



هیئت معارف جنگ
شهادت شهید علی صیاد شیرازی
تأسیس ۱۳۴۳

روایتی از

زندگی و زمانه شهید سپهد علی صیاد شیرازی

تألیف: میلاد موحدیان

با همکاری هیئت معارف جنگ «شهید سپهد علی صیاد شیرازی»

سرشناسه	: موحیدیان، میلاد، ۱۳۷۳-
عنوان و نام پدیدآور	: روایتی از زندگی و زمانه شهید سپهبد علی صیادشیرازی/تألیف میلاد موحیدیان؛ با همکاری هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی؛ استاد راهنما اسدالله حیدری؛ بررسی اولیه و نهایی ناصر آراسته؛ بررسی و مشاوره سیدحسام هاشمی؛ ویراستاری تخصصی نجاتعلی صادقی گویا؛ بازبینی مسعود بختیاری، ابوالقاسم کیا، محمدصادق آهنگران؛ ویراستاری ادبی و فنی الهه آموزگار.
مشخصات نشر	: تهران: ایران سبز، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری	: ۴۸۴ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۴۸۷۲-۰۰-۵
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: صیادشیرازی، علی، ۱۳۲۳ - ۱۳۷۸ -- سرگذشتنامه
موضوع	: صیادشیرازی، علی، ۱۳۲۳ - ۱۳۷۸ -- دوستان و آشنایان -- خاطرات
موضوع	: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات Diaries -- Survivors -- Iran -- Martyrs
شناسه افزوده	: صادقی گویا، نجاتعلی، ۱۳۲۷ -، ویراستار
شناسه افزوده	: ایران. ارتش. هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی
رده بندی کنگره	: ۱۶۶۸DSR
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۷۰۸۲۶۹
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیپا

روایتی از زندگی و زمانه شهید سپهبد علی صیادشیرازی

تألیف: میلاد موحیدیان

استاد راهنما: سرتیپ دکتر اسدالله حیدری

بررسی اولیه و نهایی: سرتیپ ستاد ناصر آراسته

بررسی و مشاوره: سرتیپ ستاد سید حسام هاشمی

ویراستاری تخصصی: سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا

بازبینی: سرتیپ ۲ ستاد مسعود بختیاری، سرتیپ ۲ دکتر ابوالقاسم کیا

سرهنک محمدصادق آهنگران

ویراستاری ادبی و فنی: الهه آموزگار

صفحه‌آرایی: حامد خدمتی

طراح جلد: محمد لواسانی

نوبت و سال چاپ: اول/ ۱۴۰۳

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۴۸۷۲-۰۰-۵

ناشر: انتشارات ایران سبز

شمارگان: ۵۰۰

قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان

مرکز پخش: تلفن: ۲۲۴۸۸۷۵۶ نمابر: ۲۲۹۷۰۶۳۸

حق چاپ برای «هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی» محفوظ است.

www.maarefjang.ir

"از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که
توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم
از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این
گنجینه تمام‌نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند."
"جنگ تحمیلی شکوه و عظمت ایمان و اسلام را در
پهنای جهان منتشر نمود."

امام خمینی (ره)

"می‌خواهم بگویم که این جنگ یک گنج است. آیا ما
خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت
سال جنگ، بایستی تاریخ ما را تغذیه کند."

"دفاع مقدس مظهر حماسه است، مظهر معنویت و
دینداری است، مظهر آرمان‌خواهی، مظهر ایثار و از
خودگذشتگی است، مظهر ایستادگی، پایداری و مقاومت
است، مظهر تدبیر و حکمت است، روایت آن جهاد نیز
مقدس و جهاد است."

"یک رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز
چیزهایی به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است."

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (مدظله‌العالی)

پیشگفتار

کتاب حاضر، روایتی جامع از زندگی و زمانه امیرالشهدای نیروهای مسلح، شهید علی صیادشیرازی است که از رهگذر مطالعه آثار مرتبط با آن شهید بزرگوار تدوین شده است. در این اثر، تلاش شده است تا زوایای مختلف زندگی شهید صیادشیرازی از تولد تا شهادت، بررسی شده و با نثری روان و یکدست، به قلم درآید.

فصل بندی کتاب حاضر، مبتنی بر دوره‌های مختلف زندگانی شهید صیادشیرازی است: فصل اول، از تولد تا پیروزی انقلاب اسلامی را پوشش می‌دهد و با نام «ارتشی انقلابی» آمده است.

فصل دوم، مقطع زمانی حضور شهید صیادشیرازی در کردستان را روایت می‌کند، که از ابتدای پیروزی انقلاب تا مهرماه ۱۳۶۰ است.

فصل سوم و چهارم، مربوط به دوران فرماندهی ایشان بر نیروی زمینی ارتش است، که با نقطه عطف آزادسازی خرمشهر در خرداد ۱۳۶۱، از یکدیگر تفکیک شده است.

فصل پنجم، مربوط به دوران پایانی زندگانی ایشان است که از مرداد ۱۳۶۵ با استعفای شهید بزرگوار از فرماندهی نزاجا آغاز شده و تا فروردین ۱۳۷۸ که شهادت ایشان است، ادامه دارد.

فصل ششم، با عنوان «صیاد دلها» روایت‌هایی شیرین و آموزنده از زبان خانواده، یاران و نزدیکان آن شهید سعید در باب منش و سبک زندگانی ایشان دارد.

فصل هفتم نیز مشتمل است بر برخی دست‌نوشته‌های آن شهید سعید که حاوی مضامین اخلاقی و کاری است.

در پایان این اثر، چهار ضمیمه نیز آورده شده که در ضمیمه اول، بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی درباره شهید صیادشیرازی آمده است. ضمیمه دوم، مشتمل بر نوشتارهای آیت‌الله

هاشمی رفسنجانی به عنوان فرمانده جنگ درباره تعاملات ایشان با شهید صیادشیرازی است. ضمیمه سوم، تعدادی شعر در مدح و منقبت شهید صیادشیرازی است، که توسط شعرای مختلف، سروده شده و ضمیمه چهارم نیز، تعدادی از عکس‌های برگزیده شهید در مقاطع مختلف زندگی ایشان است.

در نهایت، از نویسنده این اثر، آقای دکتر میلاد موحیدیان که مسئولیت تدوین و تألیف این اثر را بر عهده داشتند، کمال تشکر و قدردانی را به عمل می‌آوریم.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد صیادشیرازی»

فهرست مطالب

۱	مقدمه
۷	گذری کوتاه بر زندگی و زمانه شهید صیادشیرازی
۱۱	سیر زمانی زندگی شهید صیادشیرازی
۱۳	فصل اول: ارتش انقلابی (از ولادت تا انقلاب اسلامی)
۱۴	مقدمه
۱۴	ولادت، خانواده و تحصیلات ابتدایی
۱۵	اخلاق علی در سنین کودکی
۱۶	ماجرایی درس آموز
۱۶	تحصیلات متوسطه
۱۷	سال کنکور و دوست ناباب!
۱۷	فرمانده مؤدب و متخلق ارتشی
۱۸	زمزمه های تردید
۱۹	مسئولیت گروهان
۱۹	درگیری با فرمانده بر سر روزه ماه رمضان
۲۰	مهارت در شنا
۲۲	دوره رنجری
۲۳	انتخاب رسته
۲۴	کلاس های درس آموزش توپخانه
۲۵	ترجیح سه چیز بر سه چیز دیگر
۲۶	مهارت در جنگ سرنیزه
۲۹	انتقال به کرمانشاه

۲۹	مأموریتی مهم در مرز
۳۲	ازدواج با دخترعمو
۳۴	صیادشیرازی و انجمن حجتیه
۳۵	مقدمه سفر به آمریکا
۳۵	سفر به آمریکا
۳۶	تبلیغ در دل آمریکا
۳۷	تهدید گزارش به ایران
۳۸	آغاز و پایان هر کاری با نام خدا
۳۹	گفتگو با خانم دکتر حقوقدان
۴۰	مژده پدر شدن در بلاد غریب
۴۱	پایان دوره در آمریکا با رتبه اول
۴۱	بازگشت از آمریکا
۴۲	دیدار با فرمانده نیروی زمینی ارتش
۴۳	شروع فعالیت‌های دینی در اصفهان
۴۵	مأموریت چهل روزه در کردستان
۴۶	ماندن در اصفهان
۴۷	مجادله با فرمانده نظامی اصفهان
۴۹	شروع انقلاب در اصفهان
۵۰	فعالیت‌های انقلابی و تشکیلاتی
۵۱	تلاش برای آزاد کردن انقلابیون از زندان
۵۲	آمادگی بدنه ارتش برای انقلاب
۵۳	تمرین جاویدشاه
۵۳	بگومگو با معاون سرلشکر
۵۴	شنیدن صدای انقلاب

۵۷	فصل دوم: منجی کردستان (از انقلاب اسلامی تا فرماندهی نزارجا)
۵۸	مقدمه
۵۸	حفظ و نگهداری پادگان اصفهان
۶۰	تأسیس بسیج شهر اصفهان
۶۳	سفر به کردستان
۶۵	عملیات شیندرا (شهریور ۱۳۵۸)
۶۸	مذاکره یا مبارزه؟
۶۹	عبور از گردنه صلوات آباد (اردیبهشت ۱۳۵۹)
۷۲	پاکسازی ضدانقلاب و تسلط بر سنندج (اردیبهشت ۱۳۵۹)
۷۳	تشکیل قرارگاه عملیاتی مشترک ارتش و سپاه (اردیبهشت ۱۳۵۹)
۷۴	عملیات سخت آزادسازی پادگان بانه (خرداد ۱۳۵۹)
۷۶	بازگشایی محور سنندج به دیواندره و سقز (خرداد ۱۳۵۹)
۷۸	پاکسازی مریوان (تیر ۱۳۵۹)
۷۹	تشکیل قرارگاه عملیاتی غرب در کرمانشاه (تیر ۱۳۵۹)
۸۰	حل اختلاف در شب عملیات
۸۱	فرصت دوباره خدا
۸۲	بازگشایی محور سنندج به مریوان؛ مرحله دوم (مرداد ۱۳۵۹)
۸۳	دانشجویان در کف میدان نبرد (تیر ۱۳۵۹)
۸۵	در مسیر سردشت (شهریور ۱۳۵۹)
۸۶	دیگر هرچه خدا خواست
۸۸	درسی مهم از فرمانده
۸۹	تویخ رئیس جمهور
۹۰	جان دوباره
۹۲	جلسه‌ای تلخ با بنی صدر
۹۳	مزد خدمت

۹۵	دوران فترت
۹۷	تشکیل قرارگاه عملیاتی شمال غرب (مرداد ۱۳۶۰)
۹۸	آزادسازی اشنویه و بوکان (مهر ۱۳۶۰)
۱۰۱	فصل سوم: فرمانده پیروز (از شروع فرماندهی نزا جا تا فتح خرمشهر)
۱۰۲	مقدمه
۱۰۲	بازخورد یک انتصاب
۱۰۶	اثبات وفاداری ارتش
۱۰۸	تشکیل قرارگاه‌های مشترک
۱۱۱	آماده‌سازی مقدمات عملیات
۱۱۳	عملیات طریق القدس (آذر ۱۳۶۰)
۱۱۶	پیام تشکر امام (ره) در پی پیروزی در طریق القدس
۱۱۸	طرح آموزشی بسیج در نیروی زمینی ارتش (طرح کربلا)
۱۱۹	فرمانده ارتشی، انقلابی‌تر از سپاهیان
۱۲۰	از طریق القدس تا فتح المبین
۱۲۳	عملیات فتح المبین (فروردین ۱۳۶۱)
۱۲۷	گزارش روزنوشت هاشمی رفسنجانی از عملیات فتح المبین
۱۲۸	تجلیل روح خدا از پیروزی در فتح المبین
۱۳۱	عملیات بیت المقدس (اردیبهشت و خرداد ۱۳۶۱)
۱۳۴	فتح بزرگ خونین شهر
۱۳۸	پیام تاریخی امام (ره) در پی آزادسازی خرمشهر
۱۴۰	روایت آیت الله خامنه‌ای از روز فتح خونین شهر
۱۴۱	فتح خرمشهر در خاطرات فرمانده عراقی
۱۴۲	اشتباه راهبردی
۱۴۷	مسئله ادامه جنگ و ورود به خاک عراق

۱۴۹	فصل چهارم: امیر جهاد با نفس (از فتح خرمشهر تا پایان فرماندهی نزاچا)
۱۵۰	مقدمه
۱۵۱	فضای جدید در عرصه جنگ
۱۵۲	عملیات رمضان (تیر و مرداد ۱۳۶۱)
۱۵۵	عملیات مسلم ابن عقیل (مهر ۱۳۶۱)
۱۵۷	عملیات محرم (آبان ۱۳۶۱)
۱۵۸	عملیات والفجر مقدماتی (بهمن ۱۳۶۱)
۱۶۱	عملیات والفجر ۱ (فروردین ۱۳۶۲)
۱۶۳	گزارش روزنوشت هاشمی رفسنجانی از عملیات والفجر ۱
۱۶۶	عملیات والفجر ۲ (تیر ۱۳۶۲)
۱۶۷	عملیات والفجر ۳ (مرداد ۱۳۶۲)
۱۶۸	گزارش روزنوشت هاشمی رفسنجانی از عملیات‌های والفجر ۲ و ۳
۱۶۹	عملیات والفجر ۴ (مهر و آبان ۱۳۶۲)
۱۶۹	اختلاف نظر فرماندهان نظامی
۱۷۱	عملیات خیبر (اسفند ۱۳۶۲)
۱۷۴	گزارش روزنوشت هاشمی رفسنجانی از عملیات خیبر
۱۷۶	وضعیت ایران در ابتدای سال جدید
۱۷۷	عملیات بدر (اسفند ۱۳۶۳)
۱۸۲	تشکیل قرارگاه کمیل
۱۸۴	گزارش روزنوشت هاشمی رفسنجانی از قرارگاه کمیل
۱۸۷	زمینه‌های شکست ترکیب مقدس
۱۸۹	عملیات قادر (تیر تا آبان ۱۳۶۴)
۱۹۳	گزارش روزنوشت هاشمی رفسنجانی از عملیات قادر
۱۹۴	جراحت حین بازدید از خط مقدم
۱۹۷	عملیات والفجر ۸ (بهمن ۱۳۶۴)

۱۹۸	یادداشت شهید سپهبد صیادشیرازی پس از پیروزی در عملیات والفجر ۸
۲۰۰	نکاتی مهم برای فرماندهان
۲۰۳	گزارش روزنوشت هاشمی رفسنجانی از عملیات والفجر ۸
۲۰۴	عملیات والفجر ۹ (اسفند ۱۳۶۴)
۲۰۶	تشکیل تیپ حضرت ابوالفضل علیه السلام
۲۰۸	استعفا از فرماندهی نزا
۲۱۲	انتصاب به عنوان نماینده امام (ره) در شورای عالی دفاع و پذیرش استعفا
۲۱۵	فصل پنجم: بی قرار شهادت (از پایان فرماندهی نزا تا شهادت)
۲۱۶	مقدمه
۲۱۶	درخواست حضور در جبهه‌ها
۲۱۹	علی در مکتب علی (ع)
۲۲۱	فرماندهی بر عملیات سرنوشت ساز مرصاد (مرداد ۱۳۶۷)
۲۲۳	مرصاد به روایت صیاد
۲۲۸	ویژگیهای عملی فرماندهی شهید سپهبد علی صیادشیرازی در عملیات مرصاد
۲۳۲	طرحی برای ادغام ارتش و سپاه
۲۳۳	ادغام یا انسجام؛ مسئله این است!
۲۳۵	مؤسسه‌ای برای کودکان استثنائی
۲۳۸	اگر خمینی نیست خدای او هست
۲۳۹	تربیت یافته دست آن سرور گرامی
۲۴۱	در قامت معاونت بازرسی ستاد کل
۲۵۲	تأسیس هیئت معارف جنگ
۲۵۷	تدریس در دانشگاه افسری امام علی علیه السلام
۲۶۸	یاد یاران شهید
۲۷۰	بخشی از آخرین سخنرانی امیر شهید صیادشیرازی در ستاد کل نیروهای مسلح

۲۷۱	فزت و رب الكعبه
۲۷۴	پیام تسلیت رهبر معظم انقلاب اسلامی
۲۷۶	متن وصیت نامه شهید صیادشیرازی
۲۷۷	مراسم تشییع پیکر پاک شهید سپهبد صیادشیرازی
۲۸۱	فصل ششم: صیاد دلها (خاطرات یاران و خانواده شهید ...)
۲۸۲	مقدمه
۲۸۳	الف: دوران پیش از انقلاب
۲۸۶	ب: دوران ابتدای انقلاب
۲۹۰	ج: دوران دفاع مقدس
۳۱۳	د: دوران پس از جنگ تحمیلی
۳۳۶	ه: خاطرات خانواده شهید
۳۴۹	فصل هفتم: دست نوشته ها (تعدادی از دست نوشته های اخلاقی و ...)
۳۵۰	اول. روایتی از دیدار خصوصی با حضرت امام خمینی (۱۳۶۴/۱۰/۰۲)
۳۵۲	دوم. روایت جلسه در محضر حضرت امام خمینی (۱۳۶۵/۰۵/۱۴)
۳۵۵	سوم. رهنمودهای حضرت امام خمینی در روز عید فطر
۳۵۸	چهارم. روایت جلسه با آیت الله خامنه ای؛ رئیس جمهور وقت (۱۳۶۲/۰۳/۳۱)
۳۶۴	پنجم. نامه تبریک به آیت الله خامنه ای به مناسبت انتخاب ایشان به رهبری
۳۶۶	ششم. یادداشت ویژه برای آقای رفسنجانی؛ فرمانده جنگ (۱۳۶۴/۱۲/۱۶)
۳۶۸	هفتم. جلسه با آقای هاشمی رفسنجانی؛ فرمانده جنگ (۱۳۶۷/۰۱/۰۱)
	هشتم. جلسه با آیت الله شیخ علی مشکینی؛ رئیس وقت مجلس خبرگان رهبری
۳۷۱	(۱۳۶۵/۰۱/۱۵)
۳۷۳	نهم. نکاتی از جلسات اخلاق در محضر حضرت آیت الله بهاء الدینی
۳۷۵	دهم. جلسه اخلاق در حضور آقای حاج حبیب الله عسگرولادی (۱۳۶۵/۱۰/۲۳)
۳۸۱	یازدهم. یادداشت های اخلاقی شهید صیادشیرازی در باب مراحل سیر و سلوک

۳۸۴	دوازدهم. یادداشت‌های اخلاقی شهید صیادشیرازی در باب مراتب تهذیب نفس
۳۸۷	سیزدهم. نامه شهید صیادشیرازی و خانواده برای امیر آراسته
۳۸۹	ضمایم
۳۹۰	بخش اول: صیادشیرازی در آینه بیانات فرمانده معظم کل قوا (آیت الله خامنه ای)
۴۰۰	بخش دوم: صیادشیرازی در آینه خاطرات فرمانده جنگ (آیت الله هاشمی رفسنجانی)
۴۱۸	بخش سوم: صیادشیرازی در آینه شعر شاعران انقلاب اسلامی
۴۲۸	بخش چهارم: صیادشیرازی در آینه تصاویر دوران‌های مختلف
۴۴۵	منابع
۴۵۱	نمایه
۴۶۵	معرفی مؤلف
۴۶۶	معارف جنگ
۴۶۹	معرفی هیئت معارف جنگ در کوتاه‌ترین کلام شعری
۴۷۰	تشریح نشان هیئت معارف جنگ

مقدمه

آدمی از روزی که زاده می‌شود تا روزی که از دنیا می‌رود، رویدادهای خرد و کلانی را پشت سر می‌گذارد که برخی از آنها قابل پیش‌بینی بوده و برخی دیگر، خارج از اراده طبیعی وی رقم می‌خورند؛ رویدادهایی که خیر و شر بودن آنها در ابتدای امر خیلی روشن نیست و به تعبیر قرآن کریم: «وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» چه بسا چیزهایی را دوست ندارید و آن برای شما خیر است و چه بسا چیزهایی را دوست دارید و آن برای شما شر است و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.^۱

برای اینجانب که تا قبل از این، هیچ ارتباطی با ارتش و نظامیان گرانقدر آن نداشتم، تماس از سوی مدیریت راهبری نخبگان اجا^۲ و پیشنهاد همکاری در حوزه تاریخ دفاع مقدس از سوی ایشان، در بادی امر، قدری غریب می‌نمود؛ لکن این پیشنهاد را پذیرفته و از سوی ایشان به هیئت معارف جنگ امیر سپهبد شهید علی صیادشیرازی معرفی شدم، تا پروژه پژوهشی خود را در آنجا تعریف کنم. با تکرار نام شهید صیاد در آن روزها، به صرافت افتادم، تا قدری راجع به این شهید عزیز مطالعه کنم. هرچه بیشتر مطالعه کردم، ارادت و محبت به شخصیت او بیشتر شد و حسرت و اندوهی وجودم را فرا گرفت، که چرا زودتر با این شخصیت والا و با عظمت آشنا نشده بودم؟ از طرفی نیز، این دغدغه در ذهنم شکل گرفت که چرا شهدای گرانقدر ارتش جمهوری اسلامی ایران اینقدر مظلوم واقع شده و به جامعه و نسل جوان و حتی قشر مذهبی نیز، به درستی معرفی نشده‌اند. وقتی شناخت افرادی مثل من که همواره دغدغه

۱. بقره: ۲۱۶.

۲. جناب ناخدا یکم سیدعباس علوی؛ مدیر محترم نخبگان اجا.

موضوعات این چینی را داشته‌اند، از شهید صیادشیرازی که در زمره امرای بزرگ ارتش بوده، تا این حد ناقص است، پس تکلیف بقیه روشن خواهد بود!

این دغدغه، گوشه ذهنم بود تا اولین جلسه در هیئت معارف جنگ شهید صیادشیرازی و با حضور امرای گرانقدری که روزگاری در عرصه جهاد نظامی و هم‌اکنون در عرصه‌های دیگر جهاد، برای اسلام و وطن مشغول به کار هستند، برگزار شد. در اولین مواجهه، دیدن امرایی که هرچند سن و سال بالایی داشتند، ولی جوانی و نشاط در کلام و رفتارشان موج می‌زد، مرا ناخودآگاه به این واداشت که در دل، خدا را سپاس گویم، که تقدیر را به گونه‌ای رقم زد تا اولین کار پژوهشی خود در حوزه تاریخ دفاع مقدس را در این مجموعه به انجام رسانم. آنکه بیش از همه صحبت‌هایش گرم و گیرا بود و در لابلای صحبت‌هایش، عشق و محبت به اسلام و نظام و ایران موج می‌زد و خاطراتش از شهید صیادشیرازی، نشان از آن داشت که مدتی طولانی همراه و همکار آن شهید سعید بوده است، امیر بزرگوار سرتیپ دکتر اسدالله حیدری^۱ بود. خاطراتی که ایشان از شهید صیاد نقل کرد، ذهن من را بیش از پیش متوجه آن شهید کرد؛ تا جایی که در جلسه دوم که بحث تعیین موضوع تحقیق مطرح شد، من بدون هیچ تردیدی، پیشنهاد دادم تا پروژه‌ام را در باب سرباز کوچک اسلام (زندگی و زمانه شهید سپهبد علی صیادشیرازی) تعریف کنم؛ پیشنهادی که از سوی امیر حیدری، با روی خوش پذیرفته شد. با مطالعه دقیق‌تر آثار منتشرشده از شهید صیادشیرازی، به نظر رسید که می‌توان یک اثر جامع و مستند تهیه کرد که مطالعه آن، خواننده را با جزئیاتی از زندگی و زمانه این شهید عزیز آشنا کند و در کنار پرداختن به شخصیت شامخ ایشان، به زمینه‌های تاریخی و زمانی و مکانی حوادث نیز اشاره کند و اینچنین شد که اسم این کتاب، بدین نحو نام‌گذاری شد: **روایتی از زندگی و زمانه شهید سپهبد علی صیادشیرازی.**

۱. امیر سرتیپ دکتر اسدالله حیدری؛ معاون هماهنگ کننده هیئت معارف جنگ شهید صیادشیرازی و استاد راهنمای این پژوهش.

ملاحظه مهم اینکه، نگارنده قصد نگارش کتابی درباره دفاع مقدس نداشته، بلکه محوریت این کتاب را زندگی و زمانه شهید صیادشیرازی قرار داده است، که البته لاجرم بخش مهمی از آن نیز مرتبط با جنگ تحمیلی است؛ لذا این اثر، به جزئیات همه عملیات‌ها نپرداخته و تنها مواردی را بررسی کرده که نقش شهید صیادشیرازی، در آن پررنگ بوده است. در نگارش متن نهایی، تلاش شده تا روایت خود شهید، محور و اساس کار قرار گیرد (نه حتی روایت نگارنده یا روایت دیگران) و اگر استنادی به سخنان دیگران است، جهت فهم بهتر مطلب و فرع بر روایت شخص اصلی داستان، یعنی شهید صیادشیرازی است. برای مثال، از خاطرات روزنوشت آیت‌الله هاشمی رفسنجانی که در آن دوره، فرمانده جنگ بودند، برای تبیین بهتر موضوعات مرتبط با دفاع مقدس و عملیات‌ها، استفاده کرده‌ایم که در متن کتاب ملاحظه خواهد شد.

نکته مهم دیگر اینکه پژوهشگر، متخصص امور نظامی نبوده و اساساً نیز بنایی بر نگارش یک اثر تخصصی نظامی نداشته، و لذا از ورود به جزئیات تخصصی نظامی پرهیز کرده و به صورت عمومی، به بیان اهمّ مطالب و رویکرد شهید صیادشیرازی به مسائل اصلی و عمومی جنگ پرداخته است. البته هر جا که لازم بوده، کلمات نظامی در پاورقی، توضیح داده شده تا به فهم بهتر مطلب کمک کند. از سوی دیگر، اگرچه نگارنده تلاش کرده تا قلم آسان و مخاطب‌پسندی داشته باشد، اما به دلیل صبغه دانشگاهی مؤلف، نباید انتظار خلق یک رمان ادبی از وی داشت؛ بلکه تلاش اصلی بر مستند بودن مطالب و دوری از اغراق یا شبه آن بوده است.

در مجموع، می‌توان این اثر را از جهات مختلفی از سایر آثار فراوانی که راجع به شخصیت شهید صیادشیرازی نوشته شده‌اند و هریک به نوبه خود کار ارزشمند و قابل تقدیری است، متمایز دانست: جامعیت نسبت به همه دوره‌های زندگی و زمانه شهید، بهره‌برداری از قریب به اتفاق کُتبی که راجع به ایشان به نگارش درآمده است، داشتن صبغه دانشگاهی و علمی در نگارش اثر و اجتناب از ورود تخصصی به مسائل نظامی یا نگاهت یک رمان ادبی، استناد به

منابع اصلی نگاشته شده راجع به شخصیت داستان (در وهله اول: کتبی که مطالبی از خود شهید دارد و در اولویت دوم: کتبی که مشتمل بر گفته‌های دیگران راجع به شهید است.)، و در نهایت روش‌مندی اثر و همچنین، پرداختن به زمینه‌های سیاسی رخدادها در حدی که برای این کتاب مفید است.

کتاب حاضر از هفت فصل و چهار ضمیمه تشکیل می‌شود: فصول اول تا پنجم، هر یک عهده‌دار روایت مقطعی از زندگی و زمانه این شهید بزرگوار است؛ از ولادت تا انقلاب اسلامی (فصل اول)، از ابتدای انقلاب اسلامی تا فرماندهی نیروی زمینی ارتش (فصل دوم)، دو فصل در دوران فرماندهی نیروی زمینی ارتش با نقطه عطف آزادسازی خرمشهر (فصول سوم و چهارم)، و در نهایت سال‌های پس از فرماندهی نیروی زمینی ارتش تا شهادت (فصل پنجم). در فصل ششم، خاطراتی از یاران شهید صیادشیرازی در وصف منش شخصیتی و سیره زندگانی وی آورده شده است که برای خواننده کتاب، جذابیت و آموزندگی زیادی دارد. در فصل هفتم نیز، بخشی از دست‌نوشته‌های آن شهید عزیز که صبغه کاری یا اخلاقی دارد، آورده شده است.

همچنین، بخش پایانی کتاب که با عنوان ضمائم آورده شده، خود مشتمل بر چهار قسمت است: در ضمیمه ابتدائی، بیانات رهبر فرزانه انقلاب راجع به شهید بزرگوار صیادشیرازی مرور خواهد شد؛ سپس در ضمیمه دوم، هر آنچه در کتب خاطرات روزنوشت آیت‌الله هاشمی رفسنجانی راجع به آن شهید بزرگوار در طول سال‌های جنگ تحمیلی و پیش و پس از آن وجود داشته، آورده می‌شود. هدف از این کار، مرور شخصیت صیادشیرازی در رهگذر بیانات دو تن از بزرگان انقلاب اسلامی و شخصیت‌های مطرح سیاسی نظام جمهوری اسلامی ایران است. بخش سوم نیز، مشتمل بر تعدادی از شعر شاعران در وصف شهید بزرگوار صیادشیرازی است و در بخش چهارم، تعدادی از عکس‌های منتخب آن شهید عزیز در مقاطع مختلف زندگانی وی آورده شده است. در پایان نیز، آدرس کتابشناختی همه آثاری که در این پژوهش بدان ارجاع داده شده است، به صورت کامل آورده شده، تا علاقمندان بتوانند به منابع اصلی در این حوزه مراجعه نمایند.

در پایان، لازم می‌دانم تا نهایت سپاس و شکرگزاری خود را به درگاه ایزد منان ابراز دارم، که توفیق تحقیق و پژوهش درباره یکی از بااخلاص‌ترین مردان مرد روزگار را به این بنده سراپا تقصیرش عنایت فرمود. همچنین، به اعتبار «من لم یشکر المنعم من المخلوقین، لم یشکر الخالق»، از زحمات استاد محترم، امیر سرافزار ارتش جمهوری اسلامی ایران، سرتیپ دکتر اسدالله حیدری کمال تشکر و قدردانی را به عمل می‌آورم. همراهی خانواده عزیز، بویژه همسر بزرگوارم نیز در سیر انجام این پژوهش، نقش مهمی را ایفا کرد، که در اینجا صمیمانه از ایشان سپاس‌گزاری می‌کنم. ضمناً از مجموعه دست‌اندرکاران هیئت معارف جنگ که در طول انجام پروژه، صمیمانه به اینجانب یاری رساندند نیز قدردانی می‌کنم؛ علی‌الخصوص یادگاران گرانقدر دفاع مقدس، امیر سرتیپ ناصر آراسته (ریاست محترم هیئت معارف جنگ) و امیر سرتیپ سید حسام هاشمی (جانشین محترم ریاست هیئت معارف جنگ) که با راهنمایی‌های ارزشمند خود، بر غنای مطالب این اثر افزودند و اساتید ارجمند آقایان امیر سرتیپ ۲ مسعود بختیاری، امیر سرتیپ ۲ ابوالقاسم کیا و امیر سرتیپ ۲ نجات‌علی صادقی‌گویا که با مطالعه و بررسی دقیق کتاب، در رفع اشکالات و ابهامات آن، کمک شایانی نمودند و همچنین سرکار خانم الهه آموزگار، آقای حامد خدمتی و آقای محمد لواسانی که به ترتیب در امر ویراستاری ادبی و فنی، صفحه‌آرایی و طراحی جلد، به اینجانب یاری رساندند. امید که این کتاب، زمینه آشنایی و شناخت و به تبع آن، فرصت الگوگیری و عمل به منش و روش آن شهید بزرگوار را ابتدا برای نگارنده و سپس برای خوانندگان ارجمند و فرهیخته آن فراهم آورد و آن شهید سعید را دعاگوی ما در دنیا و شفیع ما در عقبا قرار دهد؛ ان شاء الله.

میلاد موحدیان

گذری کوتاه بر زندگی و زمانه شهید صیادشیرازی

اگرچه در متن کتاب و در فصول بعدی، به تفصیل به شرح زندگی و زمانه این شهید بزرگوار پرداخته شده است، لیکن در اینجا و به منظور آشنایی اجمالی خواننده محترم، گذری کوتاه بر اصلی‌ترین سرفصل‌های زندگی و زمانه امیر سپهبد شهید علی صیادشیرازی خواهیم داشت. علی صیادشیرازی در سال ۱۳۲۳ در شهرستان درگز - شمال خراسان - دیده به جهان گشود. پدر او درجه‌دار ژاندارمری بود. از اینرو دوران کودکی خود را - به دلیل شغل پدرش - در مشهد مقدس و اغلب دوره جوانی را نیز در شهرهای گرگان، گنبد و آمل گذراند. آخرین سال دوره متوسطه را در دبیرستان امیرکبیر تهران سپری کرد و سپس در سال ۱۳۴۳ وارد دانشکده افسری شد. در سال ۱۳۴۶، پس از اخذ مدرک کارشناسی، از دانشگاه افسری فارغ‌التحصیل و برای طی دوره مقدماتی توپخانه به اصفهان اعزام شد. با اتمام دوره مقدماتی، مدتی در مناطق غرب کشور، در قصرشیرین در مشاغل هم‌چون افسر دیده‌بان توپخانه، معاون آتشبار، فرمانده آتشبار در تبریز و سپس لشکر ۸۱ کرمانشاه به خدمت خود ادامه داد.

در سال ۱۳۵۱، پس از طی آموزش زبان انگلیسی در تهران، برای گذراندن دوره تخصصی توپخانه به آمریکا اعزام شد؛ سپس به عنوان استاد در مرکز آموزش توپخانه اصفهان به تدریس پرداخت. هم‌زمان با تدریس در اصفهان، به همراه سایر هم‌زمانش، شهیدان کلاهدوز و آقارب‌پرست، فعالیت‌های مذهبی و انقلابی را گسترش داد و به واسطه همین فعالیت‌ها، قبل از پیروزی انقلاب بازداشت و به بازداشتگاه انفرادی پادگان منتقل شد. او که چند روزی در انفرادی بود، هنگامی که انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن به پیروزی رسید، از زندان آزاد شد و کار سازماندهی ارتش را آغاز کرد.

از جمله اولین اقدامات وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، تهیه طرح‌هایی بود که در مقابله با ضدانقلاب در کردستان منجر به شکستن محاصره شهرهای سنندج، پادگان مریوان،

بانه و سقز شد. پس از تحقق و اجرای موفق این طرح‌ها، با دو درجه ارتقاء با درجه سرهنگی به فرماندهی عملیات غرب کشور منصوب شد. به این ترتیب، لشکرهای ۲۸ کردستان، ۶۴ ارومیه، ۸۱ کرمانشاه، تیپ ۲۳ نیروهای مخصوص و بخشی از لشکر ۱۶ قزوین، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروهای انتظامی کردستان، تحت فرماندهی وی قرار گرفتند. اما همچون یک سرباز و بسیجی، با شجاعت و شهامت بی‌مانند، به مصاف دشمن می‌رفت و در این راه، مجاهدت ارزشمندی را از خود نشان داد و چند بار هم مجروح شد. صیادشیرازی با وجود فداکاری‌ها، از خود گذشتگی‌ها و شهامت فراوانی که از خود نشان داد، به دلیل مخالفت با سیاست‌های بنی‌صدر، درجات تشویقی لغو و از مسئولیت فرماندهی عملیات غرب کشور برکنار شد. اما با وجود جراحت و ناراحتی جسمانی، دعوت هم‌رزم و دوست خود شهید کلاهدوز مبنی بر ادامه خدمت در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را پذیرفت و تا زمان برکناری بنی‌صدر به مدت چهار ماه، در معاونت طرح و عملیات سپاه انجام وظیفه کرد.

پس از انتخاب شهید رجائی به ریاست جمهوری، وی با درجه سرهنگی بار دیگر به ارتش فراخوانده شد و پس از عزیمت به منطقه شمال غرب، قرارگاه عملیاتی شمال غرب کشور را تشکیل داد و با همکاری نیروهای انتظامی و سپاه پاسداران، شهرهای بوکان و اشنویه را پاکسازی کرد. از جمله اقدامات دیگر شهید صیادشیرازی، تشکیل قرارگاه مشترک عملیاتی سپاه و ارتش موسوم به قرارگاه مشترک حمزه سیدالشهداء(ع) بود، که در این زمینه سردار شهید محمد بروجردی (فرمانده فقیه سپاه کردستان) نیز با وی همکاری داشت. فرماندهی ارشد این قرارگاه به عهده شهید صیادشیرازی بود.

پس از شهادت سرلشکر فلاحتی رئیس وقت ستاد مشترک ارتش که از امیران متعهد، شجاع و فداکار ارتش به شمار می‌رفت و در انسجام نیروی زمینی ارتش پس از پیروزی انقلاب اسلامی نقش ارزنده‌ای ایفا کرده بود، سرلشکر ظهیرنژاد (فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش)

به سمت ریاست ستاد مشترک ارتش برگزیده شد و سرهنگ علی صیادشیرازی نیز در نهم مهرماه ۱۳۶۰، با حکم امام خمینی (ره)، به فرماندهی نیروی زمینی ارتش، منصوب گردید.

در مدت پنج سالی که وی فرماندهی نیروی زمینی را به عهده داشت، خدمات بزرگی را در ارتش و صحنه‌های نبرد ارائه کرد. او دارای روحیه‌ای انقلابی و بسیجی بود و بر همین اساس، پس از انتصاب به فرماندهی نراجا^۱، اتحاد، اتفاق و هماهنگی بیشتری بین نیروهای مسلح به وجود آورد. ایشان علاوه بر خدمات شایسته‌ای که در مبارزه با عناصر ضدانقلاب از خود به جای گذاشت، در جنگ تحمیلی نیز، از فرماندهان نامی ایران به شمار می‌رفت. وی در دوران فرماندهی نیروی زمینی ارتش، عملیات‌های بزرگ و سرنوشت‌سازی همچون طریق‌القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس و ... را هدایت و فرماندهی کرده است.

شهید صیادشیرازی در بیست و سوم تیرماه ۱۳۶۵، طی حکمی از سوی امام خمینی (ره)، به عضویت شورای عالی دفاع منصوب شد و مسئولیت فرماندهی نراجا در یازدهم مردادماه همین سال، به سرهنگ حسنی سعدی سپرده شد. در این دوره از زندگی، او با آنکه نماینده امام (ره) در شورای عالی دفاع بود و مسئولیت اجرایی نداشت، در صحنه‌های نبرد حضور می‌یافت و بویژه در مردادماه سال ۱۳۶۷، در عملیات مرصاد، نقش‌آفرینی کرد و موجب اضمحلال منافقین و شکست نهایی جبهه دشمن شد. صیادشیرازی همچنین در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۶ به همراه تعدادی دیگر از فرماندهان ارتش، با پیشنهاد رئیس شورای عالی دفاع و موافقت حضرت امام خمینی (ره) به درجه سرتیپی ارتقاء مقام یافت. آن شهید والا مقام در مهرماه ۱۳۶۸، به درخواست رئیس ستاد فرماندهی کل نیروهای مسلح و موافقت مقام معظم رهبری، به سمت معاونت بازرسی ستاد فرماندهی کل نیروهای مسلح و سپس در شهریورماه ۱۳۷۲، با حکم فرماندهی معظم کل قوا، به سمت جانشینی رئیس ستاد کل نیروهای مسلح منصوب شد.

۱. مخفف نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران

شهید سپهبد صیادشیرازی، علاوه بر انجام وظایف و اجرای دقیق مسئولیت خویش در ستاد کل نیروهای مسلح، پس از گذشت سال‌ها از اتمام جنگ، همچنان فعالانه با اختصاص بخشی از اوقات کاری خود به فرهنگ دفاع مقدس، یکی از مهم‌ترین رسالت‌های موجود در عرصه ثبت و ضبط تاریخ جنگ را به عهده داشت. تشکیل هیئت پژوهشی و آموزشی معارف جنگ در سال ۱۳۷۳ و پرداختن به مسائل مربوط به دفاع مقدس از ابتکارات ارزنده شهید صیادشیرازی بود.

این فرمانده شجاع ارتش جمهوری اسلامی ایران، در ۱۶ فروردین ۱۳۷۸، هم‌زمان با عید بزرگ غدیرخم به درجه سرلشکری نائل آمد و چند روز بعد، در ۲۱ فروردین ماه همان سال، پس از نیل به مقام شامخ شهادت، به درجه سپهبدی ارتقاء یافت. روح پاکش با اولیاء الله محشور باد.^۱

سیر زمانی زندگی شهید صیادشیرازی

- خرداد ۱۳۲۳، تولد در شهرستان درگز استان خراسان.
- مرداد ۱۳۴۳، ورود به دانشکده افسری.
- خرداد ۱۳۴۶، اخذ دانشنامه لیسانس از دانشکده افسری و اخذ درجه ستوان دومی.
- مهر ۱۳۴۶، کسب مقام اول دوره رنجری و مقام دوم دوره چتربازی در شیراز.
- مهر ۱۳۴۶ تا مهر ۱۳۴۷، گذراندن دوره مقدماتی توپخانه در اصفهان.
- ۱۳۴۷، انتقال به لشکر ۲ تبریز.
- ۱۳۵۰، ازدواج با دخترعموی خود، خانم عفت شجاع.
- ۱۳۵۱، عزیمت به تهران برای فراگیری زبان انگلیسی و موفقیت در آن.
- ۱۳۵۲، اعزام به آمریکا برای طی دوره سه ماهه هواسنجی بالستیک و کسب مقام اول در این دوره.
- ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۴، انتقال به گروه ۴۴ توپخانه اصفهان.
- ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۵، طی دوره عالی توپخانه در اصفهان.
- بهمن ۱۳۵۷، بازداشت به دستور فرمانده مرکز توپخانه و سپس پیروزی انقلاب اسلامی و آزادی.
- ۱۳۵۸، درگیری و برخورد با عوامل ضدانقلاب در کردستان با درجه سرگردی.
- ۱۳۵۹، انتصاب به عنوان فرمانده عملیات غرب کشور با درجه سرهنگی.
- ۱۳۵۹، عزل از سمت فرماندهی عملیات غرب کشور و خلع دو درجه توسط بنی صدر.
- مهر ۱۳۶۰، انتصاب به عنوان فرماندهی نیروی زمینی ارتش توسط امام خمینی (ره).

- مهر ۱۳۶۰، راه اندازی قرارگاه مشترک عملیاتی سپاه و ارتش.
- ۱۳۶۵، استعفا از سمت فرماندهی نیروی زمینی ارتش.
- تیر ۱۳۶۵، انتصاب به عنوان نماینده امام خمینی (ره) در شورای عالی دفاع.
- مرداد ۱۳۶۵، پذیرش استعفای شهید از فرماندهی نژاجا از سوی امام خمینی (ره).
- اردیبهشت ۱۳۶۶، ارتقاء به درجه سرتیپی از سوی امام خمینی (ره).
- مرداد ۱۳۶۷، هدایت و فرماندهی عملیات مرصاد.
- مهر ۱۳۶۸، انتصاب به عنوان معاون بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح.
- شهریور ۱۳۷۲، انتصاب به عنوان جانشین رئیس ستاد کل نیروهای مسلح.
- فروردین ۱۳۷۸، ارتقاء به درجه سرلشکری از سوی مقام معظم رهبری.
- فروردین ۱۳۷۸، شهادت به دست منافقان کوردل در مقابل درب منزلش.

فصل اول

ارتشی انقلابی (از ولادت تا انقلاب اسلامی)

خرداد ۱۳۲۳ تا بهمن ۱۳۵۷

مقدمه

بخش اول کتاب، سال‌های ابتدایی حیات آن شهید بزرگوار را تا وقوع انقلاب اسلامی تحلیل می‌کند؛ در این دوره، به معرفی خاستگاه خانوادگی علی صیادشیرازی، تحصیلات ابتدایی وی، ورود به دانشگاه افسری، گذراندن دوره دشوار رنجری، حضور در دوره سه ماهه آموزشی در آمریکا، و در نهایت، فعالیت‌های ایشان در آستانه انقلاب اسلامی می‌پردازیم. مطالعه این دوره از زندگی علی صیادشیرازی، به خواننده اثر کمک می‌کند تا با سیر رشد این شخصیت والا مقام در دوران کودکی، نوجوانی و جوانی آشنا شود و با دید بهتر و واقعی‌تری از آن شخصیت، وارد دوران اصلی زندگی شهید - که دوره بعد از انقلاب اسلامی است - بشود؛ بدون تردید شخصیت‌های بزرگ، به ناگاه بزرگ نمی‌شوند؛ بلکه پیشینه دوران نوجوانی و بویژه جوانی آنها، زمینه‌ساز بزرگی و بزرگواری شخصیت ایشان در دوران پختگی و میانسالی است. لذا مطالعه این دوران از اهمیتی دوجندان برخوردار است.

ولادت، خانواده و تحصیلات ابتدایی

علی صیادشیرازی در ۲۳ خردادماه سال ۱۳۲۳ در روستای کبود گنبد از توابع شهرستان درگز که امروزه در استان خراسان رضوی واقع است، به دنیا آمد. پدر ایشان زیادخان، مادر ایشان شهربانو و پدر بزرگ ایشان صیادخان نام داشت. تیره عشایری این خاندان به تیره اخت افشار بر می‌گردد، که در سرزمینی بین فارس و کرمان زندگی می‌کردند. زیادخان در ۱۲ سالگی با برادرانش به طرف استان خراسان کوچ می‌کند و در شهرستان درگز ساکن می‌شود، که علی نیز در همین شهر به دنیا می‌آید. البته زیادخان به اقتضای شغلش که در اصطلاح آن روزها، امنیه^۱ نامیده می‌شد، مجبور به سکونت در شهرهای مختلفی می‌شد. بنابراین، علی دوران کودکی خود را در مناطق مختلفی از جمله مشهد، مازندران و گرگان طی کرد. علی دوران

۱. امنیه همان ژاندارم سابق یا افسر نیروی انتظامی فعلی است.

ابتدایی خود را در شهر گرگان گذراند و باز به دلیل اقتضای شغل پدر، بعد از آن، به شهرهای شاهرود، آمل، گنبد و در نهایت، دوباره گرگان نقل مکان کرد. مثل خیلی از بچه‌های آن نسل و روزگار، علی نماز را در مکتب خانه یاد گرفت؛ البته داشتن پدر و مادری نمازخوان نیز بر تقویت اعتقادات مذهبی و تمایل علی به انجام فرائض دینی، آن هم در سنین کودکی، تأثیر بسزایی داشت.^۱

اخلاق علی در سنین کودکی

علی از همان کودکی، حواسش به پدر و مادرش بود. به خواهر و برادرهایش می‌گفت: «وقتی حمام می‌روید، لباس‌های خود را همان‌جا بشوید! تا مادر به زحمت نیافتد.» اخلاق علی در محله هم، بین هم سن و سال‌های خودش زبانزد بود. پدرش برای او بارانی خریده بود، اما علی بارانی را نمی‌پوشید. وقتی پدر از او علت را سؤال کرد، پاسخ داد: «چون پسر همسایه‌مان، پدرش رفتگر است و پول ندارد برای فرزندش از این لباس‌ها بخرد، من هم دلم نمی‌آید بپوشم.»

حتی وقتی در سنین دبیرستان، پدرش به خاطر ساخت خانه، حسابی زیر بار قرض رفته بود، یک اتاق از خانه را اختصاص داد به کلاس درس. بچه‌ها را می‌آورد در آن اتاق و بهشان درس می‌داد و درآمدی هم کسب می‌کرد. حواسش به خواهر برادرها هم بود؛ وقتی در تهران مشغول به تحصیل شد، تدریس هم می‌نمود و بعد هم که در دانشکده افسری کمک هزینه می‌گرفت، پولش را ذخیره می‌کرد تا وقتی به شهرستان برمی‌گردد، دستش پر باشد و بتواند برای خانواده‌اش سوغاتی بخرد.^۲

۱. کتاب خاطرات امیر شهید سپهد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صص ۱۱ و ۱۲.

۲. کتاب یادگاران؛ دفتر شهید صیادشیرازی، تدوین رضا رسولی، انتشارات روایت فتح، صص ۹ تا ۳۹.

ماجرایی درس آموز

در سن هشت نه سالگی بود که مادرش او را فرستاد تا برادر کوچکش را که به باغ مردم رفته و مشغول میوه چیدن بود، برگرداند؛ ولی او با دیدن منظره میوه چیدن بچه‌ها، خودش نیز وسوسه شد که با آنها همراهی کند. همین که از پرچین باغ بالا رفت، با یک مار مواجه شد که با درآوردن نیش خود، برای علی خط و نشان می‌کشید. علی اینقدر هول شد که زمین افتاد و با پای برهنه شروع به دویدن کرد. بعد از چند دقیقه، وقتی که مطمئن شد به اندازه کافی از مار دور شده است، از حرکت ایستاد و در همان عالم کودکی، شروع کرد به محاکمه نفسش: «چرا وقتی مادرت تو را برای بازداشتن دیگران از یک کار اشتباه فرستاده، خودت هم وسوسه شدی که همان اشتباه را مرتکب شوی!» این تقدیر زیبای الهی، درس آموزنده‌ای بود برای علی تا بعدها بارها از این تجربه دوران کودکی در امور مختلف زندگی و کاری، استفاده کند.^۱

تحصیلات متوسطه

تا کلاس قبل از دیپلم (یعنی پایه یازدهم) را در همان گرجان و در رشته ریاضی، در دبیرستان «فخرالدین اسعد گرگانی» به تحصیل پرداخت و با اینکه کمکی هم نداشت، همیشه جزو نفرات اول کلاس بود. تصمیم گرفت سال آخر دیپلم (یعنی پایه دوازدهم) را به تهران بیاید و مقدمات ورود خود به دانشگاه را فراهم آورد. همه فکر و ذکرش این بود که نظامی شود و با اینکه اطرافیان به علت ممتاز بودنش در درس‌ها، او را تشویق به ادامه تحصیل در رشته‌های دیگری می‌کردند، اما خود او که دیگر روزگار جوانی را آغاز می‌کرد، به فکر ادامه دادن راه و رسم پدر بود.^۲

۱. کتاب خاطرات امیر شهید سپهبد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۱۳

۲. همان، ص ۱۴

سال کنکور و دوست ناباب!

سفر علی به تهران برای ادامه تحصیل، با همراهی یکی از دوستانش صورت گرفت و هر دو در یک خانه در تهران ساکن بودند. اما پس از چندی زندگی در تهران، دوست علی به انحرافات اخلاقی آلوده شد. هرچند علی توانست خود را از دوستی با آن فرد رها کند و به دور از انحرافات و پاک بماند، اما این دوستی تأثیر سوء خود را در کنکور گذاشت و علی نتوانست به نتیجه دلخواه خود دست پیدا کند.

درست در همین شرایط، یعنی سالهای حدود ۴۰ یا ۴۱ بود، که پدر علی یعنی زیادخان نیز در حین مأموریت در تهران، توسط چند دژبان مورد توهین و تمسخر قرار گرفت و موی سر او تراشیده شد. زیادخان هم که کاسه صبرش لبریز شده بود، به شاه و دستگاه حکومتی بد و بیراه گفته بود و همین کار باعث اخراج و زندانی شدن او گردید. لذا شرایط اقتصادی نیز بر علی جوان، سخت‌تر از گذشته شده بود و علی باید در کنار درس خواندن، با درآمد اندکی که از تدریس به دست می‌آورد، روزگار می‌گذراند. با تلاش شبانه‌روزی علی، در نهایت در مرداد سال ۱۳۴۳، وارد دانشکده افسری شد و فصل جدیدی از زندگی را در قالب یک ارتشی و نظامی آغاز کرد.^۱

فرمانده مؤدب و متخلق ارتشی

شخصیت علی جوان، در یک محیط نظامی، در حال شکل گرفتن بود. در این بین، علی تلاش می‌کرد تا از فرماندهان ارتشی که در عین حضور در رده‌های بالای ارتش شاهنشاهی، توانسته بودند ادب و اخلاق و احترام را نیز در مواجهه با زیردست رعایت کنند، بیاموزد. خاطره دلنشینی که علی از آن روزها در خاطر دارد، داستان فرمانده گروهان متدین، با اخلاق و مؤدبی است که در همان روزهای ابتدایی، همه دانشجویانش را در زیر یک چادر نشاند و به بچه‌ها گفت: دفترچه‌هایتان را بیرون بیاورید و آنچه می‌گوییم بنویسید: «ما اینجا تابع مقررات هستیم!

نوکر شخصی کسی نیستیم! ضمناً یک افسر باید همیشه سینه‌اش ستبر باشد و به غرور سربازیش افتخار بکند.»^۱

زمزمه‌های تردید

قرار بود شاه بیاید و به دانش‌آموخته‌های دانشکده افسری، سردوشی و درجه بدهد. عصر روزی که قرار بود فردایش مراسم برگزار شود، فرمانده گردان، همه چهار گروهان را جمع کرد و ضمن بیان نکاتی، به این موضوع اشاره کرد که می‌توانید از خانواده‌هایتان دعوت کنید که در مراسم فردا شرکت کنند؛ البته به شرطی که چادری نباشند! تمام غرور جوانی علی و اعتقادات مذهبی او، به ناگاه به جوش آمد و آن‌قدر از این جمله فرمانده گردان ناراحت شد که با خود گفت: «تو اشتباه کردی که به اینجا آمدی. اینجا جای تو نیست!». زمزمه خطرناک‌تری نیز در درون علی شکل گرفت که: «نکند واقعاً ما عقب افتاده هستیم، که خواهر و مادرمان چادری هستند!» در همین گیر و دار گفتگو با نفس بود که همان فرمانده گروهان دین‌دار و مؤدب در حالی که خشم تمام صورتش را پر کرده بود، به بالای جایگاه آمد و گفت: «دانشجویان توجه کنند که ما افتخار می‌کنیم که مادرمان چادری است، خواهرمان چادری است...» این حرف‌ها مثل آب سردی که روی آتش می‌ریزد و حرارت آن را خاموش می‌کند، تردیدهای علی را دوباره به یقین تبدیل کرد.

در آن روزگار، نیروهای جوان ارتش از متن مردم بودند و مخصوصاً از قشر پایین‌تر، خط‌مشی سوئی که طاغوت تعیین کرده بود، در عمق وجود ایشان رخنه نکرده بود. حتی آنها هم که کمی ظاهرشان به طرفداران طاغوت می‌خورد، در عمق جان، طاغوتی نبودند. برای مثال، بودند افرادی که مثلاً همسران ایشان تحت تأثیر القانات فرهنگی زمانه، بی‌حجاب شده بودند، ولی از خانواده‌های متدین بودند، که تا یکی دو سال قبل از آن، چادری بوده‌اند. تجربه

حضور صیادشیرازی در ارتش شاهنشاهی نشان از آن داشت که اخذ درجات بالایی ارتش (یعنی سرهنگی به بالا)، جز با سرسپردگی کامل به تاج و تخت پهلوی میسر نبود و بودند افراد زیادی که شخصیت علمی و تجربی بالایی داشتند، ولی به دلیل مشاهده کوچک‌ترین بی‌اعتنایی به رژیم پهلوی در عملکرد ایشان، از ارتقاء یافتن به درجه سرتیپی محروم می‌شدند و در همان درجه سرهنگی متوقف می‌ماندند.^۱

مسئولیت گروهان

فرمانده گروهان علاقه خاصی به علی داشت. روزی او را صدا زد و گفت: «بیایید و منشی گروهان شوید!» علی که بیشتر بنا داشت یک افسر رزمی باشد تا اینکه مشغول به کار اداری و دفتری بشود، ابتدا مخالفت کرد؛ ولی فرمانده گروهان گفت منظورش از منشی شدن علی، به خاطر رعایت عدالت در بحث نگهبانی دادن دانشجویها و همچنین، کاستن از اعتراضات ایشان است. با توجه به اینکه علی دیپلم ریاضی داشت، از یک فرمول ریاضی برای برقراری عدالت در بحث نگهبانی دادن و سایر امور دانشجویان استفاده کرد، که همین باعث تمام شدن اعتراض دانشجویان شد؛ چرا که در برابر استدلال ریاضی علی، پاسخی نداشتند.^۲

درگیری با فرمانده بر سر روزه ماه رمضان

یکی از ابتکارات افسر جوان این بود که در ماه مبارک رمضان، برای اینکه روزه‌داران اشتباهی روزه‌نگیرها را برای سحری بیدار نکنند، یک کروکی کشید و روزه‌گیرها را با علامت معینی مشخص کرد و شب‌ها این کروکی را به نگهبان می‌داد، تا اشتباهی افرادی را که قصد روزه ندارند، بیدار نکند. علی خیلی خوشحال بود که نمودار پیشرفته‌ای طراحی کرده و در نتیجه، روزه‌دارها متهم به ایجاد مزاحمت برای بقیه نمی‌شوند، اما وقتی که نمودار را به

۱. همان، صص ۱۷ تا ۲۰

۲. همان، ص ۲۲

فرمانده گروهان جدید داد تا برای اجرا تأیید کند، ناگهان با واکنش تند و منفی فرمانده مواجه شد. فرمانده گفت: «امسال کسی روزه نمی‌گیرد!» علی که از این حرف فرمانده به شدت خشمگین شده بود، تصمیم گرفت که همه زحمات سه ساله‌اش در دانشکده افسری را زیر پا گذاشته و پاسخ درخوری به این بی‌ادبی فرمانده بدهد. علی رو به فرمانده کرد و گفت: «مگر می‌شود که فریضه الهی را انجام ندهیم و روزه نگیریم؟!» فرمانده گفت: «حالا خواهی دید که می‌شود!»

علی دست به اقدام هوشمندانه‌ای زد و به سرعت این فرمان فرمانده را که نباید روزه بگیرد در گروهان منتشر کرد. در نتیجه، حتی آنهایی هم که نمی‌خواستند روزه بگیرند گفتند ما هم می‌خواهیم روزه بگیریم. یکباره وضعیت روحی و روانی گروهان عوض شد. فرمانده شب آمد؛ سخنرانی کرد و گفت: «همین خدمت ما در ارتش، عبادت و روزه‌داری است و دانشجو نباید روزه بگیرد، چرا که بدنش ضعیف می‌شود و از انجام وظایفش باز می‌ماند. من دستور داده‌ام که جیره گروهان ما را در سحر قطع کنند!» آن شب در غذاخوری، روی میز گروهان آنها غذایی نگذاشتند، اما اتفاقی عجیب رقم خورد. دانشجویان گروهان‌های دیگر، هرکدام یکی از دانشجویان این گروهان را در غذای سحری خود شریک کرد. البته وقتی فرمانده گروهان متوجه شد که با همدستی دانشجویان، حرف او زمین مانده است، با حالتی مسخره سخنرانی کرد و گفت که می‌خواسته دانشجویان را امتحان کند و ببیند که کدام در روزه گرفتن مقاوم هستند و دوباره جیره گروهان را وصل کرد.^۱

مهارت در شنا

دانشجویان تازه از تعطیلات نوروز سال ۱۳۴۶ برگشته بودند، که اعلام شد قرار است امسال، به جای اردوگاه تابستانی، برای طی دوره‌های رنجری (تکاور) و چتربازی به شیراز

بروند. برای گذراندن چنین دوره‌هایی، یک آزمون جسمانی سنگینی پیش‌بینی شده بود که در میان آن، شنا کردن طول یک استخر پنجاه متری جلب توجه می‌کرد. شایعه شده بود که اگر کسی موفق به طی این دوره نشود، با یک درجه تنزل، ستوان سوم خواهد شد. برخی از دانشجویان که شنا بلد نبودند، دست و پای خود را گم کردند. چگونه باید در این مدت کوتاه، شنا یاد می‌گرفتند؟

علی که نگرانی دوستانش را می‌دید، به آنها قوت قلب داد و گفت که با فرمانده گروهان صحبت می‌کند و استخری را برای تمرین هماهنگ می‌کند و همین کار را هم کرد. دو سه روزی نگذشته بود که منشی گروهان اعلام کرد: «کسانی که می‌خواهند شنا تمرین کنند، بعد از ظهر و فردا صبح می‌توانند به اقدسیه بروند و از استخر استفاده کنند!» هوا، هوای اردیبهشت ماه بود و استخر هم استخر روباز و آن هم در منطقه اقدسیه که شمال شهر تهران است. ترس از عقب ماندن از دوره، جز تمرین شنا در این استخر روباز که طبعاً در آن فصل، آب نسبتاً سردی هم داشت، چاره‌ای نمی‌گذاشت.

وقتی علی و دوستانش به استخر رسیدند و تنی به آب زدند، فهمیدند که به این سادگی نمی‌شود در این آب سرد شنا کرد. چند دقیقه‌ای در استخر دست و پا می‌زدند و بعد از مدت کوتاهی، ناخودآگاه بیرون می‌آمدند و چند دقیقه‌ای می‌دویدند تا گرم شوند. هیبت‌الله که دوست صمیمی علی بود، با کمال تعجب مشاهده کرد که علی بسیار آرام و حرفه‌ای شنا می‌کند و بی‌توجه به اینکه داخل آب یخ می‌کند، بی‌وقفه عرض استخر را طی می‌کند. هنگام برگشت، به او گفت: «تو که شنا بلد بودی! با این وضعیت چرا با ما آمدی و در این آب سرد شنا کردی؟»

پاسخ صیاد دو جمله بود: «اولاً معلوم است که تو هنوز من را نشناختی! با جمع بودن برای من لذت بخش است؛ ثانیاً شنا کردن در استخر سرپوشیده با آب ۲۰ درجه که کار هرکسی است؛ مهم این است که بتوانیم در این شرایط شنا کنیم.»^۱

دوره رنجری

با موفقیت در گذراندن آزمون‌های سنگین جسمانی و همچنین تست پزشکی، صیاد جوان در حد فاصل اتمام دوره دانشجویی در دانشکده افسری و تعیین توپخانه به عنوان رسته نظامی، حسب علاقه شخصی خود، به شیراز رفت تا دوره رنجری و چتربازی را طی کند. دوره آسانی نبود و خیلی‌ها در اوان آن، از پا در می‌آمدند و نمی‌توانستند دوره را به پایان ببرند. نفر اولی که به عنوان ارشد دوره انتخاب شد، پس از چند روز، به بیماری عفونی دچار شد و از ادامه کار بازماند. فرد دیگری نیز انتخاب شد، که توانمندی مناسب برای اداره این جایگاه را نداشت و نمی‌توانست این تعداد دانشجوی را مدیریت و فرماندهی کند و به تعبیر نظامی، ارشد باشد. فرمانده، علی را احضار کرد و با ناراحتی به او گفت: «از تو گزارشاتی به ما می‌رسد!» علی که نگران شده بود، سؤال کرد: «چه گزارشی؟» فرمانده گفت: «به ما خبر داده‌اند که امتیاز تو از همه بیشتر است! پیشنهاد شده که تو را بگذاریم ارشد؛ هرچند در تو نمی‌بینم که بتوانی ارشد شوی!»

علی با تسلط کامل پاسخ داد: «من هیچ وقت دنبال ارشد بودن نبوده‌ام، بلکه به دنبال انجام وظیفه‌ام. اگر مسئولیت دادند، انجام می‌دهم و اگر ندادند هم مهم نیست.» به هر حال، علی در این دوره سخت و طاقت‌فرسا که روزانه با تمرین‌های پیل افکنی همراه بود، توانست نفر دوم شود. هرچند خود علی معتقد بود که حقش بوده اول شود، ولی چون پسرعموی نفر اول، در آنجا استاد بود، نمرات او را بالاتر داده و او را به عنوان نفر اول اعلام کردند. هرچند این تقدیر

۱. کتاب هرچند دیر، تألیف هییت الله اسدی، انتشارات ایران سبز، صص ۱۳ تا ۱۵

الهی هم تقدیر زیبایی بود؛ چرا که قرار بود نفر اول دوره از دست شاه، تفنگ دوربین‌دار بگیرد و چه خوب شد که علی صیادشیرازی، با شاه پهلوی در یک قاب عکس قرار نگرفت!^۱

بعدها صیادشیرازی در دورانی که به دانشجویان افسری آموزش می‌داد، به این دوره رنجری اشاره کرده و به بیان تأثیر این دوره می‌پردازد: «دوره رنجری را که ما در دوران دانشجویی دیده بودیم، هیچ‌وقت فرصتش پیش نیامده بود که من به مفهوم واقعی، از این دوره به خوبی استفاده کنم. تا اینکه خداوند متعال توفیق داد و به صحنه انقلاب رسیدیم و کوهستان‌های کردستان، شاهد و ناظر است که چقدر ما را برانگیخت تا برای تحقق اهدافی که خداوند بر دوره رنجر ما مترتب ساخته بود، تلاش کنیم. آخرین باری که آزمایش کردم و متوجه شدم که این دوره به دردم می‌خورد و کمکم کرد، زمانی بود که با جمعی از شما دانشجویان، به کردستان رفتیم. وقتی که آن کوهستان‌ها و تپه‌ها را برای تشریح عملیات بالا و پایین می‌رفتیم و می‌دیدم که هنوز هم حالش را دارم، برایم معلوم شد که این نعمت الحمدلله همچنان ادامه دارد و می‌شود از آن استفاده کرد.»^۲

انتخاب رسته

بعد از اتمام دوره دانشجویی در دانشکده افسری، علی تصمیم می‌گیرد که در رسته^۳ پیاده، به ادامه خدمت بپردازد. اما فرمانده گروهان اصرار داشت که علی به رسته توپخانه برود و خود صیادشیرازی نیز در مشورت‌های بعدی، به همین نظر رسید. هیئت‌الله اسدی، از دوستان نزدیک صیادشیرازی، ماجرای انتخاب رسته او را بدین صورت نقل می‌کند: «صیاد روزی در

۱ کتاب خاطرات امیر شهید سپهبد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صص ۲۸ تا ۲۶.

۲ کتاب منش فرماندهی، تدوین احمد نوروزی فرسنگی، انتشارات ایران سبز، صص ۲۴ و ۲۵.

۳ «رسته»، اصطلاحی است برای مشخص نمودن یک دسته از تخصص‌های نظامی که از نظر مأموریت، نوع کار و وظایف مشاغل نظامی، دارای نزدیک‌ترین ارتباط با یکدیگر هستند. (از کتاب فرهنگ واژه‌های نظامی، تألیف محمود رستمی، انتشارات ایران سبز، ص ۴۵۰).

یک بحث جدی با من مشورت کرد که چه رسته‌ای را انتخاب کنیم. وقتی شنید که من می‌خواهم رسته توپخانه را انتخاب کنم، کمی به فکر فرو رفت و گفت: من رسته پیاده را دوست دارم. البته شرایط سال ۱۳۴۶، رسته پیاده را مقدم بر سایر رسته‌ها در ذهن دانشجویان معرفی می‌کرد و افراد زیادی بودند که اساساً افسری را با پیاده بودن مترادف می‌دانستند. در حال تبادل نظر و گفتگو بودیم، که یکی دیگر از دوستانمان وارد شد و علی از او هم همین سؤال را کرد و او پاسخ داد: «رسته توپخانه.» و علت را هم توضیح داد. درست در روز انتخاب رسته، فهمیدم که علی هم با ما همراه شده و در فرم مربوطه، هر سه انتخاب را توپخانه نوشته بود.^۱

علی که حالا دوره دانشجویی خود را در دانشکده افسری به خوبی به پایان رسانده بود، برای طی دوره توپخانه، به اصفهان رفت. پس از مدتی نیز پدر و مادرش را از گرگان به اصفهان آورد تا این دوره کوتاه هم سپری شد و علی که دیگر افسر شده بود، به لشکر تبریز منتقل شد و با درجه ستوان دومی، در آن لشکر شروع به کار کرد.^۲

کلاس‌های درس آموزش توپخانه

کلاس‌های درس آموزش توپخانه با شرکت ۲۰ نفر ستوان دوم شروع شد. بودن در یک کلاس، فرصت مناسبی بود که روزی هشت ساعت، دانشجویان در کنار هم باشند. ستوان علی صیادشیرازی در ساعت اول هر روز، قبل از شروع کلاس، با خط خوبی که داشت، مشخصات استاد و درس را روی تخته سیاه می‌نوشت. با گذشت زمان مشخص شد که این کار او هدفدار است؛ چرا که ابتدا عبارت «به نام خدا» یا «بسم الله الرحمن الرحیم» و بعدها کم‌کم آیاتی از قرآن کریم و گفتاری از امامان را روی تخته می‌نوشت و گاهی هم با بعضی از

۱. کتاب هرچند دیر، تألیف هییت الله اسدی، انتشارات ایران سبز، ص ۲۴.

۲. کتاب خاطرات امیر شهید سپهبد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صص ۲۵ و ۲۶.

دوستان، مطالب نوشته شده را شرح و تفسیر می‌کرد. البته برای اینکه همه را راضی کند، گاهی یک یا دو بیت شعر حماسی یا عبارتی نغز هم می‌نوشت.

کار دیگری که علی در این ایام آغاز کرد، آموختن زبان انگلیسی بود. در راحت‌باش‌ها (همان زمان استراحت)، کلمات و جملات انگلیسی را با خود تمرین می‌کرد. به هرکسی که می‌رسید، به شوخی یا جدی، چیزی به انگلیسی می‌گفت. سعی می‌کرد بیشتر صحبت کند تا خوب مسلط شود. با اینکه از صفر شروع کرده بود، کار را به جایی رساند که در سال‌های بعد، در آموزشگاه‌های خصوصی به تدریس می‌پرداخت و از این راه به اقتصاد خانواده‌اش هم کمک می‌کرد. نکته جالب اینکه در این دوره، هر روز در کنار سایر مطالب، بر تخته سیاه کلاس، با خط خوب می‌نوشت: «In the name of God»^۱

ترجیح سه چیز بر سه چیز دیگر

در دوران دانشجویی، صیاد را با سه ویژگی مهم می‌شناختند که می‌توان این سه شاخصه را از ملاک‌های ارزیابی یک دانشجوی تراز به حساب آورد؛ اولین ویژگی، ترجیح کارهای گروهی و تیمی بر کارهای فردی بود؛ از کار کردن روی طرح به تنهایی حوصله‌اش سر می‌رفت. کافی بود او را در یک گروه (مثلاً نقشه‌برداری، آتشبار تیر یا ...) به عنوان رئیس گروه معرفی کنند، آن وقت شروع به برنامه‌ریزی و نوشتن وظایف و توجیه اعضای گروه می‌کرد. البته باعث می‌شد که صدای دانشجویان دیگر هم در بیاید، ولی در نهایت چون نتیجه خوبی می‌گرفتند، همه راضی بودند. ویژگی دوم این افسر جوان در دوران دانشجویی، ترجیح کار عملی به کارهای تئوری بود؛ روزهایی که برای نقشه‌برداری به صحرا می‌رفتند، روز شادی او بود. دقت علی در نقشه‌برداری، زبانزد بود و همه دوست داشتند در گروهی که او هست، کار کنند. اصلاً هم گروه شدن با او سرقفلی داشت! نقشه‌برداری را به دیده‌بانی، دیده‌بانی را به آتشبار تیر، آتشبار

۱. کتاب هرچند دیر، تألیف هییت الله اسدی، انتشارات ایران سبز، صص ۳۵ و ۳۶.

تیر را به هدایت آتش و همه این کارها را به صورت عملی بر تئوری مقدم می‌شمرد و تمام اینها از اینجا سرچشمه می‌گرفت که صیاد حرکت را بر ماندن برتر می‌دانست. ویژگی سوم او نیز ترجیح گفتگو بر دعوا و مشاجره بود. تلاش می‌کرد با کسی مشاجره لفظی یا برخورد فیزیکی نکند. در مقابل، در رفع کدورت‌ها و ایجاد تفاهم بین دیگران به خوبی عمل می‌کرد. سعی می‌کرد با استدلال، طرف‌های قضیه را متقاعد کند.^۱

مهارت در جنگ سرنیزه

ستوان دوم علی صیادشیرازی، در لشکر ۲ پیاده تبریز در حال خدمت بود. در آن دوران، جنگ سرنیزه^۲ که یک نوع رزم انفرادی است، به دستور شاه، در یگان‌ها شکل گرفته بود و چون صیاد در دوره رنجری آن را آموخته بود، با اینکه درجه پایین‌تری به نسبت بقیه داشت، ولی به عنوان استاد این فن، گردان را آموزش می‌داد. یک روز فرمانده لشکر که نامش سرلشکر یوسفی بود، برای بازدید آمد. مدل کار ستوان صیادشیرازی این بود که سه چهار دقیقه کار می‌کرد و یک دقیقه استراحت می‌داد؛ چرا که این فن، عملیات جسمی خیلی سنگینی را می‌طلبد. از قضا فرمانده لشکر دقیقاً در همان لحظه‌ای سر رسید که صیاد، فرمان استراحت داده بود. در این مواقع، فرماندهان معمولاً برای خودشیرینی، استراحت نداده و به کار خود ادامه می‌دادند؛ ولی صیاد که آن جمله فرمانده گروهان دانشکده افسری در جانش نشسته بود که «ما تابع مقررات هستیم، نه نوکر شخصی کسی!»، با اینکه فرمانده لشکر را سر تمرین حاضر دید، فرمان استراحت را صادر کرد.

۱. همان، صص ۳۷ و ۳۸.

۲. جنگ سرنیزه، آخرین تلاش سرباز برای نابودی دشمن است و در مسافت کم و سینه به سینه خصم انجام می‌گیرد. آموزش جنگ سرنیزه به چهار بخش اساسی تقسیم می‌شود: اعمال مقدماتی، اعمال اصلی، میدان آموزشی جنگ سرنیزه، خلع سلاح نمودن دشمن. (از کتاب فرهنگ واژه‌های نظامی، تألیف محمود رستمی، انتشارات ایران سبز، ص ۳۳۴)

همه همراهان سرلشکر داشتند دست و پا می زدند که صیاد به کار خود ادامه دهد، ولی او با اطمینان از درستی کارش، اجازه داد تا این یک دقیقه زمان بگذرد و سپس تمرین را شروع کند، ولی ثانیه ها به کندی طی می شدند و خود صیاد هم در دلش آرزو می کرد که زودتر این یک دقیقه به پایان برسد. بالأخره این یک دقیقه تمام شد و ستوان صیادشیرازی دستور «به جای خود» داد و همه شروع به تمرین کردند. بعد از چندی، فرمانده لشکر جلو آمد و گفت سرکار ستوان! صبر کن. تفنگت را به من بده. آن طور که تو گفتی نیست. بعد شروع به انجام دادن حرکت به صورتی که به نظرش درست بود (و صیاد غلط آموزش داده است) کرد. وقتی حرکت را به انتها رساند، به نشانه تأییدخواهی، از صیاد سؤال کرد که درست است سرکار ستوان؟ صیاد هم بدون رودربایستی پاسخ داد خیر تیمسار! خیلی برای فرمانده لشکر سخت بود که از یک افسر دون پایه، این پاسخ را بشنود. به شدت برافروخته شد و تفنگ را به سمت صیاد پرت کرد و گفت خوب خودت انجام بده ببینم. صیاد سی قدم به عقب رفت. این سی قدم، فاصله ای بود که برای انجام این عملیات لازم بود. دقیقاً طبق همان چیزی که در آئین نامه آمده بود و صیاد در دوره رنجری به خوبی آموخته بود، آن حرکت^۱ را انجام داد. تیمسار که از تمرین و نظم ستوان خوشش آمده بود، دستور داد پس از دو هفته تمرین، تمام یگان های لشکر در مسابقه جنگ سرنیزه شرکت کنند. پس از دو هفته، مسابقه برگزار شد و تیمسار شخصاً به بازدید یگان ها پرداخت. نوبت به گردان ستوان صیادشیرازی رسید. همانند تمرین قبلی و حتی بهتر از آن، جنگ سرنیزه انجام گرفت. اما بلافاصله پس از پایان کار، سرگردی آمد و به تیمسار گفت: این ستوان، یکی از درس های جنگ سرنیزه را اشتباه درس می دهد. بعد ادامه داد که این ستوان دوم، تمرین سخمه بلند^۲ را به جای پنج شماره، در سه شماره انجام می دهد. صیاد که

۱. نام این حرکت، سخمه بلند است.

۲. سخمه بلند، یکی از اعمال اصلی جنگ سرنیزه است که برای اجرای آن، از حالت محافظ باش، پای راست را همزمان با بدن و سرنیزه با شتاب به جلو حرکت می دهند و دست چپ به نام دست پیش دهنده، سرنیزه را به سوی دشمن، هدایت می کند.

به تازگی آئین‌نامه را مطالعه کرده بود، در حضور تیمسار پاسخ داد: «ایشان آئین‌نامه را مطالعه نکرده است. در صفحه ۱۷ جنگ سرنیزه نوشته شده که وقتی ورزیده شدند، می‌شود که این حرکات را به جای پنج شماره در سه شماره انجام دهند». فرمانده در تائید حرف صیاد به او گفت: «همین است! به کارت ادامه بده.»^۱ پس از آن، نام و آوازه ستوان علی صیادشیرازی در تمام لشکر پیچید و به دستور تیمسار، هفته‌ای ۳ روز بعد از مراسم صبحگاه، با فرمان ستوان، همه پرسنل به تمرین جنگ سرنیزه نیز می‌پرداختند.

عصر همان روز، خبر دادند که همه افسرها باید به آمفی تئاتر بروند. فرمانده لشکر یعنی همان سرلشکر یوسفی، پشت تربیون آمد و اینگونه شروع به سخن کرد: «بله، من سرلشکر بلد نیستم، ولی آن ستوان بلد است». هیچ کسی جز همان‌هایی که در آن جمع بودند، از ماجرا اطلاع نداشتند. جلسه متشکل از همه کارکنان لشکر و فرماندهان مختلف آن بود. برای سرتیپ فرمانده ما (یعنی فرمانده توپخانه لشکری)، خیلی امتیاز بود که مثلاً افسر او این چنین باشد و لذا ستوان صیادشیرازی را در آن جمع صدا زد و او بلند شد و همه چشم‌ها به طرف او برگشت. از همین جا بود که ستوان دوم صیادشیرازی، در بین همه لشکر شاخص شد. گردانی که صیاد آن را آموزش می‌داد، شده بود الگویی برای سایر گردان‌ها و طبیعی بود که این پیشرفت به مذاق عده‌ای خوش نیاید و تیمسار نیز این را فهمیده بود. لذا روزی در میان جمعی از نظامیان گفت: «نام این آدم را به خاطر بسپارید. من در ناصیه این جوان آنقدر لیاقت می‌بینم که اگر بخت یارش باشد و از شر حاسدان در امان بماند، روزی فرمانده نیروی زمینی ارتش ایران شود.»

در این حالت، پای چپ کشیده شده و سنگینی بدن را نگهداری می‌کند. (از کتاب فرهنگ واژه‌های نظامی، تألیف محمود رستمی، انتشارات ایران سبز، ص ۴۸۹)

۱ کتاب خاطرات امیر شهید سپهبد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صص ۲۸ تا ۳۲

انتقال به کرمانشاه

در آن روزها، رسم نبود که یک لشکر از یک جا کنده شود و به جای دیگری منتقل شود، اما چون سر و صدای این لشکر به رده‌های بالا رسیده بود که این لشکر یک فرمانده دارد (همان سرلشکر یوسفی) که فرد محکمی است و نه اعلیحضرت می‌گویند و نه هیچی، لشکر را یکپارچه به سمت مرز غربی کشور حرکت دادند. یک سال از عمر خدمتی ستوان صیادشیرازی نیز در این شرایط طی شد. سالی که علیرغم آموزندگی زیاد، با سختی‌های فراوانی نیز همراه بود؛ چرا که او و دوستانش ناگزیر بودند تمام شبانه‌روز را با لباس نظامی و به صورت مسلح در چادر بگذرانند. آخرالامر آن قدر این لشکر امتیازش از نظر توان و قدرت و مدیریت بالا رفته بود، که از آن ترسیدند و لشکر را منحل کردند و هر گردان آن را به یک لشکری دادند. گردان توپخانه‌ای هم که صیادشیرازی در آن بود، به لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه منتقل شد.^۱

مأموریتی مهم در مرز

نزدیکی‌های عید نوروز سال ۱۳۵۰ به ستوان صیادشیرازی ابلاغ شد که باید به مأموریتی در مرز برود. خودش هم با توجه به روحیه ماجراجویی که داشت، می‌خواست به محیط‌های پرخطر اینچنینی برود. نیروهای عراقی چند روز قبل، سه خمپاره به سمت مرز شلیک کرده بودند،^۲ که باید اسناد این اقدام نظامی جمع‌آوری می‌شد، تا به وزارت خارجه داده شود و بر اساس آن، برخورد مناسب سیاسی صورت گیرد. افسر جوان در نقشه‌برداری، مهارت خوبی داشت و از همین جهت نیز برای این کار انتخاب شد. در همان روزهای ابتدایی سال جدید راهی مرز شد. قرار شد به یگانی نظامی در سومار مراجعه کند، که از آنها نیروی کمکی بگیرد، ولی آن یگان فرمانده‌ای داشت که به صیاد گفت: «برای چه می‌خواهی خودت را به کشتن

۱. همان، ص ۳۳

۲. در منطقه‌ای بین کرمانشاه و ایلام، بعد از نفت شهر، یک پاسگاه ژاندارمری بود به نام پاسگاه نی خزر در نزدیکی پاسگاه هلاله، که مورد تاخت نیروهای عراقی قرار گرفته بود.

بدهی؟!» صیاد پاسخ داد: «مأموریتی به من داده‌اند و باید آن را انجام دهم!» ولی پاسخ شنید: «اگر تو می‌خواهی خودت را به کشتن بدهی، من نیروهایم را نمی‌دهم!» افسر توپخانه‌ای که داشت سخنان این دو را می‌شنید، پنهانی به صیاد گفت: «من به تو نیرو می‌دهم!» و چند نیرو و دو ماشین جیپ در اختیار صیاد گذاشت. وقتی صیاد به طرف مرز حرکت کرد، آن چند نیرو هم شروع کردند به اعتراض که می‌خواهی ما را کجا ببری؟ صیاد بر سر ایشان فریاد کشید: «بزدل‌ها! می‌بینید که من خودم در پیشاپیش شما حرکت می‌کنم و اگر خطری باشد، متوجه من است.» نیروها لنگان لنگان صیاد را همراهی کردند تا به پاسگاه مورد نظر رسیدند.

در آن پاسگاه، حدود صد و پنجاه نفر عشایر منطقه که به جوانمرد مشهور بودند، برای نگهبانی توسط ژاندارمری به استخدام درآمده بودند، ولی چون نظامی نبودند، هرکدام در حال و هوای خود بودند و خیلی سازمان و انضباط و فرمانبری نداشتند. صیاد به فرمانده آن پاسگاه توضیح داد که چه مأموریتی دارد. رئیس پاسگاه گفت که محل اصابت این خمپاره‌ها داخل مرز عراق است. صیاد به او گفت: «من بالأخره باید آنجا را نقشه‌برداری کنم و تو تنها چند نیروی تأمینی^۱ به من بده.» عراقی‌ها که با دوربین تحرک اینها را دیده بودند، چند گلوله شلیک کردند، هرچند صیاد این چند نیرو را توجیه کرد که در مرز تا قبل از فرمان او، شلیک نکنند، اما نیروهای تأمینی نیز بدون اینکه صیاد دستور بدهد، اقدام متقابل کردند. صیاد که دید اوضاع خراب شده، چاره‌ای ندید جز اینکه در زیر آتش دو طرف، به صورت مخفیانه و خزیده، از لابلای بوته‌ها و نی‌ها، حرکت کند و خود را به محل اصابت خمپاره‌ها برساند و کار نقشه‌برداری خود را انجام دهد و برگردد.^۲

۱. این نیرو، به منظور اعلام خطر نزدیک شدن دشمن، فریب دادن، به تأخیر انداختن و بر هم زدن سازمان و از بین بردن عناصر او، در حدود مقدورات خود در جلوی منطقه پدافندی مقدم به کار می‌رود. (از کتاب فرهنگ واژه‌های نظامی، تألیف

محمود رستمی، انتشارات ایران سبز، ص ۸۷۴)

۲. کتاب خاطرات امیر شهید سپهبد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صص ۳۵ تا ۳۸

صیاد تحقیقات محلی کاملی نیز انجام داد و کار نقشه‌برداری را تکمیل کرد، تا با شوق و ذوق برای فرمانده لشکر که در کرمانشاه مستقر بود ببرد. فرمانده لشکر که سرلشکر مهدی خزائی نام داشت، و فرمانده بددهنی هم بود، بعد از دو روز معطل کردن صیاد، بالاخره او را به حضور پذیرفت. صیاد نقشه را باز کرد و خوشحال از اینکه یک کار خوب و درخور انجام داده است، شروع کرد به گزارش دادن. فرمانده که در نقشه‌خوانی با مقیاس بزرگ، تبحر لازم را نداشت، به جای اینکه سؤالاتش را مطرح کند، شروع کرد به صیاد بد و بیراه گفتن: «تو من را سر کار گذاشته‌ای و می‌خواهی سر من کلاه بگذاری؟ می‌گویم فوق‌العاده مأموریتت را ندهند و...!» افسر جوان که حساسی برافروخته شده بود، یک آن با خودش فکر کرد که همین‌جا درجه‌اش را بکند و زیر پایش بگذارد و دیگر در این لباس نماند و جواب درخوری به این فرمانده بی‌سواد بدهد، که دید فرمانده رفته است. سرگرد دیگری در اتاق سرلشکر بود که رئیس رکن دو اطلاعات بود. صیاد تا آمد او را قانع کند، سرگرد گفت: «تو اگر می‌توانستی باید او را قانع می‌کردی!» تا این را گفت، افسر جوان که دیگر خودش به جوش آمده بود، رو به سرگرد گفت: «هیچ کدام شما به اندازه خر هم نمی‌فهمید!» سرگرد که دید دور و برشان کسی نیست و کسی متوجه این توهین نشده، از این حرف صیاد جوان گذشت و چیزی نگفت.

علی با همان حال گرفته از لشکر بیرون آمد و شروع کرد به گز کردن خیابان‌های شهر کرمانشاه. تصمیم گرفت که ماجرا را به رئیس ستاد لشکر که این مأموریت را به او داده بود بگوید، او که آدم باسوادی بود و حرف صیاد و دقت کارش را متوجه شد، برای فرمانده لشکر جا انداخت که کار ستوان صیادشیرازی، کار دقیقی بوده و نقشه را به درستی طراحی کرده، ولی تو اجازه نداده‌ای که برایت توضیح دهد. فرمانده لشکر اگرچه به اشتباهش پی برد، ولی حاضر به عذرخواهی نشد و همین جریانات موجب شد که افسر جوان نسبت به رده‌های بالای ارتش، بدبین شود.^۱

البته بعدها دوباره صیادشیرازی در موضوع دیگری، نقشه‌برداری دقیقی کرده بود که همراه با فرمانده توپخانه لشکر به دفتر تیمسار خزائی رفته بودند و تیمسار به محض دیدن صیاد، به او گفته بود: «دوباره تو آمدی اینجا؟! امیدوارم این بار مرا عصبانی نکنی.» تا صیاد آمد پاسخ بدهد که دفعه قبل هم شما اشتباه کردید، فرمانده توپخانه وسط حرفش پرید و اجازه ادامه صحبت را به او نداد. این بار فرمانده لشکر که درستی کار صیاد را فهمیده بود، او را تشویق کرد. وقتی از دفتر او بیرون آمدند، فرمانده توپخانه رو کرد به صیاد و گفت: «فرمانده لشکر ممکن است از نقشه چیزی نداند یا چیزی بر خلاف میل شما بگوید، تو باید حرف او را نشنیده بگیری.» اما صیاد معتقد بود که باید حرف حق را محترمانه گفت؛ ولو اینکه آن فرد عالی‌رتبه‌ترین مقام نظامی باشد.^۱

ازدواج با دخترعمو

مدت‌ها بود که علی به دنبال ازدواج بود، ولی هرکس که معرفی می‌شد، همان وضع ظاهرش را که می‌دید، احساس می‌کرد نمی‌تواند با او زندگی کند. به سراغ پدر و مادر در همان شهر خودشان رفت. گزینه پیشنهادی خانواده، دختر عموی علی بود که در شرایط آن روز، حجاب در خانواده آنها برقرار بود. صحبت‌های اولیه انجام شد و قرار شد بعد از اتمام دوره دبیرستان که یک سال از آن مانده بود، عروسی انجام شود.

همسر او به طور صددرصد دینی و سنتی انتخاب شده بود و تمام مراسم معمول، به سادگی و با دوری جستن از بریز و پیاش‌های غیرضروری انجام گرفت. خمیرمایه اصلی این انتخاب، اعتقادات مذهبی، عفت و پاکدامنی و البته رعایت حجاب کامل بود، که در همسر انتخابی او، به بهترین شکل وجود داشت. آنها از نظر اخلاقی، آنچنان هم‌تراز و هم‌رأی و هم‌عقیده

۱. کتاب هرچند دیر، تألیف هییت الله اسدی، انتشارات ایران سبز، ص ۸۵

بودند، که چند نفر از کسانی که با آنها ارتباط خانوادگی داشتند، می‌گفتند آنها از نظر خصوصیات اخلاقی و رفتاری، مثل خواهر و برادر هستند.^۱

برای مراسم عروسی، قرار بود پنج روزی بیشتر مرخصی بگیرد. فرمانده گردان این دست و آن دست می‌کرد، تا اینکه سروانی که آنجا نشسته بود گفت: «جناب سروان شیرازی که از مشهد بیاید، برای شما سجاده‌ای چیزی می‌آورد.» تا این را گفت، فرمانده گردان، برگه مرخصی را امضا کرد و گفت: «ما چاکر علی آقا خان هم هستیم!» روزهای آخری که صیاد قصد برگشت از مشهد به پادگان را داشت، این داستان را با پدرش که روزگاری او نیز نظامی بوده است، مطرح کرد. زیاده‌ای از سر دلسوزی گفت، پسر جان! حالا طوری که نمی‌شود. یک چیزی برایش بخر. صیاد پاسخ داد که من مخصوصاً نمی‌گیرم که روحیه افرادی مثل این فرمانده گردان که تمایل به رشوه گرفتن دارند، تقویت نشود. پدر از سر خیرخواهی گفت، علی جان! این طوری پیشرفت نمی‌کنی و اذیت می‌شوی. ولی علی دوست نداشت که اینگونه پیشرفت کند.^۲

به هر حال، صیاد کسی نبود که چنین عادت‌های ناپسندی را قبول داشته باشد و لذا با حساسیت فراوان این فرمانده را کنترل می‌کرد و اگر کسانی اقدام به آوردن سوغاتی برای او می‌کردند، با ایشان برخورد می‌کرد. فرمانده هم که می‌دانست، تلاش می‌کرد برای علی در درس درست کند، ولی او بیدی نبود که به این بادها بلرزد. می‌گفت: «گنهکار ره به جایی نمی‌برد و در نهایت، گرفتار مجازات الهی می‌شود.» رفته رفته روابط آنها تیره‌تر شد و سرانجام فرمانده با ارسال نامه‌ای، صیادشیرازی را در اختیار توپخانه لشکر قرار داد.^۳

۱. همان، ص ۹۹

۲. کتاب خاطرات امیر شهید سپهد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صص ۴۳ و ۴۴.

۳. کتاب هرچند دیر، تألیف هیبت الله اسدی، انتشارات ایران سبز، صص ۷۰ و ۷۱.

صیادشیرازی و انجمن حجتیه

در همان روزگار، که هنوز صیاد پا در وادی سی سالگی نگذاشته بود، دو جوان که از روحیات مذهبی او در پادگان باخبر شده بودند، به سراغش آمدند و او را به جلسات مذهبی هفتگی خود دعوت کردند. آن روزها انجمن حجتیه^۱ تلاش می‌کرد تا جوانان را از افتادن در دامان بهائیت نجات دهد. چنانکه خود صیاد نیز نقل می‌کند: «من نیاز داشتم که یک جایی تقویت اسلامی بشوم. آن موقع نمی‌دانستم که دورنمای حرکت اینها (یعنی انجمن حجتیه)، نسبت به انقلاب یک مقداری ضعیف است و همسو با خط امام (ره) نیست، ولی از بستر استفاده می‌کردم؛ چون من نیاز داشتم کمی در بُعد مکتب و اسلام تغذیه شوم.» به هر حال، صیادشیرازی در آن فضای خفقان‌بار رژیم طاغوت، محملی برای تقویت خود از لحاظ اخلاقی و دینی یافته بود، ولی به تعبیر خودش، هیچ‌گاه انجمن برای او پناهگاه نشد.^۲

بعدها و در سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی نیز که صیاد در اصفهان، مشغول خدمت بود، اولین بستری که برای شناخت اسلام فراهم شد، انجمن حجتیه بود. بنا بر گفته خود صیاد: «بستری بود برای تعلیم و یادگیری و آشنایی با معارف اسلام. در ضمن ما انجمنی‌ها را ضدشاه می‌دانستیم. منتها فرق اینها با بقیه این بود که هیچ طرحی برای مبارزه با شاه نداشتند.» با نزدیک شدن به ایام انقلاب، و با منتشر شدن مداوم اطلاعیه‌های امام خمینی (ره)، صیاد کم‌کم فاصله خود را از انجمن بیشتر کرد؛ چرا که اعلامیه‌های امام (ره)، به اندازه کافی او را سیراب می‌کرد. این فاصله گرفتن صیاد از انجمن سبب شد که تعدادی از دوستانش نیز به او تأسی کرده و همراه با صیاد، در مسیر او که مسیر امام (ره) و انقلاب بود، گام بردارند.^۳

۱. انجمن حجتیه تشکیلاتی بود که با هدف اصلی دفاع از اسلام در مقابل بهائیت و تلاش برای فراهم کردن زمینه ظهور امام عصر (عج) در سال ۱۳۳۲ به رهبری یک روحانی شیعه به نام شیخ محمود حلبی تأسیس شد.

۲. کتاب خاطرات امیر شهید سپهبد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۴۸.

۳. همان، ص ۸۷.

مقدمه سفر به آمریکا

اعلام شد که قرار است بین افسرها، آزمون سراسری زبان برگزار شود. صیاد هرچند زبانش خوب بود، اما مدتی بود که از درس و کتاب دور مانده بود. در همان فرصت کم، تلاش کرد و در این آزمون قبول شد. بلافاصله به تهران آمد، تا در دوره شش ماهه‌ای که آمریکایی‌ها به صورت فشرده برگزار می‌کردند، شرکت کند. آنجا هم در بین هم‌دوره‌ای‌ها در کلاس زبان، نفر اول شد. مدتی طول نکشید که اعلام شد نیروی زمینی می‌خواهد برای تربیت متخصص در رشته هواسنجی بالستیکی، دو نفر را به آمریکا بفرستد. داوطلبان برای گزینش به مرکز معرفی شدند، که بعد از آزمون‌های مختلف، علی صیادشیرازی و علی الهی، هر دو از لشکر ۸۱ برای این دوره انتخاب شدند. علی همسرش را به خانه پدرش در مشهد برد و بعد از زیارت امام رضا(ع)، آماده سفر شد.^۱

سفر به آمریکا

سال ۱۳۵۱ بود و علی صیادشیرازی، با همراهی دوستش، عازم آمریکا شد. محل استقرار ایشان، مرکز توپخانه ارتش آمریکا بود که از نظر امکانات و تکنولوژی، در دنیا بی‌نظیر بود. این مرکز در ایالت اوکلاهما^۲ و در شهر فورت سیل واقع بود. علی از ایران با خود، قرآن کریم و جزوات مکتب اسلام^۳ با زبان انگلیسی را برداشته بود. در آنجا، صیاد خودش را مقید کرده بود که روزی یک صفحه قرآن بخواند. انگار قرآن داشت با او حرف می‌زد و نمی‌گذاشت در کشور غریب، علی از آن‌چه به او آرامش و قوت می‌داد، دور بماند. نکته جالب این سفر آنکه ماه مبارک رمضان نیز در این سه ماه قرار گرفته بود و صیادشیرازی افق را از روزنامه سان رایز^۴

۱. کتاب در کمین گل سرخ، تألیف محسن مؤمنی، انتشارات سوره مهر، ص ۵۵

۲. از ایالت‌های جنوبی کشور آمریکاست.

۳. مکتب اسلام، نام مجله‌ایست که در خصوص معارف اسلامی و در حوزه علمیه قم به چاپ می‌رسید.

۴. Sunrise = طلوع خورشید

و سان ست^۱ استخراج می‌کرد و با آن، لحظه اذان را محاسبه می‌کرد. در بین هفت هشت ایرانی که آنجا بودند، تنها یک نفر با علی همراهی می‌کرد. اینکه این دو نفر سر میز ناهار غذا نمی‌خوردند، سؤال و ابهام دیگران را برمی‌انگیخت. وقتی سؤال می‌کردند که چرا ناهار نمی‌خورید و پاسخ می‌شنیدند که روزه هستیم، بلافاصله می‌پرسیدند که روزه چیست و همین سؤال سرآغازی می‌شد برای طرح و بحث موضوعات دینی که علی سرش درد می‌کرد برای آن!^۲

تبلیغ در دل آمریکا

در همان ایامی که صیاد در آمریکا مشغول طی دوره تخصصی بود، روزی وارد اتاق محل اقامت خود شد و مشاهده کرد که یک کاغذ یادداشت روی میز گذاشته شده است، با این مضمون که من خانم فلانی هستم و این شماره من است. لطفاً با من تماس بگیرید. رفقای علی تا دیدند که خانمی شماره برای او فرستاده است، از سر شوخی، به علی گفتند: «تو که اهل این چیزها نیستی! شماره را بده ما زنگ بزنیم.» وقتی تماس گرفتند و از پشت تلفن متوجه شدند که سن خانم بالای ۵۰ سال است و موضوع گفتگو نیز با آن چیزی که اینها فکر می‌کردند، تفاوت دارد!، گوشی را به علی دادند تا او خودش ادامه دهد. آن زن از صیاد وقت ملاقات خواست و در روز ملاقات، با شوهرش به محل اقامت صیاد آمد.

شروع کردند با صیاد صحبت کردن که شنیده‌ایم شما خیلی آدم مذهبی هستید و دائم او را با عنوان «مرد مذهبی» خطاب می‌کردند، تا اینکه صیاد به ایشان اعتراض کرد و گفت: «شما هستید که در مذهب‌تان این طوری شده که می‌گویید مرد مذهبی. ما این را قبول نداریم. هر مسلمانی مذهبی است. حالا اگر هر مسیحی مذهبی نیست، ما کار نداریم!» بعد از آن، سؤال دیگری مطرح کردند که صیاد را برآشفته گفتند: «درست است که خدای شما محمد است؟»

۱. Sunset = غروب خورشید

۲. کتاب خاطرات امیر شهید سپهبد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صص ۵۰ و ۵۱

صیاد بدون لحظه‌ای درنگ، با تندی به زبان انگلیسی پاسخ داد که «من خیلی برای شما متأسفم! شما که تحصیل کرده هستید و دکتری دارید، هنوز اطلاعی درباره آخرین دین رسمی خدا ندارید؟! مگر می‌شود که یک آدم بشود خدا و بعد هم آن آدم الآن در دنیا نباشد و مرده باشد!؟» آنها عذرخواهی کردند و این گفتگو بعد از دقایقی به پایان رسید؛ هرچند، این آخرین گفتگوی تبلیغی صیاد جوان در آمریکا نبود و تازه شروع گفتگوهای دینی او با افراد مختلف بود.^۱

تهدید گزارش به ایران

صیاد جوان یک شب با چند نفر خلبان هلیکوپتر که در جنگ آمریکا علیه ویتنام شرکت داشتند، شروع به بحث کرد. صیاد به آنها گفت: «شما با چریک‌های ویتنامی جنگ داشتید، چرا زن و بچه‌ها را می‌کشید؟ بر فرض که آنها هم مجرم بودند و باید از بین می‌رفتند، اما جانوران جنگل چه گناهی داشتند که آنها را هم نابود کردید؟» آن خلبان‌ها هم با این توجیه که ما مأمور بودیم و فرمان از بالا می‌آمد، جواب می‌دادند؛ اما صیاد چیزی گفت که آمریکایی‌ها قدری جا خوردند. او گفت: «کسی که بتواند ظلم کند، آمادگی پذیرش ظلم را هم دارد!» صحبت‌های او به حدی تأثیرگذار بود، که حتی یکی از آنها شروع به گریه کرد و در حال گریه کردن، بعضی از جنایت‌هایش در جنگ ویتنام را نیز تعریف کرد.

در همین حال و هوا، سرپرست دانشجویان ایرانی از راه رسید و به صیاد گفت: «بلند شو بیا بیرون کارت دارم». صیاد هم به همراه تعدادی از دوستانش از سالن بیرون آمدند. به محض اینکه آنها از سالن در آمدند، سرپرست خطاب به صیاد گفت: «حضرت آقا، این کارهای خطرناک چیست که می‌کنی؟ هیچ می‌دانی که تو داری کار سیاسی می‌کنی؟ من دیگر تحمل این رفتار را ندارم و می‌خواهم گزارش کارهایت را بفروسم ایران!» صیاد جواب داد: «اولاً که آمریکایی‌ها خودشان عاقل و بالغند و با حرف من اغفال نمی‌شوند. ثانیاً مگر یکی از اهداف

این دوره آموزشی، آشنایی نظامیان ملل متحد با هم نیست؟ یعنی ما نظامیان ایرانی حق نداریم بدانیم که همکاران آمریکایی به چه انگیزه‌ای در ویتنام می‌جنگیدند؟»

در این موقع، سرپرست صحبت را به بحث‌های مذهبی کشاند و گفت: «آقاجان، اینجا حوزه علمیه قم نیست! اینجا آمریکا است! جای این شیخ‌بازی‌ها اینجا نیست. ما که نیامدیم کسی را مسلمان کنیم. ما به اندازه وزنمان دلار هزینه شده، تا بیایم اینجا و از روی دست اینها یک چیزی یاد بگیریم! من هر طور شده گزارشت را به ایران می‌فرستم.» صیاد جواب داد: «به هرکسی که می‌خواهی گزارش کنی، گزارش بکن. هرزگی نکرده‌ام که بترسم!» بعد از این قضیه هم نه تنها این اقدامات خود را کم نکرد، بلکه از هر فرصتی برای بحث با آمریکایی‌ها استفاده کرده و نظرات خود را بیان می‌کرد.^۱

آغاز و پایان هر کاری با نام خدا

آمریکایی‌ها برای خارجی‌هایی که به جهت گذراندن دوره، به آنجا سفر می‌کردند، اسپنسر^۲ می‌گذاشتند؛ یک اسپنسر شخصی و دیگری نظامی. این اسپنسر نظامی که از حرکات و سکنات علی متوجه روحیات مذهبی او شده بود، روزی صیاد را برای شام دعوت کرد. علی پیش از این، در صحبت‌هایی که با این فرد کرده بود، به او گفته بود که در دین ما، هر کاری را با «بسم الله» آغاز می‌کنند. آن اسپنسر نظامی این طرح را ریخته بود که شامی بدهد و در حین شام، به علی بفهماند که ما هم در مسیحیت، قبل از آغاز غذا، دعا می‌کنیم. سفره را انداختند و خودش وزن و بچه‌اش، شروع کردند به دعا کردن و سپس غذا خوردن. صیاد به آن اسپنسر نظامی گفت: «این را داشته باش، تا بعداً به تو نکته‌ای بگویم!» غذا که تمام شد، علی رو به خانواده میزبان کرد و گفت: «حالا که شام تمام شده، چه می‌گویید؟» آنها یک لحظه جا

۱. کتاب دلم برایت تنگ شده، تدوین علی اکبری، نشر صیام، صص ۱۲ تا ۱۴

۲. به معنای میزبان مراقب. چنین کسی در نقش میزبان، مراقبت می‌کند که میهمان هم از نظر اخلاقی و روحی ناراحت نباشد و هم از طریق آن، از فردی که میهمانشان است، اطلاعات می‌کشند و سعی می‌کنند از این طریق بفهمند در کشور او چه خبر است.

خوردند و گفتند: «ما دیگر چیزی نداریم!» علی فرصت را غنیمت شمرد و گفت: «ما بعد از صرف غذا، به درگاه خداوند شکرگزاری می‌کنیم و او را به خاطر نعمت‌هایی که به ما داده، سپاس می‌گوییم.»^۱

گفتگو با خانم دکتر حقوقدان

آمریکایی دیگری بود که خانمش دکترای حقوق داشت و اصالتاً اهل هند بود. روزی علی و دوستانش را برای افطار دعوت کرد و قول داد که برای ایشان غذای ایرانی نیز درست کند. وقتی علی و دوستانش رفتند، دیدند که میزبان، چند آمریکایی دیگر نیز برای میهمانی دعوت کرده است. خانم دکتر شروع کرد به سؤال پرسیدن: «درست است شیعه را ایرانی‌ها درست کرده‌اند؟» صیاد که پیش از این مطالعاتی در حوزه تاریخ اسلام و شیعه داشت، اینگونه پاسخ این سؤال را داد: «shieh means follower شیعه یعنی پیرو. پیرو چه کسی؟» و بعد مطلب را رساند به اطاعت شیعیان از دستور پیامبر اسلام (ص) و ادامه داد: «ایرانی‌ها معرفت داشتند و بهتر از هرکسی می‌فهمیدند، که این دین را انتخاب کردند. آنها بعد از پیامبر اسلام (ص)، راه را گم نکردند و خط را درست گرفتند.» در حالی که صیاد به اذعان خودش، آنچنان هم به زبان انگلیسی مسلط نبود که بتواند به این فصاحت و بلاغت از دین دفاع کند، ولی خداوند متعال در او توانمندی قرار داده بود که در اینجا مثل زبان مادری، به انگلیسی صحبت می‌کرد و در کنار دفاع جانانه‌اش از تشیع، تسلطش بر زبان نیز، جمع حاضر را به حیرت واداشته بود.

آن زن بلافاصله سؤال دیگری مطرح کرد و گفت می‌گویند که شما امامی دارید که هزار و چند صد سال است که زنده است و به زودی هم ظاهر می‌شود. یکی از این ایرانی‌ها که با شنیدن این سؤال، تعصبش برانگیخته شده بود، بلافاصله پاسخ پرتی داد که: «بله، ما امامی داریم که وقتی قیامت فرا برسد، او نیز ظهور می‌کند.» صیاد پرید وسط حرفش که داری چه

۱. کتاب خاطرات امیر شهید سپهبد صیاد شیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۵۴

می‌گویی؟! او که فهمید پرت و پلا پاسخ داده، گفت، همین علی آقا جوابتان را می‌دهد. این گفتگوی علمی پیرامون تشیع و دین اسلام، حدود دو ساعتی به درازا انجامید و در طول این مدت، علی با توجه به مطالعات پیشینش، به سؤالات و شبهاتی که مطرح می‌شد، پاسخ می‌داد. از جمله اینکه در پاسخ سؤال آن زن می‌گوید: «آیا شما قبول دارید که خداوند قادر است و هر کاری که بخواهد انجام دهد، انجام می‌دهد؟» گفتند: «بله.» شهید اضافه کرد: «این از مواردی است که خدا اراده فرموده این امام بماند برای انجام مأموریت ویژه.»^۱

مژده پدر شدن در بلاد غریب

در آمریکا، افراد مختلفی از علی سؤال می‌کردند که آیا ازدواج کرده است یا خیر و اگر ازدواج کرده، آیا فرزندی دارد؟ او در پاسخ همانند خودشان می‌گفت که «on the way» یعنی بچه در راه است. آنها طبق همان اصطلاح رایج بین خودشان می‌گفتند که «do you want blue or pink?» یعنی پسر می‌خواهی یا دختر؟ و صیاد می‌گفت: «برای من مهم نیست که پسر باشد یا دختر. مهم برایم سلامتی جسم و روح اوست.» علی روزانه با قرآن مأنوس بود و آیاتی که برایش جالب به نظر می‌رسید را یادداشت می‌کرد، تا اینکه روزی به این آیه از قرآن کریم رسید که «رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا»^۲. این آیه خیلی در صیاد اثر گذاشت، به نحوی که آن را حفظ کرد، تا در قنوت نمازهایش بخواند. روزی در مسیر بازگشت به محل اقامت، زمانی که مشغول زمزمه این آیه شریفه بود، به صندوق پستی که به نام او قرار داده شده بود و نامه‌ها در آن قرار داده می‌شد، مراجعه کرد و دید نامه‌ای از ایران برای او رسیده است. نامه از پدرش زیادخان بود. بالای نامه نوشته شده بود: «پسرم فرزندی متولد شد! دختر بود. اسم او را مریم گذاشتیم»^۳. حال آنها خوب است...!» علی بلافاصله این

۱. همان، ص ۵۵

۲. فرقان، ۷۴: پروردگارا، ما را زنان و فرزندانِ مرحمت فرما که مایه چشم‌روشنی ما باشند، و ما را پیشوای اهل تقوا قرار ده.

۳. شهید صیادشیرازی، چهار فرزند دارد. دو دختر با نام‌های مریم و مرجان و دو پسر با نام‌های مهدی و محمد.

خبر را با آن آیه‌ای که تازه آن را فراگرفته بود، تطبیق داد و همان‌جا از خداوند طلب کرد که این فرزندش را مصداق آن آیه شریفه قرار دهد.^۱

پایان دوره در آمریکا با رتبه اول

دوره سه ماهه کم به روزهای آخرش نزدیک می‌شد و زمان آن رسیده بود که امتحانات پایانی دوره برگزار شود و عیار هر فردی مشخص گردد. ۱۰ آزمایش برای این دانشجویان در نظر گرفته شده بود، که ستوان علی صیادشیرازی با احراز رتبه ۹۴ از ۱۰۰، به عنوان شاگرد اول کلاس A، که شامل ۱۸ دانشجوی آمریکایی و دو دانشجوی ایرانی بود، برگزیده شد. شگفتی هنگامی بیشتر شد که در مراسم اختتامیه، نام ستوان یکم صیادشیرازی به عنوان نفر ممتاز این دوره که با نام ملل متحد در دنیا شناخته می‌شد و ۴۴ دانشجو از ۱۵ کشور متحد با آمریکا در آن حضور داشتند، خوانده شد. او در میان تشویق حاضران، پیش رفت و لوح تقدیر را از دست فرمانده آموزشگاه گرفت. تمام روزنامه‌های محلی این خبر را پخش کردند که نفر ممتاز دوره هواسنجی بالستیک، ستوان علی صیادشیرازی از ایران است. این آغاز دیگری بود بر شکوفایی و موفقیت بیشتر صیاد جوان، در ادامه مسیر حرکتش.^۲

بازگشت از آمریکا

سال ۱۳۵۲ به روزهای زمستانی خود رسیده بود که ستوان علی صیادشیرازی بعد از طی موفق دوره هواسنجی بالستیک در آمریکا و کسب رتبه ممتاز، به محل خدمت خود یعنی توپخانه لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه برگشت. به او ابلاغ کردند که به گردان ۳۹۶ توپخانه که در اسلام‌آباد غرب مستقر بود، منتقل شده است. پرسنلی که تا پیش از این، صیاد فرمانده آتشبارشان بود، برایش مراسم تودیع گرفتند و به او یک جلد قرآن کریم هدیه دادند. آن زمان

۱. کتاب خاطرات امیر شهید سپهد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۵۶

۲. کتاب در کمین گل سرخ، تألیف محسن مؤمنی، انتشارات سوره مهر، ص ۶۶

خیلی معنا داشت که در یک محیط نظامی، به کسی قرآن کریم هدیه بدهند. مفهوم این کار این بود که با زبان بی زبانی می خواستند بگویند که ما همه مسلمانیم و از کسی چون صیاد که در ایجاد محیط مذهبی در بین ما تلاش کرده است، سپاسگزاریم. برنامه روزانه علی این بود که همسر جوان و کودک شیرخواره اش را در کرمانشاه می گذاشت و خود به تنهایی در زمستان سرد کرمانشاه، عازم اسلام آباد غرب می شد. صبح ها ساعت ۳۰:۰۳ صبح راه می افتاد تا قبل از صبحگاه به پادگان برسد. یکی دو ماه نیز به این منوال طی شد.^۱

دیدار با فرمانده نیروی زمینی ارتش

در همان روزهایی که صیاد در پادگان اسلام آباد غرب مشغول خدمت بود، روزی نامه ای ابلاغ شد که ستوان صیادشیرازی که در دوره هواسنجی بالستیکی توپخانه در آمریکا، نفر ممتاز شناخته شده است، برای ملاقات با فرمانده نیروی زمینی ارتش یعنی ارتشبد غلامعلی اویسی به تهران بیاید.^۲ به تهران آمد. با اینکه دعوت از سوی فرمانده نیروی زمینی بود ولی روز اول و دومی که ستوان صیادشیرازی به مقر فرماندهی در لويزان تهران می رفت، به او وقت ملاقات داده نمی شد و پس از ساعت ها معطلی، دیدار به روز بعد احاله می شد. در روز سوم که به دفتر فرماندهی رفت و دید اوضاع مثل دو روز گذشته است، شروع کرد به اعتراض که این چه وضعی است که فرمانده نیروی زمینی من را دعوت به ملاقات می کند، ولی با گذشت سه روز، هنوز به من وقت نداده است و مرا علاف می کند. سرلشکری در همان اتاق انتظار نشسته بود که او هم منتظر ملاقات بود. خواست صیاد را آرام کند. گفت جناب سروان! شما باید افتخار کنی که می خواهی فرمانده نیروی زمینی را ببینی. صیاد پاسخ داد: «افتخارش دارد با این

۱. کتاب خاطرات امیر شهید سپهبد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صص ۵۹ و ۶۰.

۲. ارتشبد غلامعلی اویسی، فرمانده نیروی زمینی ارتش شاهنشاهی در طول سال های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷.

برخوردهایی که با من می‌شود، ضایع می‌شود!» سرلشکر که داخل رفت، ظاهراً این موضوع را با ارتشبد اویسی طرح کرده بود و بلافاصله به صیاد اجازه ملاقات دادند.

کل این ملاقات چهار پنج دقیقه بیشتر طول نکشید. اویسی مشغول خواندن نامه‌ای بود که از آمریکا راجع به صیاد فرستاده بودند. مدام از زیر عینک صیاد را نگاه می‌کرد و می‌گفت که «جناب سروان! شما برای ما افتخار آفریدید. شما الآن باید بروید درس بدهید.» صیاد توضیح داد که آموزش چنین موضوعی، اصلاً در کرمانشاه و آن پادگان، امکان پذیر نیست؛ چرا که نیاز به تکنولوژی مدرنی دارد که فقط در مرکز توپخانه اصفهان وجود دارد. ارتشبد سری تکان داد و جلو آمد و با صیاد دست داد و از او تشکر کرد و با هم خداحافظی کردند. چند روزی نگذشته بود؛ تلگرافی از مرکز آمد که ستوان صیادشیرازی سریعاً خود را جهت تدریس به مرکز آموزش توپخانه در اصفهان به جهت تدریس، معرفی کند.^۱

شروع فعالیت‌های دینی در اصفهان

حضور صیاد در اصفهان، فرصت مغتنمی بود که او مجدداً فعالیت‌های مذهبی خود را از سر بگیرد. در طول هفته، حدود هفت هشت جلسه مرتبط با مسائل دینی و... داشت، که برخی از آنها تدریس بود. برای مثال در حوزه علمیه متعلق به آیت‌الله سیدحسن خادمی که از علمای تراز اول اصفهان در آن مقطع بوده، صیادشیرازی به طلبه‌های مبلغ، انگلیسی درس می‌داد. جلسات دیگری نیز داشتند که با رفقای مشترکشان، بر روی قرآنی که به زبان انگلیسی ترجمه شده بود، مطالعه می‌کردند که چقدر با متن عربی، تطبیق دارد. این فعالیت‌ها کم و بیش در اصفهان ادامه داشت که در آخر هم موجب حساسیت ضداطلاعات^۲ ارتش شد. یکی از افسرانی که دانشجوی صیاد بود، به او مراجعه کرد و از سر دلسوزی به صیاد گفت:

۱. کتاب خاطرات امیر شهید سپهبد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صص ۶۱ و ۶۲

۲. ضداطلاعات ارتش، سازمانی مخوف بود در دل ارتش که سرکرده‌هایش به شاه نزدیک بودند و کار اصلی‌شان این بود که افکار را در داخل ارتش کنترل کنند و مراقب جهت‌گیری‌های سیاسی پرسنل ارتش باشند.

«ضداطلاعات ارتش مرا خواسته که در مورد شما تحقیق کنم و مراقب شما باشم که با چه کسانی تماس می‌گیرید!» صیاد در اینجا متوجه شد که تحت کنترل است و ممکن است برخی از افرادی هم که با او رفت و آمد خانوادگی دارند، مأمور ضداطلاعات ارتش باشند.

روزی قرار شد صیاد به عنوان مترجم یکی از ژنرال‌هایی که از انگلستان برای بازدید از مناطق تاریخی اصفهان آمده بود، حاضر شود. بعد از اتمام کار، ژنرال انگلیسی که از صیاد خوشش آمده بود، فندکش را به او یادگاری داد. همین موضوع بهانه‌ای شد تا ضداطلاعات ارتش صیاد را بخواهد و به بهانه این فندک یادگاری، سر صحبت را با او باز کند. سرهنگی که در ضداطلاعات نشسته بود، اینگونه آغاز کرد: «خود من ابتدا بیشتر از سی درصد به شاه اعتقاد نداشتم، اما هر چه بیشتر می‌گذرد، شناختم بیشتر می‌شود.» سپس برای اینکه از صیاد حرف بکشد، گفت: «نظر شما چیست؟» صیاد جوان زیرکانه پاسخ داد: «من در این مورد اصلاً فکر نکرده‌ام. بیشتر مطالعات من درباره ادیان مختلف است.» سرهنگ گفت: «مگر شما مسلمان نیستید که راجع به ادیان دیگر مطالعه می‌کنید.» صیاد گفت: «مگر اشکالی دارد آدم اطلاعاتش از سایر ادیان هم زیاد باشد.» خلاصه این سرهنگ ضداطلاعات کمی گیج شد و در نهایت به این نتیجه رسید که صیاد خیلی هم مذهبی نیست؛ آنچنان که راجع به او می‌گویند.^۱

البته بعدها که ضداطلاعات ارتش روی سوژه صیاد دقیق شد و بررسی‌های تکمیلی را به عمل آورد، نتیجه تحقیقات خود را به شرح زیر اعلام کرد که نشان از شخصیت فوق‌العاده صیادشیرازی در آن روزها دارد: «در مورد سوژه، با افسران و فرماندهانی که او را می‌شناسند، مصاحبه شده است. همگی وی را افسری بسیار جدی، فعال، باایمان از لحاظ خدمتی و مذهبی می‌شناسند و حتی نظر تیمسار نظری (فرمانده مرکز) آن است که در ارتش ما، نظیر این افسر کم است. سوژه در موقع خدمت سعی می‌کند که کارش را به نحو احسن انجام داده و حداکثر راندمان را به دست آورد. به خدمت نظام علاقه‌مند بوده و به حرفه خود پایبند

۱. کتاب خاطرات امیر شهید سپهبد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صص ۶۷ تا ۶۹

می باشد. در صحبت ها و برخوردها، حد متانت و تعادل را رعایت نموده و با هیچ کس شوخی و مزاح خارج از حد پسندیده نمی کند. نامبرده پایبند به خانواده و تعصبات می باشد. از لحاظ استادی، کلیه فرماندهان و دوستان و همکاران او از وی راضی هستند...»^۱

مأموریت چهل روزه در کردستان

ابلاغیه ای آمد که ستوان صیادشیرازی را مأمور می کرد تا ظرف چهل و هشت ساعت، خودش را به کردستان برساند و در شهر سنندج، خود را به سپهبد یوسفی که فرمانده عملیات آنجا بود، معرفی کند. سپهبد یوسفی همان فرمانده لشکر صیاد بود در زمانی که وی در لشکر ۲ تبریز خدمت می کرد. به سپهبد یوسفی، مأموریت داده می شود که بیاید در منطقه کردستان و یک قرارگاه تاکتیکی درست کند تا در صورت لزوم، به تحرکات عراق در مرز پاسخ بدهد.^۲ او هم شرط می کند افسرهایی که معرفی می کند، باید در اختیارش قرار گیرند و یکی از این افراد هم ستوان صیادشیرازی بود.

محل قرارگاه در مریوان بود. در همان صبحگاه اول، صیاد ملاحظه کرد که افسرهای دعوت شده همه از حیث درجات نظامی از او بالاتر هستند. او ستوان یک بود، ولی دیگران از سرگرد به پایین نبودند. رفت و آخر همه ایستاد؛ چون درجه اش از بقیه کمتر بود. سپهبد شروع کرد به معرفی افراد. فلانی رئیس ستاد، این یکی رئیس رکن ۳، آن یکی رئیس رکن ۴ و... صیاد در دلش می گفت: «این سپهبد، هنگام معرفی من چه می خواهد بگوید؟!» وقتی به صیاد رسید، او را اینگونه معرفی کرد: «این ستوان را من گفته ام بیاید پیش من. چون اهل نماز است، من به او

۱. کتاب در کمین گل سرخ، تألیف محسن مؤمنی، انتشارات سوره مهر، ص ۷۷

۲. درگیری های مرزی بین ایران و عراق، از دوره پهلوی بروز پیدا کرده بود و هر از چند گاهی، موجب درگیری های خفیفی بین طرفین می شد. با پیروزی انقلاب اسلامی و برقراری نظام نوپای جمهوری اسلامی، صدام که در رأس نظام سیاسی عراق قرار گرفته بود، وسوسه شد تا با حمله به ایران و در شرایطی که هنوز ساختارهای سیاسی و نظام جدید به خوبی مستقر نشده است، به اهداف شوم خود دست یابد که با فداکاری های دلیر مردان ارتش و سپاه و نیروهای مردمی، پس از هشت سال جنگ تحمیلی، به هیچ یک از اهداف از پیش طراحی کرده خود دست نیافت و مجبور به قبول آتش بس و پذیرش قطعنامه شد.

اعتماد دارم که به من دروغ نمی‌گوید». این حرف سپهبد در آن جمع خیلی معنا داشت. سپهبد او را به عنوان آجودان^۱ عملیاتی منصوب کرد؛ سمتی که به تبع آن، صیاد باید دائم در کنار سپهبد حاضر می‌بود. حضور صیاد در این منطقه و شناسایی آن، بعدها خیلی برای خودش و کشور مفید واقع شد؛ زمانی که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و قدرت گرفتن گروه‌های تجزیه طلب در کردستان، او به عنوان فرمانده قرارگاه غرب کشور انتخاب شد.

حضور چهل روزه صیاد در کنار این سپهبد، برایش خیلی برکات و آموزش‌ها داشت. صیاد در خاطراتش، ویژگی‌هایی همچون پاک‌دستی و خوش‌خلقی و همچنین، نظم‌کاری و تلاش شبانه‌روزی را برای این فرد شمرده است. حتی زمانی که ماه مبارک رمضان فرا رسید و صیاد گمان کرد که احتمالاً این سپهبد اهل روزه نباشد، به او گفت: «از فردا دیگر ناهار خدمت شما نیست. سپهبد برگشت و نگاهی به صیاد انداخت و گفت مگر ما بد روزه می‌گیریم؟! ما هم روزه می‌گیریم.»^۲

ماندن در اصفهان

مأموریت در کردستان به پایان رسید و ستوان یکم صیادشیرازی به اصفهان برگشت و در اصفهان مشغول گذران دوره عالی بود و در همین حین، تدریس هم می‌کرد. دوره که تمام شد، آمدند تا از بین دانشجویان برتر، برای گارد شاهنشاهی انتخاب کنند. صیاد که هیچ دوست نداشت وارد گارد شود، دائم در دلش این ترس و واهمه وجود داشت که نکند چون امتیاز من بالاست، من را به گارد بفرستند. تصمیمی که فرماندهان ارشد پادگان گرفتند، خیال صیاد را راحت کرد. به او اعلام کردند که به عنوان استاد باید در اصفهان بماند. اینگونه شد که ستوان

۱. آجودان، افسر ستاد شخصی فرمانده بوده و در مواردی همچون کمک به فرمانده در تقسیم صحیح ساعات و هماهنگی بین فعالیت‌های شخصی و مسئولیت‌های فرماندهی وی و همچنین، نظارت بر فعالیت افرادی که در خدمت شخص فرمانده هستند، ایفای نقش می‌کند. (از کتاب فرهنگ واژه‌های نظامی، تألیف محمود رستمی، انتشارات ایران سبز، ص ۱۷)

۲. کتاب خاطرات امیر شهید سپهبد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۶۴ تا ۶۶

صیادشیرازی که حدود سی سال از عمرش می‌گذشت، در سال‌های منتهی به انقلاب اسلامی به عنوان استاد دانشکده توپخانه، در اصفهان ماندگار شد.^۱

مجادله با فرمانده نظامی اصفهان

حدود یک سال و نیم به پیروزی انقلاب اسلامی مانده بود. در این زمان، سرلشکر ناجی^۲ فرمانده مرکز توپخانه اصفهان شد. فرد پرکار و البته سخت‌گیری بود. دائم به نقاط مختلف پادگان سرکشی می‌کرد و بر همه چیز تسلط کامل داشت. آن شب صیادشیرازی نگهبان بود و سرلشکر ناجی هم در حد فاصل زمان اندکی، مدام به محل نگهبانی صیاد سر می‌زد. نگهبان موظف بود به محض ورود فرمانده، پاسدارها را آماده‌باش بدهد و خود نیز در صحنه با لباس و تجهیزات نظامی کامل حاضر باشد. صیاد دید که اگر همین‌طور بگذرد، نمازش قضا می‌شود، لذا تصمیم گرفت امور را برای دقایقی به استوار پاسدارخانه بسپارد و خود برای وضو و نماز برود. همین که تجهیزات نظامی همراهش مثل اسلحه و فرنج و... را از خود جدا کرد که وضو بگیرد، سروکله سرلشکر ناجی پیدا شد. صیاد مجدداً تجهیزات را به خود بست و برگشت. ناجی با حالت تحقیرآمیزی به او گفت: «تو چطور افسر نگهبانی هستی که فرنجت را درآورده بودی؟! فردا به حسابت می‌رسم.»

صبح او را خواستند و برایش پرونده تشکیل دادند و فرستادند تا دادگاه نظامی تصمیم بگیرد. حدود یک ماه گذشت و خبری نشد، تا اینکه یک روز وقتی صیاد آمد سوار سرویس شود، به یکی از این مسئولان آجودانی گفت: «این پرونده ما چه شد؟» پاسخ شنید: «مگر خبر نداری؟ برای ۴۸ ساعت بازداشت نوشتند و ما در همان دو سه روزی که رفتی برای آموزش، بدون

۱. کتاب خاطرات امیر شهید سپهد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۶۹

۲. سرلشکر سیدرضا ناجی فرمانده مرکز توپخانه اصفهان و در کوران حوادث انقلاب، فرمانده نظامی شهر اصفهان بود، که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی دستگیر شد و در ۲۶ بهمن ماه سال ۵۷، بر پشت بام مدرسه رفاه، همراه چند تن دیگر از سران ارتش که در کشتار مردم دست داشتند، اعدام انقلابی شدند.

اینکه به تو اطلاع بدهیم، آن مدت را جزو زمان بازداشت حساب کردیم.» صیاد برافروخته شد و گفت که به چه حقی برای من بازداشت نوشته است؟! رفت خانه و تلفنی با دفتر ناجی تماس گرفت و با اصرار وقت ملاقات گرفت.^۱

سر ساعت مقرر به دفتر سرلشکر رفت و در همان بدو ملاقات به او گفت: «چرا برای من بازداشت نوشتید؟» (حال آنکه اصلاً بازداشت نشده بود و تنها حکم بازداشت برایش نوشته بودند). ناجی گفت: «باید تو را تحویل دادگاه می‌دادم؛ چرا که سر نگهبانی فرنچ را درآورده بودی.» صیاد با جسارت تمام پاسخ داد که «چه اشکالی دارد؟ مگر نباید نماز بخوانیم؟ روزی که من وارد ارتش شدم، پرسش‌نامه‌ای بود، گفتند که دین تو چیست؟ من همان موقع گفتم اسلام اثنی عشری. آیا من که دین دارم و مسلمان هستم، نباید نماز بخوانم؟ در نماز هم که باید فرنچ را در بیاورم تا بتوانم نماز بخوانم!» ناجی برای اینکه پاسخی داده باشد، بلافاصله گفت: «همین صبحگاه و شامگاهی که برگزار می‌کنیم، خودش عبادت است!» صیاد با حاضرجوابی تمام گفت: «شما شیعه هستی؟» گفت: «بله!» صیاد دوباره گفت: «در کدام رساله نوشته که به جای نماز، صبحگاه و شامگاه برگزار کردن، کفایت می‌کند؟!» ناجی حرف صیاد را قطع کرد و گفت: «اگر در حین نمازخواندن تو، چریک‌ها حمله می‌کردند به پاسدارخانه چه؟» صیاد با یک محاسبه ریاضی به او گفت: «این احتمال یک میلیونم هم نمی‌رود! و من نمی‌توانم برای این احتمال اندک، نمازم را نخوانم!» ناجی که دید از پس صیاد بر نمی‌آید، شروع کرد به نصیحت کردن او و این بگو مگو به پایان رسید.^۲

۱. کتاب یادداشت‌های سفر شهید صیادشیرازی، تألیف محسن کاظمی، انتشارات دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری

انقلاب اسلامی، صص ۵۰ و ۵۱

۲. کتاب خاطرات امیر شهید سپهبد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صص ۷۳ تا ۷۵

شروع انقلاب در اصفهان

اصفهان اولین جایی بود که بعد از تهران، برای حکومت ایجاد حساسیت کرد و در نتیجه، حکومت نظامی در آن برقرار شد. ناجی که فرمانده نظامی اصفهان بود، کورکورانه و خشک دستورات را اجرا می‌کرد و خودش در خیابان حاضر می‌شد و مردم را تهدید به برخورد سخت نظامی می‌کرد؛ هرچند که بخش زیادی از خود افسران نظامی، تمایل به اجرای دستور و تیراندازی به سمت مردم نداشتند و لذا خیلی اطاعت نمی‌کردند.^۱ علت اصلی این بود که ارتشی‌ها که در خانه‌های سازمانی زندگی می‌کردند یا به واسطه گرفتاری‌های کاری، خیلی فرصت حضور در بین مردم و چشیدن فضای انقلاب را نداشتند و به واسطه برقراری حکومت نظامی، مجبور بودند در خیابان حاضر باشند و از نزدیک صدای مردم مظلوم و انقلاب را بشنوند و بدین ترتیب، خود ارتشی‌ها هم که تا پیش از این، خیلی خبری از زمزمه‌های انقلاب در جامعه نداشتند، اینگونه در فضای انقلاب قرار گرفتند و این خود باعث بیداری ارتشی‌ها می‌شد.

نتیجه آنکه وقتی از تهران دستور می‌رسید که با مردم به صورت جدی مقابله کنید، سرلشکر ناجی دستور را دریافت می‌کرد، ولی تا به مرحله دستور و اجرا توسط بدنه ارتش می‌رسید، عملاً ناکام می‌ماند و متوقف می‌شد؛ چرا که کسی حاضر به اجرا نبود. برای مثال، حدود هفت ماه مانده به پیروزی انقلاب، مردم اصفهان در مصالای شهر جمع شدند و سخنران با استناد به آیات قرآن، شاه را مهدورالدم معرفی می‌کرد و مردم هم شعار می‌دادند که «صحیح است. صحیح است.» و ارتشی‌ها هم به اذعان صیاد که با لباس شخصی، نظاره‌گر این صحنه‌ها بود، «صحیح است» را با سر و با تبسم با مردم تکرار می‌کردند.^۲

۱. همان، ص ۷۵

۲. همان، صص ۸۰ و ۸۱

فعالیت‌های انقلابی و تشکیلاتی

سروان صیادشیرازی بین همه به تدبیر و مسلمانی شناخته می‌شد و همین هم باعث جذب افرادی به او می‌شد. در این بین بودند کسانی که به عنوان جاسوس ضداطلاعات ارتش به او نزدیک می‌شدند و لذا خیلی نمی‌توانست به همه اعتماد کند. زمانی که استاد نقشه‌خوانی در اصفهان بود، روزی سروان جوانی به سراغش آمد و گفت که به نظرم می‌رسد شما به تشکیلاتی وصلید و یک برنامه‌هایی دارید. ما می‌خواهیم خواهش کنیم که ما را هم وصل کنید. صیاد با همان ذهنیتی که از ضداطلاعات ارتش داشت، ابتدا منکر شد؛ ولی این افسر جوان خیلی اصرار کرد و در نهایت، قرار شد که صیاد به منزل ایشان برود. نام این جوان، سید حسام هاشمی^۱ بود. صیاد وقتی وارد خانه ایشان شد و دید ایشان و برادر خانمش سروان صادقی‌گویا^۲، همسران محجبه دارند و بر خانه‌شان نیز وضعی اسلامی حاکم است، به آنها اعتماد کرد و این سرآغاز دوستی شد که بعد از انقلاب نیز ادامه داشت و سید حسام را همواره در کنار صیادشیرازی نگاه داشت. در این ملاقات، صیاد با برادرخانم سید حسام هاشمی نیز که نجات‌علی صادقی‌گویا نام داشت، آشنا شد و اینها اولین هسته تشکیلاتی خود را ایجاد کردند و هفتگی با هم جلساتی را برگزار می‌کردند.

البته ارتباط تشکیلاتی صیاد به اصفهان محدود نمی‌شد. او در تهران با یوسف کلاهدوز^۳ و در شیراز با حسن آقارب‌پرست^۴ در ارتباط بود و خبر می‌گرفت و خبر می‌داد. در همان

۱. امیر سرتیپ سید حسام هاشمی، هم‌اکنون به عنوان جانشین هیئت معارف جنگ شهید صیادشیرازی، مشغول خدمت می‌باشد.

۲. نجات‌علی صادقی‌گویا، سرتیپ‌دوم ارتش جمهوری اسلامی ایران و مؤلف کتب متعددی در حوزه دفاع مقدس.

۳. یوسف کلاهدوز از بنیان‌گذاران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و قائم مقام فرمانده سپاه تا پیش از شهادت بود. ایشان در مهرماه سال ۱۳۶۰، به درجه رفیع شهادت نائل آمد. ایشان پیش از ورود به سپاه پاسداران، در ارتش جمهوری اسلامی ایران مشغول به خدمت بود.

۴. حسن آقارب‌پرست سرهنگ زرهی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی در جنگ تحمیلی بود که در سال ۱۳۶۳، به درجه رفیع شهادت نائل شد.

روزهای پرهیاهوی مبارزه، به دعوت (شهید) اقارب‌پرست، با خانواده به شیراز رفت. در محفلی که انقلابیون در مسجد جامع شیراز برگزار کرده بودند، شرکت کرد که در آن آیت‌الله دستغیب^۱، مشغول سخنرانی و برملا کردن جرائم رژیم پهلوی، بویژه جشن هنر شیراز بود. هنوز مراسم به پایان نرسیده بود، که نیروهای نظامی در میان مردم، نارنجک‌های دست‌ساز پرتاب کردند و جمعیت از مسیر باریک بازار، متفرق شد و موجب زیر دست و پا رفتن بسیاری از زنان و کودکان شد.^۲

صیاد و دوستانش در این شرایط، خانواده را به شهرستان فرستاده بودند تا در صورت دستگیری، برای آنها مشکلی پیش نیاید. به دعوت صیاد، کلاهدوز از تهران به اصفهان آمد و در آنجا از تشکلی که در تهران به وجود آورده‌اند و گارد شاهنشاهی را تحت کنترل خود دارند، سخن گفت. کلاهدوز، صیاد و دوستانش را قانع کرد که از پادگان‌ها فرار نکنند و تا لحظه آخر در پادگان باشند که در صورت نیاز، انجام وظیفه کنند. کلاهدوز واسطه‌ای را به آنها معرفی کرد که این واسطه هر روز برای صیاد اعلامیه‌های امام (ره) را می‌آورد و اینها باید در پادگان‌ها تقسیم می‌کردند.^۳

تلاش برای آزاد کردن انقلابیون از زندان

صیاد در محیط نظامی اصفهان، که متمرکز در توپخانه بود، هم نفوذ داشت و هم تشکیلات مخفی راه انداخته بود، ولی در نیروی انتظامی نه؛ و لذا باید مسیری را پیدا می‌کرد تا در آنجا نیز بتواند اعمال نفوذ کند. پرس‌وجو کرد تا فردی را یافت به نام رادمرد که در

۱. آیت‌الله سیدعبدالحسین دستغیب سومین شهید محراب است، که تا پیش از شهادتش، نماینده امام (ره) در استان فارس و امام جمعه شیراز بود.

۲. کتاب خاطرات امیر شهید سپهد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صص ۸۴ تا ۸۶

۳. همان، صص ۸۹ و ۹۰

ژاندارمری خدمت می‌کرد و فرمانده گروهان احمدآباد^۱ بود. صیاد وقتی متوجه شد که تعدادی از بچه‌های مؤمن و انقلابی دستگیر شده و در آن زندان به سر می‌برند، با این شخص تماس گرفت و با هم راهی بازداشتگاه شدند. رادمرد با یک صحنه‌سازی نمایشی، رو به استوار نگهبان کرد و گفت: «اینها را برای چه چیز بازداشت کردید؟» استوار گفت: «قربان! اینها در تظاهرات اخلاص می‌کردند!» و او باز پاسخ داد: «می‌خواهیم به اینها غذا بدهیم. آنها را بیرون کن!» استوار گفت: «برایمان دردسر نشود قربان!» رادمرد هم پاسخ داد: «مسئولیتش با من.» و همه را آزاد کرد.^۲

آمادگی بدنه ارتش برای انقلاب

اگرچه سران ارتش، به رژیم پهلوی وابستگی داشتند، ولی بدنه ارتش، بویژه جوانان، روحیه انقلابی داشتند؛ به نحوی که صیاد وقتی در یکی از روزهای منتهی به ۲۲ بهمن، وارد آسایشگاهی شد که متعلق به نوجوانان ارتشی بود، ملاحظه کرد که اینها نیز مانند مردمی که در بیرون تظاهرات می‌کنند، یک سری شعار سر داده بودند که البته با واکنش تند ضداطلاعات ارتش روبرو شده و اینها را با باتوم برقی، به حد مرگ زده بودند. صیاد که این داستان را شنید، آنها را تشویق به ادامه این برنامه‌ها کرد و به ایشان روحیه داد و قول داد که پیگیری کند که به چه حقی، اینها را زده‌اند.^۳

۱. منطقه‌ای چسبیده به شهر اصفهان. در آن دوران، نیروی انتظامی در روستاها، ژاندارمری نام داشت و در شهرها شهربانی، که بعدها در فروردین سال ۱۳۷۰، با کمیته‌های انقلاب اسلامی ادغام شده و نیروی انتظامی یا همان ناجا را به وجود آورد.

این نیرو هم اکنون به اسم فراجا یا فرماندهی انتظامی جمهوری اسلامی ایران شناخته می‌شود.

۲. کتاب خاطرات امیر شهید سپهبد صیادشیرازی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۹۱

۳. کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، ص ۱۱

تمرین جاویدشاه

در همان یکی دو روز مانده به پیروزی انقلاب، صیاد در حین گشت شبانه مشاهده کرد که در میدان شامگاه، کسی تمرین جاویدشاه می دهد. خوب که نگاه کرد، دید فرمانده دژبانی که هم دوره خود او در دانشکده افسری بوده است، دارد واحد خودش را تمرین می دهد و به آنها فرمان می دهد که جاوید شاه بگویند. برای صیاد خیلی عجیب بود؛ چرا که همین فرد، چند روز قبل به صیاد مراجعه کرده بود و درخواست داشت که سفارش او را به روحانیون و نیروهای مردمی بکند تا ملاحظه او را بکنند. وی برای آخرین بار، به واحد دستور داد که پنج بار جاوید شاه بگویند که در همین حین، سربازی تعادل خود را از دست داد و اینقدر جاوید شاه گفت که به او حالت بیهوشی دست داد و فرمانده به سرگروهبان گفت که پنجاه تومن به آن سرباز جایزه بدهند!

وقتی تمرین تمام شد، صیاد یقه رفیقش را چسبید و گفت مرد حسابی! تو خیلی احمقی. به من می گویی که سفارشت را بکنم و خودت می آیی، تمرین جاویدشاه می دهی! او با حالت درماندگی پاسخ داد که می گویی چکار کنم؟ صبحگاه گفتند که چرا جاویدشاه را آهسته گفتید؟ گفتم تمرین کنم تا قوی تر شوند. صیاد قرار گذاشت که فرداشب به خانه او برود تا از نزدیک و در محیط امنی، وی را نصیحت کند.^۱

بگومگو با معاون سرلشکر

صیاد افسر نگهبان بود و توقع می رفت که وقتی معاون سرلشکر می آید، افسر نگهبان از دفترش بیرون بیاید و خبردار بدهد. روزهای پایانی عمر رژیم شاهنشاهی بود و صیاد هم دیگر حوصله این تیپ کارها را نداشت. با اینکه دید معاون سرلشکر آمده، ولی در اتاق ماند و اعتنایی نکرد. سرتیپ خودش آمد و به صیاد توپید که چرا بیرون نمی آیی و گزارش نمی دهی؟

۱. کتاب ناگفته های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۱۲ و ۱۳.

صیاد که دیگر تحمل سروکله زدن با این وابستگان حکومت پهلوی را نداشت، متهورانه پاسخ داد: «گزارشی نداشتم که بدهم و لذا بیرون نیامدم!» بعد از آن صیاد ادامه داد: «حالا نوبت من است که از شما سؤال کنم. شما طبق چه مقرراتی، دستور داده‌اید که یک عده جوان پانزده شانزده ساله را با باتوم برقی بزنند؟ مگر اینها چه گناهی کرده‌اند؟» تا این حرف را زد، پشت گوش سرتیپ قرمز شد و گفت: «نفهمیدم! شما من را بازخواست می‌کنید!؟» صیاد که حالا دیگر آب از سرش گذشته بود، پاسخ داد: «چه اشکالی دارد؟ مگر من و شما چه فرقی با هم داریم؟ من جوانم و چند صباحی دیگر باید جای شما را بگیرم. باید بدانم که با چه منطقی، به جان چند نوجوان افتاده و اینها را ضرب و شتم کرده‌اید!؟» هنوز سخن صیاد تمام نشده بود، که سرتیپ فریاد زد: «برو دفترت تا فردا بگویم چکار کنی!» صیاد به دفترش برگشت و نمی‌دانست که چه سرنوشتی در انتظار اوست.^۱

شنیدن صدای انقلاب

شب طبق همان وعده به منزل رفیقش رفت که روز قبل در پادگان، تمرین جاویدشاه می‌داد. شروع کرد به خواندن آیاتی از قرآن کریم که راجع به تسلیم بودن در برابر فرمان الهی بود^۲ و این رفیقش را نصیحت کرد. اما دید او اصلاً حواسش جای دیگری است و به حرف‌های صیاد توجهی ندارد. علت را که جویا شد، پاسخ شنید: «از صبح حکم بازداشت شما را به من داده‌اند و من نمی‌دانم که چه کار کنم!» صیاد با خونسردی پاسخ داد: «اینکه مسئله مهمی نیست. شما طبق مسئولیت خودت عمل کن!» سپس حرف‌هایش را تمام کرد و از خانه این دوست و رفیق همدوره‌ای رفت.

۱. همان، صص ۱۳ و ۱۴.

۲. بقره: ۱۱۲.

صبح که صیاد به پادگان رسید، دژبان حکم بازداشت او را به دلیل تحریک نوجوانان به وی نشان داد و همان دوست سروانش که مسئول بازداشت صیاد بود، به وی اختیار داد که او را برای بازداشت به زندان ببرد یا اینکه در اتاق کار خودش، به صورت بازداشت نگه دارد، که صیاد دومی را انتخاب کرد. اینقدر حال و هوای انقلاب، همه جا را فراگرفته بود، که این فرد اوقات نماز می‌آمد و با صیاد نماز می‌خواند تا در بیرون از پادگان، هوای او را داشته باشد.

شب سوم بازداشت بود؛ حدود ساعت یازده یکشنبه ۲۲ بهمن سال ۵۷ که صیاد از رادیو شنید: «بسم الله الرحمن الرحيم. شنندگان عزیز، این صدای انقلاب اسلامی ایران است.» با خود گفت: «بروم و این نگهبان را خلع سلاح کنم و از پادگان خارج شوم، ولی بعد از قدری تأمل به این نتیجه رسید که به احتمال زیاد، کار در تهران یکسره شده ولی در اصفهان، هنوز سروصدایی نمی‌آید!» تا صبح صبر کرد. آفتاب که طلوع کرد، صیاد مشاهده کرد که پادگان، حال و روز دیگری دارد. افسران و درجه‌داران آمدند و او را از بازداشتگاه آزاد کردند.^۱

۱. کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۱۶ تا ۱۷

فصل دوم: منجی کردستان

(از انقلاب اسلامی تا فرماندهی نذاجا)

بهمن ۱۳۵۷ تا مهر ۱۳۶۰

مقدمه

فصل دوم این کتاب با نام منجی کردستان پیش روی شماست؛ فصلی که عهده‌دار تبیین دوره‌ای حساس از زندگانی شهید سپهبد صیادشیرازی است. در این بازه زمانی (یعنی بهمن ۵۷ تا مهر ۶۰)، ایران اسلامی آستان وقایع تلخی در گوشه و کنار خود بود؛ از کردستان و آذربایجان تا بندر ترکمن و سیستان و بلوچستان و در سمت دیگر، خوزستان. گوشه گوشه این خاک بستر تلاش‌های مذبوحانه و جنایتکارانه تجزیه‌طلبان و بدخواهان ملت ایران در ابتدای وقوع انقلاب اسلامی بود. در این دوره، صیادشیرازی تصمیم گرفت تا زندگی آرام و بی‌دردسر خود در اصفهان را رها کرده و راهی کردستان عزیز شود، تا آن منطقه را از لوٹ وجود گروهِک‌های به اصطلاح خلق کردستان و کوموله پاک کند و مردم مظلوم گردد، طعم آزادی و امنیت را بچشند. موفقیت سرگرد صیادشیرازی در آن مقطع، موجب ارتقاء وی به درجه سرهنگی و انتصاب به فرماندهی منطقه غرب می‌شود. وی در این سمت نیز با تلاش شبانه‌روزی و مجاهدانه خود و با بسیج ارتش و سپاه و نیروهای مردمی، شهرهای بسیاری را از لوٹ وجود منافقین پاکسازی می‌کند. این دوره حدوداً دو سال و نیمه، فراز و فرودهای بسیاری دارد که روایت آن را در این فصل به مطالعه خواهیم نشست.

حفظ و نگهداری پادگان اصفهان

اولین مشاهده صیاد بعد از آزادی از بازداشتگاه این بود که دید تعدادی از سربازها و درجه‌داران، پادگان را به هم زده‌اند و با حالت تظاهرات، به بیرون پادگان رفته‌اند. همان‌جا به ذهنش خطور کرد که این کار درستی نیست و نباید اجازه داد که نظم و انضباط پادگان به هم بخورد. چون با پادگان به خوبی آشنا بود و همه هم او را به خوبی می‌شناختند، شروع کرد به سامان بخشیدن به پادگان.

با بیت آیت‌الله خادمی^۱ و آیت‌الله طاهری^۲ ارتباط خوبی داشت و پادگان نیز به بیت آیت‌الله طاهری نزدیک بود. با هوشمندی تمام، تظاهرات ارتشیان را به سمت بیت آیت‌الله طاهری هدایت کرد و از آن طرف نیز، برای آیت‌الله طاهری پیغام فرستاد که ایشان در آنجا به ارتشیان فرمان دهد که برگردند به طرف پادگان و به داخل شهر نروند؛ چرا که اگر اینها به داخل شهر می‌رفتند و پادگان را خالی می‌کردند، معلوم نبود گروهک‌ها چه بلایی بر سر پادگان و خصوصاً اسلحه‌خانه و توپخانه و... می‌آوردند، چنانکه در بسیاری از شهرهای دیگر، پادگان‌ها را به تصرف درآورده و با همین سلاح و تجهیزات، علیه انقلاب صف‌آرایی کردند.^۳

صیاد آن روزها، فریادرس نظامیانی بود که توسط مردم دستگیر شده و تحویل دادگاه‌های انقلابی داده شده بودند تا به جرمشان رسیدگی شود. چه بسا در میان ایشان، بی‌گناهای بودند که صیاد آنان را نجات می‌داد و یا کسانی که مجرم بودند، اما مستحق آن احکام صادره نبودند و یا به بازگشتشان امیدی بود. یکی از آنان تیمسار شعبی معاون پادگان بود که به اعدام محکوم شده بود، ولی صیاد به نجاتش شتافت و شهادت داد که او مستحق چنین کیفری نیست.^۴

سروان صیادشیرازی، با توجه به مقبولیتی که در بین انقلابیون اصفهان داشت، مسئول پادگان‌های این شهر شد؛ اما در همین گیرودار، اتفاق عجیبی افتاد و آن اینکه سربازانی هم که به فرمان امام (ره) از پادگان‌ها فرار نکرده بودند، از فضای ابتدای انقلاب سوء استفاده کرده و از پادگان فرار کردند و پادگان در همان شب اول مسئولیت صیاد، به طور کلی خالی از سرباز شد. صیاد به پرسنل کادر اعلام کرد که هر کس داوطلب است، برای نگهبانی از پادگان بیاید. با اینکه بحث درجات نظامی خیلی در ارتش مطرح است، ولی در آن روزها، این اعتباریات رنگ باخته بود و کسانی که درجه‌شان از صیاد بیشتر بود و مثلاً سرگرد و سرهنگ بودند، برای

۱. آیت‌الله سیدحسین خادمی، زعمیم حوزه علمیه اصفهان و نماینده مردم اصفهان در مجلس خبرگان قانون اساسی بود.

۲. آیت‌الله سیدجلال الدین طاهری، امام جمعه شهر اصفهان و نماینده مردم اصفهان در مجلس خبرگان رهبری بود.

۳. کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۱۶ و ۱۷

۴. کتاب در کمین گل سرخ، تألیف محسن مؤمنی، انتشارات سوره مهر، ص ۹۴

نگهبانی اعلام آمادگی کردند. صیاد نیز از همین فرصت همدلی که به برکت انقلاب پیش آمده بود، برای ساماندهی به وضعیت به هم‌ریخته پادگان، کمال استفاده را برد. در نهایت، با همین تعداد حدود سی نفر از داوطلبان، کار حفاظت پادگان به خوبی انجام گرفت؛ به نحوی که حتی یک فشنگ در پادگان‌های اصفهان نیز مفقود نشد.^۱

تأسیس بسیج شهر اصفهان

در خودرویی، ۵ یا ۶ نفر بودند که جایی می‌رفتند. شاید کلاس اخلاق و یا درس دیگری بود. رادیوی خودرو روشن بود و مجری خبرها را یکی پس از دیگری می‌خواند. در میان خبرها، اعلام کرد که ناو آمریکایی کانستیشن راهی خلیج فارس شده است. سروان صیادشیرازی بلافاصله خودرو را متوقف کرد. سال ۱۳۵۸ بود و هنوز ایران درگیر جنگ با دشمن بعثی نشده بود. حتی تیرماه و یا مردادماه سال ۱۳۵۹ هم تعداد زیادی از صاحب نظران نظامی پیش‌بینی جنگ را نمی‌کردند، چه برسد به سال ۱۳۵۸! راننده خودروی سواری ژیان در یکی از خیابان‌های شهر اصفهان به آرامی در کنار خیابان متوقف شد. صیادشیرازی خطاب به همراهانش گفت: «از جابه‌جایی این ناو معلوم است که جنگ اتفاق خواهد افتاد. پس، اولاً به جایی که می‌خواستیم برویم دیگر نمی‌رویم. ثانیاً بهتر است با هم به جایی برویم و جلسه‌ای را در این خصوص برگزار کنیم.»^۲

در جلسه‌ای که با حضور صیادشیرازی و نیروهای سپاهی اصفهان برگزار شد، مقرر شد که سپاه دویست مسجد را در اصفهان برای تبلیغات و جذب مردم پیش‌بینی کند و تأمین استاد برای آموزش نظامی نیروهای مردمی نیز به ارتش محول شد. در طرح اولیه که در آن جلسه عنوان شد، نیازمندی استاد چهارصد نفر برآورد شده بود، که صیادشیرازی در آن جلسه گفت:

۱. کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۱۸ و ۱۹

۲. کتاب سخن آشنا، از سرتیپ ناصر آراسته، تدوین علی اعوانی، انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی

ایران (نشر اجا)، صص ۳۷ و ۳۸

«من ظرف ۴۸ ساعت چهارصد نفر استاد را آماده می‌کنم!» محمود ریاحی^۱ که کنار ایشان نشسته بود، به او گفت: «علی جان! حواست جمع است چه داری می‌گویی؟!» پاسخ داد: «تو هیچی نگو، من درستش می‌کنم.» قرار جلسه آتی را ۴۸ ساعت بعد گذاشت. امیر ریاحی ادامه ماجرا را اینگونه روایت می‌کند:

«دوستان سپاهی جلسه را ترک کردند و رفتند. ماندیم من و شهید صیاد. تقریباً نزدیک غروب بود، که با هم به طرف مرکز توپخانه و از آنجا به دانشکده توپخانه به راه افتادیم. در آن موقع، هیچ‌کس در آنجا حضور نداشت. ما در یکی از کلاس‌ها نشستیم و سپس شهید صیاد گفتند: «من باید طرحی را برای همین کار آماده کنم. به من هم مأموریت دادند و گفتند شما موظف هستید ظرف امشب مسئولین چاپخانه مرکز را پیدا کرده و هر ساعت از شب که شده آنها را به چاپخانه بیاورید و ضمناً تعداد ۲۰ نفر از نیروها و بچه‌های مؤمن را پیدا کنید، تا قبل از شروع مراسم صبحگاه اینجا باشند، که من طرحم را به آنها اعلام کنم.» من دیگر حرفی نزدیم و به دنبال مأموریتی که شهید صیاد به من واگذار کرده بود، رفتم. خود شهید مشغول طرح‌ریزی برنامه‌اش شد. من حدود ساعت ۱۲ شب بود که توانستم چند نفر از کارمندان چاپخانه را پیدا کنم و آنها را به چاپخانه مرکز بیاورم.

شهید صیاد فرم بسیار زیبایی را طراحی کرده بود. فرم در این خلاصه می‌شد که خطاب به یک افسر یا یک درجه‌دار ارتش می‌گفت: «آقای عزیز! شما چه تخصصی دارید؟ چند روز در هفته و چه ساعاتی از روز را می‌توانید تدریس کنید؟ منزلتان کجاست؟ و...» یعنی فرم را طوری طراحی کرده بود که برای برنامه‌ریزی کار، به بهترین شکل استفاده می‌شد. چاپچی‌های مرکز آمدند و فرم‌ها را چاپ کردند. شهید صیاد همان شب با سرهنگ افلاطونی، فرمانده مرکز توپخانه، تماس گرفتند و درخواست کردند که من فردا در صبحگاه عمومی ۲۰ دقیقه زمان می‌خواهم تا صحبتی کنم و چون فردی انقلابی بود و در اصفهان نفوذ داشت، سرهنگ افلاطونی پذیرفت.

۱. امیر سرتیپ دوم محمود ریاحی، از هم‌زمان و دوستان نزدیک شهید صیادشیرازی است.

مأموریت دوم من بعد از نیمه شب شروع شد که خدا می‌داند با هزار مشکل توانستم حدود بیست نفر از نیروهای مؤمن و انقلابی را جمع کنم. قبل از شروع مراسم صبحگاه، فرم‌ها چاپ شده و آماده بود. طرح شهید صیاد این بود که نفرات انتخاب‌شده در عقبه گردان‌ها مستقر شوند و فرم‌های چاپ‌شده را بعد از اعلام شهید صیاد بین نفرات گردان‌ها توزیع کنند و پس از پر کردن اطلاعات خواسته شده، فرم‌ها را جمع‌آوری کرده و تحویل ما دهند. البته ما این نیروها را در این خصوص آموزش داده بودیم و فرم‌ها تحویلشان شد و هرکدام از آنها مسئول یک گردان شدند. شهید صیاد در جایگاه پشت میکروفون رفتند و سخنرانی غرا و بسیار شورآفرینی کردند و همه را به نحوی تحریک کرد، که همه به این کار اشتیاق پیدا کردند و سپس در ادامه سخنرانی فرمودند: «الآن این فرم‌ها بین یگان‌ها توزیع می‌شود، همین جا پر کرده و تحویل مسئولین بدهید.» و دیگر به بعد ارجاع نداد. شکل فرم‌ها و اطلاعات خواسته شده به نحوی بود که پر کردن آنها بیش از ۵ الی ۶ دقیقه یا حداکثر ۱۰ دقیقه طول نمی‌کشید، همان‌جا فرم‌ها تکمیل شد و حدود ۸۲۰ نفر به جای ۴۰۰ نفر، داوطلب ارائه آموزش در طرح امید صیاد شدند.

برابر همان زمان اعلام‌شده، با بچه‌های سپاه اصفهان جلسه تشکیل شد. بچه‌های سپاه هم خوب کار کرده بودند. شهید صیاد آمار داوطلبین مرکز توپخانه را ۸۲۰ نفر اعلام کردند. باعث تعجب همه شده بود که چگونه در عرض ۴۸ ساعت، ۸۲۰ داوطلب از بین نیروهای ارتشی بدون هیچ چشم‌داشتی و به صورت مجانی آماده ارائه آموزش به نیروهای مردمی شدند. برابر تصمیمات جلسه، محلی در دادگاه نظامی اصفهان جهت تشکیلات بسیج اختصاص داده شد و سروان عطاءالله صالحی^۱ به عنوان فرمانده بسیج انتخاب شدند و از این نیروها، اعم از ارتشی

۱. امیر سرلشکر عطاءالله صالحی جانشین رئیس ستاد کل نیروهای مسلح در سال‌های ۱۳۸۲ تا ۱۳۸۴ و فرمانده کل ارتش جمهوری اسلامی ایران از ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۵. هم‌کنون نیز مشاور فرماندهی کل قوا می‌باشد.

و نیروهای مردمی و سپاهی (سپاهی خیلی کمتر)، ستاد بسیج تشکیل شد. بدین نحو بسیج اصفهان شکل گرفت.^۱

صیادشیرازی همواره خود را یک بسیجی می دانست و عشق به بسیج و بسیجی در قلبش شعله می کشید؛ به نحوی که در سال های پس از جنگ و در جریان بازدید از نمایشگاه فرهنگی میثاق که به همت بسیجیان برگزار شده بود، از آنان خواست تا دعا کنند صیادشیرازی نیز یک بسیجی باشد: «آنچه که در قلب من می گذرد، این است که بگویم بسیجی نفسش به نفس انقلاب اسلامی پیوند دارد و چون پدیده انقلاب اسلامی رنگ کامل الهی دارد و متصل به قدرت لایتناهی پروردگار یکتاست، پس بسیجی زوال ندارد و جاوید است و آینده اش تابناک. خوشا به حالتان، دعا کنید من که «سرباز کوچک / اسلام» هستم نیز بسیجی شوم.»^۲

سفر به کردستان

از اولین مناطقی که پس از انقلاب اسلامی، آستان حوادث و تحرکات ضدانقلاب شد، منطقه کردستان بود. صیاد در اصفهان بود که به او خبر دادند در کردستان، ۵۲ نفر از پاسداران انقلاب اصفهان را در روستایی در نزدیکی سردشت، قتل عام کرده اند و همه تجهیزات ایشان را به غارت برده اند. تصمیم گرفت با رحیم صفوی^۳، به کردستان بروند، تا از نزدیک به تحقیق و تفحص از این واقعه بپردازند. دنبال یک مسیر ارتباطی بودند، که استاندار وقت اصفهان،

۱. کتاب شهید صیاد در کلام یاران، تألیف محمودهادقی، انتشارات ایران سبز، صص ۳۹ تا ۴۱

۲. کتاب یادداشت های ویژه شهید صیادشیرازی، تدوین سید حسام هاشمی، انتشارات ایران سبز، ص ۱۱۳

۳. سردار سرلشکر سید یحیی رحیم صفوی، از فرماندهان دوران دفاع مقدس و فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در سال های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۶ و دستیار و مشاور عالی رهبر معظم انقلاب اسلامی در امور نیروهای مسلح.

دکتر چمران^۱ را به ایشان معرفی کرد. آشنایی صیاد با دکتر چمران، برگ جدیدی از زندگانی صیادشیرازی بود. در تهران با چمران ملاقات کردند و قرار شد با هم به کردستان بروند.^۲

از اهم حوادث شوم و ناگواری که در تاریخ نظامی سیاسی انقلاب اسلامی رخ داده، همین وقایع تلخ کردستان است که چند ماه نگذشته از پیروزی انقلاب اسلامی، گروه‌هایی به اسم مردم و خلق، دست به شورش و یورش و کشت و کشتار بزنند. گروهک‌هایی که به اسم خلق کردستان، با استفاده از شرایط به وجود آمده در ابتدای انقلاب (مانند خالی شدن پادگان‌ها از سرباز یا تقلیل زمان سربازی به یک سال و بی‌انضباطی حاکم بر ارتش و...)، از انجام هیچ جنایتی در آن مناطق فروگذار نکردند. دولت نوپای جمهوری اسلامی ایران نیز که در ابتدا تلاش کرد تا از راه مسالمت‌آمیز، مسئله را فیصله دهد، نه تنها موفق به بهبود اوضاع نشد، بلکه فرصت بیشتری را در اختیار ضدانقلاب قرار داد، تا با سوءاستفاده از حسن نیت و بردباری نظام اسلامی، بر دامنه فعالیت‌های خود افزوده و اهداف شوم خود را که در نهایت تجزیه ایران اسلامی بود، محقق کنند. سرانجام، کار این گروهک‌ها به جایی رسید که مسلحانه به مراکز حساس شهرها حمله کرده و بانک‌ها و فروشگاه‌های شهر را غارت کرده و مردم بی‌گناه و بی‌دفاع را به گلوله ببندند.^۳

اوضاع به گونه‌ای بود که حتی اداره شهرها و انتصابات مسئولین شهرها عملاً با دخالت احزاب کومله و دموکرات بود. احزاب کومله و دموکرات تعدادی از افسران و درجه داران و سربازان بومی طرفدار خود را در پادگانهای ارتش سازماندهی کرده بودند و این افراد در بحث جمع‌آوری اخبار و اطلاعات کمک‌های چشمگیری برای آنان انجام می‌دادند. همچنین، احزاب کومله و دموکرات در محورهای ورودی و خروجی شهرهای مورد نظر، پست کنترلی

۱. دکتر مصطفی چمران وزیر دفاع دولت موقت مهندس بازرگان و نماینده امام در شورای عالی دفاع بود، که در ۳۱ خرداد ۱۳۶۱ به شهادت رسید.

۲. کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۲۱ تا ۲۳.

۳. کتاب گردنه خان تا قله آریابا، تدوین نجاتعلی صادقی‌گویا، انتشارات ایران سبز، صص ۳۱ تا ۳۳.

داشتند و کلیه رفت و آمدها به شدت کنترل میشد؛ بخصوص افراد نظامی و پاسداران را از اتوبوس‌ها و خودروهای سواری پیاده می‌کردند و پس از بازجوئی و بازداشت، اگر به زعم آنان مورد خاصی نداشتند، آزاد می‌شدند. در این شرایط بود که سرگرد صیادشیرازی، دکتر مصطفی چمران و یارانشان وارد کردستان عزیز شدند.

عملیات شیندرا (شهریور ۱۳۵۸)

چمران با اینکه وزیر دفاع بود، لباس چریکی پوشیده بود و این روحیه برای صیادشیرازی که خود ارتشی بود، جذاب می‌نمود. ابتدا به کرمانشاه و از آنجا به سنندج رفتند و سپس از راه هوایی، خود را به سردشت رساندند. وضع پادگان در همان ابتدا، درهم‌ریخته به نظر می‌رسید. پادگان در محاصره ضدانقلاب بود؛ چون یک طرف آن مشرف به دره‌ای می‌شد که جاده بانه - سردشت از آن عبور می‌کرد (یعنی به صورت پرتگاهی بود که به خوبی قابل کنترل بود). سه طرف دیگر نیز شهر سردشت بود، که می‌شد به آسانی از داخل شهر، به پادگان اشراف داشت. تنها راه ورود به پادگان، کوچه‌ای بود که از خیابان اصلی شهر منشعب می‌گردید.^۱

می‌خواستند شروع کنند به تحقیق راجع به شهادت آن ۵۲ نفر، که خبر رسید در یکی از دهکده‌های نزدیک سردشت به نام شیندرا^۲، ضدانقلاب مقداری مهمات ذخیره کرده و قرار شد گروهی برای بازدید به آنجا بروند. صیاد یک تفنگ ژ۳ در دست گرفت و حدود چهل تیر فشنگ برداشت و همراه هفت نفر دیگر، سوار بر هلیکوپتر شد. خلبان آنها را در شیاری که کنار روستای شیندرا بود، پیاده کرد. صیاد از دور آلونکی دید و به سمت آن رفت. پیرمرد و پیرزنی به همراه یک بچه هفت هشت ساله آنجا زندگی می‌کردند، که یا فارسی بلد نبودند یا وانمود می‌کردند فارسی بلد نیستند؛ لذا به سؤالات صیاد جواب ندادند. همین که صیاد در

۱. کتاب عملیات شیندرا، تدوین نجاتعلی صادقی‌گویا، انتشارات عرشان، ص ۲۱

۲. روستای شیندرا، در شرق شهرستان سردشت قرار دارد و تا نوار مرزی غربی، ۲۴ کیلومتر فاصله دارد. این روستا در محور سردشت بانه و در فاصله بیست کیلومتری از آن قرار دارد.

حال گفتگو با ایشان بود، یک دفعه گلوله‌ای از بغل گوشش رد شد و صدای صفیرش شنیده شد. فهمید که توی تله افتاده‌اند.^۱

فوراً به نیروها اشاره کرد که پناه بگیرند. خلبان فهمید که درگیر شده‌ایم. رفت به شهید چمران خبر داد. شدت درگیری بالا نبود. منتها ما در موضع ثابتی ایستاده بودیم و تیراندازی هم نمی‌کردیم. فشنگمان کم بود. در این وقت، چند فروند هلیکوپتر آمد و افرادی در جلوی ما پیاده شدند. شهید چمران را داخل آنها دیدم که با یوزی پیاده شد. در آن موقع، درگیری شدید بود. ایشان هم تیراندازی می‌کرد.

بعد از ظهر بود و نزدیک شدن هوا. بعدها فهمیدم که خلبان در آنجا تیر می‌خورد. این خلبان یکی از چهره‌های حزب‌اللهی هوانیروز به نام سرگرد عابدی است. ایشان مانند مشاور با شهید چمران کار می‌کرد.

تیر به کنش خورد و همین مسئله باعث شد که در عملیات وقفه بیافتد و هلیکوپترها، نیروها را سوار کنند و بروند. چون بین ما و آنها حدود پانصد متر فاصله افتاده بود، کسی متوجه نشد که ما در این صحنه جا مانده‌ایم. دیدم هلیکوپترها رفتند و ما تنها مانده‌ایم. فهمیدم که ما را جا گذاشته‌اند. نه بی‌سیم داشتیم، نه نقشه و نه اصلاً می‌دانستیم که در کجا هستیم. صیاد با وجود اینکه نه بی‌سیم و نقشه داشت و نه شناخت درستی از منطقه، هدایت و راهبری گروه را بر عهده گرفت. نیروها را به طرف نوک تپه حرکت داد و در بالای تپه، به آنها دستور داد تا آرایش دورتادور بگیرند. از آنجایی که نیروها شناختی نسبت به صیاد نداشتند و در واقع، نیروهای دکتر چمران بودند، صیاد خود را به ایشان معرفی کرد و گفت: «از این به بعد من فرمانده شما هستم!» صیاد که می‌دید نمی‌شود با چهل تیر فشنگ دفاع کرد، دست توسل به دامان امام زمان (عج) زد و بلافاصله، یک طرح عملیاتی به ذهنش خطور کرد. همه آن‌چه در دوران تحصیل آموخته بود و تاکنون نیز خیلی به کارش نیامده بود، به یاری او آمد. تاکتیک در این

۱. کتاب میراث؛ چهل حدیث در رهبری، تدوین احمد نوروزی، انتشارات عرشان، ص ۴۵

یک جمله خلاصه می‌شد: عبور از منطقه خطر، در شرایط محاصره دشمن. شرایط، شرایطِ بغرنجی بود. هر لحظه احساس می‌شد که ضدانقلاب دارد به ایشان نزدیک می‌شود تا آنها را زنده بگیرد.

روش را در عرض چند دقیقه به نیروها آموزش داد: طریقه عبور از محل خطر در شب، پیاده رفتن، حفظ و نگهداری تنگ به طوری که سر و صدا نکند، خیزهای صد متری و سایر آموزش‌ها. ستون را طبق آرایش گشتی رزمی سازمان داد و همراه با نیروها به طرف دره سرازیر شد. نه قطب‌نما داشتند و نه راهنمای همراه، قابل اعتماد بود. تا سردشت ۲۳ کیلومتر راه بود، ولی می‌شد از همان مسافت زیاد، چراغ‌های شهر را دید. بعد از حدود چهار ساعت پیاده‌روی، به پاسگاه ژاندارمری روستای پل‌کُشته رسیدند. اگرچه از اینجا تا سردشت جاده امن بود، ولی عبور از همین پاسگاه ژاندارمری، خود دل‌شیر می‌خواست؛ چرا که اینها به علت خطرات احتمالی، غریبه‌ای را که از راه دور می‌دیدند، می‌زدند. صیاد نیروها را دورتر از پاسگاه، روی زمین خواباند و خود به تنهایی به سمت پاسگاه حرکت کرد. نگهبان که از دور صیاد را دید، تیری شلیک کرد و در نزدیکی صیاد فرود آمد. صیاد بلافاصله خود را معرفی کرد و سپس با درخواست نگهبان، اسلحه را کنار گذاشت و دست بر روی سر، به طرف پاسگاه حرکت کرد. این ماجرا ختم به خیر شد و همه نیروها به سلامت برگشتند. صیاد به آنها گفت: «بعد از نماز مغرب و عشاء، نماز شکر نیز به جای آورند!» شاید این اولین تجربه موفق صیاد در فرماندهی نیروهایی بود که هم سپاهی در آن بودند و هم ارتشی. چمران وقتی صیاد و همراهان را در سلامت کامل زیارت کرد و از فرماندهی او شنید، صیاد را به گرمی در آغوش کشید و از آن لحظه، پیوند قلبی چمران و صیاد شکل گرفت.^۱

مأموریتی که شرح آن گذشت، در شرایطی انجام گرفت که مشکلات و معضلات زیادی پیش روی صیادشیرازی به عنوان فرمانده این گروه بود و همین مسائل، کار را دشوار می‌کرد

۱. کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۳۴ و ۳۵

(از جمله نبودن طرح پیش‌بینی شده، عدم شناخت وضعیت منطقه، نبودن سازمان رزم منطقی و منظم، نداشتن وسایل ارتباطی، مشخص نبودن یگان پشتیبانی‌کننده و...) ولی علیرغم مشکلات یادشده، فرمانده عملیات توانست به یاری خداوند متعال و همچنین، با هدایت صحیح و بموقع در آن شرایط نامساعد، بر ضدانقلاب فائق شده و موفقیت‌های لازم را به دست آورد. عمده اقدامات صیادشیرازی برای ساماندهی به این عملیات عبارتند از: سازمان‌دهی بموقع پرسنل، تصمیم‌گیری بموقع، خطرپذیری، بهره‌گیری از تجارب و آموزش‌های گذشته، حفظ خونسردی و از همه مهم‌تر توکل به خداوند متعال و توسل به حضرت ولیعصر (عج).^۱

مذاکره یا مبارزه؟

در هفده روز ایام حضور صیاد در منطقه کردستان، ۹ عملیات کوچک و بزرگ انجام شد؛^۲ لکن موضوع مهمی که از رهگذر بررسی خاطرات صیاد در ایام حضور در کردستان می‌توان بدان دست یافت، تفاوت فکری است که در دولت موقت راجع به غائله کردستان وجود داشت. صیاد روایت می‌کند که در حوالی نیسان که یکی از روستاهای محل حضور ضدانقلاب بوده، مشغول گشت‌زنی با هلیکوپتر بوده که مشاهده می‌کند جمعی در حال فرار هستند. به خلبان دستور می‌دهد که اینها را بزند. ناگهان مشاهده می‌کند کسی فریاد می‌زند که «نزد ما از شما هستیم! ما یک هیئت هستیم.» بعداً صیاد دید که اینها همان هیئت مذاکره‌کننده به اصطلاح حسن نیت^۳ هستند و کردهای ضدانقلاب که با آنها در حال مذاکره بودند، آنان را به سردهشت آورده بودند.

۱. کتاب عملیات شیندرا، تدوین نجاتعلی صادقی‌گویا، انتشارات عرشان، صص ۵۹ و ۶۰.

۲. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به: کتاب عملیات شیندرا، تدوین نجاتعلی صادقی‌گویا، انتشارات عرشان، صص ۳۴ تا ۳۸.

۳. هیئت حسن نیت دولت موقت، متشکل از تعدادی از وزرای دولت موقت مهندس بازرگان بودند که برای خاتمه به غائله کردستان، مشغول مذاکره با ضدانقلاب در کردستان شدند.

صیاد این موضوع را برای چمران تعریف می‌کند. دکتر چمران ناراحت می‌شود و با حالت تأسف می‌گوید: «در این داغی عملیات، اینها چرا برای مذاکره آمده‌اند؟!» کاملاً مشخص بود که دو طیف فکری مختلف در دولت موقت وجود دارد؛ یکی تیپ فکری دکتر چمران که معتقد به قاطعیت در برخورد با ضدانقلاب است و مذاکره با آنها را بی‌معنی می‌داند و تیپ فکری دیگری که معتقد است باید با ضدانقلاب مذاکره کرد.^۱

به هر حال، حضور صیاد در کردستان پس از هفده روز به پایان رسید. صیاد در همان کردستان و در روزهای آخر حضور خود، طرحی را که می‌توانست تا حدودی در حل مسئله کردستان کارساز باشد، تهیه کرد و در اختیار شهید چمران قرار داد. چمران با احترام آن را پذیرفت و مقرر شد که در تهران، آن طرح را مورد بررسی قرار دهند. آن شب آخر، صیاد به اتفاق دکتر چمران، از سردشت به پادگان لشکر ۶۴ رفتند و شب را در آنجا به صبح رساندند و روز بعد، در حالی که لباس شخصی پوشیده بودند، با هواپیما راهی تهران شدند.^۲

عبور از گردنه صلوات آباد (اردیبهشت ۱۳۵۹)

اوضاع کردستان خیلی وخیم شده بود. تلاش هیئت مذاکره‌کننده به جایی نرسیده بود و ضدانقلاب، سنج را به کلی به تصرف خود درآورده بود و نزدیک بود که در کردستان اعلام خودمختاری کامل بکند. صیاد که دلش در کردستان مانده بود، در اصفهان به فکر راه چاره بود. طرحی به نظرش رسید که قرار شد به رئیس جمهور بنی‌صدر ارائه کند. صیادشیرازی که در آن زمان، به درجه سرگردی نائل آمده بود، به تهران آمد و طرح را برای رئیس جمهور توضیح داد. بنی‌صدر که از این طرح خوشش آمده بود، به صیاد اجازه اجرای طرح را داد. سرگرد صیادشیرازی، با دوراندیشی خاصی که داشت، قبلاً نیروهای نخبه درجه یک در اصفهان را به

۱. کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۳۸ تا ۴۳.

۲. کتاب عملیات شیندرا، تدوین نجاتعلی صادقی‌گویا، انتشارات عرشان، ص ۳۸.

لشکر ۲۸ کردستان تزریق کرده بود، که باعث قوت گرفتن این لشکر شده بودند. پس از اخذ تأیید رئیس جمهور، به اصفهان آمد و با یک هواپیمای سی ۱۳۰ نیروها را سوار کرد تا با هم به سنندج بروند.^۱

شهر سنندج به کلی در تسخیر ضدانقلاب بود و به محض نشستن هواپیما در فرودگاه، آتش ضدانقلاب بر سر صیاد و یارانش باریدن گرفت. به هر طریقی بود، خودشان را به پادگان رساندند. اولین کاری که صیاد باید می کرد، ایجاد پیوند بین نیروها (تعدادی از بچه های سپاه و تعدادی هم از ارتشیان) بود، که این کار را به خوبی انجام داد. طرح عملیات را بر این اساس آغاز کردند. ابتدا باید از چهار محور، ارتباط سنندج را با ضدانقلاب قطع می کردند و در پایان که محاصره کامل شد، بخش بخش، پاکسازیشان می کردند. صیاد به این نتیجه رسیده بود که در جنگ شهری، باید ابتدا شهر را محاصره کرد و ارتباطات را قطع کرد و سپس بخش بندی کرد و در هر بخش، به صورت مسلط وارد شد و پاکسازی کرد.^۲

از همه این چهار محور، گردنه صلوات آباد که جاده قروه را به سنندج وصل می کرد، از حساسیت بیشتری برخوردار بود. صیاد مشاهده کرد که تیپ ۳ لشکر ۱۶ زرهی قزوین به دلیل نبود امنیت، حاضر به پیشروی نیست. قول داد که راه را باز کند، تا این تیپ بتواند وارد عمل شود. همیشه خودش نفر اول عمل می کرد، تا بقیه دل و جرأت پیدا کنند و از او پیروی کنند. لذا خودش سوار اولین هلیکوپتر شد و نفر اول در بالای ارتفاع صلوات آباد فرود آمد. زیر پایشان پر بود از ضدانقلاب. پیاده شدند و به سمت آنها حرکت کردند که موجب فرار ضدانقلاب شد.

مشکلی که بعدها در دفاع مقدس نیز ادامه داشت، اختلاف روحیه، انگیزه ها، فرهنگ ها و آموزش های بچه های سپاه و ارتش بود. صیاد همه را آموزش داد و همه به راه افتادند، تا اینکه

۱. کتاب ناگفته های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، چاپ هجدهم (۱۳۹۸)، صص ۳۶ و ۳۷.

۲. همان، صص ۲۴ تا ۳۳.

به مسیری رسیدند که معبر انفرادی بود و تک تیرانداز ضدانقلاب نیز این مسیر را تحت نظر داشت. صیاد که جلودار نیروها بود، همین که خواست از مسیر عبور کند، تیری به نزدیکش اصابت کرد و گرد و خاک به صورتش پاشید. بلافاصله با آموزشی که سابقاً در بخش توپخانه دیده بود، آتش توپخانه را هماهنگ کرد. به محضی که توپ شلیک شد، بی سیم به صدا درآمد که چرا ما را می زنید؟ ما خودی هستیم. این گروه از بچه های سپاه، بدون اینکه صیاد ضدانقلاب متوجه شوند، از بغل آنها عبور کرده بودند و بدین ترتیب، بدون اینکه اراده کرده باشند، ضدانقلاب به محاصره صیاد و یارانش درآمده بود. بدین ترتیب، صیاد توانست با یاری خدا، مدخل گردنه صلوات آباد را گرفته و آنجا را پاکسازی نماید.

سپس به فرمانده تیپ خبر داد که گردنه صلوات آباد پاکسازی شده و می توانند حرکت کنند. فاصله ده کیلومتری گردنه صلوات آباد تا سنندج را صیاد در نفربر جلویی سوار شد و تیپ زرهی را رهبری کرد. تیپ زرهی با تانک و نفربر حرکت کرد، تا جلوه ای از اقتدار حکومت مرکزی باشد و همین، روحیه خوبی به رزمندگان داد. با این کار، سنندج به محاصره نیروهای صیاد در آمد و ضدانقلاب به تله افتاد.^۱

گفتنی است که، در این پاکسازی ها، دستور صیاد به فرماندهانش این بود که اولاً مقداری آذوقه، خواربار، آرد، روغن، حبوبات و... با خودشان همراه داشته باشند و بعد از پاکسازی هر روستا، با ماموستا (روحانی) و بزرگ روستا دیدار کنند و این خواربار را در اختیار ایشان قرار دهند و در صورت مساعد بودن فضا، برای اهالی روستا سخنرانی داشته باشند و برادران سپاهی و پیشمرگان کرد مسلمان هم به عضوگیری جوانان علاقمند و مستعد پردازند تا اخبار و اطلاعات ضدانقلاب را به موقع گزارش نمایند.

پاکسازی ضدانقلاب و تسلط بر سنندج (اردیبهشت ۱۳۵۹)

شهر سنندج به محاصره رزمندگان درآمد و بنابر طرح صیاد، نوبت پاکسازی بود. چهار پنج ساعت بیشتر نگذشت، که بانگ تکبیر و درود بر امام، شهر را پر کرد. بسیاری از افراد ضدانقلاب که ترسیده بودند، تفنگ‌هایشان را زیر خاک مخفی کردند و خود را مردم عادی جا زدند. کل این عملیات که منجر به محاصره شهر سنندج و تسلط کامل نیروها بر شهر شد، ۲۰ روز به طول انجامید و حال، زمان مسلط شدن بر اوضاع شهر فرارسیده بود. همه ذیل یک فرماندهی واحد درآمد بودند: از سپاه و ارتش، پیشمرگان مسلمان کرد، نیروهای ژاندارمری و شهربانی، همه و همه با هم یکپارچه شدند. بدین صورت، پایه حرکت ضربتی و منسجم جمهوری اسلامی علیه ضدانقلاب گذاشته شد.

سپس شهر را به چند قسمت تقسیم کردند؛ در هر قسمتی که مثل یک پایگاه مقاومت بود، تمرکزی از نیروهای کمیته دفاع شهری متشکل از ارتشی، سپاهی، ژاندارمری، شهربانی و پیشمرگان مسلمان مستقر شدند. بسیاری از مردم که امنیت به وجود آمده را دیدند، کم‌کم می‌آمدند و از ضدانقلاب، اطلاعات می‌دادند و سران آنها را معرفی می‌کردند. این تجربه بسیار خوبی برای صیاد بود؛ چرا که فهمید نمی‌توان بدون حضور و مشارکت مردم، امنیت را به طور کامل برقرار کرد. تجربه حکومت طاغوت نشان داده بود که با زور سرنیزه و تفنگ، نمی‌شود امنیت را برقرار کرد. در ادامه، صیادشیرازی پیشنهاد کرد که نیروهای استانی را از نیروهای بومی بگذارند. به هر حال، تجربه حضور مثبت سرگرد صیادشیرازی در کردستان موجب شد که بنی‌صدر او را به عنوان مسئول منطقه کردستان منصوب کند؛ البته در عمل، مدت‌ها بود که صیاد مسئول منطقه بود و بنی‌صدر تنها به این مسئولیت رسمیت داد.^۱

عملیات آزادسازی سنندج، مشکلات و معضلاتی را نیز برای فرمانده این عملیات در پی داشت؛ از جمله: استفاده ضدانقلاب از مردم و خردسالان شهر سنندج به منظور جلوگیری و

۱ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۴۷ تا ۵۳

ممانعت از تحرک نیروهای نظامی در منطقه و شهر، عدم هماهنگی لازم بین نیروهای ارتشی و سپاهی در بعضی مواقع، عدم شناخت کافی از نحوه و چگونگی عمل ضدانقلاب و همچنین، روحیه بالای ضدانقلاب به واسطه پیروزی‌های مقطعی که در قبل داشتند، پابندی رزمندگان اسلام به رعایت بسیاری از حدود شرعی و در مقابل، عدم پابندی ضدانقلاب به این موضوع، کوهستانی بودن منطقه و سرمای نسبی هوا و وجود برف در ارتفاعات، و در نهایت، عدم وجود امکانات برای ارتباط مخابراتی فراگیر، هماهنگی، متمرکز، منضبط و مطمئن بین نیروهای خودی. اینها همگی از مشکلات پیشروی رزمندگان اسلام در آن منطقه بود.

البته در این عملیات، نقاط مثبت و قوت زیادی نیز مشاهده شد، که به اهم آن موارد اشاره می‌شود: هماهنگی و وحدت رویه در کل عملیات، استفاده از تجربیات و آموزش‌های مختلف برای مقابله با جنگ‌های چریکی، رعایت قواعد و اصول تاکتیکی ستون‌کشی در مناطق آلوده، اتخاذ تصمیم‌های مناسب در سخت‌ترین شرایط توسط فرمانده عملیات یعنی سرگرد صیادشیرازی، استفاده صحیح از اصل غافلگیری و انجام پیش‌بینی‌های لازم برای خنثی کردن مقاومت احتمالی ضدانقلاب، اتخاذ تدابیری برای حداقل کردن تلفات به نیروهای مردمی و غیرنظامی ساکن در منطقه، و در نهایت ایمان، صبر، شجاعت و خستگی‌ناپذیری و قدرت بدنی و روحی رزمندگان اسلام، بویژه فرمانده ایشان سرگرد صیادشیرازی.^۱

تشکیل قرارگاه عملیاتی مشترک ارتش و سپاه (اردیبهشت ۱۳۵۹)

پس از آزادسازی سنندج، اولین اقدام صیادشیرازی، تشکیل قرارگاه مشترک ارتش و سپاه بود. ایشان از فرمانده لشکر درخواست کرد که مکان مناسبی را برای ستاد عملیاتی مشترک ارتش و سپاه در اختیار بگذارد. فرمانده لشکر هم گفت به پاس خدمات ارزنده شما، همین ساختمان جدیدی که برای ستاد لشکر ساخته شده و هنوز اشغال نشده است، در اختیار شما باشد.

۱ کتاب عملیات آزادسازی سنندج و گردنه صلوات‌آباد، تدوین نجاتعلی صادقی‌گویا، انتشارات ایران سبز، صص ۱۷۱ تا ۱۷۳

ساختمان جدید با امکاناتی که لشکر در اختیار گذاشت و در دو طبقه بود، محل مناسبی برای تشکیل قرارگاه مشترک بود. لذا بدین ترتیب، اولین قرارگاه مشترک غیرسازمانی، برای اولین بار و به ابتکار صیادشیرازی در سنندج تشکیل شد. این ستاد بعدها با اضافه شدن برادران ارتشی و سپاهی، خدمات ارزنده ای در مبارزه با ضدانقلاب و پاکسازی های دیگر کردستان، ایفا کرد.

عملیات سخت آزادسازی پادگان بانه (خرداد ۱۳۵۹)

بعد از تشکیل قرارگاه عملیاتی مشترک ارتش و سپاه، مقصد اول، سقز و بانه بود. تا سقز، مسیر تقریباً هموار بود و به راحتی طی شد. شهر سقز نیز پاکسازی و به کنترل تیپ ۲ سقز از لشکر ۲۸ درآمد. از سقز تا بانه که حدود ۵۰ کیلومتر راه بود، جاده نامناسبی داشت و از آن بدتر، پادگان شهر زیر پای ارتفاع آربابا بود، که به طور کلی در دست ضدانقلاب بود و راهی به پادگان نبود جز عبور از داخل شهر، که آن هم به طور کامل در دست ضدانقلاب بود.

صیاد برای بررسی وضعیت منطقه، با هلیکوپتر، از سقز به بانه رفت. وقتی به پادگان شهر رسید، مشاهده کرد که پادگان در یک وضعیت بحرانی به سر می برد. علاوه بر اینکه شهر بانه در تصرف کامل ضدانقلاب بود، پادگان شهر هم در محاصره قرار داشت. تنها راه ارتباط با پادگان، از طریق هوا و با استفاده از هلیکوپتر بود. حلقه محاصره آنقدر تنگ بود که تعداد شش فروند هلیکوپتر کبری، دو فروند ۲۱۴ را اسکورت می کردند تا بتوانند دو قلم کالا که شامل فشنگ و آرد می شد را داخل پادگان بیاندازند. برای همین کار هم، هلیکوپتر نمی توانست روی زمین بنشیند. در همان ارتفاع پایین، سربازان از داخل هلی کوپتر، کیسه های آرد و جعبه های مهمات را با پا هل می دادند و می انداختند پایین و بلافاصله، هلیکوپتر به پرواز درمی آمد.^۱

قرار شد به همان ترتیب عمل شود که در گردنه صلوات آباد عمل شده بود. عملیات در دوم خرداد سال ۱۳۵۹ آغاز شد و ستون به حرکت درآمد و تا نزدیکی گردنه خان به خوبی پیشروی

۱ کتاب گردنه خان تا قله آربابا، تدوین نجاتعلی صادقی گویا، انتشارات ایران سبز، صص ۵۶ تا ۵۷

کرد. خلبان کشوری و خلبان شیروندی، نیروها را پشتیبانی هلیکوپتری می‌کردند. قرار بود تا صیاد دستور نداده، کسی حرکت نکند، ولی به ناگاه متوجه شد که یک ستون دارد بدون اجازه حرکت می‌کند. فریادهای صیاد نتوانست جلو حرکت را بگیرد و این ستون زرهی، در شب گرفتار کمین ضدانقلاب شد. تا صبح، لحظه‌ها برای سرهنگ صیاد به تلخی و کندی می‌گذشت؛ چرا که کاری از دستش بر نمی‌آمد.

آسمان که روشن شد، خلبان کشوری بر فراز آسمان با صدای اندوهناکی این جمله را در پاسخ به صیاد مخابره کرد: «متأسفم. چیزی نمی‌توانم بگویم.» این دو خلبان قهرمان، از همان آسمان، به جان ضدانقلاب افتادند. اوضاع که آرام شد، سرهنگ صیاد شیرازی تلاش کرد ماشین‌هایی که در جاده سرگردان بودند را به ستون برگرداند و مجدداً سازمان دهد. در این بین، پاسداری را دید که از دست ضدانقلاب فرار کرده بود. به او گفته بودند یا باید روی عکس امام خمینی ادرار کنی یا اعدامت می‌کنیم. او هم که حاضر نشده بود این کار را بکند، به شدت شکنجه‌اش داده بودند. آخرالمر هم با زیرکی خاصی، توانسته بود نگهبانش را از پا دریاورد و فرار کند.

صیاد شیرازی ستون را جمع و جور کرد و سازمان داد و به طرف بانه راه افتادند. خود سرهنگ جلو افتاد. بین گردنه خان و شهر بانه، یک گردنه دیگر هم بود که چون احتمال کمین داده می‌شد، یک هلی‌برن هم در آنجا ترتیب دادند و به این شکل، به مدخل شهر بانه نزدیک شدند. سرهنگ صیاد تصمیم گرفت با پادگان شهر ارتباط بگیرد، تا آنها با شلیک گلوله دودزا، مسیر حرکت لشکر را مشخص کنند. ضدانقلاب که این تدبیر را فهمیده بود، شروع به پرتاب دودزا کردند تا لشکر را گمراه کنند. لذا صیاد تصمیم گرفت اصلاً به طرف پادگان نرود.

باید هر طور شده، ارتفاعات آربابا را می‌گرفت. تشخیص صیاد این بود که هلی‌برن در آنجا ممکن نیست، چرا که ضدانقلاب سنگربندی کرده بود و موقعی که هلیکوپتر می‌خواست بنشیند، آسیب‌پذیر می‌شد. چند روز که گذشت، سلاح‌های سنگین را از چند محور بر روی

آربابا متمرکز کرد. طرح را اینگونه ریختند که آتش سنگینی روی ارتفاع بریزند و نفرات در دو گروه، یکی از جناح راست و دیگری از جناح چپ، شروع کنند به خزیده رفتن تا برسند به بالای ارتفاع. بالاخره با همین تدبیر، ارتفاع آربابا آزاد شد. با فتح آربابا کمر ضدانقلاب شکست؛ چرا که این ارتفاع هم به شهر و هم به پادگان اشرف داشت. در مدت ۴۸ ساعت، شهر بانه را پاکسازی کرده و مقتدرانه وارد شهر شدند.^۱

در تحلیل این عملیات نیز، مشکلات و معضلات عدیده‌ای بر سر راه فرماندهی قرار داشت؛ از جمله عدم وجود طرح پیش‌بینی‌شده یا ابلاغ تدبیر عملیات برای شرایط و مقاطع احتمالی عملیات؛ همچنین، عدم شناخت کافی از تاکتیک ضدانقلاب؛ از طرفی، عدم وجود تجربه لازم در بین پرسنل در برخوردهای نامنظم و پارتیزانی^۲ و از سوی دیگر، عدم هماهنگی لازم و کافی در نیروها و یگان‌های تابعه عمل‌کننده، و در نهایت، عدم وجود زمین و منطقه کافی برای اخذ آرایش تاکتیکی مناسب در حرکت و متکی بودن یگان به تنها جاده موجود بین سقز و بانه.^۳

بازگشایی محور سنندج به دیواندره و سقز (خرداد ۱۳۵۹)

با توجه به وضعیت شهر مریوان و مشکلاتی که برای پادگان آن شهر پیش آمده بود، بخصوص نحوه تدارکات و پشتیبانی‌های آن، که فقط توسط هوانیروز انجام می‌گرفت، بازگشایی این محور در دستور کار قرار گرفت و قرار بر این شد که ساعت چهار صبح حرکت به سمت مریوان آغاز شود، ولی اتفاقی افتاد که این برنامه را دستخوش تغییر کرد. حوالی

۱ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۷۹ تا ۹۲

۲ جنگ پارتیزانی، به فعالیت‌هایی اطلاق می‌گردد که علیه دشمن توسط گروه‌های غیرنظامی سازمان یافته که هواخواه یک جنبش بوده، لیکن اعضای شناخته شده نیروهای نظامی نیستند، اجرا می‌شود. (از کتاب فرهنگ واژه‌های نظامی، تألیف محمود رستمی، انتشارات ایران سبز، ص ۳۳۱)

۳ کتاب گردنه خان تا قله آربابا، تدوین نجاتعلی صادقی‌گویا، انتشارات ایران سبز، صص ۱۰۵ و ۱۰۶

ساعت ۱۲ شب، صیادشیرازی، سروان سید حسام هاشمی را فراخوند و از او خواست تا همه فرماندهان را تا رده گروهان و گردان، در اتاق توجیه احضار کند. همه که جمع شدند، صیادشیرازی وارد اتاق جلسه شد و با مقدمه کوتاهی گفت: «اطلاع موثق یافتیم که ضدانقلاب از جزئیات عملیات ما باخبر است و در تمام طول مسیر، برای ما کمین گذاشته‌اند. بنابراین، عملیات ما به همان نحوی که سابقاً سازماندهی شده و شما هم توجیه شدید، انجام می‌شود؛ منتها مسیر و هدف عملیات تغییر می‌کند. ما به جای حرکت به سمت مریوان، به طرف دیواندره حرکت خواهیم کرد. این موضوع را فقط شما فرماندهان بدانید. لازم نیست حتی به نیروهایتان نیز اطلاع دهید.»

با تدبیر صیاد، نیروها صبح به جای حرکت به سمت مریوان، به سمت دیواندره حرکت کردند. با توجه به تمرکز نیروهای ضدانقلاب در محور مریوان، رزمندگان اسلام توانستند از این فرصت استفاده کرده و ضدانقلاب را غافلگیر کنند. اندک نیروهای ضدانقلاب که در ارتفاعات، عظمت ستون رزمندگان را دیدند، با شلیک چند گلوله توپخانه، فرار را بر قرار ترجیح داده و از مهلکه گریختند. تا دو ساعت مانده به غروب آفتاب، رزمندگان اسلام توانستند ارتفاعات اطراف را به کلی تصرف کرده و با دفاع دور تا دور، تأمین نیروها را برقرار کنند.

با طلوع آفتاب، ستون به حرکتش به سمت دیواندره ادامه داد و بجز یک درگیری کوچک در مسیر، با مشکل خاصی مواجه نشد. حوالی ساعت ۱۱، ستون به ورودی شهر دیواندره که یک دشت وسیعی بود، رسید. دستور توقف صادر شد و مانند دیروز، دفاع دور تا دور ستون برقرار شد. گروهان ضربت و یگان برادران سپاهی وارد شهر شدند. ضدانقلاب از شهر گریخته بود و شهر دیواندره به تصرف برادران سپاهی درآمد. برادران سپاهی و پیشمرگان کرد مسلمان، در شهر مریوان مستقر شدند و بعدازظهر آن روز، گروهان ضربت و یک گروهان ادغامی به فرماندهی صیادشیرازی و برادر رحیم صفوی، تا سقز پیش رفتند و در بین راه، هیچ‌گونه درگیری

نداشتند. بدین صورت، محور سنندج به دیواندره و سقز نیز با فرماندهی مدبرانه صیادشیرازی و فداکاری رزمندگان ارتشی و سپاهی، پاکسازی شد.

پاکسازی مریوان (تیر ۱۳۵۹)

نوبت به پاکسازی مریوان رسیده بود. تدبیر جدیدی که صیاد برای این جنگ تدارک دیده بود و پیش از این سابقه نداشت، به کار بردن توپخانه سبک در جنگ‌های چریکی بود؛ بدین صورت که دو توپ به جلو ستون و دو توپ به عقب ستون داده بودند. از آنجا که تخصص صیاد توپخانه بود، از قبل، طرح‌ریزی آتش کرده و هدف‌ها را مشخص کرده بود. بنابراین، اگر ستون جلویی گیر می‌کرد، توپ‌ها از ستون عقب به آنها کمک می‌کردند و بالعکس. در مسیر حرکت، ضدانقلاب مستقر در برخی روستاها مقاومت اندکی می‌کردند، که با واکنش پرقدرت لشکر اسلام، تسلیم شده و با پرچم‌های سفید به نشانه تسلیم بیرون می‌آمدند. بالاخره به شهر رسیدند و آن را پاکسازی کرده و مسئولیت شهر را به برادر پاسدار حاج احمد متوسلیان^۱ که مسئول پادگان بود، واگذار کردند. مدل سرهنگ صیاد این بود که وقتی یک شهر را پاکسازی می‌کرد، سپاه همان شهر را مسئول کنترل شهر می‌گذاشت.

در مسیر برگشت از مریوان، در بین راه، صیاد و همراهانش، مورد هجوم ضدانقلاب قرار گرفتند، که با مقاومت مختصر رزمندگان اسلام و کمک هلیکوپترهایی که صیاد از مرکز فراخوانده بود، این غائله نیز به خوبی ختم به خیر شد. صیادشیرازی در تحلیل خود از موفقیت این عملیات‌ها، آن را مرهون تلفیق دو عنصر انگیزه و تخصص می‌داند، به نحوی که «انگیزه غالباً مال بچه‌های انقلابی است و تخصص غالباً برای نیروهای ارتشی. در صحنه‌های عملیات، یک جریان دو طرفه به وجود آمده که یکی کمبود انگیزه‌اش را تأمین می‌کند و دیگری

۱ جاویدالآثر حاج احمد متوسلیان که در سال ۱۳۶۱ در سفر به لبنان به اسارت درآمد و تاکنون خبر موثقی از حیات یا شهادت ایشان در دست نیست.

هم کمبود تخصصش را کامل می‌کند. این مرحله کمال است.^۱ در حقیقت، صیادشیرازی با بهره‌گیری از عملیات مشترک نیروهای ارتشی و مردمی در کردستان، علاوه بر نجات این منطقه از بحران، سبب شد که نیروهای مردمی تجارب سودمند و پرارزش در عملیات رزمی به دست آورده و آموزش‌های بسیار خوبی را در صحنه عمل از برادران ارتشی خود فراگیرند و در واقع، این عملیات مشترک، مدرسه آموزش و آمادگی فرماندهان سپاهی در امور نظامی گردید^۲ و از طرفی، انگیزه انقلابی ارتشیان افزایش یافت.

تشکیل قرارگاه عملیاتی غرب در کرمانشاه (تیر ۱۳۵۹)

بعد از افتخارآفرینی‌های صیادشیرازی در منطقه غرب کشور، بنی صدر وی را از منطقه احضار کرد. در جلسه‌ای که با حضور فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش (شهید سرلشکر فلاحی) تشکیل شد، بنی صدر به صیاد گفت: «حالا که سندنچ و چندتا از شهرهای منطقه را آزاد کرده‌اید، بروید برنامه‌ریزی کنید تا بقیه مناطق هم پاکسازی شود!» صیاد پیشنهاد تشکیل یک قرارگاه مرکزی در منطقه را داد، تا از طریق آن، لشکرها و یگان‌های مستقر در منطقه را منسجم کند. فرمانده نیروی زمینی به رئیس جمهور بنی‌صدر گفت: «ایشان (یعنی صیادشیرازی) درجه سرگردی دارد و با این درجه، نمی‌تواند چنین مسئولیتی بر عهده بگیرد.» بنی‌صدر گفت: «هر درجه‌ای لازم است به او بدهید!» لذا بنی‌صدر از اختیار خود استفاده کرد و برای اولین بار، درجه موقت^۳ به سرگرد صیادشیرازی داد و وی با دو درجه ارتقاء، به درجه سرهنگی نائل شد.^۴

۱ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۶۷ تا ۷۷

۲ کتاب صیاد دلها، تدوین احمد حسینی، نشر اجا، ص ۵۱

۳ درجه‌ای که طبق برنامه زمانی خاص در خلال دوره‌ای اضطراری یا در شرایط ویژه به فردی نظامی اعطا می‌شود. (از کتاب فرهنگ واژه‌های نظامی، تألیف محمود رستمی، انتشارات ایران سبز، ص ۱۰۹۸)

۴ کتاب در کمینگاه دشمن، تدوین نجاتعلی صادقی‌گویا، انتشارات ایران سبز، ص ۳۰.

صیادشیرازی که از این مقطع، به سرهنگ صیاد معروف شد، کار خود را با تعویض فرماندهان لشکرهای تابعه قرارگاه عملیاتی غرب آغاز کرد. در همین مقطع، سرتیپ ظهیرنژاد که تا پیش از این، فرمانده ژاندارمری بود، به فرماندهی نیروی زمینی ارتش منصوب شد. تعدادی از فرماندهان لشکری که صیاد ایشان را جابجا کرده بود، نزد فرمانده نیروی زمینی یعنی سرتیپ ظهیرنژاد، از صیاد بدگویی می کردند. از سوی دیگر، حضور برادران سپاهی در قرارگاه عملیاتی غرب، که به ابتکار صیاد و با هدف استفاده از ظرفیت برادران سپاهی انجام گرفته بود، خوشایند سرتیپ ظهیرنژاد و عوامل ستادی نیرو و همچنین، مشاورین بنی صدر نبود و همین عوامل بعدها، زمینه برخی اختلافات میان صیادشیرازی و عوامل ستادی در فرماندهی نیروی زمینی شد، که در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

حل اختلاف در شب عملیات

بعد از مدتی که برنامه عملیات آماده شد، سرهنگ صیاد متوجه شد که بین دو تن از فرماندهان که یکی ارتشی و دیگری سپاهی است، اختلافی پیش آمده، که باید حل و فصلش کند. از همان ابتدا، بر روی این اختلافات حساس بود و آن را سم می دانست و لذا با قاطعیت وارد می شد و مسئله را حل می کرد. وقتی با این دو فرمانده صحبت کرد، متوجه شد که بر سر یک مسئله پیش پا افتاده، اختلاف پیش آمده. صیاد برادرانه گفت: «بچه ها! بیایید با هم چند آیه قرآن بخوانیم، تا قلبمان نسبت به مقدساتی که داریم، قوی تر و روشن تر شود. مخصوصاً وحدت که برای ما مهم است!» سپس آن دو را وادار به روبوسی کرد تا در شب عملیات، این اختلاف آفت ادامه کار نشود.

بعدها در حین عملیات، برادر پاسدار که ناصر کاظمی نام داشت، به سختی، زخمی شده بود و خوف آن می رفت که به محاصره ضدانقلاب درآید. همین برادر ارتشی که سرهنگ رامتین نام داشت، با یک طراحی دقیق، توانست با برانکارد برادر کاظمی را از دره به بالا خارج کرده و

سپس با هلیکوپتر، به بیمارستان منتقل کند. بعدها وقتی سرهنگ صیاد برای عیادت از کاظمی به بیمارستان رفت، دید که چنان سرهنگ رامتین و برادر کاظمی با هم صمیمی شده‌اند که حاضر نیستند از یکدیگر جدا شوند.^۱

فرصت دوباره خدا

فرماندهی صیاد در قرارگاه، مشتمل بر مناطق آذربایجان غربی، کردستان و کرمانشاه می‌شد؛ لذا پاکسازی ضدانقلاب از کل این منطقه وسیع مورد انتظار بود. در این بین نیز، مشاهداتی از حملات پراکنده ارتش بعث به مرزهای ایران مشاهده می‌شد، که صیاد آن را به مرکز مخابره می‌کرد. هرچند رئیس‌جمهور وقت، خیلی به این گزارشات وقعی نمی‌نهاد، صیاد تصمیم گرفت تا از بنی‌صدر بخواهد تا حضوری به منطقه بیاید و آثار حملات پراکنده ارتش بعث را از نزدیک مشاهده کند.

بنی‌صدر به منطقه آمد و قرار شد به قصرشیرین بروند. علیرغم تذکر صیاد مبنی بر اینکه به صلاح نیست با هلیکوپتر برویم (چرا که هوا تاریک است، به مشکل بر می‌خوریم)، همراهان قبول نکردند و با هلیکوپتر راهی قصرشیرین شدند. بنی‌صدر از نزدیک ساختمان پاسگاه‌های مرزی ایران که توسط بعضی‌ها منهدم شده یا آسیب دیده بود را مشاهده کرد. شب که تصمیم به بازگشت گرفتند، سوار بر هلیکوپتر شدند، ولی همانطور که صیاد پیش‌بینی کرده بود، میزان روشنایی منطقه، برای پرواز شبانه مساعد نبود؛ ضمن اینکه سه چراغ خطر برق موتور هلیکوپتر هم روشن شد و هدایت آن دچار اشکال گردید. افراد داخل هلیکوپتر، رئیس‌جمهور، فرمانده وقت نیروی زمینی، استاندار کرمانشاه، مشاور بنی‌صدر، فرمانده وقت سپاه و سرهنگ صیادشیرازی بودند و در صورتی که اتفاقی برای این پرواز می‌افتاد، معلوم نبود چه آسیبی به این انقلاب نوپا، وارد شود.

۱ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۵۹ تا ۶۳

صیاد مشغول خواندن دعای امام زمان (عج) شد؛ همان دعایی که پیش از این نیز، مایه نجاشش شده بود. خلبان در منطقه آلوده به حضور ضدانقلاب، هلیکوپتر را با سختی روی زمین نشانده. صیاد از پنجره هلیکوپتر که شکسته شده بود، بیرون آمد و بعد از آن که ملاحظه کرد، کسی از هلیکوپتر خارج نشده، احساس خطر کرد و بازگشت تا آنها را از هلیکوپتر خارج کند. به لطف خدا، همه از این پرواز جان سالم به در بردند و بعد که به سلامت به شهر بازگشتند، بنی صدر صیاد را مورد دلجویی قرار داد و بیش از پیش، به صیاد علاقه مند شد؛ البته این علاقه دیری نپایید، که به جدایی تلخی منجر شد.^۱ در پی این حادثه، امام خمینی (ره) پیامی صادر کرده و به رئیس جمهور وقت توصیه کرد که این نعمت بزرگ زندگی ثانوی خود را بیش از پیش وقف خدمت به اسلام و کشور نمایند.^۲

بازگشایی محور سنندج به مریوان؛ مرحله دوم (مرداد ۱۳۵۹)

مقصد بعدی، جاده مریوان به سنندج بود. ستون پیش از رسیدن صیاد، به فرماندهی سید حسام هاشمی^۳ حرکت کرده بود. صیاد که نگران بود این ستون هم به سرنوشت ستون قبلی دچار بشود و کمین بخورد، خودش را با هلیکوپتر به این ستون رساند. سید حسام هاشمی در انتهای ستون یک تانک اسکورپین به همراه یک خودرو گذاشت که محافظ صیاد باشد. صیاد که به انتهای ستون ملحق شده بود، به هاشمی بی سیم زد که می خواهیم از ستون بگذرم و بیایم به طرف شما. در همین حین، یکدفعه حسام هاشمی از پشت بی سیم فریاد زد: ما را ززند، کشتند و صدا قطع شد.^۴

۱ کتاب ناگفته های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۹۳ تا ۹۹

۲ صحیفه امام، ج ۱۳، ص ۱۰۹

۳ سید حسام هاشمی، از یاران قدیمی صیادشیرازی در اصفهان که هم اکنون با درجه سرتیپی، جانشین هیئت معارف جنگ امیر سپهبد شهید علی صیادشیرازی است. وی در این ماجرا، چند تیر خورد که موجب جانبازی ایشان گردید.

۴ کتاب ناگفته های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۱۲۹ تا ۱۳۴

معلوم بود که ستون کمین خورده است. صیاد به سرعت خودش را به کمینگاه^۱ رساند. مشاهده کرد که جلو ستون که متشکل از فرماندهان و راهبران ستون بوده است، گرفتار کمین شده است. دور و برش را نگاه کرد. دو قبضه توپ بر زمین و یک فروند هلیکوپتر کبری بر روی آسمان، توجه صیاد را به خود جلب کرد. همه را به سمت کمینگاه هدایت کرد. به هلیکوپتر فرمان داد جاهایی که امکان سنگربندی دارد را بزنید. توپ‌ها هم به سمت ضدانقلاب شلیک شد. گروهی ضربتی را به فرماندهی ستوان دادبین^۲ به بالای تپه فرستاد، تا آنها را دور بزنند. از طرف دیگر، نیروهای کمکی نیز رسیدند و در مجموع، توانستند از این مخمصه دشوار رهایی پیدا کنند. اما یازده نفر از افراد در کمین افتاده شهید و ۳۵ نفر نیز مجروح شده بودند. تقدیر الهی این بود که صیاد خودش را به این ستون برساند و با تدبیر خود و البته یاری خداوند متعال، ستون را از این خطر قطعی نجات دهد.^۳

دانشجویان در کف میدان نبرد (تیر ۱۳۵۹)

سید حسام هاشمی می‌گوید پس از بازگشایی محور سنندج به مریوان، به اتفاق سروان حسین شهرامفر، چند روزی برای مرخصی به تهران آمدم و شهید صیادشیرازی هم چند روز به مرخصی رفت. در همان ایام که در تهران بودیم، با من تماس گرفت و گفت که فردا صبح در دانشگاه افسری امام علی (ع) به دیدار جناب سرهنگ سید موسی نامجو برویم. سید موسی نامجو فرمانده دانشگاه افسری بود و در زمان دانشجویی، در همین دانشگاه استاد ما بود و بعد از انقلاب هم، علاوه بر فرماندهی دانشگاه افسری، یکی از اعضای فعال کمیته انقلاب اسلامی در ارتش بود. رأس ساعت مقرر به دیدار ایشان رفتیم. شهید صیاد شرح مفصلی از اقدامات دو ماهه حضورمان در کردستان و آزادسازی شهرهای سنندج، دیواندره، سقز، بانه و

۱ این کمین در پیچ‌های گردنه گاران، حدفاصل مریوان به سنندج، اتفاق افتاد.

۲ سرتیپ احمد دادبین حدفاصل سال‌های ۱۳۷۳ تا ۱۳۷۶، فرمانده نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران بود.

۳ کتاب منش فرماندهی، تدوین احمد نوروزی، انتشارات ایران سبز، ص ۹۳

مریوان را بیان داشت و فرمودند یکی از مشکلات عمده ما، تأمین و نگهداری مناطق آزاد شده است. درست است که تأمین شهرهای آزاد شده به عهده سپاه پاسداران است، که آنها هم به علت تازه تأسیس بودن، با کمبود نیرو مواجه هستند، ولی در تأمین جاده‌های تدارکاتی بین شهر و بعضی از مناطق آزادشده نیروی کافی نداریم. مثلاً همین مرکز آموزش ژاندارمری در مارنچ و موچش که چند روز قبل آنجا را از چنگ ضدانقلاب درآوردیم، یک گردان رزمی از لشکر ۲۸ در آنجا زمین گیر شده است، که عصای دست ما در انجام عملیات‌هاست و در چندین عملیات پاکسازی، از جمله همین عملیات آزادسازی شهر مریوان شرکت نموده است. آنگاه شهید صیادشیرازی پیشنهاد کرد شما یک گردان از دانشجویان دانشکده افسری را که به مدت ۴۵ روز آموزش اردوگاه تابستانه دارند، به کردستان و مرکز آموزش موچش بفرستید. اینها می‌توانند آموزش رزم در کوهستان و جنگل را در همین جا طی نمایند. تمام امکانات محل زیستی در این پادگان آموزشی موجود است. منطقه هم کوهستانی است و هم جنگلی. با حضور این دانشجویان، یک گردان رزمی ما هم آزاد می‌شود. شهید نامجو چون خودش افسری انقلابی و در جریان کار شهید صیاد در کردستان بود، با پیشنهاد موافقت نمود و موضوع را با سرگرد شریف‌النسب یکی دیگر از افسران انقلابی و همکار نامجو در دانشگاه افسری و کمیته انقلاب اسلامی مطرح کرد. سرگرد شریف‌النسب ضمن اینکه پیشنهاد را پذیرفت، داوطلب شد که سرپرستی گردان دانشجویان را در این مأموریت پذیرا باشد.

حضور یک ماه دانشجویان دانشکده افسری در این منطقه عملیاتی، علاوه بر اینکه یک گردان رزمی لشکر ۲۸ را در بحث پدافند و نگهداری آزاد کرد و این گردان در عملیات‌های بعدی مؤثر بود، یک تجربه جنگی و آموزش عملی گشت و کمین روزانه و شبانه، آن هم در منطقه ناامن و با درگیری‌های جزئی برای دانشجویان سال سوم بود و بعد از مراجعت دانشجویان، در ابتدای جنگ، همین دانشجویان با پیشنهاد شهید نامجو به منطقه عملیاتی اهواز، خرمشهر و آبادان اعزام شدند و در آنجا حماسه‌ها آفریدند.

در مسیر سردشت (شهریور ۱۳۵۹)

سردشت مقصد مهم بعدی بود؛ شهری که به غیر از پادگان، کاملاً در دست ضدانقلاب بود. پادگان نسبتاً کوچک سردشت، از بدو پیروزی انقلاب اسلامی، به دژ مستحکمی در مقابل ضدانقلاب مبدل شده و به محاصره آنها درآمده بود؛ به صورتی که ارسال تدارکات و رفت و آمد به این پادگان، تنها از راه هوایی و آن هم به وسیله هلیکوپتر ممکن بود و هلیکوپترهای نیروی زمینی ارتش (هوانیروز)، نقش اصلی را در تدارک پادگان به عهده داشتند. تعداد بسیاری از افراد یگان‌های مختلف نظامی به همراه فرماندهان و همچنین، تعدادی از نیروهای داوطلب مردمی، جهت تقویت نیروهای نظامی در داخل پادگان حضور داشتند.

صیاد گردانی را آماده پیشروی به سمت سردشت کرد. ستون در مسیر کمین خوردند و در محاصره ضدانقلاب افتادند. صیاد خودش را با هلیکوپتر به این ستون در محاصره رساند. وضعیت اسفناکی را مشاهده کرد؛ نیروها پراکنده، ماشین‌ها نامنظم و تعدادی هم پنچر شده و تیرخورده، و بعضی از مهمات هم آتش گرفته و از بین رفته بودند و هر طرف را می‌دید، مجروح و شهیدی روی زمین افتاده بود.

از همان پایین، صیاد اطراف را به دقت زیر نظر گرفت. دید از یک ارتفاعی، ضدانقلاب بچه‌ها را می‌زند. یک دسته از گردان را انتخاب کرد و به فرماندهی خودش، حمله کردند و آن تپه را از تصرف ضدانقلاب پاکسازی کردند. شب بود و هوا سرد، ولی چاره‌ای نبود و باید آن ارتفاع را حفظ می‌کردند؛ لذا شب را در دامنه همان ارتفاع به سر بردند که نیمه‌های شب با شبیخون ضدانقلاب روبرو شدند. ضدانقلاب در قالب گله گوسفند به نیروهای صیاد نزدیک شده بودند، ولی صیاد به نیروها دستور داده بود به علت کمبود تجهیزات و مهمات، تا ضدانقلاب کاملاً نزدیک نشده است، کسی شلیک نکند. با نزدیک شدن ضدانقلاب، نیروهای صیاد با مسلسل به جان ایشان افتادند و ضدانقلاب را تار و مار کردند. در نهایت، با مجروحیت چهار نیرو، سنگرها را نگه داشتند. صبح که رسید، به کمک نیروها، آنجا را سنگرسازی کردند

تا امنیت بیشتری داشته باشد و لذا در شب بعد هم که ضدانقلاب به ایشان حمله کردند، توانستند به خوبی از خود دفاع کرده و خطر را دفع کنند.^۱

بعدها باز هم تجربه مشابهی برای صیاد و همراهان پیش آمد، که ضدانقلاب تلاش می کرد تا با استفاده از گله گوسفند، خود را استتار کرده و به رزمندگان نزدیک کند و آنها را غافلگیر کند که صیاد به نیروها دستور می داد، تا نزدیک شدن کامل گله، گلوله ای شلیک نکنند؛ بعد هم ضدانقلاب کاملاً در تیررس رزمندگان اسلام قرار می گرفتند و رزمندگان آنها را به آسانی از پا درمی آوردند. حتی در یک مورد که بعدها پیش آمد، تعدادی گوسفند نیز مجروح شد که صیاد دستور داد آنها را ذبح کنند تا نیروها دلی از غذا در آورند.^۲

در طول این روزها که صیاد و یارانش مشغول پاکسازی مناطق مختلفی از کردستان عزیز بودند، ساعات سختی بر صیاد گذشت. اوضاع و احوال آنقدر به هم ریخته و آشفته بود، که حتی فرصت باز کردن بند پوتین را هم نداشتند و با پوتین نماز می خواندند. در آن شرایط بحرانی، جیره غذایی ستون نیز تمام شده بود و تنها غذایی که برای سیر کردن پرسنل در دسترس بود، در نان و پنیر خلاصه می شد، که آن هم با تحمل سختی های فراوان و با هلیکوپتر توسط خلبانان ایثارگر هوانیروز برایشان آورده می شد.^۳

دیگر هرچه خدا خواست

بعد از گذشت دو روز، ستون سر و سامان گرفت و قرار شد این بار با فرماندهی مستقیم خود صیاد، به مسیر ادامه دهند. مسیر را ادامه دادند، تا جایی که به یک پیچ یو (U) شکل رسیدند و از اینجا بود که حمله ضدانقلاب شدت گرفت. آتش بود که از هر طرف می بارید. حتی یک تریلی حاوی مهمات، با شلیک ضدانقلاب منفجر شد و انفجار مهیبی را رقم زد.

۱ کتاب ناگفته های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۱۰۱ تا ۱۰۵

۲ همان، ص ۱۱۵

۳ کتاب در کمینگاه دشمن، تدوین نجاتعلی صادقی گویا، انتشارات ایران سبز، ص ۳۸

صیاد تلاش کرد تا ستون را حفظ کند و هر طور شده، ستون را از پیچ سخت عبور داد، ولی باز حملات ضدانقلاب ادامه داشت و ستونی که صیاد آن را رهبری می کرد، لحظه به لحظه لاغرتر می شد و بر تعداد شهدا و مجروحین آن افزوده می شد.

کار به جایی رسید که حتی تانک اسکورپین هم جرئت ادامه حرکت نداشت و راننده تانک به صیاد گفت: «من از این جلوتر نمی روم. اگر می خواهید شما بروید، تا من پشت سر شما بیایم!» صیاد شجاعانه و با اینکه فرمانده بود، در جلو ستون حرکت می کرد و تانک و سایر نیروها در پشت سر او. بعد از لحظاتی، متوجه شد که بخشی از ستون از حرکت مانده و زیر آتش سنگین ضدانقلاب، گرفتار شده است. کنترل ستون از دست صیاد خارج شده بود و نیروهایش یک به یک روی زمین می افتادند. لحظات به سختی جلو می رفت و احتمال شهادت یا اسارت صیاد و همه نیروهایش وجود داشت. صیاد کم کم داشت دل می باخت و مأیوس می شد، که ناگهان با تلنگر یکی از نیروهای مخلص، به خود آمد. صیاد خودش این چنین روایت می کند:

دیدم یکی از برادران سپاه که الآن از چهره های مخلص و لایق و کاردان سپاه است، برادر فتح اله جعفری، با چهره ای متبسم که برای من آن چهره ملکوتی بود، گفت: «برادر شیرازی! من تا به حال شما را در این وضعیت ندیده بودم!» گفتم: «مگر نمی بینید؟ اینها هیچ کدام آمادگی ندارند که بجنگند. همینطور ایستاده اند تا گلوله بخورند. هرچه می گویم اصلاً گیج هستند. کپ کرده اند!» گفت: «ناراحت نباشید! بالأخره چندتا فشنگ داریم و تا آخرش می زنیم. دیگر هرچه خدا خواست!»

این جمله مثل پتکی بر سر صیاد فرود آمد. دوباره به یاد خودش آورد که برای چه می جنگد و به دنبال چه چیزی به اینجا آمده است. قلبش قوت گرفت و در همان جا طرح جدیدی به ذهنش آمد. مسئولیت یک گروه را خودش بر عهده گرفت و مسئولیت گروه دیگر را به فرمانده

گردان هوابرد داد. دوتایی به تپه حمله کردند. تعدادی از نیروها که شجاعت صیاد و همراهانش را دیدند، روحیه گرفتند و به آنها پیوستند. به هر سختی که بود، تپه را گرفتند و آتش قطع شد. صیاد به سرکشی از مجروحین پرداخت. بودند کسانی که حتی ترکش سختی به پایشان خورده بود و از درد به خود می پیچیدند، ولی تا صیاد را بالای سر خود دیدند، تبسم می کردند و می گفتند که چیزی نیست و شما ناراحت نباشید! صیاد دید که این ستون توان حرکت به سمت سردشت را ندارد، لذا دفاع دور تا دور را برقرار کرد و به مرکز خبر داد تا نیروی تازه نفس بفرستند. نیروهای کمکی رسیدند و ستون تقویت و آماده حرکت مجدد شد.^۱

درسی مهم از فرمانده

سرتیپ ناصر آراسته^۲ که در آن زمان، با درجه سروانی از نیروهای صیادشیرازی در کردستان بود، خاطره‌ای درس آموز از آن روزها در خاطر دارد که ذکر آن خالی از لطف نیست. ایشان می گوید: «در بالای قله، صیاد به من گفت: «نقشه و قطب‌نما دارید؟» گفتم: «بله!» صیاد از او می خواهد که موقعیت گروه را روی نقشه پیدا کند، که سروان آراسته نیز این کار را انجام می دهد و در پاسخ فرمانده می گوید: «به احتمال زیاد، این ارتفاع دارسواين است.» صیاد بدون اینکه پاسخی به آراسته بدهد، سریع نقشه را باز کرد و با سرعت بالاتری، محل توقف را یافت و سخن آراسته را تأیید کرد. سروان آراسته بلافاصله خطاب به صیاد می گوید: «بنده هم که به همین نتیجه رسیده بودم. پس چرا شما مجدد بررسی کردید؟» صیادشیرازی پاسخی داد که برای هر نظامی و غیرنظامی درس آموز است:

«جناب سروان! وقتی با پیروزی و شکست سر و کار داریم و وقتی مسئله جان انسان‌ها در میان است، باید با یقین و علم کار کنیم و حرف بزنیم، نه با احتمال! به نظر می رسد، باید شما

۱ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۱۰۶ تا ۱۱۰

۲ ناصر آراسته، سرتیپ نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران و هم‌رزم شهید صیاد بودند و در حال حاضر جانشین رئیس گروه مشاورین نظامی مقام معظم رهبری و رئیس هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی می باشد.

مطمئن می بودید و نتیجه کار را با اطمینان به من منتقل می کردید، ولی چون گفتید به احتمال زیاد، من بر اساس مسئولیت، موظف بودم که خودم عمل کنم تا به اطمینان و یقین برسم! در جهاد، باید با یقین علمی و با ایمان یقینی عمل کنیم.^۱

تویخ رئیس جمهور

به سرهنگ صیادشیرازی، فرمانده قرارگاه عملیاتی غرب کشور اطلاع دادند که رئیس جمهور بنی صدر به کرمانشاه آمده و وی را احضار کرده است. صیاد که ستون را تقویت کرده بود و قدری خیالش از وضعیت آن، آسوده شده بود، فرماندهی گردان را به فرمانده منطقه محول کرد و برای ملاقات با بنی صدر به کرمانشاه آمد.

ساعت هشت شب به کرمانشاه رسید. صیاد طبق روال همیشگی، خواست با بنی صدر مصافحه ای داشته باشد، که با برخورد سرد بنی صدر مواجه شد. در اتاق ملاقات، رجائی نخست وزیر و تعدادی از مشاورین رئیس جمهور هم بودند. معلوم بود که اطرافیان و مشاورانش، حساسی از صیاد بدگویی کرده بودند و گفته بودند که همه نیروها را به کشتن داده است. اثرات این سخن چینی در رئیس جمهور، موجب برخورد سرد وی با صیاد شد. بنی صدر بلافاصله سؤال کرد: «ستون چه شد؟» صیاد پاسخ داد: «الحمد لله نجات پیدا کرد!» بنی صدر یک دفعه جا خورد. پرسید: «چقدر تلفات دادید؟» صیاد گفت: «تا کنون حدود هفتاد نفر شهید و صدوپنجاه تا مجروح!» مشخص بود که آمارها را خیلی بدتر از این به رئیس جمهور داده بودند، تا صیاد را خراب کنند.^۲

بنی صدر موقع خروج از جلسه به صیاد گفت: «بیایید تهران، آنجا با هم کار داریم!» چند روز بعد، سرهنگ صیاد به تهران آمد. جلسه مجددی در دفتر رئیس جمهور به همان تلخی

۱ کتاب در کمینگاه دشمن، تدوین نجاتعلی صادقی گویا، انتشارات ایران سبز، صص ۱۳۸ و ۱۳۹

۲ همان، صص ۴۶ و ۴۷

جلسه قبل برگزار شد. رجائی به صیاد گفت: «من تنها کسی هستم که در غیاب شما در جمع، از عملکرد شما دفاع می‌کنم!» صیاد بعدها ریشه توطئه را پیدا کرد. ریشه این ماجرا فردی بود به نام سرهنگ عطاریان^۱، که به صورت منافقانه‌ای پشت سر صیاد بدگویی می‌کرد.^۲

جان دوباره

حدود سه چهار ماه از شروع جنگ گذشته بود. صیادشیرازی در سرپل ذهاب جلسه‌ای داشت. این شهر زیر آتش توپخانه دشمن بود. قرار بود صیاد راجع به سازماندهی بچه‌های سپاه و ساماندهی رزمی ایشان صحبت کند. جلسه تا نیمه‌های شب طول کشید. ساعت شش صبح هنوز هوا تاریک بود. از آنجا که شهر زیر آتش بود، با چراغ خاموش حرکت کردند، تا دشمن ماشین را نشانه نگیرد. ماشین با سرعت کمی، در حال خروج از سرپل ذهاب بود، که مشاهده کردند یک ماشین لندروور دارد به ایشان نزدیک می‌شود. تا راننده آمد ماشین را کنترل کند، دو ماشین به هم خوردند و صیاد دیگر متوجه چیزی نشد.

بعدها به او گفتند که بعد از این حادثه، او را به پادگان سرپل ذهاب بردند و چون آنجا نتوانسته‌اند خون را بند بیاورند، با هلیکوپتر، او را به کرمانشاه رسانده بودند. صیاد به شدت آسیب دیده بود؛ مخصوصاً در قسمت مچ پا، استخوان‌ها درهم شکسته بودند. در کرمانشاه هم کاری از دست پزشکان برنیامد. یک خلبان شجاع داوطلب می‌شود که صیاد را به تهران ببرد. عصر به تهران رسیدند. پزشکان حاضر شور کردند، ولی به نتیجه نرسیدند و قرار شد شنبه با حضور پزشکان حاذق‌تر، جمع‌بندی کنند. صیاد از درد به خود می‌پیچید و همین‌جا بود که مدد الهی به فریادش رسید.

۱ سرهنگ هوشنگ عطاریان بعد از صیادشیرازی، فرمانده قرارگاه عملیاتی نیروی زمینی ارتش در غرب کشور شد و در سال ۶۲، به جرم عضویت در شاخه نظامی حزب توده ایران دستگیر و در اسفند همان سال اعدام شد.

۲ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۱۱۷ تا ۱۲۱

پزشکی آمد و خود را فرستاده آقای ناطق نوری^۱ معرفی کرد. گفت: «ایشان مرا فرستاده تا صیادشیرازی را سریع به فلان بیمارستان برسانم!» صیاد که شنید، با همان حال نحیف گفت: «ترجیح می‌دهم در همین بیمارستان ارتش بمانم و به بیمارستان خصوصی نروم!» کسی گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود. مجوز خروجش را گرفتند و او را با آمبولانسی که تازه از خارج رسیده بود و خیلی مدرن بود، به آن بیمارستان منتقل کردند. مسئول این کار نیز آقای محسن رفیق‌دوست^۲ بود. شبانه صیاد را آماده عمل کردند و فردا صبح، یک عمل دیگر و هفته بعد نیز عمل سوم را روی پا انجام دادند.

حضور صیاد در بیمارستان فرصت خوبی ایجاد کرد، تا وی ضمن ملاقات با مسئولین، حرف‌هایی که در این مدت در ذهن و دلش بوده و فرصت بیان آن نشده را به گوش اهلش برساند. اولین کسی که از مسئولین به عیادتش آمد، نخست‌وزیر رجائی بود. بعد از رجائی، آیت‌الله خامنه‌ای^۳ به عیادتش آمد، که دیدارشان حدود دو ساعت به طول انجامید. صیاد فرصت را غنیمت شمرد و در این دیدارها، گزارش فعالیت‌ها و اقداماتی را می‌داد، که در منطقه غرب کشور انجام گرفته بود و توسط تیم بنی‌صدر نادیده گرفته می‌شد، یا حتی وارونه جلوه داده می‌شد. بعد از گذشت ۲۵ روز، با اینکه راه رفتن حتی با عصا برایش سخت بود، تصمیم به برگشت به منطقه گرفت. رفیق‌دوست آمبولانس مناسبی را تدارک دید و در اختیار صیاد گذاشت. صیاد راهی منطقه شد، ولی نمی‌دانست که چه چیزی در انتظار اوست.^۴

۱ حجت‌الاسلام علی اکبر ناطق نوری که در سابقه خود، وزارت کشور و ریاست مجلس شورای اسلامی را برعهده داشته است.

۲ آقای محسن رفیق‌دوست که در دولت مهندس میرحسین موسوی، وزیر سپاه پاسداران بود.

۳ ایشان در آن دوره، به عنوان نماینده امام(ره) در شورای عالی دفاع حضور داشتند.

۴ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۱۳۹ تا ۱۴۳

جلسه‌ای تلخ با بنی صدر

در تهران، اختلافات بین بنی صدر و شهید بهشتی زیاد شده بود و دامنه آن به رزمندگان حاضر در مناطق غرب کشور نیز رسیده بود. صیاد تصمیم گرفت از طرف قرارگاه عملیاتی غرب کشور اطلاعیه‌ای صادر کند؛ اطلاعیه‌ای از طرف یک قرارگاه نظامی به سیاسیون کشور که وحدت و یگانگی را حفظ کنید. بنی صدر این اطلاعیه را به خود گرفت و فکر کرد که صیاد قصد جانبداری سیاسی از جناح مخالف او را دارد و همین به اختلافات بین بنی صدر و صیاد دامن زد.

رئیس جمهور بار دیگر صیاد را به قرارگاه کرمانشاه فراخواند. صیاد تنهایی به جلسه نرفت. او را شهید بروجردی^۱، شهید کاظمی^۲، و رئیس ستادش سرهنگ خرسندی^۳، همراهی می کردند. یک طرف میز سرهنگ صیاد و فرماندهانش و طرف دیگر، بنی صدر و مشاورینش. مشاورین رئیس جمهور یک به یک صحبت کردند و راجع به عملکرد صیادشیرازی در غرب کشور، بی انصافی را به نهایت رساندند و تا توانستند بدگویی کردند. صیاد تا انتها سکوت کرد و هیچ نگفت تا صحبت ایشان تمام شود و تنها نکات را یادداشت می کرد.

ابتدا سرهنگ خرسندی که فردی مسلط، زیرک و خوش سخن بود، شروع کرد به صحبت. حساب شده و از روی فن و تخصص ثابت کرد که ستاد ایجادشده، ستاد کیفی است و از افراد انقلابی تشکیل شده است و شبانه روزی کارش را انجام می دهد. سپس دیگر یاران صیاد سخن گفتند و در نهایت، نوبت خود او بود که سخن بگوید:

۱ محمد بروجردی، از فرماندهان ارشد سپاه در منطقه غرب که بعدها در دفاع مقدس، به شهادت رسید. وی به علت خدماتی که در کردستان داشته است، به مسیح کردستان مشهور است.

۲ برادر پاسدار ناصر کاظمی، از فرماندهان تحت امر صیادشیرازی در قرارگاه عملیاتی غرب کشور که بعدها در یکی از مأموریت‌هایی که به کردستان داشت، در شهریور ماه سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید.

۳ سرهنگ حسین خرسندی، رئیس ستاد قرارگاه عملیاتی غرب کشور که بعدها در دفاع مقدس، به درجه جانبازی نائل شدند.

«اول دعای امام زمان (عج) را خواندم. بعد گفتم آقای رئیس جمهور! عذر می خواهم که این صحبت را می کنم. در جلسه ای به این اهمیت که برای امنیت جمهوری اسلامی تشکیل می شود، ولی در آن یک بسم الله گفته نمی شود، یک آیه قرآن تلاوت نمی شود، من اینقدر این جلسه را آلوده و ناپاک می دانم که فکر می کنم تمام وجودم آلوده شده است و چاره ای ندارم جز اینکه از اینجا بروم قم، زیارتی بکنم و در آنجا احساس کنم که تزکیه شده ام.»

جسارت صیاد باعث شد سکوت مهیبی جلسه را فرا بگیرد. صیاد ادامه داد:

«در پاسخ شما، ده دوازده مورد را یادداشت کرده بودم که تعدادی از آن را بچه ها گفتند. نکته مهم اینکه ما در آنجا داریم می جنگیم. قبلاً هیچ کس نمی جنگید. حالا ما برای جنگیدن، شهید و تلفات می دهیم. اگر بخواهیم نجنگیم، باید در پادگان باشیم. مثل قبل در محاصره باشیم. ما آمدیم باب جنگیدن را باز کردیم. من خودم به اسم سرهنگ هستم، ولی تفنگ به دست هستم و دارم می جنگم. بنابراین، شهید و تلفات، یکی به خاطر بی تجربگی است که هنوز در اول جنگ و نبرد هستیم و یکی هم شدت توطئه دشمن. ولی به لطف خدا ایستاده ایم، توقف نکردیم و نترسیدیم. ضمناً به شما آمار غلط می دهند...»^۱

مزد خدمت

به منطقه برگشت و با گرمی مورد استقبال یارانش قرار گرفت. هنوز پاکسازی برخی مناطق کردستان مثل راه های بانه و سردشت باقی مانده بود. تصمیم گرفتند که دو محور را با هم پیش ببرند؛ اول پاکسازی به طرف شمال و دیگری تدبیر راجع به نحوه مقابله با بعضی های عراق. در همین حین، نامه ای از سوی سرتیپ ظهیرنژاد، فرمانده نزاجا رسید، که در آن صیاد را مکلف کرده بود قراگاه را به هم بزند و به عنوان مشاور فرمانده لشکر کردستان، مشغول به کار شود. حالا بعد از این همه خدمت، اینگونه داشت مزد خدمتش را می گرفت!

۱ کتاب ناگفته های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، چاپ هجدهم (۱۳۹۸)، صص ۱۱۱ تا ۱۱۴

صیاد برآشفته و در پاسخ بدین نامه، اینگونه نوشت: «ما به دستور مرکز آمدم و به دستور مرکز خواهیم رفت. باید شورای عالی دفاع^۱ دستور دهد تا ما برویم وگرنه همین جا هستیم!»

نامه را نیروی زمینی فرستاده بود و صیاد هم این پاسخ را برای همان‌ها فرستاد. صیاد از حمایت و پشتیبانی مرکز اطمینان داشت، ولی از این غفلت کرد که نوع پاسخش، دستاویزی برای مخالفینش خواهد شد، تا آن را علیه خودش استفاده کنند. پاسخ صیاد، از سوی بنی صدر، ترمذ و طغیان به حساب آمد و مدرکی شد تا با آن بتواند صیاد را همه‌جا محاکمه کند. حتی بنی صدر نامه را نزد امام (ره) برده بود و امام (ره) هم حسب قوانین و ساختارهای رسمی، و از آنجا که اساساً صیاد را نمی‌شناختند، دستور داده بودند که طبق مقررات با صیاد برخورد شود. بسیاری از مسئولین دلسوز کشور و حتی ائمه جمعه مورد وثوق امام (ره) مانند شهید آیت‌الله دستغیب، شهید آیت‌الله مدنی، شهید آیت‌الله اشرفی اصفهانی، شهید آیت‌الله صدوقی و دیگران که از اقدامات صیاد در منطقه باخبر بودند، تلاش کردند که سفارشش را نزد امام (ره) بکنند، اما امام (ره) معتقد بود که اگر با ترمذ و طغیان در امور نظامی برخورد نشود و مقررات در حوزه نظامی زیر پا گذاشته شود، دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و لذا همه این وساطت‌ها، تغییری در نظر ایشان ایجاد نکرد. حتی آیت‌الله خامنه‌ای نیز ضرر عزل صیادشیرازی را به امام (ره) گوشزد کرده بود که امام (ره) به دلایلی که گفته شد، راضی به مداخله نشده بودند.^۲

از سپاه و ارتش همه افتاده بودند دنبال اینکه صیاد از منطقه نرود. نامه دیگری از مرکز برای صیاد آمد که در آن به صورت مختصر و مفید نوشته شده بود: «شما از امروز برکنار هستید و باید از منطقه خارج شوید». این نامه را به همه‌جا زده بودند؛ حتی آشپزخانه قرارگاه! یعنی علاوه بر واحدهای

۱ شورای عالی دفاع به فرمان امام خمینی (ره)، فرماندهی امور جنگ در دفاع مقدس را به عهده داشت. برخی از اعضای این شورا عبارت بودند از: نخست وزیر، وزیر دفاع، رئیس ستاد ارتش و دو نفر هم به عنوان نماینده امام (ره) که در ابتدا شهید چمران و آیت‌الله خامنه‌ای بودند و بعد از شهادت دکتر چمران، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی جایگزین ایشان شد. البته در دورانی که بنی صدر به فرمان امام (ره)، فرمانده کل قوا شده بود، ریاست این شورا را به عهده داشت.

۲ کتاب عبور از بحران؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۰ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۴۲

اجرایی و رزمی، تا رده آشپزخانه هم از این نامه باخبر شده بودند که همه بدانند صیاد هیچ‌کاره است. صیاد با آیت‌الله خامنه‌ای تماس گرفت. او را "پشتیبان روزهای سخت" خود می‌دانست. اوضاع را توضیح داد. آیت‌الله خامنه‌ای به صیاد گفت: «بی‌درنگ منطقه را ترک کنید و دیگر آنجا نمانید!» بنی‌صدر دو درجه‌ای که به صیاد داده بود را پس گرفت و سرهنگ صیادشیرازی دوباره شد سرگرد. اما آن چیزی که صیاد را بیش از همه آزد، این بود که وی را از نیروی زمینی ارتش نیز بیرون کردند و گفتند که باید خودش را به ستاد مشترک معرفی کند. تحمل خلع درجه و خلع فرماندهی را داشت، ولی این یکی را نمی‌توانست تحمل کند. با ناراحتی با آیت‌الله خامنه‌ای تماس گرفت. ایشان پاسخ دادند: «مسئله‌ای نیست. با حوصله و خونسردی، این را هم اجرا کن و خودت را به ستاد مشترک معرفی کن!» و اینگونه صیاد که در این مدت، برای نجات مناطق غرب کردستان از لوژ وجود منافقین و ضدانقلاب جان‌کنده بود، عصازنان (به دلیل مجروحیت) راهی ستاد مشترک ارتش شد تا حسب دستور، خود را به آنجا معرفی کند.^۱

یکی از هم‌زمان صیادشیرازی، روایت خود را از آن شب چنین بیان می‌کند: «سال ۱۳۵۹ در گیلانغرب نزدیک ارتفاعات چغالوند بودیم، که خبر عزل صیادشیرازی از فرماندهی عملیات غرب کشور را از سوی بنی‌صدر شنیدیم. با توجه به شناختی که از ایشان داشتیم، بسیار ناراحت شدیم، اما خود شهید با کمال تواضع گفت: «امروز، شخص مهم نیست، مهم آن است که خواسته امام (ره) مبنی بر حفظ مناطق تحقق یابد.» از اینرو در آن شرایط خاص، همه را به خویشتنداری دعوت کرد و گفت: «امروز هرگونه تردید در ادامه این راه، خلاف مصالح انقلاب است!»^۲

دوران فترت

صیادشیرازی با دو عصا در زیر بغل، رفت پیش دژبان ستاد مشترک. گفته بودند خودت را به آجودانی معرفی کن. برخورد اول خیلی تحقیرآمیز بود. صیاد حسب سفارش آیت‌الله

۱ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۱۴۴ تا ۱۵۲

۲ کتاب صیاد دلها، تدوین احمد حسینی، نشر اجا، ص ۹۳

خامنه‌ای خیلی خونسرد خودش را معرفی کرد. گفتند: «باید هر شب به بیابید اینجا و خودتان را معرفی کنید!» البته بعد از مدتی گفتند: «لزومی ندارد بیابید، هر شب به تماس بگیرید، کفایت می‌کند!» دوره جدیدی برای صیاد شروع شده بود و از آنجا که برای شخصیتی چون او سخت بود که خانه‌نشین باشد، فعالیت‌های خود را به نحو دیگری آغاز کرد.

دوستان صیاد، جلسه‌ای را ترتیب دادند تا با آیت‌الله بهشتی دیدار کند. با اینکه شهید بهشتی خود به عنوان قطب مخالف بنی‌صدر در جامعه مطرح بود، نصایحی را به صیاد فرمود که نشان از بزرگی شخصیت این شهید سعید و تقوای بالای ایشان داشت. در این نیم ساعته که صیاد در محضر بهشتی بود، به او توصیه کرد که مراقب باشد از او به عنوان مخالف بنی‌صدر بهره‌برداری نکنند. به صیاد گفت که اگر برای سخنرانی به جایی دعوت شد، تنها به توضیح عملیات‌ها بپردازد و حرفی از اختلافش با بنی‌صدر نزند. حتی اگر اصرار کردند که چطور برکنار شده است، بگوید که بر اساس قانون و مقررات با او برخورد شده است و به هیچ وجه به دو قطبی که بنی‌صدر دوست دارد در جامعه بسازد، دامن نزند.

در همان زمان، آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی با صیاد تماس گرفت و خبر داد که همه برای متقاعد کردن امام (ره) رفته‌اند، ولی ایشان راضی نشدند. از صیاد خواست که خودش نزد امام (ره) برود و توضیح دهد. پاسخ داد: «وقتی تلاش شما بی‌فایده بوده، رفتن من قطعاً بی‌تاثیر است!» هاشمی پاسخ داد: «من وقت می‌گیرم. شما بروید. ان شاء الله اثر دارد!» صیاد خصوصی خدمت امام (ره) رسید؛ با همان عصا و لباس چریکی. کل دیدار هفده دقیقه طول کشید. امام (ره) ابتدا محبت کرده و پرسیدند که پایتان چه شده است؟ پاسخ به این سؤال، مقدمه‌ای بود برای آنکه صیاد اقداماتی که در طول این یک سال افتاده را به صورت فشرده به عرض امام (ره) برساند. در پایان صحبت صیاد، امام (ره) فرمودند: «صبر کنید، الآن آقای بنی‌صدر می‌آید و به خود ایشان این حرف‌ها را بزنید!» صیاد با صراحت به امام (ره) گفت: «همه مشکل ما همین آقای بنی‌صدر است که نه خودش فهم نظامی درستی دارد و نه مشاورین خوبی دارد!». امام (ره) فرمودند: «بسیار خوب، شما بروید، من خودم تذکر می‌دهم!»

دو سه روز بعد، امام(ره)، دستور رسیدگی به پرونده صیاد را به شورای عالی دفاع داد. صیاد در جلسه شورا که بنی صدر در آن حضور نداشت، حاضر شد. طرح خود را برای منطقه توضیح داد. اعضای جلسه پسندیدند و طی نامه‌ای به صیاد اعلام کردند که در جاتش به او برگردانده خواهد شد و باید به غرب مراجعه کرده و قرارگاه را دوباره تشکیل دهد و آن طرح را اجرا کند. در این بین، بنی صدر خبردار شده بود که در غیاب او، چنین تصمیمی در شورای عالی دفاع گرفته شده است. نزد امام(ره) رفت و از اینکه در غیاب او، شورای عالی دفاع چنین تصمیمی گرفته، گلایه کرد. امام(ره) فرمودند: «رئیس جمهور می‌تواند مصوبات شورای عالی دفاع را در صورتی که لازم می‌داند، اجرا نکند.»

صیاد تصمیم گرفت، مسیر دیگری را برای خدمت پیدا کند. او مردی بود که برای خدمت کردن، به درجه و پست و مقام نیاز نداشت. خودش می‌گشت و کار را پیدا می‌کرد و منتظر نمی‌ماند که کار به سراغ او بیاید. جای خود را در بخش طرح و عملیات سپاه پیدا کرد. یک دوره یک ماهه برای حدود سی چهل نفر از برادران سپاهی برگزار کرد و در آن، آموزش‌های لازم را به آنها ارائه داد.^۱

تشکیل قرارگاه عملیاتی شمال غرب (مرداد ۱۳۶۰)

بنی صدر در سی خرداد سال ۱۳۶۰، توسط مجلس شورای اسلامی برای تصدی پست ریاست جمهوری، بی‌کفایت تشخیص داده شد و بعد از برگزاری انتخابات، رجائی به ریاست جمهوری رسید. رجائی، صیاد را احضار کرد. در جلسه اول، به صیاد پیشنهاد قبول پست وزارت دفاع یا فرماندهی منطقه شمال غرب کشور را داد. صیاد مهلتی خواست، تا کمی تأمل کند و بعد پاسخ دهد. در جلسه دوم، رجائی به صیاد گفت: «شما بروید و شهرهای بوکان و اشنویه را که مدت‌هاست در دست ضدانقلاب است، آزاد کنید!» صیاد به دلایلی، قدری تردید داشت که بپذیرد. در نهایت رجائی گفت: «این مسئولیت را با امام(ره) مطرح کرده‌اند و ایشان

۱ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۱۵۳ تا ۱۶۱

نظر مساعد دارند که صیاد این مأموریت را بپذیرد.!» تا اسم امام خمینی (ره) آمد، صیاد بلافاصله گفت: «چرا از ابتدا نفرمودید که این را به حضرت امام گفته‌اید و ایشان عنایت دارند که این کار انجام شود. اگر فرموده بودید، همان اول با همان توکلی که دارم، می‌رفتم و انجام می‌دادم.» ۴۸ ساعت مهلت گرفت. عادت داشت قبل از کارهای مهم، سری به مشهد بزند و از امام رضا (ع) استمداد کند.

نزد تیمسار ظهیرنژاد، فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش رفت. قرار شد هر کمکی که صیاد نیاز دارد، به او بدهند. ضمناً دو درجه‌ای که از او گرفته بودند، بازگردانده شد و دوباره صیاد، به درجه سرهنگی رسید. قرار شد سرهنگ صیاد، با توجه به شناخت خود، افراد مناسب را در جایگاه فرماندهی لشکرها قرار دهد. مناطق تحت فرماندهی سرهنگ صیادشیرازی، برخلاف دفعه قبلی که کردستان و کرمانشاه بود، این بار کردستان و آذربایجان غربی بود. از آنجا که در سنج، مدت زیادی کار کرده بود، این بار ارومیه را به عنوان مرکزیت انتخاب کرد؛ چرا که به دو شهر مدّ نظر شهید رجائی یعنی بوکان و اشنویه نیز نزدیک بود. جلسات مشترکی با حضور امام جمعه و استاندار تشکیل داد، تا همه با همدلی و همراهی، او را یاری کنند. نام قرارگاه را نیز، قرارگاه عملیاتی شمال غرب گذاشتند.^۱

آزادسازی اشنویه و بوکان (مهر ۱۳۶۰)

شش روز از آمدنش می‌گذشت، که مهدی باکری آمد و خود را به صیاد معرفی کرد. باکری فرمانده عملیات منطقه ارومیه بود. او گفت: «با نیروهایی که دارد، آمادگی شروع عملیات را دارد.» صیاد گفت که هنوز یک هفته از آمدنش نمی‌گذرد و نمی‌تواند به این زودی اجازه انجام عملیات بدهد. توافق کردند که چهار پنج روز دیگر اقدام شود.

۱ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۱۶۳ تا ۱۶۹

طرح عملیات آماده شد. باید از سه محور به طرف اشنویه حمله می کردند. محور شمال را به سپاه و بارزانی ها داد، که فرمانده آن مهدی باکری بود. محور جاده نقده به اشنویه را به ژاندارمری داد و محور سوم را هم به لشکر ۶۴ ارومیه. خود سرهنگ صیاد نیز فرمانده کل سه محور بود و با هلیکوپتر همه را تحت نظر داشت. محور شمالی کاملاً موفق عمل کرد، ولی دو محور دیگر در میانه راه باز ماندند، که با تدبیر صیاد، بخشی از نیروهای محور شمال، به آن محورها تزریق شده و عملیات با موفقیت پیروز شد و شهر اشنویه پاکسازی شد.

سپس به سراغ بوکان رفتند. سازمان رزم مشخص شد. عملیات انجام شد و با کم و کاستی هایی که داشت، به هر حال، توانست تا حد خوبی پیشروی کند. شب فرا رسید. به ارتفاعات مشرف بر بوکان رسیده بودند. هنوز چند کیلومتری به بوکان مانده بود. دید که رزمندگان به او تبریک می گویند. علت تبریک را سؤال کرد. پاسخ را که شنید، غمی سنگین بر دلش نشست. پاسخ این بود که هواپیمای حامل تیمسار فلاحی^۱، فکوری^۲، کلاهدوز^۳، نامجو^۴ و جهان آرا^۵ در تاریخ هفتم مهر ۱۳۶۰، سقوط کرده و هر پنج نفر به شهادت رسیده اند. از آنجا که شهید فلاحی رئیس ستاد مشترک ارتش بود و به شهادت رسیده بود، تیمسار ظهیرنژاد که تا کنون فرمانده نیروی زمینی ارتش بود، جایگزین شهید فلاحی شد و به تصمیم شورای عالی دفاع و تصویب امام خمینی (ره)، سرهنگ صیادشیرازی، به عنوان جایگزین تیمسار ظهیرنژاد و به عنوان فرمانده نیروی زمینی ارتش منصوب شد. در طول چهل و چهار روز مسئولیت صیاد در منطقه شمال غرب، دو شهر اشنویه و بوکان که به فرمان شهید رجائی، برای آزادسازی آن آمده بود، پاکسازی و آزاد شد و صیاد برای تصدی مسئولیت جدید، خود را آماده کرد.^۶

۱ تیمسار ولی اله فلاحی، رئیس ستاد مشترک ارتش تا مهر ۱۳۶۰.

۲ سرهنگ جواد فکوری، خلبان و فرمانده نیروی هوایی ارتش و وزیر دفاع در کابینه شهید رجائی.

۳ برادر پاسدار یوسف کلاهدوز، قائم مقام فرمانده سپاه پیش از شهادت.

۴ سرهنگ سید موسی نامجو، نظامی نیروی زمینی ارتش و وزیر دفاع کابینه شهید باهر.

۵ برادر پاسدار سید محمد جهان آرا، فرمانده سپاه خرمشهر در ابتدای جنگ.

۶ کتاب ناگفته های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۱۶۶ تا ۱۷۶.

متن نامه شورای عالی دفاع در معرفی سرهنگ صیادشیرازی برای فرماندهی نزاجا و همچنین پاسخ حضرت امام خمینی (ره)، به شرح زیر است:

"محضر شریف فرمانده کل قوا، حضرت امام خمینی - مد ظله العالی
با توجه به انتصاب تیمسار ظهیرنژاد به سمت ریاست ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران، به موجب تصویب شورای عالی دفاع در جلسه فوق العاده ۹ مهرماه ۱۳۶۰ بر اساس بند (د) اصل ۱۱۰ قانون اساسی، جناب سرکار سرهنگ علی صیادشیرازی، فرمانده عملیات شمال غرب به عنوان فرمانده نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران خدمت حضرت عالی پیشنهاد می گردد.

رئیس شورای عالی دفاع - اکبر هاشمی رفسنجانی - ۹ مهرماه ۱۳۶۰"

پاسخ امام خمینی (ره):

"بسمه تعالی

موافقت می شود.

۹ مهرماه ۱۳۶۰

روح الله الموسوی الخمينی " ۱

فصل سوم: فرمانده پیروز
(از شروع فرماندهی نزا جا تا فتح خرمشهر)
مهر ۱۳۶۰ تا خرداد ۱۳۶۱

مقدمه

انتصاب سرهنگ صیادشیرازی به فرماندهی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران، آغازگر مهمترین دوره از زندگی وی به حساب می‌آید. این دوره زمانی، که از ابتدای فرماندهی ایشان تا فتح خرمشهر را شامل می‌شود، حدوداً ۹ ماه به طول می‌انجامد، که همانا موفق‌ترین دوران دفاع مقدس به شمار می‌رود؛ عملیات‌های پیروزمندانه طریق القدس در آذرماه ۱۳۶۰، فتح‌المبین در فروردین ماه ۱۳۶۱ و بیت‌المقدس در اردیبهشت و خرداد ۱۳۶۱ که در نهایت منجر به آزادسازی خرمشهر عزیز شد، در این ۹ ماه ابتدایی فرماندهی این شهید بزرگوار اتفاق افتاد. ابتکاری که صیادشیرازی در ابتدای دوران فرماندهی خود به کار گرفت، تشکیل قرارگاه مشترک ارتش و سپاه و طراحی و انجام عملیات‌ها به صورت مشترک و با استفاده از همه نیروهای ارتشی و سپاهی و مردمی بود که به نظر، مهمترین عامل در پیروزی‌های آن دوره رزمندگان اسلام در جبهه‌های جنگ بود. فتح خرمشهر از آن جهت به عنوان نقطه پایان این دوره در نظر گرفته شده است، که پس از آن، ایران شاهد عدم موفقیت‌هاست؛ عدم موفقیت‌هایی که تا حدود زیادی به دلیل پیگیری نشدن ابتکار صیادشیرازی مبنی بر اتحاد و همراهی همه نیروهای مسلح بود. در این فصل که با عنوان فرمانده پیروز نامگذاری شده است، به مطالعه دوران ابتدایی فرماندهی صیاد بر نازجا پرداخته می‌شود، که جزو پرافتخارترین دوران حیات آن شهید سعید است.

بازخورد یک انتصاب

با دریافت حکم فرماندهی بر نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران در نهم مهرماه، صیاد شبانه خود را به تهران رساند؛ با همان لباس کار در جلسه شورای عالی دفاع که در مجلس شورای اسلامی تشکیل شده بود شرکت نمود. در آن جلسه، علاوه بر مسئولین رده بالای کشوری و لشکری، تعدادی از فرماندهان لشکرهای عمل‌کننده نیروی زمینی در عملیات اخیر

(ثامن الاثمه^(ع)) هم در آنجا بودند و نسبت به انتصاب او شاکی بودند و فرماندهی نیرو را فراتر از قد و قامت او می دانستند. بعضی از آنها بر خلاف آداب و رسوم ارتش و نظام، حتی نتوانستند ناخشنودی خود را از این مسئله در حضور سران کشور پنهان کنند. صیاد می گوید:

«رفتم در جلسه. در آنجا مسئولین حضور داشتند. چهار فرمانده لشکر ارتش هم در جلسه بودند. وقتی وارد شدم، با خود گفتم: با اینها چگونه برخورد کنم؟ چون سن و سالشان از من بالاتر بود و من عملاً سرگرد بودم. درست است به من سرهنگی موقت داده بودند، ولی در ارتش فرهنگ درجه مطرح است. حتی یک روز ارشدیت هم حرف است و یکی که نسبت به دیگری ارشدتر است، احساس امتیاز می کند، چه برسد به اینکه چند سال ارشدتر باشد و دوره های بیشتری دیده باشد!

چهار فرمانده لشکر در آنجا بودند که این چهارتا به صورت طبیعی، درجه هایشان سرهنگی بود. بعضی از آنها در سطح بازنشستگی بودند. اول فکر کردم که با این چهار نفر چه کار کنم تا در اولین برخورد از من دوری نکنند. درجه نداشتم و با تفنگ هم بودم. رفتم داخل. تصمیم گرفتم به همه آنها سلام کنم؛ بر خلاف مقررات ارتش که باید به فرمانده سلام بدهند. با خود گفتم سلام می کنم؛ درجه که ندارم، حالا کی به کی است!

سلام کردم و چهارتا جواب گرفتم. چهار جواب که از نظر روانی، به این ترتیب بود: یکی جواب سلام را خیلی محبت آمیز داد؛ که من با شما دوست هستم. آن شخص زمانی که در کردستان بودم، لشکرش تحت امرم بود و من او را منصوب کرده بودم. در نتیجه، با سابقه دوستی جواب سلامم را داد و احساس محبت کرد.

یک فرمانده آمد سلام کرد. در چهره اش نگاه کردم. حدود پنجاه و سه یا پنجاه و چهار سال داشت. شهید سرتیپ نیاکی، فرمانده لشکر ۹۲ زرهی اهواز. او آنقدر مقید به قوانین و مقررات نظامی بود که چون فرمانده نیرو بودم، طبق مقررات جواب سلام مرا داد. احترام نظامی محکم، ولی خشک به جا آورد. در آن جواب سلام، محبت قلبی نبود، چون نظامی بود، طبق مقررات به وظیفه اش عمل کرد. یعنی به خودش قبولانده بود که باید جواب سلام را با احترام نظامی محکم بدهد.

سومین چهره، با یک حالت تحقیر و حالتی که برایش خیلی سخت بود، دستش را دراز کرد و دستی داد. در آن نه آثار محبت بود و نه انضباط نظامی.

چهارمی به من پشت کرد و نگاهش را به آن طرف چرخاند. خودش را زد به اینکه اصلاً مرا ندیده. معلوم بود که در درونش جنگی برپا است و برایش سخت است حتی جواب سلام مرا بدهد که احساس کند من فرمانده جدید نیروی زمینی شده‌ام و او احساس کند موظف است به عنوان یکی از فرماندهان لشکر، احترام نظامی اعمال کند. او اعتنایی نکرد.

همه اینها در یک لحظه رخ داد؛ ولی برای من پایه خوبی بود. اولین بهره‌برداری که از این صحنه کردم، گفتم: آقایان فرماندهان لشکرها، فردا تشریف بیاورند دفتر من. باید زودتر در انتصابات تجدید نظر می‌کردم و می‌دیدم چه کسانی با من کار می‌کنند. پرسیدند: کی بیاییم؟ گفتم: شما و شما ساعت شش، شما و شما ساعت هفت.

آنها را بر مبنای برخوردشان طبقه‌بندی کردم. روحیه اولی و دومی آهنگی داشت که حس کردم می‌توانیم با هم همکاری کنیم. با دو نفر دیگر باید جداگانه صحبت می‌کردم تا از نظر روانی، تداخل پیدا نکنند.^۱

در هر حال، شهید صیادشیرازی صبح روز بعد از این جلسه، دو نفر اول را در یک زمان و دو نفر دیگر را در زمان دیگری به دفترش دعوت کرد. از آنها سؤال کرد که آیا حاضرند با او کار کنند یا نه؟ دو نفر اول که دیروز هم جواب سلام صیاد را (یکی به گرمی و دیگری به صورت نظامی) داده بودند، پذیرفتند که با صیاد کار کنند و صیاد هم ایشان را ابقا کرد. دو نفر بعدی که در جلسه آمدند، زبان به شکوه گشودند که چه اشکالی داشت که امام یک درجه سرتیپی به شما بدهد و بعد از یکی دو ماه هم درجه سرتیپی به ما بدهد که اینقدر در جبهه زحمت کشیده‌ایم و... صیاد دید که موضوع دغدغه این فرماندهان چیزهای دیگری است غیر از آنچه

۱. مؤمنی، محسن، در کمین گل سرخ (روایتی از زندگی شهید سپهبد علی صیادشیرازی)، تهران، انتشارات سوره مهر، چاپ ۲۹، ۱۳۹۸، صص ۲۳۱ الی ۲۳۳.

که صیاد بدان می‌اندیشد. صیاد به فکر بیرون راندن دشمن بعثی بود و این توان را در آن دو فرمانده نمی‌دید و آنها را به ستاد ارتش فرستاد و فرماندهی لشکرها را تحت امرشان را به دیگرانی سپرد که با او همراه و همدل باشند.^۱

امیر سید حسام هاشمی، خاطره جالبی از روز اول ورود صیادشیرازی به عنوان فرمانده نزا تا به ساختمان فرماندهی نیروی زمینی ارتش نقل می‌کند، که شنیدنی است: «وقتی وارد نیروی زمینی شدیم، نه خبرداری دادند و نه هیچ چی! تعدادی آمدند استقبال، ولی خبردار ندادند و این قضیه کاملاً غیرمنتظره بود. ایشان گفت که کلیه معاونت‌ها و مدیریت‌ها در اتاق جلسات جمع شوند. همه آمدند و نشستند. وقتی صیاد آمد، همه بلند شدند، ولی باز کسی خبردار نداد. همه از صیاد سنشان بالاتر بود. صیاد نشست و شروع کرد به صحبت کردن. خلاصه صحبتش این بود که ما خبر نداشتیم ما را فرمانده نیرو گذاشتند. ما داشتیم در کردستان می‌جنگیدیم. من هیچ نقشی در این انتصاب نداشتیم و هیچ تلاشی هم نداشتیم. گفت قدم همه شما به چشم من. من فقط انتظار دارم که همه برای خدا بجنگیم. خیلی صحبت دلنشینی بود. همه در جلسه وا رفتند. بعد از اینکه صحبت صیاد تمام شد، بلافاصله همه بلند شدند و سرهنگ منظوری که خیلی قبولش داشتند و از بقیه ارشدتر و مسن‌تر بود، خبردار داد و ورق برگشت.»

به نظر می‌رسد علت انتصاب سرهنگ صیادشیرازی به فرماندهی نزا تا، در عین نارضایتی بخشی از سران ارتش، نیاز به هماهنگی بین ارتش و سپاه بود که در روزنوشت ۹ مهرماه ۱۳۶۰ هاشمی رفسنجانی بدان اشاره شده است: «امروز صبح، در منزل آقای خامنه‌ای جلسه‌ای داشتیم، که جانشین‌های سران ارتش را که در سانحه هواپیما شهید شده‌اند، تعیین کنیم. تیمسار ظهیرنژاد هم شرکت داشت. آقایان موسوی اردبیلی، احمد آقا و مهدوی کنی هم بودند. آقای

۱ کتاب یادداشت‌های سفر شهید صیادشیرازی، تألیف محسن کاظمی، انتشارات دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری انقلاب اسلامی، صص ۵۶ و ۵۷

ظهِیرنژاد وضع جبهه‌ها و طرح‌های آینده جنگ را گفت. به ایشان پیشنهاد سِمَت ریاست ستاد شد. راضی نبود و نوعی حذف تلقی می‌کرد و معتقد بود در نیروی زمینی، نقش بهتری دارد و در ستاد، نیرویش را کد است؛ ولی نظر ایشان پذیرفته نشد. برای ستاد، دولتمردان نظامی لازم است. سرانجام، ایشان رئیس ستاد مشترک و آقای صیادشیرازی فرمانده نیروی زمینی شدند. مسئله هماهنگی سپاه و ارتش، در انتخاب آقای صیاد نقش داشت؛ اختلاف این دو نیرو برای جنگ بسیار ضرر دارد و هماهنگی‌شان کارساز است. سرهنگ سلیمی به عنوان وزیر دفاع معین شدند و احکام لازم تهیه شد. امام امروز حکم‌ها را صادر کردند و نخست‌وزیر، آقای سلیمی را به شورای ریاست جمهوری پیشنهاد کرد.»

اثبات وفاداری ارتش

پیش از آنکه به اقدامات صیادشیرازی در مقطع انتصاب به عنوان فرماندهی نزاجا بپردازیم، خوب است به این نکته اشاره شود که از همان روزهای اول جنگ، ارتش نشان داد که توانمند است و به انقلاب و امام (ره) پایبند می‌باشد. کارهای مهمی انجام شد که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت که حمله گسترده و پر قدرت نیروی هوایی به عمق خاک عراق، در یک روز بعد از شروع جنگ، از آن جمله است. عملیات نیروی زمینی نیز در روزهای نخست جنگ چشمگیر بود. آنها علیرغم مشکلاتی که داشتند، عراقی‌ها را در همان مرحله اول تجاوز و پس از آنکه در نقاط متعدد پیشرفت کرده بودند، متوقف و زمین‌گیر کردند. چون برنامه متجاوزین این بود که ظرف سه روز خوزستان را بگیرند و اگر لازم بود در مدت یک هفته به تهران بیایند؛ شبیه کاری که انگلیسی‌ها و کشورهای دیگر در شهریور سال ۱۳۲۰ با ارتش ایران کرده بودند و فکر می‌کردند ایران قدرت دفاعی ندارد و می‌توانند این کار را انجام بدهند. همچنین، انهدام سه چهارم نیروی دریایی عراق توسط نیروی دریایی ارتش در هفتم آذر ۱۳۵۹، از جمله توانمندی‌ها و خدمات ارتش در همان اوان شروع دفاع مقدس است.

کاری که نیروی زمینی ارتش با همکاری نیروی هوایی و پرسنل باشهامت هوانیروز (هواپیمایی نیروی زمینی) کردند و بچه‌های سپاه و نیروهای مردمی هم در موفقیت آن مؤثر بودند، توقف ماشین جنگی عراق در آن طرف رودخانه کارون و بندر آبادان و جاده اندیمشک - اهواز بود، که در شکل‌گیری آینده جنگ و آماده شدن نیروهای خودی برای مقابله با تجاوز دشمن، تأثیر بسیاری داشت. روزهای نخست جنگ با همه ضعف‌هایی که بود، این خاصیت را داشت که وفاداری ارتش را به اثبات رساند و قدرت آنها را در متوقف کردن دشمن و آمادگی‌شان را برای مقابله با متجاوزین نشان داد؛ گرچه در موج سنگین اول تهاجم، دشمن پیشروی‌های سریع و زیادی داشت.

همراهی ارتشی‌ها با انقلاب اسلامی به حدی بود که هاشمی رفسنجانی در روایت خود از ماه‌های ابتدایی جنگ، ارتش را وفادار به آرمان‌های انقلاب اسلامی معرفی می‌کند: «درخواست آتش‌بس از سوی آمریکا، شوروی و مجامع بین‌المللی خیلی زود مطرح شد، حتی پیش از آمدن هیئت‌های میانجی صلح. اما تقریباً هیچ‌کس از نیروهای سیاسی و یا نظامی با چنین آتش‌بسی موافق نبود. بخصوص فرماندهان نظامی چنین آتش‌بسی را به صلاح نمی‌دانستند و نمی‌پذیرفتند. آنها در نخستین روز جنگ، وقتی برای شرکت در جلسه شورای عالی دفاع به اتاق جنگ که در زیرزمین ستاد مشترک بود، رفتیم، در حالی که همه فرماندهان ارشد ارتشی جمع بودند و بنی‌صدر جلسه را اداره می‌کرد، با جدیت از ما خواهش کردند که آتش‌بس را نپذیریم و گفتند: «حیثیت ارتش مخدوش شده است و حالا ما فرصت پیدا کرده‌ایم که به ملت بگوییم وفادار به آرمان‌های انقلاب هستیم.» آنها می‌خواستند که حیثیت خود را حفظ کنند و می‌گفتند: «ما مجهز شده‌ایم و باید جواب عراق را در میدان بدهیم تا خیال نکند الآن برگ برنده در دستش است.» بعد از بحث آن شب، با حضرت امام (ره) هم صحبت کردیم. نظر امام (ره) به عنوان فرمانده کل قوا این بود که عراق با پای خود به دام افتاده است و

باید او را تنبیه کنیم، تا بعد از این، چنین مسئله‌ای از سوی عراق و دیگر کشورها برای ایران پیش نیاید.^۱

تعداد شهدای ارتش در رده‌های فرماندهی و غیرفرماندهی نیز از جمله افتخارات مهم این سازمان نظامی محبوب و مقتدر ایران است؛ به نحوی که در مقایسه بین جنگ ایران و عراق و سایر جنگ‌های قرن بیستم، و در مقام دفاع از یک کشور، در رده‌های بالا، هیچ ارتشی به اندازه ارتش جمهوری اسلامی ایران شهید نداده است؛ در رده رئیس ستاد ارتش دو شهید (شهید قرنی و شهید فلاحتی)، دو وزیر دفاع (شهید نامجو و شهید فکوری)، دو نفر فرمانده نیرو (شهید صیادشیرازی و شهید ستاری) و همچنین، شهادت جانشین نیروها (شهید منفرد نیایی و شهید بابایی) و شهادت معاونین نیروها و فرماندهان لشکرها و تیپ‌ها و...^۲ مقایسه آماری تعداد شهدا در دفاع مقدس نیز نشان از نقش ارزشمند و ایثارگرانه ارتش جمهوری اسلامی ایران دارد؛ بسیج مردمی: ۳۹/۲ درصد، ارتش جمهوری اسلامی ایران: ۲۱/۷ درصد (۴۸ هزار شهید)، شهدای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی: ۱۹/۱ درصد، سایر نیروها و مردم در بمباران‌ها: ۱۴/۷ درصد، نیروی انتظامی: ۴/۲ درصد و جهاد سازندگی: ۱/۱ درصد. لازم به ذکر است که تعداد کل شهدای دفاع مقدس، حدود ۱۹۰ هزار نفر اعلام شده است.^۳

تشکیل قرارگاه‌های مشترک

فارغ از مسئله جنگ و کمبود امکانات و دیگر مسائل، صیاد در شروع کار، دو مشکل اصلی داشت: یکی فرماندهی بر نیروی نظامی که سال‌ها در فرهنگ دیگری رشد یافته و تغییر آن از حیث فرهنگی در کوتاه مدت، امری به غایت مشکل و سخت بود و دیگری ارتباط دادن این

۱ کتاب انقلاب در بحران؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۵۹ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، صص ۲۳۲ و ۲۳۵

۲ کتاب سایه‌های نور؛ پاسخ به برخی پرسش و پاسخ‌ها و ابهامات هشت سال دفاع مقدس، تدوین عباس تقیان‌پور، انتشارات ایران سبز، ص ۴۷

۳ کتاب کلیاتی از جنگ و مواردی از دفاع مقدس، تألیف ناصر آراسته، انتشارات ایران سبز، ص ۸۵

نیروی نظامی با یک نیروی نظامی مثل سپاه که خاستگاهی انقلابی داشته و نیروهای آن روحیات متفاوتی نسبت به بدنه ارتش داشتند.

عملیات ثامن الائمه تازه به پایان رسیده بود و طعم شیرین پیروزی در آن^۱ در ذائقه رزمندگان بود که صیاد به فرماندهی نیروی زمینی ارتش رسید. حالا باید خود را برای عملیات بعدی آماده می‌کردند، که برای حدود سه ماه بعد برنامه‌ریزی شده بود. در این سه ماه، نیروی زمینی ارتش تا حدودی تجدید سازمان شد. جلسات مکرر با نیروهای سپاهی، موجب نزدیکی فکرها و قلب‌ها می‌شد. به صورت مشترک برنامه‌ریزی صورت می‌گرفت و به صورت انفرادی (یعنی ارتش و سپاه جداگانه) هر بخشی به انجام وظیفه‌ای که برایش تعریف شده بود، می‌پرداخت. در اولین گام، قرارگاه مشترکی بین ارتش و سپاه شکل گرفت. این قرارگاه اگرچه در ظاهر، بستری برای طراحی و اجرای عملیات‌های نظامی بود، ولی در واقع، داشت به حل آن دو معضلی که در ابتدا اشاره کردیم، کمک می‌کرد. حضور ارتشیان و سپاهیان در کنار هم برای برنامه‌ریزی و همفکری، موجب می‌شد تا این دو قشر با یکدیگر هم‌افزایی داشته باشند؛ هم تخصص نیروهای ارتشی، به بچه‌های سپاهی منتقل شود و هم روحیه و انگیزه انقلابی سپاهیان به ارتشی‌ها. البته منظور این نیست که مثلاً ارتشی‌ها کلاً بی‌انگیزه بودند یا سپاهیان کلاً بی‌تخصص. مقصود آن است که این در کنار هم بودن، به پر شدن خلاءهای احتمالی در هر دو کمک می‌کرد و در نتیجه، آن معضل دوم که ارتباط بین این دو نیروی نظامی بود نیز خود به خود مرتفع می‌شد. البته اختلاف فرهنگ‌ها در این دو نیروی نظامی امری نبود که بتوان از آن چشم‌پوشید، یا در تحلیل‌ها آن را ندیده گرفت.^۲

۱ در این عملیات که در مهر ماه سال ۱۳۶۰ انجام شد، حصر آبادان شکسته شد و در نتیجه این روحیه در میان رزمندگان به وجود آمد، که نه تنها دشمن بعضی شکست ناپذیر نیست، بلکه امکان بیرون راندن و حتی تنبیه او نیز وجود دارد.

۲ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۲۰۹ تا ۲۱۳

صیادشیرازی در تحلیلی که سال‌ها بعد از اتمام جنگ ارائه می‌دهد، تشکیل قرارگاه مشترک سپاه و ارتش با نام قرارگاه کربلا را اینگونه روایت می‌کند: «در دو مقطع، پیوند قلبی و روحی ما با برادران سپاه برقرار شد؛ مقطع اول در صدر انقلاب و در متن مردم انقلابی اصفهان، که با سردار سرلشکر صفوی، پیوندی برای خدا بستیم که هم‌رمز و همدوش باشیم، که این پیمان خیلی با برکت بود. مقطع دوم این پیوند نیز بعد از پایان مأموریت ما در شمال غرب و کردستان و تصدی مسئولیت نذاجا بود. وقتی وارد خوزستان شدیم، در کمتر از یک ساعت در جلسه به نتیجه رسیدیم که قرارگاهمان باید با سپاه یکی باشد. اسم آن نیز نام مقدس کربلا شد.»^۱

قرارگاه مشترک ارتش و سپاه در اهواز مستقر شد. برنامه‌ریزی برای عملیات بعدی آغاز شد. صیاد برآوردی از نیروهای ارتشی و سپاهی کرد و با توجه به تعداد کم نیرو و تجهیزات و قدرت آهین ارتش بعثی، اصل صرفه‌جویی قوا را به عنوان یک اصل در طراحی عملیات، در نظر گرفت. این اصل متضمن آن است که هرچه داریم، درست به کار بگیریم و در جایی عملیات کنیم که بعد از رسیدن به هدف، نیروی بیشتری برای ما بماند. قرار شد ابتدا آزادسازی بستان، هدف قرار گیرد. صیاد همچنین برای کمک به جبهه جنوب و نیز فعال کردن نیروها، یک قرارگاه مشترک در منطقه غرب جبهه‌ها فعال کرد. یک قرارگاه هم در شمال غرب کشور فعال و مقرر شد که هر یک، تعدادی تک کوچک طراحی کرده و عمل کنند. لذا با این حال، سه قرارگاه در سه نقطه از مرز مشترک ایران و عراق مستقر شده بود و همگی سازمان یافته بودند.

در واقع، صیادشیرازی به عنوان فرمانده نیروی زمینی، ارتش را بسیجی کرد و این یکی از برجسته‌ترین جنبه‌های شخصیتی این شهید بزرگوار بود و به حق، ایشان در این کار و در به صحنه آوردن تمامی لشکرها و عده‌ها در مقابل دشمن بی‌نظیر بود. هماهنگ کردن عملیات‌های سپاه و بسیج با ارتش یکی از نقش‌های برجسته شهید صیادشیرازی بود و دغدغه

۱ کتاب یادداشت‌های سفر شهید صیادشیرازی، تألیف محسن کاظمی، انتشارات دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری

ایشان در طول جنگ این بود که ارتش را با نیروهای مردمی پیوند دهد و زمینه همکاری ارتش، سپاه و بسیج را به وجود آورده و در این خصوص، بسیار اصرار داشت که باید ارتش در کنار نیروهای مردمی و بسیج حضور داشته باشد.^۱

آماده‌سازی مقدمات عملیات

دشمن یعنی شکست خود در عملیات ثامن‌الائمه را به جایابی اشتباه خودش مرتبط می‌دانست و نه قدرت نیروهای نظامی ایرانی و معتقد بود که در سایر مناطق، ایران قدرت انجام عملیات و پیروزی را نخواهد داشت.

در جلسات بین برادران ارتشی و سپاهی، در امکان انجام عملیات اختلاف نظر وجود داشت. صیادشیرازی به عنوان فرمانده نیروی زمینی ارتش و محسن رضایی به عنوان فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، همواره تلاش می‌کردند در جلسات قرارگاه مشترک حضور داشته باشند، تا مبادا اختلاف دیدگاه‌ها به بحث و حرف و حدیث بکشد و اصل هم‌دلی و همراهی این دو نیرو را متزلزل کند. قرار شد شناسایی دقیقی از منطقه عملیاتی انجام شود. از طرف سپاه، برادر غلامعلی رشید که مسئول عملیات سپاه بود و از طرف ارتش نیز، سرهنگ مسعود منفرد نیاکی فرمانده لشکر ۹۲ زرهی اهواز، مأمور انجام شناسایی به صورت مشترک شدند.

بعد از دو سه روز آمدند و چون صیاد نگران بود که اینها گزارش تلخی بدهند، مقرر کرد که جداگانه گزارش بدهند. اول نیاکی گزارش داد و در عین ناباوری، مدام می‌گفت که جناب سرهنگ! من مطمئنم که پیروز می‌شویم. این برادرها (یعنی سپاهیان) ما را به یک جاهایی بردند، که اصلاً ندیده بودیم. درست در پشت دشمن است که نقاطی آسیب‌پذیر است. اگرچه ما نیروهایمان کم است، ولی دشمن کارش تمام است. سروری در قلب صیاد ایجاد شد. نه فقط برای اینکه مسیری برای عملیات پیدا شده است، بلکه برای اینکه این ارتباط و همدلی بین

۱ کتاب صیاد دلها، تدوین احمد حسینی، نشر اجا، ص ۷۲

این دو نیروی سپاهی و ارتشی شکل گرفته است. نوبت به گزارش برادر رشید رسید. ایشان هم در کنار گزارش دادن، شروع به تعریف و تمجید از سرهنگ نیاکی کرد. گفت: «من دیگر به این برادران ارتشی ایمان آوردم. ما فکر نمی‌کردیم که در این مسیر سخت شناسایی، طاقت بیاورند و همراهی کنند. گفتیم سن و سال آقای نیاکی بالاست و می‌برد. اما یک روز صبح که از شدت خستگی خوابیده بودیم، چشم‌هایمان را که باز کردیم، دیدیم سرهنگ نیاکی دارد ورزش می‌کند! ما حالش را نداشتیم که برخیزیم، ولی سرهنگ نیاکی داشت ورزش می‌کرد. حالتی بود که گفتیم ای بابا! ما اصلاً اینها را نشناخته‌ایم.»

صیاد همچنین نیروهای جهاد سازندگی را فعال کرد و آنها نیز توانستند ظرف مدت ۱۵ روز، جاده‌ای ایجاد کنند که به مثابه پل پیروزی بود. دشمن گمان می‌کرد به دلیل رملی بودن مسیر، امکان پیشروی نیست و از این منطقه غافل بود و بچه‌های جهاد سازندگی دقیقاً در همین مسیر، جاده مهمی احداث کرده بودند. اما هنوز یک مشکل اساسی باقی مانده بود و آن تأمین آتش بود. در تاکتیک‌های نظامی، مانور و آتش با هم است. مانور یعنی حرکت و پیشروی، و آتش تضمین کننده هر حرکت و پیشروی است. مسئول طراحی آتش عملیات، با صیاد جلسه گذاشت و از حیث اصولی، استدلال کرد که برای انجام این عملیات، صد و ده هزار گلوله توپ نیاز داریم، در حالی که سیزده هزار گلوله موجود بود. از آنجا که در زمان بنی صدر، کلیه مخازنی که در زمان طاغوت داشتیم، تخلیه شده و در جنگ استفاده شده بود و از سوی دیگر، مهمات آمریکایی بود و طبعاً به راحتی در دسترس نبود، صیاد چنین تدبیر کرد که عملیات در شب انجام شود، تا نیازی به آتش نباشد.^۱

صیادشیرازی در سال‌های دهه هفتاد که برای بار دوم به منظور بازرسی میدانی به مناطق عملیاتی رفته بود، مقدمات انجام این عملیات را چنین روایت می‌کند: «اولین عملیات انسجام یافته، طریق القدس بود. درست است ما عملیات ثامن الائمه را داشتیم، ولی انسجامی که در

۱ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۲۱۰ تا ۲۲۰

این عملیات بود، خیلی مهم است. برای این عملیات، قرارگاه کربلا - مرکز پیمان مشترک ارتش و سپاه - تشکیل شد. ما در آن، دورنمای نبرد را تنظیم کردیم و کربلای ۱ تا ۳ طراحی شد. با دید نظامی، امکان آن وجود نداشت. اما برداشت ما فقط نظامی نبود، برداشتی بود برای کسی که واقعاً مشتاق است در راه خدا جلو برود و نظام جمهوری اسلامی را پاسداری کند. نکته در اینجا است: "شدنی شدنِ نشدنی‌ها!" بعضی وقت‌ها ذهن‌های محدود ما چیزی را مجسم می‌کند که نمی‌شود. وقتی ما عملی شدن طریق‌القدس را بررسی می‌کردیم، دیدیم جواب نمی‌دهد و با آن برآوردها جور در نمی‌آید. در برآورد تخصصی دیدیم که امکانات، نیرو، تجهیزات تانک و توپ کم داریم، ولی یک نکته مهم بود که امیدوارمان کرده بود و آن رسالتی بود که ما باید با دشمن بجنگیم. بعد هم امیدواری به اینکه خودمان را مصمم به انجام این رسالت دیدیم و اینکه وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ^۱

عملیات طریق‌القدس (آذر ۱۳۶۰)

یکی دو ساعت مانده به نیمه شب هشتم آذر ماه سال ۱۳۶۰، عملیات طریق‌القدس آغاز شد. دلیل انتخاب بستان در این عملیات آن بود که اولاً به مرز نزدیک بود و در ثانی، در صورت موفقیت، رزمندگان می‌توانستند در جبهه پیوسته دشمن رخنه کرده و بین شمال و جنوب آن شکاف بیندازند. در ضمن، به دلیل کمبود نیرو و اینکه از نظر علمی، می‌بایست نسبت نیروهای خودی بیش از دشمن باشد و نسبت نیروهای ایرانی به تساوی هم نمی‌رسید، بعد از عملیات و پیروزی هم، با این انتخاب، صرفه جویی در نیرو صورت می‌گرفت؛ زیرا به دلیل وجود موانع طبیعی و هورالعظیم، نگهداری منطقه نیازی به نیروی زیاد نداشت.^۲

۱ عنکبوت: ۶۹: و آنها که در راه ما جهاد کنند، قطعاً به راه‌های خود، هدایتشان خواهیم کرد؛ و خداوند با نیکوکاران است.

۲ کتاب یادداشت‌های سفر شهید صیادشیرازی، تألیف محسن کاظمی، انتشارات دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری

انقلاب اسلامی، ص ۱۱۰

۳ همان، ص ۱۶۷

در محور شمالی عملیات (شمال رودخانه کرخه)، نیروها به توپخانه دشمن رسیدند و شبانه و در حال خواب، دشمن را اسیر کرده و توپخانه را از کار انداخته بودند. از آنجا که توپخانه دشمن از کار افتاده بود، در این محور عملیات، کار به سرعت پیش رفته بود و دو محور به یکدیگر ملحق شدند. دو ساعتی از طلوع آفتاب می‌گذشت، که نیروهای ایرانی این محور را کاملاً در دست گرفته و نیروهای دشمن نیز یا فرار کرده و یا کشته و اسیر شده بودند. محور جنوبی رودخانه کرخه نیز، تا حد خوبی پیشروی کرده بود، ولی در خاکریز سوم بریده و متوقف شده بود.

عملیات در محور بالای کرخه کاملاً موفق بود و بستان و تنگه چزابه، به تصرف نیروهای اسلام درآمده بود، ولی این ترس وجود داشت که اگر محور پایین درست عمل نکند، محور بالا نیز از دست برود. عمده نیروهای محور جنوب، از شدت عملیات، خسته بودند و توان ادامه کار را نداشتند. دشمن که بعد از دو سه روز، تجدید قوا کرده بود، در دو محور در حال پیشروی بود تا پیروزی‌های نسبی ایرانی‌ها در این عملیات را به شکست مبدل کند. هاشمی رفسنجانی در روزنوشته هشتم آذر ۱۳۶۰ خود می‌نویسد: «صبح زود پس از نماز، جویای وضع جنگ شدم. خبر دادند که پیشرفت کرده‌اند، بستان را گرفته و یک تیپ را منهدم کرده‌اند و تعدادی اسیر و غنائم گرفته‌اند. با دو تیپ دیگر در حال نبردند و دشمن رو به هزیمت است. راه فرار هم ندارد؛ چون پل‌ها را گرفته‌اند. در شمال و جنوب جبهه و غرب هم باتلاق است و شرق هم نیروهای ما. عصر معلوم شد، یک پل بر روی رود نیسان به طرف جنوب، در اختیار عراقی‌هاست و امکان فرار دارند.»^۱

در شب پنجم عملیات و در پاتک عراق به شمال کرخه، صیاد دستوری صادر کرد که بر مبنای آن، یگان‌ها از سه طرف، جلو پیشروی دشمن را بگیرند. از آنجا که صیاد دسترسی به نیروها نداشت، از طریق بی‌سیم وضعیت را رصد می‌کرد. در این بین، صدای فرمانده عراقی

۱ کتاب عبور از بحران؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۰ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۳۸۹

را شنید که می‌گفت: «من زیر رگبار آرپی جی قرار گرفتم و باید هر طوری شده برگردم.» حالا نگرانی صیاد این بود که این سه یگانی که دارند به سمت هم حرکت می‌کنند، ممکن است به هم برسند و اشتباهی یکدیگر را مورد حمله قرار دهند. بحمدالله فرمانده یکی از محورها، از روی مدل تانک‌ها شناسایی کرده بود که اینها ایرانی هستند و کاری انجام نداده بود. آفتاب صبح خوزستان که دمید، صیادشیرازی برای تشکر از فرمانده ارتشی گردانی که موفق عمل کرده بود، راهی منطقه نبرد شد. فرمانده گردان به صیاد گفت: «من برای خدا کار می‌کنم و نیازی به تشکر نیست.»

یگان‌هایی در سه رده برای حفظ تنگه چزابه مستقر شده بودند. شدت بمباران دشمن به حدی بود که تعداد شهدای نگهداری تنگه از تعداد شهدای عملیات اصلی نیز بیشتر بود. در پشت خط، شایعه شده بود که ارتشی‌ها مقاومت نمی‌کنند و عقب‌نشینی می‌کنند. صیاد که این نداها را برای ادامه جنگ خطرناک می‌دید، خود به خط مقدم رفت، تا ببیند چقدر این شایعه واقعیت دارد. یادش آمد آخرین باری که خدمت امام(ره) رسیده بودند، ایشان به صیاد و محسن رضایی گفته بود مراقب خود باشند، چرا که انقلاب و نظام و جنگ به وجود ایشان نیاز دارد. اما چاره‌ای نبود. باید می‌رفت و شایعه‌ای که مثل خوره به جان رزمندگان افتاده بود را از ریشه می‌کند. از خط دوم که گذشت، شدت بمباران دشمن نیز بیشتر و بیشتر شد؛ رسید به خط مقدم و دید که همه‌جا ارتشی و سپاهی در کنار هم هستند. خیالش راحت شد. به سوسنگرد برگشت و به دوستانی که این شایعه را باور کرده بودند توضیح داد که قضیه این طوری که آنها فکر می‌کنند نیست.^۱

وقتی که بحث و حرف‌ها به پایان رسید، مصطفی ردانی‌پور^۲ گفت: «برادرها! همه بحث‌ها را کردید. اگر موافق باشید، چراغ را خاموش کنیم و دعای توسل بخوانیم.» از خاطر صیاد

۱ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۲۴۶ تا ۲۲۹

۲ از فرماندهان مخلص سپاهی که در عملیات والفجر ۲ در سال ۱۳۶۲ به فیض شهادت نائل آمد.

نمی‌رود که یکی در حین دعای توسل، به شدت اشک می‌ریخت. سر که چرخاند، دید سرهنگ نیاکی ارتشی ۵۸ ساله است. یک دستمال بزرگ سفیدرنگی را جلو صورتش گرفته بود و هق‌هق کنان گریه می‌کرد. صیاد از دیدن این صحنه خشکش زده بود. نیاکی در آن زمان، مسن‌ترین فرمانده لشکر در ارتش بود. از اینکه یک ارتشی با سابقه، این‌چنین از حیث روحی متحول شده است، در بهت و حیرت فرو رفته بود. بعدها در یک دیدار خصوصی با امام خمینی (ره)، این خاطره را در محضر ایشان نیز تعریف کرد که امام (ره) فرمودند: «این اصل رجعت انسان است به فطرتش. اینها چون نور دیده‌اند، قلبشان روشن شده. شما بروید و این نورانیت را به حد کمال برسانید.»^۱

پیام تشکر امام (ره) در پی پیروزی در طریق‌القدس

ایران مسرور از پیروزی‌ها بود و هیچ چیز بیشتر از پیام امام (ره)، نمی‌توانست خستگی را از تن فرماندهان و رزمندگان ارتشی و سپاهی و بسیجی به در کند. امام (ره) در بدایت پیام، صیادشیرازی را نیز به عنوان فرمانده نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی، مورد خطاب قرار داده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب آقای حاج سید علی خامنه‌ای رئیس‌جمهوری محترم اسلامی ایران؛ تیمسار سرتیپ ظهیرنژاد رئیس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران؛ **سرکار سرهنگ علی صیادشیرازی فرمانده نیروی زمینی**؛ جناب آقای محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی: **إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ**.^۲ تلگراف‌های شریف، که بشارت پیروزی قوای مسلح شجاع را بر قوای شیطان آمریکایی صدامیان که با هجوم ظالمانه خود فتح قادسیه را به مغزهای تهی از ایمان به غیب وعده می‌دادند، واصل گردید.

۱ کتاب میراث؛ چهل حدیث در رهبری، تدوین احمد نوروزی، ص ۶۹

۲ محمد: ۷؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر خدا را یاری کنید، خدا نیز شما را یاری می‌کند و گام‌هایتان را استوار می‌دارد.

اتکا به مسلسل و تانک و غفلت از خداوند قادر و جنود الهی، انسان‌ها را به ورطه هلاکت و فضاخت می‌کشد. آنان که رمز پیروزی را مجهز به جهاز شیطانی و «میگ»‌ها و «میراژ»‌ها می‌دانند و ایمان به غیب و خداوند قادر را به حساب نمی‌آورند و دم از پیروزی قادیسیه می‌زنند و رمز پیروزی قادیسیه و مؤمنان صدر اسلام را بازنیاافته‌اند و قدرت ایمان و شهادت طلبی را نمی‌فهمند، باید با شکست مفتضحانه روبرو شوند و گوشمالی الهی ببینند. اینان از پیروزی‌های صدر اسلام - که پیروزی ایمان و خون بر شمشیر و قوای جهنمی بود - باید عبرت بگیرند. مردم ایران و ارتش و سپاه و بسیج و سایر قوای نظامی و غیرنظامی برای حفظ اسلام و کشور اسلامی و رسیدن به لقاءالله دفاع می‌کنند، و فرق است بین این عزیزان و آن گول‌خوردگان که برای مقاصد پلید آمریکا و وابستگان آن به جنگ بر ضد اسلام و قرآن مجید برخاسته‌اند. آنچه برای اینجانب غرور انگیز و افتخار آفرین است، روحیه بزرگ و قلوب سرشار از ایمان و اخلاص و روح شهادت طلبی این عزیزان - که سربازان حقیقی ولی‌الله‌الاعظم ارواحنا فداه - هستند، و این است فتح الفتوح. من به ملت بزرگ ایران و به فرماندهان شجاع قبل از آنکه پیروزی شرافتمندانه و بزرگ خوزستان را تبریک بگویم، وجود چنین رزمندگانی را که در دو جبهه معنوی و صوری و ظاهر و باطن از امتحان سرافراز بیرون آمده‌اند، تبریک می‌گویم.

مبارک باد بر کشور عزیز ایران و بر ملت شریف، رزمندگانی چنین قدرتمند و عاشقانی چنین محو جمال ازلی و سربازانی چنین دل‌باخته، که شهادت را آرزوی نهایی خود و جانبازی در راه محبوب را آرمان اصیل خویش می‌دانند. افتخار بر رزمندگانی که جبهه‌های نبرد را با مناجات خویش و راز و نیاز با محبوب خود عطرآگین نمودند. فخر و عظمت بر جوانان عزیزی که در راهی قدم برداشته و پاسداری از مکتبی می‌کنند که شکست‌ناپذیر و سر تا پا پیروزی است و ننگ بر آنان که در راهی جان خود را هدر می‌دهند و عرض و آبروی خود را می‌برند، که پیروزی‌شان شکست و زندگی‌شان ننگ آفرین است.

اینجانب از فرماندهان محترم و رزمندگان عزیز قوای مسلح نظامی و انتظامی، ارتش و سپاهی و بسیج مستضعفان و ژاندارمری و شهربانی و عشایر محترم و نیروهای نامنظم و مردمی تشکر و قدردانی می‌کنم. درود بر شما و همه آنان که برای اسلام و کشور عزیز

خود حماسه می‌آفرینند. از خداوند تعالی پیروزی نهایی رزمندگان اسلام و سلامت و سعادت همگان را خواهانم.

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

۸ آذرماه ۱۳۶۰

روح الله الموسوی الخمينی^۱

طرح آموزشی بسیج در نیروی زمینی ارتش (طرح کربلا)

عملیات طریق القدس با پیروزی رزمندگان اسلام اجرا گردید و بسیج نقش بسیار ارزنده‌ای در این پیروزی داشت. یک شب بعد از عملیات طریق القدس، شهید صیادشیرازی در دفتر فرماندهی نیروی زمینی در لویزان، تعدادی از فرماندهان نیروی زمینی را جمع کرد و گفت: «من یک معجزه‌ای از توانمندی نیروهای بسیجی در این عملیات دیدم. سپاه اگر بتواند آموزش مورد نیاز را به بسیجیان ارائه نماید، در موفقیت عملیات‌ها بسیار مؤثر خواهد بود. از آنجا که متأسفانه سپاه پاسداران امکانات لازم را برای آموزش بسیجیان در اختیار ندارد، باید از ظرفیت نیروی زمینی استفاده شود.» در همان زمان، تعدادی از افسران نیروی زمینی در مرکز آموزش لشکرک حضور داشتند و ایشان ادامه داد که با کمک سرهنگ کمال‌الدین امامی و سرهنگ تمیزی‌راد، می‌توان از توانمندی اینها در امر آموزش بسیجیان استفاده نمود. صیادشیرازی، سرهنگ امامی و تمیزی‌راد را احضار و تدبیر و تصمیم خود را به آنها ابلاغ نمود و آنها را مأمور سازماندهی کارگروه اجرایی طرح کربلا نمود.

بعد از تشکیل کارگروه، این گروه تعداد ۲۰ پادگان ارتش را برای آموزش بسیجیان اختصاص دادند و برای هر پادگان نماینده‌ای از سپاه مشخص کردند، تا امور آموزشی بسیجیان شهرهای مختلف را با مسئولین پادگان‌ها هماهنگ نمایند. تأثیر آموزش‌های داده شده به

۱. صحیفه امام، جلد ۱۵ صفحات ۳۹۴ و ۳۹۵

بسیجیان در این پادگان‌ها در پایین بودن تلفات رزمی نیروهای بسیجیان کاملاً نمایان بود. در خصوص مدت آموزش بسیجیان، تصمیم بر این شده بود که یک دوره ۴۵ روزه به صورت مستمر و بدون استراحت توسط داوطلبین طی شود، تا آنجایی که اساتید ارتشی، آموزش روزانه را ارائه می‌دادند و آموزش‌های شبانه و در آسایشگاه را شب تا صبح برادران سپاهی اجرا می‌کردند. این آموزش‌ها مستمر بود و هر وقت که ایجاب می‌کرد، از آن برای تقویت روحی و جسمی بسیجیان استفاده می‌شد و به مرور، این آموزش‌ها کیفیت بهتری پیدا کرد.

همچنین، این آموزش‌ها به کادر فرماندهان سپاه نیز تسری پیدا کرد؛ در پادگان لشکرک، امیر تمیزی‌راد، مرحوم سرهنگ احمد مدرکیان و مرحوم سرهنگ ایرج رسول‌نژاد، مسئولیت این آموزش‌ها را بر عهده داشتند. تا زمانی که قطعنامه ۵۹۸ صادر شد، طرح کربلا فعال بود. تا زمان تشکیل ستاد کل نیروهای مسلح، کارگروه طرح کربلا تنها ستادی بود که برای همکاری سپاه و ارتش و بسیج، سازماندهی و فعالیت داشت.

فرمانده ارتشی، انقلابی‌تر از سپاهیان

در نیمه آذر ۱۳۶۰، هاشمی رفسنجانی جلسه‌ای را روایت می‌کند که شورای عالی دفاع در محضر امام(ره) حضور پیدا می‌کند و فرماندهان نظامی گزارش عملیات طریق‌القدس را به امام(ره) ارائه می‌دهند: «در محضر امام(ره)، شورای عالی دفاع، ساعت ده صبح تشکیل شد. آقایان صیادشیرازی و محسن رضایی که از جبهه آمده بودند، گزارش پیروزی جبهه بستان را دادند. پیروزی مهمی است. یکصد تانک و نفربر سالم، حدود یکصد ماشین بزرگ راه‌سازی، ماشین‌های فراوان دیگر و مهمات و سلاح‌های فراوان گرفته‌ایم. دو هزار و پانصد نفر از دشمن کشته و پانصد نفر اسیر شده‌اند. راه تدارکاتی میان‌بر دشمن قطع شده و دشمن نیروی فراوانی برای جبران این شکست جمع کرده است. متأسفانه ما هم تلفات زیاد داده‌ایم. یکصد و بیست و پنج نفر نظامی شهید، چهارصد نظامی مجروح، هفتصد نفر از نیروهای مردمی شهید و

یکهزار و هشتصد نفر مجروح داشته‌ایم. به دلیل اینکه نیروهای پیاده عامل این فتح بوده‌اند و فداکارانه به قلب دشمن زده‌اند، پیروز شده‌ایم و تلفات زیاد داده‌ایم. تأکید کردیم که اینگونه تلفات در حمله‌های دیگر نباید داشته باشیم. برنامه بعدی به همین زودی در غرب عمل می‌شود، ولی به وسعت بستان نیست. بین آقایان صیاد و ظهیرنژاد اختلاف است. به طور کلی، اختلافات بین ستاد و نیروی زمینی و نیروی هوایی مطرح شد و امام (ره) نصیحت کردند، همکاری کنند.^۱ همچنین، در گزارش ۲۸ آذرماه می‌خوانیم که آقای هاشمی در دیداری که بعد از عملیات طریق‌القدس با فرماندهان نظامی دارد، توصیف عجیبی از صیادشیرازی می‌کند که در ادامه می‌آید: «عصر، آقایان سرهنگ صیادشیرازی و محسن رضایی از جبهه آمدند، وضع جبهه‌ها را گزارش دادند. در گیلانغرب، پس از چند روز درگیری، حدود سیصد نفر شهید داده‌ایم و پنجاه درصد هدف را به دست آورده‌ایم و برنامه آینده را گفتند. گرفتن شهرک کوچک عراق در مرز و حمله وسیع به عراق در جنوب در آینده نسبتاً دور. صیاد طرفدار سرعت در حمله بود، ولی سپاه مخالف عجله بود. برای اولین بار، فرمانده ارتشی را از سپاه انقلابی‌تر می‌بینم. سپاه به خاطر شهدای زیادش در حمله گذشته، محتاط شده و معتقد شده تا افراد را کاملاً تعلیم نداده، وارد جنگ نشود.»^۲

از طریق‌القدس تا فتح‌المبین

انجام پیروزمندانه عملیات طریق‌القدس، روحیه مضاعفی به رزمندگان و فرماندهان دفاع مقدس داده بود. لذا فرماندهان عالی‌رتبه ارتش و سپاه، به سرعت به دنبال طراحی یک عملیات پیروزمندانه دیگر رفتند. هاشمی آن ایام را در روزنوشته ۲۸ بهمن ۱۳۶۰ اینگونه روایت می‌کند: «به نظر می‌رسد، بعد از چند پیروزی در جبهه‌ها و استقرار وضع سیاسی و تأمین

۱ کتاب عبور از بحران؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۰ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۳۹۵

۲ همان، ص ۴۱۲

امنیت نسبی در کشور، نیروها علاقه‌مند به جنگیدن هستند و مشکلات ناهماهنگی ارتش و سپاه کم شده و امید به پیروزی‌ها بزرگ‌تر و فتح نهائی قوی است، اما برای عملیات بزرگ، احتیاج به نیروهای فراوان احتیاط^۱ و سلاح و مهمات زیاد است که احتیاج به زمان و پول دارد و شرایط سیاسی و مالی کشور، اجازه تأمین نظرات نیروها را نمی‌دهد؛ فشارهای منطقه‌ای و بین‌المللی هم اجازه صبر زیاد را نخواهد داد و ممکن است فرصت را از ما بگیرند. روحیه‌های قوی نیروهایمان و روحیه ضعیف نیروهای دشمن و به هم خوردن تعادل در طرف دشمن ایجاب می‌کند که از فرصت سریع‌تر و بهتر استفاده کنیم.^۲

در این فاصله (یعنی از آذرماه سال ۶۰ که عملیات طریق‌القدس انجام گرفت تا فروردین ماه سال ۶۱ که عملیات فتح‌المبین انجام شد)، تعدادی عملیات کوچک در مناطق غربی کشور، با راهبری سرهنگ صیادشیرازی صورت گرفت. در این خرده عملیات‌ها، مانند کربلا ۱۰ که کلاً یک روز به طول انجامید، موفقیت‌هایی نیز به دست آمد؛ از جمله ۱۳۲ نفر اسیر و حدود هزار کشته و زخمی دشمن و به دست آوردن تجهیزات نظامی مثل هشت قبضه توپ و پنجاه دستگاه خودرو و مقدار زیادی تجهیزات انفرادی رزم.

باید برای عملیات بزرگ بعدی طراحی می‌شد. قرار شد مثل عملیات قبل، ابتدا کار شناسایی دقیق صورت گیرد. یک نفر از سپاه و یک نفر از ارتش مسئول این کار شدند. کار مهم دیگر این بود که نیروها سازماندهی شوند. قرار بود این عملیات در منطقه وسیعی به ابعاد دو هزار کیلومتر مربع انجام گیرد.^۳ یکی از تیپ‌های لشکر ۷۷ خراسان که در تنگه چزابه مستقر بود، به دلیل تلفات زیاد، روحیه جنگیدن در عملیات جدید را نداشت. صیاد دید که فرمان

۱ نیروی احتیاط، قسمتی از نیروهای یک یگان است که در شروع عملیات و درگیری، عقب نگه داشته می‌شود تا در مواقع حساس، از آن استفاده شود. (از کتاب فرهنگ واژه‌های نظامی، تألیف محمود رستمی، انتشارات ایران سبز، ص ۶۱)

۲ کتاب عبور از بحران؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۰ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۴۸۳

۳ این منطقه از شمال محدود می‌شد به ارتفاعات سپتون و می‌کشید به ارتفاعات عین‌خوش. از طرف مشرق و اطراف شوش، به رودخانه کرخه می‌رسید و از طرف جنوب هم، به صحرا و دشت نی‌خزر تا تنگه رقابیه و ارتفاعات میشداغ محدود می‌شد.

نظامی دادن نیز کاری از پیش نخواهد برد. تدبیری به ذهنش رسید و آن اینکه اینها را به ملاقات با امام خمینی(ره) بفرستد، تا ضمن ملاقات، نفس امام(ره) جان تازه‌ای در این تیپ بدمد. با جماران هماهنگ کرد و کل تیپ را با قطار راهی تهران کرد. پیش‌بینی صیاد درست بود. تیپ که برگشت، انگار جان تازه‌ای در آن دمیده شده بود.

جلسات مفصلی در قرارگاه مشترک برگزار شد و بحث‌های تخصصی بین نیروهای سپاهی و ارتشی درگرفت. سپاهیان معتقد بودند که باید در چهار محور عین‌خوش، پل نادری، شوش و رقابیه، عملیات را طرح‌ریزی و عمل کنیم. اما ارتشی‌ها معتقد بودند که نیرو برای چهار محور نداریم و این خطر وجود دارد که به دلیل کمبود نیرو، در هر چهار محور، کار ناقص شود و لذا بهتر است که در دو محور نیروها را متمرکز کرده و عملیات را طراحی کنیم. از نظر علمی، حرف بچه‌های ارتشی درست بود، ولی صیاد برای آنکه روحیه بچه‌های سپاه را حفظ کند، پذیرفت در همان چهار محور، عملیات طراحی شود. حال نوبت ارائه گزارش افرادی بود که برای شناسایی رفته بودند. مرتضی صفار، که از نیروهای سپاه بود و برای شناسایی رفته بود، کالک شناسایی را باز کرد و از روی نقشه و به دقت، به توضیح راه‌ها و شیارها پرداخت.^۱

همین روزهایی که نیروهای نظامی ایران مشغول برنامه‌ریزی عملیات بودند، نیروهای بعثی از کلیات عملیات باخبر شده بودند و با یک عملیات برق‌آسا، دو محور از چهار محوری که قرار بود در آن عملیات انجام گیرد را مورد حمله قرار دادند. حال از آن چهار محور، فقط دو محور باقی مانده بود، که آن هم با محاسبات و برآوردهای عملیاتی و معیارهای تخصصی جور در نمی‌آمد که عملیات در آنها انجام گیرد. صیادشیرازی و محسن رضایی با هم همفکری کردند و به این نتیجه رسیدند که چاره‌ای نیست جز انجام عملیات در همین دو محور. برای اطمینان خاطر، به امام(ره) مراجعه کردند. فرصت اندک بود و نمی‌شد زمان طولانی صرف

فصل سوم: فرماندهی پیروز (از شروع فرماندهی نذا تا فتح خرمشهر) / ۱۲۳

رفت و آمد به تهران کرد. کلید حل مشکل در دست خلبان اف پنج^۱ بود که بتواند یکی از این دو نفر را در کابین کمک خلبان بنشانند و بیست دقیقه‌ای به تهران برود. قرار شد محسن رضایی نزد امام(ره) برود.

دو سه ساعت بعد، محسن رضایی با همان اف پنج برگشت و نتیجه مذاکره با امام(ره) را آورد. قرار بود از امام(ره) دو سؤال مشخص پرسیده شود؛ اول اینکه در این شرایط چه کنیم؟ و دوم اینکه استخاره شود آیا این کار خوب است یا خیر؟ امام(ره) فرموده بودند: «اولاً هرچه زودتر عمل شود و ثانیاً استخاره لازم نیست! به طلب خیر، قرآن را باز کنید تا قلبتان قوت بگیرد. تمام فرماندهان ارتش و سپاه حضور داشتند. قرآن را باز کردند. آیات سوره فتح آمد: بسم الله الرحمن الرحيم. إنا فتحنا لك فتحا مبينا... اسم عملیات را فتح المبين گذاشتند.»^۲

عملیات فتح المبين (فروردین ۱۳۶۱)

در ساعت ۱۹ روز یکم فروردین ماه ۱۳۶۱، بالآخره تصمیم گرفته شد که به خاطر نقش بر آب کردن اهداف عراق، در ساعت ۳۰ دقیقه بامداد روز دوم فروردین ۱۳۶۱، طرح عملیاتی کربلا ۲ با تغییرات جزئی به مرحله اجرا درآید؛ زیرا اگر به دشمن فرصت بیشتری داده می‌شد، ممکن بود تک‌های مختل‌کننده دیگری نیز در مناطق قرارگاهی به اجرا درآورد. پیام اعلام شده بدین شرح بود: «از قرارگاه کربلا به قرارگاه‌های قدس، فجر، نصر و فتح. ساعت ۳۰:۰۰ روز ۶۱/۱/۲ تعیین و شروع عملیات با کد بسم الله القاصم الجبارین یا زهرا سلام الله علیها خواهد بود.»^۳

۱ نام این خلبان غیور، شهید محمد حق‌شناس است، که در شانزدهم اسفند ۱۳۶۲ در عملیاتی در جزیره معجون، به درجه رفیع شهادت نائل شد.

۲ کتاب یادداشت‌های سفر شهید صیادشیرازی، تألیف محسن کاظمی، انتشارات دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری انقلاب اسلامی، ص ۷۷

۳ کتاب نیروی زمینی ارتش در عملیات فتح المبين، تألیف نصرت الله معین وزیری، انتشارات ایران سبز، ص ۱۲۵

قرار شد از همان دو محور باقیمانده عملیات را انجام دهند: محور قدس در عین خوش و محور نصر در منطقه پل نادری و ارتفاعات سپتون و تپه بلتا. الحاق این دو محور نیز با یکدیگر مسئله داشت؛ چرا که فاصله اش حدود شصت کیلومتر بود و نگهداری از آن هم مشکل بود. با هر سختی بود و با مشارکت و همدلی نیروهای ارتشی و سپاهی، عملیات در هر دو محور به هدف‌های مورد نظر رسید، ولی همچنان مسئله الحاق این دو محور مهم بود؛ چرا که این نگرانی وجود داشت که همه زحمات از دست برود.

صیاد و رضایی به همفکری نشستند. هر دو متفق القول بودند که اگر در اینجا بایستند و بخواهند دفاع کنند، دشمن می‌آید و این منطقه را پس می‌گیرد و لذا باید عملیات را ادامه داد. مشکل اینجا بود که طرحی برای ادامه عملیات وجود نداشت و فقط برای همین دو محور برنامه داشتند. چاره‌ای نبود و باید طراحی جدیدی انجام می‌گرفت. قرار شد تنگه عین خوش نگهداری شود، ولی از محور کوت کاپن و سه راهی دهلران و پل نادری، تک را به طرف ارتفاعات رادار ادامه دهند. آنقدر اضطراب در آن لحظات شدید شد، که محسن رضایی به زیر سرُم رفته بود و صیادشیرازی یک تنه عملیات را رهبری می‌کرد.

ساعتی بعد از آنکه بر اساس تصمیم بالا، نیروهای ایرانی حرکت کردند، یکی از عناصر اطلاعاتی به صیاد خبر داد که عراقی‌ها با ۱۵۰ تریلی تانک‌بر، از تنگه ابوغریب عبور کردند و در حال پیشروی هستند. در اتاق جنگ، وحشتی همه را در بر گرفته بود. احتمال داشت که همه نیروها کشته شوند و عملیات کلاً شکست بخورد. نظرها بیشتر این بود که دستور بدهیم نیروها برگردند. صیاد با پاهای لرزان به سمت بی‌سیم رفت تا دستور برگشت دهد، ولی حسی درونی به او گفت که ابتدا به صورت خصوصی با برخی از بچه‌هایی که رویشان حساب باز می‌کرد، مشورت کند. برادر رشید را دید و از او سؤال کرد. رشید پاسخ داد: «اوضاع

خیلی خراب است، ولی ته دلم امیدوارم که امشب بچه‌ها موفق بشوند!» با حسن باقری^۱ و حسین حسینی سعدی^۲ نیز صحبت کرد و هر دو نظرشان این بود که دستور بازگشت ندهیم. برآورد صیاد این بود که همه در جلسه رسمی، به زبان منطق سخن می‌گویند و موافق دستور بازگشت نیروها هستند، ولی وقتی با زبان قلب با ایشان سخن می‌گویی، هیچ یک موافق برگشت نیروها نیستند. تصمیم نهایی را گرفت. دستور برگشت نداد!

شب به نیمه رسیده بود و وحشت در دل صیاد، لحظه به لحظه بیشتر می‌شد. دلشوره گرفته بود، که نکند تصمیم اشتباهی گرفته باشد و نیروها را به کشتن داده باشد. نزدیک صبح بود. یک ساعت مانده بود تا هوا روشن شود که بی‌سیم به صدا درآمد و اطلاع دادند که به بیست متری دشمن رسیده‌اند. نیروهایی که از هفت و نیم شب قبل حرکت کرده بودند، حالا در ساعت سه و نیم و پس از هشت ساعت حرکت، به نزدیکی دشمن رسیده بودند. صیاد رغبتی برای فرمان دادن به این نیروها که حقیقتاً خسته بودند نداشت، ولی چاره‌ای هم نبود و باید فرمان عملیات را صادر می‌کرد. با نام مقدس حضرت زهرا سلام‌الله علیها، فرمان حمله را صادر کرد. خود صیاد در مقر فرماندهی، با جمعی که بودند، شروع کردند به قرائت دعای توسل. خبرها جسته و گریخته می‌رسید و حکایت از پیروزی لشکر اسلام داشت. حتی توانسته بودند فرمانده تیپ عراقی را هم دستگیر کنند.

در بازجویی از سرتیپ عراقی، کاشف به عمل آمد که عراقی‌ها از دو محوری که رزمندگان اسلام عملیات کرده‌اند، از پیش مطلع بودند و حتی می‌دانستند که این تک ادامه پیدا خواهد کرد، ولی نمی‌دانستند از کجا و وقتی ساعت سه نیمه شب فرامی‌رسد و خبری نمی‌شود، خیالشان راحت می‌شود و می‌روند برای استراحت. آن قدر خیالشان آسوده بوده که به قول

۱ غلامحسین افشردی معروف به حسن باقری، از فرماندهان ارشد سپاه است که در بهمن ماه ۱۳۶۱، در حین انجام شناسایی در منطقه فکه، مورد اصابت گلوله خمپاره قرار گرفت و به شهادت رسید.

۲ حسین حسینی سعدی از فرماندهان نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی است که بعدها به جای صیاد شیرازی به فرماندهی نزا می‌رسد و در حال حاضر نیز، با درجه سرلشکری مشغول خدمت است.

فرمانده عراقی، حتی لباس‌های نظامی را در آورده بودند و با لباس زیر خوابیده بودند! تا اینکه ساعت سه و نیم متوجه می‌شوند که نیروهای ایرانی بالای سرشان هستند. در این بین، به صیاد خبر رسید که یکی از تیپ‌ها از تنگه ابوغریب عقب‌نشینی کرده است. خبر بدی بود. به سرعت خودش را رساند و وقتی متوجه شد که فرمانده تیپ ترسیده است و توان ادامه ندارد و همین عامل عقب‌نشینی بوده است، فوری فرمانده را خلع کرد و با حفظ احترام به عقب برگرداند؛ سپس به یکی از فرماندهان لایق تیپ فی‌الفور درجه سرهنگی داده و او را به فرماندهی تیپ منصوب کرده بود. همین فرمانده جدید به سرعت کار را سامان داد و تنگه را حفظ کرد.

اتفاق جالبی نیز در پایان این عملیات رخ داد و آن اینکه یک بسیجی کم سن و سال، به صورت اتفاقی با بیست نفر عراقی روبرو می‌شود که دستشان را به نشانه تسلیم بلند کرده بودند و به این بسیجی گفتند که اگر ما را نکشی، هفتصد هشتصد نفر دیگر هم هستند که جای آنها را هم به تو نشان می‌دهیم. خلاصه اینکه این بسیجی، بیست نفر عراقی را تحویل می‌دهد و با کمک سایر رزمندگان و راهنمایی این اسرا، بقیه عراقی‌هایی را که خود را در این منطقه پنهان کرده بودند، پیدا می‌کنند و چون نیروی کافی نداشته‌اند، تعداد بالایی از این اسرا را سوار یک کامیون می‌کنند که تنها ایرانی همراه این کامیون، همان راننده بوده و تازه برای اینکه راننده خسته نشود، یک جاهایی از مسیر را، یکی از این اسرا به جای راننده ایرانی، رانندگی می‌کرده است! صیاد در جمع‌بندی خود از این عملیات، آن را دارای بالاترین امتیاز در بین همه عملیات‌ها می‌داند و درباره آن چنین می‌گوید: «عملیات فتح‌المبین بالاترین امتیاز را داشت. امتیاز اخلاص، یکپارچگی، وحدت رزمندگان اسلام و ید واحده بودن به معنای واقعی. بالاترین امتیاز، معنویت و روحانیت حاکم بود. در جمع عملیات‌هایی که ما داشتیم، از این بالاتر نداشته‌ایم.»^۱

گزارش روزنوشت هاشمی رفسنجانی از عملیات فتح‌المبین^۱

گزارش‌های روزنوشت آقای هاشمی رفسنجانی در حین و پس از عملیات فتح‌المبین، وضعیت کلی صحنه نبرد را ترسیم می‌کند. در اینجا، به برخی از این گزارش‌ها برای فهم بهتر شرایط آن دوره اشاره می‌کنیم:

۲ فروردین ۱۳۶۱: صبح زود، حاج محسن رفیق‌دوست (وزیر سپاه پاسداران) اطلاع داد که ساعت دوازده دیشب نیروهای ما در جبهه‌های دزفول به عراقی‌ها حمله کرده‌اند و تاکنون دو هدف از چهار هدف را تسخیر کرده‌اند و حدود هزار و سیصد اسیر گرفته‌اند و در رقبیه درگیری شده است. با اتمام فرماندهی در جبهه تماس گرفتیم و با آقایان **علی صیادشیرازی**، علی شمخانی و شیخ فضل‌الله محلاتی صحبت کردم. اخبار رسیده تأیید شد. اسرا را تاکنون دو هزار نفر اعلام می‌کنند. از ساعت نه صبح، خبر رسماً اعلام شده و رادیو مشغول اجرای برنامه ویژه جنگ است.^۲

۳ فروردین ۱۳۶۱: با آقایان محسن رضایی و **سرهنک صیادشیرازی** تلفنی صحبت کردم. جنگ همچنان ادامه دارد. از وضع عین‌خوش کمی نگرانند، ولی به پیروزی کامل امیدوار. گفتند تعداد اسرا از مرز سه هزار و پانصد تن گذشته است و کم‌کم صحبت از چهار هزار و هفتصد نفر می‌شود. ما بیش از دو هزار مجروح و نزدیک به چهارصد شهید داشته‌ایم.^۳

۷ فروردین ۱۳۶۱: از جبهه خبر می‌رسد که امروز هزاران عراقی اسیر شده‌اند، که بسیاری از آنها خود را تسلیم کرده‌اند و غنائم فراوانی گرفته شده است. پنجاه نفر خود را تسلیم کرده‌اند. آنقدر عراقی‌ها به سرعت منهدم می‌شوند که مسئولان نظامی جبهه به تردید افتاده‌اند، که مبادا آمریکا دارد نقشه‌ای اجرا می‌کند.^۴

۱ کتب کارنامه و خاطرات آقای هاشمی رفسنجانی که به صورت روزنوشت در سال‌های پس از انقلاب اسلامی نگاشته و به مرور منتشر می‌شود، حاوی نکات خوبی از مسائل روز کشور در آن ایام است؛ بویژه آنکه ایشان از پایان سال ۱۳۶۲ به عنوان فرمانده جنگ نیز منصوب شده است.

۲ کتاب پس از بحران؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۱ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۳۴

۳ همان، ص ۳۵

۴ همان، ص ۴۰

۱۲ فروردین ۱۳۶۱: بعدازظهر جلسه شورای عالی دفاع در دفتر امام تشکیل شد. آقایان علی صیادشیرازی و محسن رضایی گزارش جبهه‌ها و پیروزی طرح فتح‌المبین را دادند و خیلی از امدادهای غیبی و الطاف الهی گفتند. با امام ملاقات کردیم و برای طرح عملیات و ورود به خاک عراق، قرار شد که تا فردا موضوع را بررسی کنند و نظرشان را بگویند.^۱

۲۰ فروردین ۱۳۶۱: اعلام خبر آمدن میانجی‌های کنفرانس اسلامی باعث ناراحتی بعضی از رزمندگان و نیروهای تند شده. مراجعات زیادی به ما می‌شود، با اظهار نگرانی از پذیرش آتش‌بس. پیروزی‌های اخیر در جبهه، امیدها و خواسته‌ها را بالا برده و کسی حاضر نیست به کمتر از سقوط صدام و تأسیس حکومت اسلامی در عراق اکتفا کند. احمد آقا می‌گوید بیت امام هم تحت فشار است؛ البته خود امام هم بسیار در ادامه جنگ جدی هستند. فضای عمومی خیلی تند است. افرادی هم هستند که تندروی را به مصلحت نمی‌دانند، اما جرأت ابراز نظر علنی ندارند و در جلسات خصوصی با احتیاط ابراز نظر می‌کنند.^۲

۲۸ فروردین ۱۳۶۱: گروهی از مسئولان بخش فرهنگی بنیاد شهید آمدند و گفتند خانواده‌های شهدا نگرانند که آمدن هیئت میانجی کنفرانس اسلامی باعث آتش‌بس شود و خون عزیزان شهید آنها پامال شود. پیغام داده‌اند که ایثارگران آماده پذیرش آتش‌بس نیستند و خون‌بهای شهدای ما حاکمیت اسلام در عراق است.^۳

تجلیل روح خدا از پیروزی در فتح‌المبین

پیش از نبرد فتح‌المبین، محسن رضایی به دیدار امام (ره) رفته بود و با هدایت ایشان، تفألی به قرآن کریم زده بود که آیات سوره فتح آمد. حال که این عملیات بزرگ نیز به نتیجه رسیده بود، نوبت آن بود تا امام امت (ره)، از سربازان جان بر کف اسلام تجلیل به عمل آورد، که این کار را به نحو احسن به انجام رسانیده بودند:

۱ همان، ص ۴۷

۲ همان، ص ۵۶

۳ همان، ص ۶۵

بسم الله الرحمن الرحيم.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَتْهُمْ بُيُوتُهُمْ مَرْصُوصًا.^۱

تیمسار ظهیرنژاد (رئیس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران)، **سرکار سرهنگ صیادشیرازی (فرمانده نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران)**، جناب آقای محسن رضایی (فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران)، سرکار سرهنگ معین پور (فرمانده نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران).

پیام آرامش بخش و افتخارآمیزتان پیرو پیروزی‌های بزرگ سلحشوران ظفرمند عملیات فتح‌المبین واصل و موجب سرافرازی گردید. گرچه این شجاعت‌ها و فداکاری‌ها و پیروزی‌های عظیم کم‌سابقه یا بی‌سابقه در بُعد نظامی و میدان نبرد از طرف نیروهای مسلح عظیم‌القدر جمهوری اسلامی، آن چنان افتخارآفرین و اعجاب‌آمیز است که با مقیاس‌های عادی و معیارهای نظامی و جنگی نتوان ارزش پر عظمت و غرورآفرین آن را با الفاظ محدود و عبارات معدود توصیف نمود و شجاعت و حمله برق‌آسای سلحشوران ایران بزرگ را به ذهن آورد و با قلم و بیان اظهار کرد. گرچه این شکل پیروزی‌ها و سلحشوری‌ها در باب خود بی‌نظیر یا کم‌نظیر است، و گرچه این نحو تاختن بر نیروهای زمینی و هوایی دشمنانی که تا بن دندان با سلاح‌های سنگین و سبک مدرن غربی و شرقی مسلح بودند، در جنگ‌های جهان نمونه است که در ظرف کمتر از یک هفته آن چنان مات شوند که هرچه دارند بگذارند و فرار نمایند و با تسلیم شوند، به صورتی که قوای مسلح ما تاکنون نتوانند اسیران و کشتگان و غنائم را به شمار آورند، و گرچه تمام این امور بر خلاف عادت به صورتی معجزه‌آسا تحقق یافت، لکن آنچه انسان را در مقابل رزمندگان جبهه‌ها و پشتیبانان آنان در میدان رزم مثل جهاد سازندگی و همچنین فیلم‌برداران جان بر کف عزیز و پزشکان و پرستاران متعهد و والا مقام و خبرنگاران جسور و مردمان میلیونی پشت جبهه به خضوع وادار می‌کند، بُعد معنوی آن است که با هیچ معیاری نمی‌توان سنجید و با هیچ میزانی نمی‌توان عظمت آن را دریافت.

ما عقب ماندگان و حیرت‌زده‌گان و آن سالکان و چله‌نشینان و آن عالمان و نکته‌سنجان و آن متفکران و اسلام‌شناسان و آن روشنفکران و قلم‌داران و آن فیلسوفان و جهان‌بینان و آن

۱ صف: ۴؛ خداوند کسانی را دوست می‌دارد که در راه او پیکار می‌کنند و گونی بنایی آهینند.

جامعه‌شناسان و انسان‌یابان و آن همه و همه، با چه معیار این معما را حل و این مسئله را تحلیل می‌کنند، که از جامعه مسمومی که در هر گوشه آن عفونت رژیم ستمشاهی فضا را مسموم نموده بود، بازار و مغازه‌هایش مسموم، خیابان‌ها و گردشگاه‌هایش مسموم، تفریحگاه‌ها و سینماهایش مسموم، مطبوعات و رسانه‌های گروهی‌اش مفتضح و مسموم، وزارتخانه‌ها و اداراتش مسموم، مجلس شورا و دادرها و دادگاه‌هایش مسموم، مراکز تعلیم و تربیتش از کودکستان تا دانشگاهش مسموم و بدتر از مسموم، و فضای حاکم بر سرتاسر کشور مسموم، که هریک برای مسموم نمودن جوانان و به فساد کشاندن آنان عاملی فعال بود، و نونهالان و تازه‌جوانان ما در یک چنین محیطی به جوانی و رشد رسیده بودند، که به حسب موازین و عادت باید سرشار از مسمومیت و فساد اخلاق و عقیدت باشند، که اگر معلم و مربی اخلاق و مذهب نفوس بخواهد تنها یکی از آنها را با صرف سال‌های طولانی متحول گرداند میسر نگردد، چگونه در ظرف سال‌های معدود از بطن این جامعه و انقلاب - که خود نیز اگر معیارهای عادی را حساب کنیم باید کمک به فساد کند - یک همچو جوانان سرشار از معرفت‌الله و سراپا عاشق لقاءالله و با تمام وجود داوطلب برای شهادت جان نثار برای اسلام که پیران هشتاد ساله و سالکان کهن سال به جلوه‌ای از آن نرسیده‌اند، بسازد؟ جز دست غیبی و دستگیری الهی و تصرف ربوبی، با چه میزان و معیار می‌توان تحلیل این معما کرد؟

اینجانب هر وقت با یکی از این چهره‌ها روبه‌رو می‌شوم و عشق او را به شهادت در بیان و چهره نورانش مشاهده می‌کنم احساس شرمساری و حقارت می‌کنم و هر وقت در تلویزیون، مجالس و محافل این عزیزان، که خود را برای حمله به دشمن خدا مهیا می‌کنند و مناجات و راز و نیازهای این عاشقان خدا و فانیان راه حق را در آستانه هجوم به دشمن می‌نگرم که با مرگ دست به گریبان هستند و از شوق و عشق در پوست نمی‌گنجند، خود را ملامت می‌کنم و بر حال خویش تأسف می‌خورم. اکنون ملت ما دریافته است که: «كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَا وَ كُلُّ اَرْضٍ كَرْبَلا». مجالس حال و دعای اینان شب عاشوراهای اصحاب سیدالشهداء(ع) را در دل زنده می‌کند.

جوانان عزیزم و فرماندهان محترم، شما توقع نداشته باشید که من بتوانم از عهده ثنای شما و شکر عمل شما برآیم. شما را همان بس، که محبوب خدای تعالی هستید و خدای

شما فرموده که شما را که چون سدی محکم و بنیانی مرصوص در مقابل دشمنان خدا و برای رضای او ایستاده‌اید، دوست می‌دارد. و این است جزای شما و این است عاقبت عمل شما. پس، از این مرحله بگذرم و از گروه‌هایی که از جهات مختلف در جبهه‌ها با آن حال جنگ و نزدیکی خطر، شما را کمک کرده و می‌کنند و در خدمت شما بوده و هستند باید تشکر کنم. خدایتان یار و مددکار و رحمت حق بر شهدای عزیزتان و خاندان محترم‌شان که با شجاعت و شهامت، به شهادت فرزندان و نزدیکانشان افتخار می‌کنند، خود را و فرزندان خود را از اسلام و برای اسلام می‌دانند.

سلام خدا و بزرگان دین بر شهدا و خاندانشان و بر رزمندگان در راه اسلام و ایران.
و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

۱۰ فروردین ماه ۱۳۶۱

روح الله الموسوی الخمینی^۱

عملیات بیت‌المقدس (اردیبهشت و خرداد ۱۳۶۱)

سومین عملیات پیروزمندانه ایران یعنی فتح‌المبین بعد از دو عملیات موفق قبلی (ثامن‌الائمه و طریق‌القدس)، روحیه عجیبی در بین رزمندگان اسلام ایجاد کرده بود. به تناسب همین ارتقای بُعد روحی و روانی در بین رزمندگان ایرانی، ارتش بعث عراق به شدت منفعل و از حیث روحی، متزلزل شده بود. صیادشیرازی بررسی‌های پیش از انجام عملیات را شروع کرد. تحقیقات نشان از آن داشت که در برخی موارد، کاستی‌های جدی وجود دارد؛ از جمله آمادگی زرهی نیروی زمینی ارتش که جزو ضروری‌ترین بخش‌های عملیات است. صیاد شرایط را چنین روایت کرده است: «در عملیات بیت‌المقدس، در گردان، چهل پنجاه تا تانک داشتیم و خیلی روی آنها حساب می‌کردیم. در ذهنم آمد که از اینها بازدید شود تا مشخص شود چند تا از آنها آماده هستند. بررسی‌ها نشان داد که فقط دو تانک آماده است. در چک‌لیست

مشخص شد، چندتایی به علت نبود قطعات بزرگ و تعدادی هم بر اثر سهل انگاری قابل استفاده نیست. آمدمیم بهترین تانک را پیدا کردیم و به مسئولش یک درجه تشویقی دادیم و آن یکی هم که از همه بدتر بود، یک درجه اش را گرفتیم و ۱۵ روز هم به گردان مهلت دادیم که همه تانک هایشان را آماده کنند.^۱

برای عملیات بیت المقدس، سازمان قرارگاهی به ترتیب زیر سامان داده شد:

- قرارگاه قدس، با فرماندهی سرهنگ سیروس لطفی^۲ و برادر احمد غلامپور^۳.
- قرارگاه فتح، با فرماندهی سرهنگ مسعود منفرد نیایی^۴ و برادر غلامعلی رشید^۵.
- قرارگاه نصر، با فرماندهی سرهنگ حسین حسینی سعدی و برادر حسن باقری.
- قرارگاه کربلا، با ترکیب ستادی مشترک و با حضور سرهنگ علی صیادشیرازی و برادر محسن رضایی.

اولین ویژگی مهم عملیات بیت المقدس این بود که وسیع ترین منطقه عملیاتی را نسبت به عملیات های قبلی داشت.^۶ دومین ویژگی این عملیات آن بود که باید در هر سه محور عملیاتی قدس، فتح و نصر، از رودخانه عبور می کردند. تلاش ها انجام شد و در نهایت، پنج

۱ کتاب یادداشت های سفر شهید صیادشیرازی، تألیف محسن کاظمی، انتشارات دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری انقلاب اسلامی، ص ۶۲

۲ سیروس لطفی، سرتیپ نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران که در طول جنگ تحمیلی، فرماندهی لشکر ۱۶ زهی قزوین را بر عهده داشت و در سال ۱۳۹۷ به رحمت خدا رفت.

۳ احمد غلامپور، از فرماندهان ارشد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در دوران دفاع مقدس است، که هم اکنون به عنوان استاد و عضو هیئت علمی دانشگاه امام حسین علیه السلام، مشغول به خدمت است.

۴ مسعود منفرد نیایی، سرهنگ نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران (سرلشکر شهید) که در سال های ۶۰ تا ۶۳، به عنوان فرمانده لشکر ۹۲ زهی اهواز مشغول به خدمت بود و در مرداد ۶۴، در خلال رزمایش آموزشی، بر اثر اصابت ترکش خمپاره خودی، به شهادت رسید.

۵ غلامعلی رشید، از فرماندهان ارشد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در دوران دفاع مقدس است، که هم اکنون به عنوان فرمانده قرارگاه مرکزی خاتم الانبیاء (ص) و عضو هیئت علمی دانشگاه امام حسین علیه السلام مشغول به خدمت است.

۶ وسعت منطقه نبرد ۶۰۰۰ کیلومتر مربع بوده است.

پل شناور بازسازی و آماده نصب شد. دقایقی از بامداد نیمه شب دهم اردیبهشت سال ۶۱ گذشته بود که عملیات آغاز شد. قرار بود این عملیات داغی را از دل ملتی بردارد؛ داغی که با تصرف خرمشهر به دست عراقی‌ها بر دل ملت ایران نشسته بود و جز با بازپس‌گیری آن التیام نمی‌یافت.

سرانجام، در ساعت ۳۰ دقیقه بامداد روز دهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱، از پاسگاه فرماندهی قرارگاه مشترک کربلا، رمز عملیات توسط سرهنگ صیادشیرازی و برادر محسن رضایی (فرماندهان مشترک عملیات بیت‌المقدس) به منظور آغاز عملیات بزرگ، از طریق بی‌سیم به قرارگاه‌های تابعه اعلام شد: «بسم الله الرحمن الرحيم. بسم الله القاصم الجبارين، يا على ابن ابي طالب عليه السلام.»^۱

در گام اول، محور قدس از رودخانه کرخه نور عبور کرد و خط دشمن را شکست و در حال پیشروی بود. در منطقه کارون نیز، قرارگاه فتح و نصر در همان لحظات اول توانستند از رودخانه کارون عبور کرده و تا صبح، حدود ۲۵ کیلومتر پیشروی کنند و خود را به جاده اهواز - خرمشهر برسانند. بعد از این موفقیت، خبر رسید که در قرارگاه قدس، تک متوقف شده و به دلیل کثرت استحکامات در منطقه هویزه، امکان عبور وجود ندارد و لذا عملاً قرارگاه قدس متوقف شد. در گام بعد، می‌بایست قرارگاه نصر، رو به جنوب حرکت کرده و خرمشهر را آزاد می‌کرد، ولی عکس‌های هوایی و شناسایی‌های روی زمین نشان از آن داشت که به هیچ وجه نمی‌توان از رده‌های پدافندی هفت‌گانه عراقی‌ها در شمال خرمشهر گذشت. بنابراین، صیاد طرح را عوض کرد و مقرر شد قرارگاه نصر دوشادوش قرارگاه فتح به سمت غرب پیشروی کند، تا از شمال خرمشهر آن را دور بزنند.

ارتش بعثی با سرعت، به ایجاد موانع و استحکامات مشغول بود و هر ساعت تعلل، دسترسی به خونین‌شهر را مشکل‌تر می‌کرد. دستور پیشروی مجدد صادر شد. نیروها پیشروی

۱ کتاب عملیات بیت‌المقدس، قرارگاه قدس، تألیف محسن شاهان، انتشارات ایران سبز، ص ۱۳۲

را تا رسیدن به منطقه دژ عراقی‌ها انجام دادند که پیشروی قابل تحسینی بود. صیاد به قرارگاه نصر دستور داد تا تک را از شمال به جنوب ادامه دهد تا در محور نهر خین به سمت شلمچه، دشمن را قطع کرده و بعد از آن به طرف خرمشهر حرکت کنند. دو سه بار تک انجام شد که به دلیل آتش سنگین عراقی‌ها، ناموفق بود. فرسودگی عجیبی بر نیروها حاکم بود. در این موقع، نقطه درخشانی در صحنه عملیات به وجود آمد و آن اینکه قرارگاه قدس فریاد زد: «دشمن دارد با سرعت از زیر کرخه نور، عقب‌نشینی می‌کند.» بدین صورت الحاق قرارگاه فتح و قدس انجام شد و جاده اهواز - خرمشهر، به تصرف نیروهای ایرانی درآمد.^۱

فتح بزرگ خونین شهر

رزمندگان اسلام، از شمال تا منطقه طلائیة جلو رفته بودند. جاده اهواز - خرمشهر نیز کاملاً باز شده بود و هر سه قرارگاه (قدس و فتح و نصر) بر روی یک خط قرار داشتند. تنها یک مشکل مهم باقی ماند بود و آن، حضور دشمن بین شلمچه و خرمشهر بود. فشار روانی عجیبی روی فرماندهان و رزمندگان برای آزادسازی خرمشهر بود. با اینکه ۵۰۰۰ کیلومترمربع آزادسازی صورت گرفته بود، ولی آزادسازی خرمشهر برای مردم مهمتر بود و دائم از پشت جبهه خبر می‌رسید که خرمشهر چه شد؟ فرمانده سپاه می‌گفت: «باید به مردم حق دهیم. حق دارند. می‌دانی چقدر آدم، خانه و کاشانه‌شان را گذاشته‌اند و آواره شده‌اند به شهرهای دیگر، به انتظار اینکه روزی این شهر را آزاد می‌کنیم و آنها برمی‌گردند!»^۲

از طرف دیگر رمقی برای واحدهای رزمی باقی نمانده بود. اینقدر پشت سر هم جنگیده بودند که حتی فرصت تمیز کردن تفنگ‌های ژ ۳ را پیدا نکرده بودند و برخی از این تفنگ‌ها به دلیل تمیز نشدن، درست تیراندازی نمی‌کرد. صیادشیرازی و محسن رضایی با یکدیگر جلسه

۱ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۲۹۱ تا ۲۹۸

۲ کتاب آرام‌تر از همیشه؛ داستان‌های از زندگی شهید صیادشیرازی، تألیف شمس‌ی خسروی، انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران (نشر اجا)، ص ۱۰۵

گذاشته و به یک طرح مشترک رسیدند. اما این وسط مشکلی وجود داشت که چطور این طرح را به فرماندهان مربوطه ابلاغ کنند. چون قبل از این، با آنها مشورت‌های دیگری شده بود و حال می‌خواستند طرح جدیدی را علیرغم آن مشورت‌ها ابلاغ کنند. صیاد مسئولیت ابلاغ را بر عهده گرفت. برای ارتشی‌ها چیز عجیبی نبود که فرمانده بر خلاف مشورت‌های سابق، نظر دیگری داشته باشد، ولی روحیه انقلابی بچه‌های سپاه ممکن بود موجب شود که در طرح این‌فلت^۱ بیاورند و با آن مخالفت کنند.

به قرارگاه رفت و فرماندهان ارتشی و سپاهی را جمع کرد. جوری مقدمه‌چینی کرد که همه بدانند فرصتی برای بحث و جدل نیست و تنها باید بروند و فرمان را عمل کنند. فرمان را که ابلاغ کرد، همه متحیر به هم نگاه می‌کردند. اولین کسی که لب به سخن گشود، برادر احمد متوسلیان^۲ بود. او گفت: «این طرح از کجا آمده؟!» صیاد خیلی محکم پاسخ داد: «این دستور است و جای بحث ندارد!» برادر حسین خرازی^۳ و برادر احمد کاظمی^۴ نیز صحبت کردند که صیاد تندتر از قبل، به دستور بودن این ابلاغ و چون و چرا نداشتن آن اشاره کرد. یک فرمانده ارتشی هم به طرح صیاد اعتراض کرد، که صیاد در پاسخ او گفت: «من از شما تعجب می‌کنم که استاد دانشکده فرماندهی و ستاد هستید و چنین سؤالی می‌کنید! مگر نمی‌دانید تصمیم فرمانده در مقابل راه‌کارهایی که ستادش به او می‌دهد، از سه حالت خارج نیست؛ یا یکی را قبول می‌کند، یا تلفیقی از راه‌کارها را ابلاغ می‌کند، یا اینکه خودش تصمیم می‌گیرد، که الآن

۱. به معنای ایراد وارد کردن و اشکال گرفتن.

۲. جاویدالآثر احمد متوسلیان، فرمانده تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص) بود، که در سفری به لبنان در سال ۱۳۶۱، توسط نیروهای اسرائیلی به اسارت درآمد و تاکنون از سرنوشت ایشان اطلاعی در دست نیست.

۳. حسین خرازی، فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین (ع) در جنگ تحمیلی که در خلال عملیات کربلا، در منطقه شلمچه به فیض شهادت رسید.

۴. احمد کاظمی، فرمانده لشکر ۸ نجف در جنگ تحمیلی بود که بعدها به فرماندهی لشکر ۱۴ امام حسین (ع) رسید و در مقطعی نیز فرمانده نیروی هوایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. وی در دی ۱۳۸۴، در یک سانحه هوایی، به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

این، حالت سوم است!» اینجا بود که احمد متوسلیان با لحنی آرام خطاب به صیاد گفت: «من خیلی عذرخواهی می‌کنم. ما تابع دستور هستیم و الآن می‌رویم به دنبال اجرا. هیچ نگران نباشید!» پرده غمی در دل صیاد نشست که با این اوضاعی که در جلسه پیش آمد، اگر این عملیات موفق نشود، آن وقت چه؟!

حال طرح چه بود؟ محسن رضایی و صیادشیرازی در همفکری با یکدیگر به این نتیجه رسیده بودند که اگر قرار باشد خرمشهر آزاد شود، باید الآن آزاد شود. از طرفی هم، نیروی کافی نداریم که آزادش کنیم، ولی لااقل می‌توان آن را محاصره کرد. محاصره خرمشهر باعث می‌شود که نیروهای بیشتری برای حضور در جبهه ترغیب شوند. بهترین محور برای این حرکت، جاده خرمشهر به اهواز بود. قرار شد از بین لشکرهای ارتش و سپاه، نیروهایی که توانشان بالاتر است را به کار بگیرند. سه محور سازماندهی شد و عملیات آغاز شد.

پیشروی تا حدی انجام شد، ولی آتش دشمن امان همه را بریده بود. بعد از نماز صبح بود که صیاد دید چشم‌هایش او را یاری نمی‌کنند. همان‌جا کنار بی‌سیم دراز کشید. در خواب سیدی را دید که با عمامه مشکی به داخل قرارگاه آمده و چهره غمناکی دارد. این سید به همه نگاه کرد و مثل اینکه کارش را انجام داده باشد، گفت: «می‌خواهم بروم. کسی نیست مرا راهنمایی کند؟» صیاد جلو می‌دود و سید را راهنمایی می‌کند. سید نگاه تبسم‌آمیزی به صیاد می‌کند که او به گریه می‌افتد و از شدت گریه از خواب بلند می‌شود. همان موقع شنید که از بی‌سیم صدای تکبیر می‌آید. دو محوری که گیر کرده بود، باز شده و نیروها به هدف رسیده بودند.

برادر خرازی از صیاد اجازه خواست که با همان تعداد کم نیرو، به خرمشهر حمله کند. اصول نظامی می‌گفت نمی‌شود، ولی دل صیاد می‌گفت می‌شود؛ فلذا اجازه داد. یک ساعت بیشتر طول نکشید که دست عراقی‌ها به نشانه تسلیم، در برابر لشکریان اسلام بلند شد. بعضی‌ها در خرمشهر صف کشیده بودند تا اسیر شوند! صیاد وارد خرمشهر شد. عملیات به صورت

معجزه‌آسایی به پیروزی رسیده بود. ساعت پنج صبح، نیروها خرمشهر را محاصره کردند. هفت صبح، خرازی اجازه حمله به سمت خرمشهر را گرفت و ساعت هشت صبح، عراقی‌ها دست‌ها را بالا برده بودند.^۱

بر حسب آمار، در عملیات بیت‌المقدس، جمعاً حدود نوزده هزار و پانصد نفر از نیروهای عراقی اسیر و تعداد شانزده هزار نفر نیز کشته شده بودند. تعداد ۶۰ فروند هواپیما و سه فروند هلیکوپتر سرنگون شده بود و ۴۱۸ دستگاه تانک و ۴۹ دستگاه خودرو منهدم گردید. ضمناً در این عملیات، یک فروند هلیکوپتر و ۱۰۵ دستگاه تانک و نفربر و ۵۶ دستگاه خودرو به غنیمت رزمندگان اسلام درآمد و خسارت کلی به ۹ لشکر زرهی و مکانیزه و پیاده دشمن وارد گردید، که جبران آن کار آسانی نبود.^۲

سه روز بعد از این پیروزی، جلسه‌ای در محضر امام امت (ره) تشکیل شد: «ساعت ده صبح شورای عالی دفاع در دفتر امام (ره) تشکیل شد. آقایان علی صیادشیرازی و محسن رضایی گزارش جبهه‌ها را دادند و گفتند: «در عملیات بیت‌المقدس، مجموعه ما حدود شش هزار نفر شهید داشته‌ایم و نوزده هزار و هفتصد نفر اسیر گرفته‌ایم و بیش از بیست هزار نفر از عراقی‌ها کشته و مجروح شده‌اند. نسبت به آینده جنگ هم تصمیم اتخاذ شد. قرار شد برای تنبیه متجاوز، تأمین شهرهای خودمان و گرفتن خسارت، در نقاط محدودی وارد خاک عراق شویم.»^۳

بعد از فتح خرمشهر، هیئتی از کمیته روابط خارجی سنای آمریکا، به منطقه سفر کردند. آنها بعد از بازگشت اعلام کردند: «پیروزی‌های هشت ماه اخیر ایران نتیجه تجدید قوای نیروهای مسلح ایران، نیروی انسانی بیشتر ایران و هماهنگی بهتر ارتش منظم و پاسداران

۱. کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۲۹۹ تا ۳۱۰

۲. کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهبد صیادشیرازی، ص ۱۹۵

۳. کتاب پس از بحران؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۱ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۱۱۷

انقلابی است.»^۱ گزارش آمریکایی‌ها دقیقاً نشان از آن داشت که تلاش صیادشیرازی در هماهنگ کردن دو سازمان ارتش و سپاه، به چه میزان در میزان موفقیت ایران در طول این مدت، تأثیر مثبت داشته است.

پیام تاریخی امام(ره) در پی آزادسازی خرمشهر

قطع به یقین، امداد الهی در این عملیات که رعب در دل دشمنان انداخت تا خود را تسلیم کنند (در حالی که امکانات مقاومت داشتند)، قابل چشم پوشی نیست. اینجا بود که پیام امام خمینی (ره) صادر شد:

بسم الله الرحمن الرحيم

با تشکر از تلگرافاتی که در فتح خرمشهر به اینجانب شده است. سپاس بی‌حد بر خداوند قادر که کشور اسلامی و رزمندگان متعهد و فداکار آن را مورد عنایت و حمایت خویش قرار داد و نصر بزرگ خود را نصیب ما فرمود. اینجانب با یقین به آنکه مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ^۲ از فرزندان اسلام و قوای سلحشور مسلح، که دست قدرت حق از آستین آنان بیرون آمد و کشور بقیه الله‌الاعظم - ارواحنا لمقدمه الفداء - را از چنگ گران آدم‌خوار که آلت‌هایی در دست ابرقدرتان خصوصاً آمریکای جهان‌خوارند، بیرون آورد و ندای «الله اکبر» را در خرمشهر عزیز طنین‌انداز کرد و پرچم پر افتخار «لا اله الا الله» را بر فراز آن شهر خرم - که با دست پلید خیانتکاران قرن به خون کشیده شده و «خونین شهر»^۳ نام گرفت - [بیافراشت] تشکر می‌کنم و آنان فوق تشکر امثال من هستند. آنان به یقین مورد تقدیر ناجی بشریت و برپاکننده عدل الهی در سراسر گیتی - روحی لترات مقدمه الفداء - می‌باشند. آنان به آرام ما رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى^۴ مفتخرند.

۱. کتاب در کمین گل سرخ، تألیف محسن مؤمنی، انتشارات سوره مهر، ص ۳۱۹

۲. آل عمران: ۱۲۶؛ هیچ نصرت و کمکی نیست مگر از جانب خداوند.

۳. خرمشهر پس از اشغال توسط رژیم بعث عراق به ویرانه‌ای تبدیل شد و بدین جهت «خونین شهر» نام گرفت و پس از آزادی بار دیگر نام «خرمشهر» به آن بازگشت.

۴. انفال: ۱۷؛ آنگاه که تیرافکندی تو نینداختی بلکه خدا تیر انداخت.

مبارک باد و هزاران بار مبارک باد بر شما عزیزان و نور چشمان اسلام این فتح و نصر عظیم که با توفیق الهی و ضایعات کم و غنائم بی‌پایان و هزاران اسیر گمراه و مقتولین و آسیب‌دیدگان بدبخت که با فریب و فشار صدام تکریتی، این ابرجنایتکار دهر، به تباهی کشیده شده‌اند، سرافرازانه برای اسلام و میهن عزیز افتخار ابدی به هدیه آوردید. و مبارک باد بر فرماندهان قدرتمند، که فرماندهان چنین فداکارانی هستند که ستاره درخشانده پیروزی‌های آنان بر تارک تاریخ تا نفخ صور نورافشانی خواهد کرد. و مبارک باد بر ملت عظیم‌الشان ایران این چنین فرزندان سلحشور و جان بر کفی که نام آنان و کشورشان را جاویدان کردند. و مبارک باد بر اسلام بزرگ این متابعانی که در دو جبهه جنگ با دشمن باطنی و دشمنان ظاهری پیروزمندانه و سرافراز امتحان خویش را دادند و برای اسلام سرافرازی آفریدند.

و هان! ای فرزندان قرآن کریم و نیروهای ارتش و سپاهی و بسیج و ژاندارمری و شهربانی و کمیته‌ها و عشایر و نیروهای مردمی داوطلب و ملت عزیز، هوشیار باشید که پیروزی‌ها هرچند عظیم و حیرت‌انگیز است، شما را از یاد خداوند که نصر و فتح در دست اوست غافل نکند و غرور و فتح شما را به خود جلب نکند؛ که این آفتی بزرگ و دامی خطرناک است که با وسوسه شیطان به سراغ آدم می‌آید و برای اولاد آدم تباهی می‌آورد. و من با آنکه به همه شما اطمینان تعهد به اسلام دارم، لکن از تذکر، که برای مؤمنان نفع دارد، باید غفلت نکنم؛ چنانچه از نصیحت به حکومت‌های همجوار و منطقه دریغ ندارم و آنان می‌دانند امروز با فتح خرمشهر مظلوم، دولت و ملت پیروزمند ما از موضع قدرت سخن می‌گوید و من به پیروی از آنان به شما اطمینان می‌دهم که اگر از اطاعت بی‌چون و چرای آمریکا و بستگان آن دست بردارید و با ما به حکم اسلام و قرآن کریم رفتار کنید، از ما جز خیر و پشتیبانی نخواهید دید. و شما بدانید آنقدر که ابرقدرتها از صدام، این نوکر چشم و گوش بسته، پشتیبانی کردند از شماها که قدرت‌های کوچک و حکومت‌های ضعیف هستید، پشتیبانی نمی‌کنند. و شما عاقبت این جنایتکار و هم‌قطار جنایتکارش شاه مخلوع را به عیان دیده‌اید. قدرت‌های بزرگ بیش از آنچه از شما استفاده نمایند، از شما طرفداری نمی‌کنند و شماها را برای منافع خویش به هلاکت می‌کشند. من نصیحت برادرانه به شما

می‌کنم که کاری نکنید که قرآن کریم برای برخورد با شما تکلیف نماید و ما به حکم خدا با شما رفتار کنیم. و یقین بدانید که امثال حسنی مبارک مصری^۱ و حسین اردنی^۲ و دیگر هم‌جنایتکاران آنان برای شما نفعی ندارند و دین و دنیای شما را تباه می‌کنند. و اگر با نشست‌های خود بخواهید طرح کمپ دیوید^۳ یا فهد^۴ را که مرده‌اند، زنده کنید، که ما خطر بزرگ برای کشورهای اسلامی، خصوصاً حرمین شریفین می‌دانیم، اسلام به ما اجازه سکوت نمی‌دهد. و اینجانب در پیشگاه مقدس خداوند تکلیف الهی خود را ادا نمودم. اکنون دست تضرع و دعا به سوی خالق یکتا بلند کرده و به قوای مسلح اسلام و فداکاران قرآن کریم و میهن عزیز ایران دعا می‌کنم و سلامت و سعادت و پیروزی آنان را خواستار هستم. سلام و درود بی‌پایان بر فرماندهان متعهد قوای مسلح و بر رزمندگان فداکار و بر ملت دلیر ایران عزیز و سرشار از شادی‌ها.

والسلام علی عباد الله الصالحین.

روح الله الموسوی الخمینی

سوم خرداد ۱۳۶۱^۵

روایت آیت‌الله خامنه‌ای از روز فتح خونین شهر

آیت‌الله خامنه‌ای که در آن روزگار، به عنوان رئیس‌جمهور اسلامی ایران مشغول به خدمت بود، سال‌ها بعد روایتی از سوم خرداد سال ۶۱ ارائه می‌دهد که در آن روز، صیادشیرازی خبر خوش آزادسازی خونین شهر را به ایشان داده است:

۱. رئیس‌جمهور وقت مصر و از موافقان طرح آمریکایی سازش ذلت بار با رژیم صهیونیستی.

۲. ملک حسین، پادشاه وقت اردن.

۳. قراردادی بود که بین محمد انور سادات (رئیس‌جمهور مصر) و مناحیم بگین (نخست‌وزیر رژیم اشغالگر قدس) و با حضور و وساطت جیمی کارتر (رئیس‌جمهور آمریکا) در منطقه «کمپ دیوید» به امضا رسید.

۴. طرح هشت ماده‌ای فهد که بر اساس آن، رژیم اشغالگر قدس به طور ضمنی مورد شناسایی قرار می‌گرفت و امنیت آن تضمین می‌شد. این طرح به مرحله اجرا درنیامد.

۵. صحیفه امام، جلد ۱۶، صص ۲۵۷ تا ۲۵۹.

«در جنگ نظامی، سازماندهی و عملیات و فرماندهی و تاکتیک و دقت نظر و موقع‌شناسی و ده‌ها عامل در کنار هم، دانش نظامی را به وجود می‌آورد و استعداد و نبوغ نظامی را نشان می‌دهد. این اتفاق، در عملیات فتح خرمشهر - یعنی همان عملیات بیت‌المقدس - روی داد، که هم‌بین شهید عزیز اخیر ما - **شهید صیادشیرازی** - یکی از کارگردانان اصلی این عملیات بود و خود او مثل ظهر چنین روزی، از آنجا با تلفن با بنده تماس گرفت و مژده پیروزی را داد و گفت سربازان عراقی صف طولانی کشیده‌اند تا ببینند اسیر شوند! ببینید این عملیات چقدر هوشمندانه و قوی و همه‌جانبه بود که نیروهای دشمن احساس اضطراب می‌کردند که برای حفظ جان خودشان ببینند خود را تسلیم اسارت کنند. سوم خرداد، همان ساعت اولی که رزمندگان ما خرمشهر را گرفته بودند، مرحوم **شهید صیادشیرازی** به من تلفن کرد - بنده آن وقت رئیس‌جمهور بودم - و گزارش اوضاع جبهه را می‌داد. می‌گفت الان هزاران سرباز و افسر عراقی صف بسته‌اند، برای اینکه ببینند ما دست‌هایشان را ببندیم و اسیر شوند.»^۱

فتح خرمشهر در خاطرات فرمانده عراقی

برای پی بردن به اهمیت شکست عراق در خرمشهر، سری به خاطرات سرهنگ کامل جابر عراقی می‌زنیم:

«دو روز بعد از تصرف خرمشهر توسط نیروهای ایرانی، کلیه تیپ‌هایی که سالم مانده بودند، عقب‌نشینی کردند. روز بسیار بدی بود؛ چون صدام دستور اعدام تعداد زیادی از فرماندهان را صادر کرده بود؛ اما در آن بین، به من و یک نفر دیگر نشان شجاعت داد. هنگام اعطای نشان، صدام گفت: «من از مقاومت شما در خرمشهر راضی نیستم و این نشان‌ها برای سربوش گذاشتن به تلفات ما در افکار عمومی است. کاش کشته می‌شدید و عقب‌نشینی نمی‌کردید!» او خیلی خشمگین بود و سپس به طرف همه آب دهان انداخت و گفت: «چهره ما و تاریخ را سیاه کردید، چرا از سلاح شیمیایی استفاده نکردید؟! من آرام

۱. سخنرانی آیت‌الله خامنه‌ای در تاریخ سوم خرداد سال ۱۳۷۸ در دیدار جمعی از ایثارگران و خانواده‌های شهدا

نمی‌شوم تا روزی که سر شما را زیر شنی تانک‌ها ببینم!» او لیوان آب کنار دستش را به طرف ما به شدت پرت کرد و فریاد زد «ای وای خرمشهر از دست رفت. دیگر چگونه می‌توانیم آن را پس بگیریم؟» در این لحظه یکی از فرماندهان بلند شد و گفت: «ببخشید قربان!» صدام به او نگاه کرد و گفت: «خفه شو احقر ترسو، همه‌تان باید اعدام شوید!» دوباره صدام فریاد زد: «چرا به آنها شیمیایی نزدیدی؟» یکی گفت: «ما نزدیک به هم بودیم و اگر شیمیایی می‌زدیم به خودمان هم اثر می‌کرد!» صدام گفت: «به درک، خرمشهر مهم‌تر بود یا جان سربازان، ای مردک پست!» او در پایان صحبت‌هایش گفت: «من در مقابل خود مرد نمی‌بینم. همه شما از زنان عراقی هم کم‌ترید!» سپس از محل خارج شد و محافظانش ما را با چوب می‌زدند.^۱

اشتباه راهبردی

در همه عملیات‌های دفاع مقدس، نبردی عظیم‌تر از عملیات بیت‌المقدس نبوده است.^۲ نقطه قوت دیگر این عملیات آن بود که نقاطی که در آن به تصرف نیروهای اسلام درآمد، تا پایان جنگ، باقی ماند و به تصرف مجدد دشمن درنیامدند. بالاترین رقم اسیر، که حدود بیست هزار نفر بود و همچنین، بالاترین رقم غنائم جنگی در این عملیات به دست آمد. در کنار این پیروزی نظامی، پیروزی در عرصه سیاسی نیز از پیامدهای مهم این فتح بزرگ بود. صدام و حامیان او که در تصورشان نمی‌آمد ایران بتواند خرمشهر را آزاد کند، حالا با واقعیتی روبرو شده بودند که گریزی از آن نداشتند؛ لذا صدامی که دم از قادسیه می‌زد، خودش مهلت ده روزه‌ای برای عقب‌نشینی نیروهایش تعیین کرد و بسیاری از نقاط را خالی کرد و عقب رفت.

۱. کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهد صیادشیرازی،

ص ۱۹۶

۲. شهید صیادشیرازی به مناسبت سالروز آزادسازی خرمشهر، در مصاحبه‌ای با مجله صف، به بیان جزئیاتی از عملیات بیت‌المقدس پرداخته است، که علاقه‌مندان می‌توانند برای مطالعه این مصاحبه، به کتاب عملیات بیت المقدس، قرارگاه قدس، تدوین محسن شاهان، انتشارات ایران سبز، صص ۳۰۷ تا ۳۱۱ مراجعه نمایند.

اما متأسفانه یک آفت بزرگ هم به سراغ رزمندگان اسلام آمد و آن آفت غرور بود! نبرد بیت المقدس، صحنه آزمایشی شد برای رزمندگان جبهه حق.

بعد از بیت المقدس، فرماندهان نظامی قاطعانه به دنبال ادامه نبرد بودند و می خواستند هرطور شده، دشمن را در خاک خودش سرکوب کنند و برای این مهم، بصره را هدف بعدی خود قرار دادند. شاید به این نکته خیلی توجه نمی شد که جنگیدن با صدام در خاک عراق به مراتب از جنگیدن با او در خاک ایران، سخت تر و پیچیده تر است و احتمال پیروزی نیز به همین نسبت کمتر است.

فرماندهان آماده عملیات بعدی بودند که به ایشان خبر دادند، فوری برای جلسه به تهران بیایند. صیادشیرازی و محسن رضایی خود را به تهران و به جلسه شورای عالی دفاع رساندند. مسئولین رده بالای سیاسی در این جلسه حضور داشتند و به اطلاع این دو فرمانده ارشد نظامی رساندند که اسرائیل به جنوب لبنان حمله کرده است و می خواهد حزب الله را در لبنان قلع و قمع کند. دستور این بود که فوراً به سوریه بروند و مسئله را از نزدیک بررسی کنند، تا زمینه های تقویت حزب الله لبنان توسط ارتش و سپاه ایران، فراهم شود.

از فرودگاه دمشق، مستقیم به دیدار حافظ اسد، رئیس جمهور وقت سوریه رفتند و از وی تقاضا کردند تا به ایران پایگاهی بدهد و ایران برای مبارزه با اسرائیل، نیروهایی به آنجا گسیل کند. حافظ اسد با حیرت تمام به فرماندهان نظامی ایرانی تذکر داد که شما الآن در جنگ هستید! چگونه می شود به اینجا بیایید؟ ولی گوش کسی بدهکار نبود. فتح خرمشهر باعث شده بود اعتماد به نفسی فراتر از واقعیت در بین مسئولین سیاسی و نظامی به وجود آید، که صحنه نبرد با صدامیان را نیمه کاره رها کرده و به جای دیگری نیرو گسیل دارند.

یک گردان از لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) و یک گردان هم از لشکر ۵۸ ذوالفقار به سمت سوریه آمدند و فرماندهان نظامی با خوشحالی از اینکه این مأموریت را به خوبی انجام دادند، به تهران برگشتند. صیاد خدمت امام (ره) رسید تا گزارش نظامی این سفر را بدهد. امام

امت(ره) که دوردست‌ها را می‌دید و می‌دانست که این حمله اسرائیل به جنوب لبنان، توطئه‌ای برای منحرف کردن ایران از جنگ با صدام و در نتیجه، فرصت خریدن برای بعضی‌ها جهت تجدید قوای ایشان است، همین که گزارش تمام شد، سرش را بالا آورد و با قاطعیت تمام فرمود: «این نیروهایی که بردید آنجا، اگر خون از دماغشان بیاید، من مسئولیتش را قبول نمی‌کنم. بگوئید سریع برگردند!». صیاد در امثال و اطاعت امر امام(ره)، ظرف چهل و هشت ساعت، هر دو گردان را از سوریه برگرداند.^۱

هاشمی رفسنجانی نیز در روزنوشته پنجم تیرماه، به موضوع مخالفت امام(ره) با اعزام نیرو به لبنان اشاره می‌کند: «رئیس جمهوری به منزل ما آمدند و با هم به زیارت امام رفتیم. راجع به کمک به سوریه در مقابل اسرائیل مذاکره کردیم. امام با حضور ما در آن جبهه با شرایط موجود مخالفت دارند و معتقدند که عرب‌ها، جنگ جدی نخواهند کرد و درگیری بیشتر ما باعث می‌شود که در جبهه جنگ با عراق دچار وقفه شویم و در آنجا هم به جایی نرسیم. بالاخره قرار شد اگر به طور جدی از طرف سوریه جنگ شد، شرکت کنیم».^۲

سید تراب ذاکری که در روزهای فرماندهی صیادشیرازی بر نیروی زمینی، به عنوان مشاور اطلاعاتی وی فعالیت می‌کرد، بر این نکته تأکید دارد که صیادشیرازی پس از بازگشت از سوریه، دستور داد تا از اعزام بقیه یگان‌های ارتشی به سوریه خودداری شود. تحلیل صیادشیرازی این بود که سوریه حاضر به درگیری جدی با اسرائیل نیست و سایر کشورهای عربی نیز به یک مخالفت ظاهری و لفظی با تجاوز اسرائیل به لبنان بسنده کرده‌اند و عملاً هیچ‌گونه اقدام نظامی به عمل نخواهند آورد. صیاد نگران بود که مبادا با بازی دادن ما در ماجرای لبنان، عراق از تنگنای بعد از فتح خرمشهر خلاصی پیدا کند.^۳

۱. کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۳۱۸ تا ۳۱۱.

۲. کتاب پس از بحران؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۱ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۱۵۷.

۳. کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهبد صیادشیرازی،

حضرت امام خمینی(ره) نیز در سخنرانی تاریخی خود در ۳۱ خرداد سال ۶۱، به همین موضوع اشاره کرده و به سیاست دفاعی راهبردی «راه قدس از کربلا می‌گذرد»، می‌پردازند:

«... مسئله‌ای که باید در آن جنبه‌ای که مربوط به روز است عرض کنم این است که بعد از آنکه این قدرت‌های بزرگ و خصوصاً آمریکا، در همه توطئه‌ها فلج شد و شکست خورد و می‌بیند که این جنگی هم که او برای ما بپا کرده است، این هم دارد به آخر می‌رسد ان شاء الله، یک توطئه دیگری عمیق‌تر اجرا کرده است که در این توطئه، ما هم یک قدری بازی خوردیم و او این است که یک نقطه‌ای که پیش ما خیلی بزرگ است و ما نسبت به او حساسیت زیاد داریم، آن غائله را پیش آورد تا اینکه ملت ما را از آن مطلبی که در کشور خودش می‌گذرد و از آن جنگی که در کشور خودش می‌گذرد، غافل کند: قضیه هجوم اسرائیل به لبنان. آمریکا می‌دانست که ما و ملت ما نسبت به لبنان حساسیت داریم و نسبت به اسرائیل هم از آن طرف حساسیت داریم. این دام را آمریکا درست کرد. یعنی آن نوکر خودش را فرستاد به اینکه حمله کند به لبنان و آن همه خسارات وارد کند و آن همه جنایات. و ما می‌دانیم که اگر میلیون‌ها جمعیت را از بین ببرند و یک مطلبی برای آمریکا حاصل بشود و یک نفعی برسد، می‌گویند همه بروند از بین. این را ما از ابرقدرت‌ها شناخته‌ایم. آنها در فکر این نیستند که در لبنان به زن و بچه مردم و به بلاد این مستمندان چه می‌گذرد. آنها دنبال این هستند که صدام را در این طرف سر جای خودش نگه دارند و ایران که در نظر آنها خیلی اهمیتی بیشتر از لبنان و جاهای دیگری است، برای آنها محفوظ بماند. آمریکا می‌بیند که ما هم‌مرز با شوروی هستیم، آن هم در طول صدها کیلومتر و آن چیزی که آمریکا را به وحشت می‌اندازد، آن شوروی است. و او می‌ترسد از اینکه چنانچه صدام از بین برود، شوروی بتواند در اینجاها یک غلطی بکند، لکن ما می‌دانیم که نمی‌تواند. بعد از اینکه ملت این طور که هست و در صحنه هست، باشد، هیچ کس نمی‌تواند. علاوه بر آن، می‌بینند که اگر [در] جنگ عراق پیش ببرد ایران و عراق را، جنگش را، به نفع خودش شکست بدهد عراق را، عراق به ایران متصل می‌شود، یعنی، ملت عراق، ملت مظلوم عراق از زیر چنگال این حزب ستمگر، خودش را اخراج می‌کند و متصل می‌کند به ملت ایران و یک حکومتی خودش تأسیس می‌کند موافق میل خودش،

اسلامی. و اگر ایران و عراق به هم پیوند پیدا کنند و اتصال پیدا کنند، سایر این کشورهای کوچولویی که در منطقه هست، آنها هم به اینها می‌پیوندند و آمریکا از این منطقه زرخیز، که برای او حاضر است هزاران لشکر خودش را از بین ببرد و هزاران مردم را از بین ببرد، محروم خواهد شد. این نقشه این است که بگین^۱ را وادار کند به اینکه تو حمله کن به لبنان. لبنان که تو حمله کردی، ایران حساسیت نسبت به او دارد و همه قوایش را متمرکز می‌کند در اینکه تو را از بین ببرد. و اگر ایران از جنگ عراق غافل بماند، عراق کار خودش را انجام می‌دهد و ایران در اینجا هم نمی‌تواند کاری بکند. نقشه این است.

باید همه ملت ما و همه دولتمردان ما توجه به این معنا داشته باشند که در عین حال که ما لبنان را با ایران از حیث مصالح و مفاسد جدا نمی‌دانیم، لکن نباید کاری بکنیم که نتوانیم هم لبنان را و هم ایران را نجات بدهیم، از این کار اجتناب کنیم. اگر امروز تمام نظرها متوجه به لبنان بشود و تمام قدرت‌ها و گویندگان از لبنان بگویند و تمام نویسندگان از لبنان بگویند، این، توفیقی است برای آمریکا که ایران جنگ خودش را فراموش کرد و هم عراق را از دست می‌دهد و هم لبنان را. نه می‌تواند در عراق کاری بکند و نه می‌تواند در لبنان. ما راهمان این است که باید از راه شکست عراق دنبال لبنان برویم، نه مستقلاً.

شما ملاحظه کنید اخیراً تمام رسانه‌ها - یعنی، تمامشان آنی که من دیده‌ام - رسانه‌های گروهی راجع به جنگ عراق و ایران دیگر صحبتی نمی‌کنند، شاید یک کلمه بگویند؛ همه رفتند سراغ لبنان. همه رادیوهایی که قبل از این حمله این مرد، این نامرد به لبنان آغاز شد، تمام حرف‌هایشان ایران بود و جنگ عراق. وقتی نقشه آمریکا این طور شد که ایران را از جنگ عراق منصرف کنید و برش گردانید به آنجایی که حساسیت دارد و آن، راجع به لبنان است، از آن روز، این رادیوها و گویندگان خارجی راجع به ایران و این حرف‌ها چیزی نمی‌گویند. شما بدانید که این چیزی که از عراق در چند روز پیش، از آن مجلس عراق صادر شد که ما بلاد ایران را خالی می‌کنیم، این یک مسئله توطئه است؛ نه اینکه اینها می‌خواهند خالی کنند، اینها می‌خواهند تخدیر کنند ما را و جوان‌های ما را از جبهه منصرف

۱. مناخیم بگین نخست وزیر وقت رژیم منحوس صهیونیستی

کنند و داوطلبانی که باید وقتی اعلام می کنند که ما، ده هزار جمعیت، بیست هزار جمعیت می خواهیم، صد هزار می روند اسم نویسی کنند، سردشان کنند که نروند. وقتی نرفتند، عراق در این مسئله ممکن است - خدای نخواستہ - پیروز از کار در آید. اگر عراق پیروز شد، مطمئن باشید که شما در لبنان هم هیچ کاری نمی توانید بکنید.

باید ما این نقشه ای که آمریکا کشیده است برای ما، خنثی کنیم. یعنی، همه گویندگان ما در سرتاسر کشور و همه ائمه جماعت ما در سرتاسر کشور، این مسئله را بگویند، بگویند که ما از راهی که شکست عراق است، به لبنان برویم. عراق را نگذاریم سر جای خودش بایستد و جمع کند قدرت خودش را و دیگران هم به او کمک کنند و مرزهای خودش را قوی کند و بعد هم یک حمله ناگهانی به ما بکند، باز برگردد به آن چیزهایی که از اول بود. غفلت از این، انتحار است.

همه گویندگان موظفند، چه ائمه جمعه و چه ائمه جماعت و چه خطبا و همه نویسندگان موظفند که این توطئه را افشا کنند و ذکر کنند و مردم را از توجه به جبهه جنگ خودمان غافل نکنند و بیدار کنند. ما می خواهیم که قدس را نجات بدهیم، لکن بدون نجات کشور عراق از این حزب منحوس نمی توانیم. ما لبنان را از خود می دانیم، لکن مقدمه اینکه لبنان را ما نجات بدهیم این است که عراق را نجات بدهیم. ما مقدمه را رها نکنیم و بی ربط برویم سراغ ذی المقدمه و همه چیز خودمان را صرف کنیم در آن و عراق برای خودش محکم کند جای خودش را...»^۱

مسئله ادامه جنگ و ورود به خاک عراق

یکی از مسائلی که پس از فتح خرمشهر، به مسئله روز کشور و بویژه مسئله روز جنگ تبدیل می شود، بحث ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر و همچنین، ورود به خاک عراق است. حسب گزارش هاشمی رفسنجانی، امام (ره) در مورد ادامه جنگ قاطعند و اجازه نمی دهند

حتی به گونه‌ای بحث شود که کوچک‌ترین تردیدی در جامعه و نیروها بروز کند و اهداف جنگ را به گونه‌ای اعلام می‌کنند که همگی خودشان را برای مدت طولانی آماده کنند و ضمناً توافقی برای ورود به خاک عراق هم نداشتند.

البته در جلسه عصر روز ۲۰ خرداد ۱۳۶۱ شورای عالی دفاع در محضر امام(ره)، فرماندهان نظامی با امام(ره) بحث کردند و کارشناسانه ثابت کردند که ادامه جنگ با منع ورود به خاک عراق سازگار نیست. دشمن در جاهای زیادی در خاک ماست و اگر مطمئن بشود که نظام ما به خاک او وارد نمی‌شود یا ورود جزئی خواهد داشت نه امتیازی خواهد داد و نه از نقاط حساس بیرون خواهد رفت و هر وقت آمادگی پیدا کرد در خاک ما پیشروی می‌کند و با این استدلال، امام(ره) را قانع کردند که با ورود به خاک عراق در جاهائی که مردم نیستند یا کم هستند و آسیب نمی‌بینند، موافقت کنند.^۱

بنابراین، نتیجه نهایی این مذاکرات، ادامه جنگ پس از فتح خرمشهر و همچنین، ورود به خاک عراق در صورت لزوم است؛ البته امام(ره) تأکید داشتند در مواردی این کار صورت گیرد که ضرورت داشته باشد و همچنین، مردم عراق متضرر نشوند.^۲

۱ کتاب پس از بحران؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۱ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۱۳۵

۲ کتاب سخن آشنا (سخنان سرتیب ناصر آراسته)، تدوین علی اعوانی، انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران (نشر اجا)، ص ۲۷

فصل چهارم: امیر جهاد با نفس
(از فتح خرمشهر تا پایان فرماندهی نزا جا)
خرداد ۱۳۶۱ تا مرداد ۱۳۶۵

مقدمه

پیروزی ایران در خرداد ۶۱ و در پی آن آزادسازی خونین شهر عزیز از دست دژخیمان رژیم بعث عراق، آغازگر دوره‌ای جدید در معادلات نظامی ایران در دوران دفاع مقدس است. مباحثی مانند ادامه جنگ، ورود به خاک عراق، حضور در لبنان به منظور مبارزه با رژیم صهیونیستی، استفاده رژیم بعث از سلاح‌های شیمیایی و غیرمتعارف و از همه اینها مهم‌تر، اختلاف نظرها بین فرماندهان رده بالای ارتش و سپاه در باب انتخاب محل عملیات و نحوه انجام آن و فرماندهی عملیاتی جنگ، در این دوره زمانی پررنگ می‌شود، که در نهایت موجب استعفای سرهنگ صیادشیرازی از فرماندهی نیروی زمینی ارتش و انتصاب وی به نمایندگی امام(ره) در شورای عالی دفاع می‌شود.

بازه زمانی که فصل حاضر بدان می‌پردازد، از تیرماه ۱۳۶۱ آغاز و تا مردادماه ۱۳۶۵ ادامه پیدا می‌کند، که مشتمل بر عملیات‌های مهمی همچون رمضان، مسلم بن عقیل، محرم، والفجر مقدماتی، والفجر ۱، ۲، ۳، ۴، خیبر، بدر، قادر، والفجر ۸ و ۹ می‌باشد.

این فصل از زندگانی شهید سپهبد صیادشیرازی، از نگاه نگارنده این اثر، تلخ‌ترین و سخت‌ترین دوران زندگی وی به حساب می‌آید، که جزئیات آن را می‌توانید در ادامه به مطالعه بنشینید. از آنجاست که رهبر معظم انقلاب، از صیادشیرازی با عنوان "امیر جهاد با نفس" یاد کردند^۱ و ما نیز این فصل از کتاب را به همین عنوان زیبا مزین کرده‌ایم؛ چرا که این دوره، آبستن اتفاقاتی است که تنها یک فرد وارسته و رها از نفس اماره می‌تواند آن را به نیکی و عاقبت خیر پشت سر بگذارد.

۱ بیانات معظم له در دیدار با خانواده شهید صیادشیرازی؛ مورخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۷۶: «چیزی که مهم است، این است که یک نفر علاوه بر جنگ با دشمنان، در جهاد با نفس هم پیروز شود. ایشان این گونه بود؛ برای خودش هیچ چیز نمی‌خواست.»

فضای جدید در عرصه جنگ

پیروزی‌های چشمگیر در اواخر سال ۶۰ و همچنین در ابتدای سال ۶۱، نیروهای مسلح را در شرایط جدیدی قرار داد. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با سرعت رشد کرده بود و با استفاده از غنائم جبهه‌ها، حمایت مردمی، امواج خروشان نیروهای جان برکف بسیجی، خدمات مهندسی رزمی جهاد سازندگی و ابتکارات فنی در تأمین سلاح‌ها، تبدیل به یک قدرت بدیع و کارساز نظامی شده بود. بنابراین، خواستار ایفای نقش اول در صحنه‌های نظامی و حتی غیرنظامی بود. ارتش جمهوری اسلامی نیز که صلاحیت و کارایی خود را در جنگ و دفاع در زمین و هوا و دریا و لجستیک و وفاداری خود به انقلاب را ثابت کرده بود، انتظار نداشت که در امور نظامی، دست‌کم گرفته شود و نقش درجه دوم را به او بدهند.

برای مدیریت جنگ، ارتش و سپاه، هر یک خواهان ایفای نقش مؤثری بودند و با توجه به تفاوت آموزش‌ها، روحیه‌ها و آئین‌ها، معمولاً در مورد طرح‌ها و عملیات و کیفیت اداره هجوم و دفاع و استفاده از ابزار، اختلاف نظر بروز می‌کرد. جدا کردن منطقه و میدان نبرد هم کار آسانی نبود، زیرا این دو نهاد در میدان عمل، مکمل هم بودند و هریک به طور مستقل نمی‌توانست از عهده عملیات مهم و وسیع برآید؛ یکی از ناحیه افراد صف شکن کمبود داشت و دیگری از ناحیه ابزار جنگ.

تنها روزه‌ای که تا حدی این اختلاف را کم‌رنگ می‌کرد، درجات فداکاری و از خود گذشتگی افراد و فرماندهان بود؛ اگرچه به هر حال تعلقات بخشی و گاهی فردی و گاهی جناحی و احیاناً عقیده تشخیص راه درست، این فداکاری‌ها را محدود می‌کرد. از همین رهگذر، ما در این دوران، در عملیات مهم و سرنوشت‌سازی، نتوانستیم به اهداف خودمان برسیم. این در حالی است که اگر شرایط همکاری همانند عملیات فتح‌المبین، طریق‌القدس و یا بیت‌المقدس را داشتیم، پیروزی‌ها در این مقطع آسان‌تر، وسیع‌تر و سرنوشت‌سازتر بود.^۱

۱ کتاب آرامش و چالش؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۲ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۱۲

عملیات رمضان (تیر و مرداد ۱۳۶۱)

تیرماه گرم و سوزان سال ۱۳۶۱ فرا رسید و نیروها آماده انجام عملیات جدیدی شدند که نام آن، عملیات رمضان گذاشته شد. سه قرارگاه ذیل قرارگاه مرکزی ارتش و سپاه شکل گرفت: قرارگاه فجر در سمت راست، قرارگاه فتح در وسط و قرارگاه نصر در سمت چپ. علت نام‌گذاری این عملیات، مصادف شدن با ماه مبارک رمضان بود. در ۲۲ تیرماه ۱۳۶۱، زمان شروع عملیات بدین شرح اعلام شد: «عملیات کربلا ۴»، به نام عملیات رمضان، در ساعت ۲۱۳۰ روز ۱۳۶۱/۴/۲۲ با جمله رمز «بسم الله القاصم الجبارین؛ یا صاحب الزمان ادرکنی» آغاز می‌گردد. امضاء: سرهنگ علی صیادشیرازی - برادر محسن رضایی.^۱

عملیات آغاز شد و در همان ابتدا، قرارگاه فتح به سرعت خط را شکست و بعد از مدت کوتاهی، نیروها به کانال ماهیگیری در شرق بصره رسیدند. قرارگاه نصر به دلیل موانع سنگینی که در مسیر داشت، با تلفات سنگین متوقف شد و نتوانست جلو برود. دستور داده شد که دیگر پیشروی نکند و همان‌جا باقی بماند. قرارگاه فجر نیز که موفق شده بود، دو رده از خط دشمن را بشکند و خود را تثبیت کند، ولی به اندازه‌ای که قرار بود جلو برود، نرفته بود و لذا برای پوشش این خلاء و اینکه عراقی‌ها از جناح راست رخنه نکنند، دو اقدام انجام شد: اول خاکریز زدن که به دلیل کمبود امکانات، به شکل درستی انجام نگرفت و دیگری اینکه به قرارگاه نصر ابلاغ شد که سریع به جناح راست برود و آن را ننگه دارد.

تا این اقدامات انجام شود، ارتش بعثی دست به کار شده و با استفاده از نیروهای دفاع متحرک^۲، حمله خود را شروع کرد. این نیروهای دفاع متحرک، همان تیپ ۱۰ زرهی ارتش عراق

۱ کتاب عملیات رمضان، تألیف سید یعقوب حسینی، انتشارات ایران سبز، ص ۹۶

۲ دفاع متحرک، واژه‌ایست که در زمان دفاع مقدس رایج شد و مفهومی است که دشمن نیرویی را که به عنوان نیروی احتیاط قوی در دست دارد، در جایی نگه می‌دارد و از آنجا، به سرعت عملیات تأخیری انجام دهد؛ مثلاً پیشروی می‌کند یا در جاهایی که ضعفی مشاهده کند، به سرعت ضربه می‌زند و از این طریق، دفع حمله می‌کند.

بودند که با تانک‌های پیشرفته تی ۷۲، از همان خلاء جناح راست استفاده کرده و توانستند دو واحد اصلی از نیروهای نظامی ایران را که به نزدیکی شط‌العرب رسیده بودند، منهدم کنند. بقیه نیروها عقب‌نشینی کرده و کمتر آسیب دیدند. دو شب دیگر نیز همین راهبرد پیاده شد و همان نتیجه تکرار شد. البته در این تکه‌ها، بسیاری از تجهیزات دشمن منهدم شد و آسیب دید، ولی پیشروی که مدنظر این عملیات بود، محقق نشد. چرا که هدف این عملیات آن بود که بعد از رسیدن به کانال ماهیگیری، نیروها از نهر کتیبان عبور کرده و یک محور به سمت نشوه - بصره و محور دیگر به سمت تنومه - بصره برود، که این باعث می‌شد منطقه کوشک و طلائیه به نشوه و به طرف جنوب تا پل بصره، به اشغال درآید.

حال سؤال این است که با وجود روحیه بالای رزمندگان بعد از فتح خرمشهر و افزایش نسبی امکانات در این عملیات و اضطراب روحی بعضی‌ها به موجب شکست‌های قبلی، چه چیز عامل شکست در عملیات رمضان شد. در اینجا چند طیف پاسخ وجود دارد: برخی معتقدند که اگر جهاد سازندگی خاکریز زده بود، یا اگر قرارگاه نصر زودتر به کمک آمده بود، این رخنه توسط نیروهای عراقی پیش نمی‌آمد. یک تحلیل بالاتر از این هم وجود دارد و آن این است که ما در این عملیات، همه آن چیزی که برای پیروزی لازم بود را داشتیم ولی توجه به خداوند متعال کمتر بود و توجه به خود بیشتر. در واقع، رزمندگان اسلام آن آیه شریفه ای که امام(ره) در پیام فتح خرمشهر فرمود را فراموش کردند، که «مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»^۱ و گمان کردند که این پیروزی‌ها را خودشان به دست آوردند و فراموش کردند آن جمله روح افزای امام روح‌الله(ره) را که فرمود: خرمشهر را خدا آزاد کرد. تحلیل سوم نیز وجود دارد و آن اینکه جنگیدن با ارتش عراق در خاک عراق، به آسانی جنگیدن با آن در خاک ایران نیست. صیادشیرازی معتقد بود که هر سه این عوامل به نسبتی در این شکست نقش داشتند، ولی عامل دوم که عامل معنوی و غیرمادی است، نقش اساسی‌تر را در این زمینه ایفا کرد و لذا از نظر

۱ آل عمران: ۱۲۶؛ پیروزی تنها از جانب خداوند توانای حکیم است.

وی، باید عامل اصلی این شکست را نه در امور تخصصی نظامی که در انگیزه‌ها، ایمان‌ها و روحیه‌ها جستجو کرد.

اتفاق مهم دیگری نیز در این عملیات افتاد، که تأثیر کمی در شکست در این عملیات و همچنین، کم‌توفیقی عملیات‌های بعدی نداشت و آن، خودمحوری و مَن مَن کردن‌های ارتش و سپاه بود. هیچ یک از این ارگان‌ها که تا به حال با هم دلی و همفکری کار می‌کردند، حاضر نبودند زیر بار همدیگر بروند. هر یک به آن یکی می‌گفت که تو برو برای خودت بجنگ و من هم برای خودم عملیات طراحی می‌کنم و می‌جنگم. رفاقتی که تا به حال موجب پیروزی شده بود، به رقابتی تبدیل شد که موجبات شکست را فراهم آورد؛ چرا که این دو دست با همدیگر بودند که صدا تولید می‌کردند و الا «یک دست که صدا ندارد!»

موضوعی که در خاتمه عملیات رمضان باید بدان اشاره شود، آن است که چرا فرماندهان نظامی تلاش داشتند به بصره برسند و آنجا را تصرف کنند و اساساً عملیات رمضان را نیز بر همین اساس طراحی کرده بودند؟ تا بدین‌جا از ابتدای شروع دفاع مقدس، هدف، خارج کردن نیروهای متجاوز بعثی از خاک ایران اسلامی بود، ولی در این عملیات، نگاه‌ها به آن طرف مرز رفت و تصمیم گرفته شد که به خاک عراق وارد شویم. تحلیل صیادشیرازی از این ماجرا و هدف‌گذاری عملیات رمضان آن بود که تنها دو هدف می‌توانست سرنوشت جبهه را به صورت نهایی تعیین کند؛ یا باید بغداد تصرف می‌شد و صدام سقوط می‌کرد، که به دلیل بُعد مسافت تا بغداد و سایر مسائل تخصصی نظامی و سیاسی، امکان‌پذیر نبود و یا باید بصره به دست ایرانی‌ها تصرف می‌شد تا صدام به زانو درآید و هر اقدامی به غیر از این دو، کارهایی مقطعی، محدود و موقت بود و نتیجه‌ای در سرنوشت جنگ و احقاق حق ایران و تنبیه متجاوز نداشت.^۱ روزنوشت آقای هاشمی رفسنجانی از روزهای پس از عملیات رمضان، برای فهم بهتر شرایط آن روز، به شرح زیر می‌آید:

۱ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۳۱۹ تا ۳۳۰

۱۲ مرداد ۱۳۶۱: شب شورای عالی دفاع داشتیم. در مجلس آقایان علی صیادشیرازی و محسن رضایی گزارش وضع جبهه و عملیات رمضان را دادند. موفق نبودند و عراقی‌ها سخت دفاع می‌کنند و استحکامات عظیمی برای دفاع درست کرده‌اند.^۱

۱۳ مرداد ۱۳۶۱: جلسه فوق‌العاده شورای عالی دفاع داشتیم، نتوانستم شرکت کنم. در جلسه شورای عالی دفاع آقای ظهیرزاد به نیروی زمینی و سپاه اعتراض داشت و خودش طرحی ارائه داد و آنها جواب دادند. کار و طرح آنها تأیید شد و من بعد از جلسه مصاحبه کردم. عدم توفیق در عملیات رمضان باعث بروز انتقادات شده است. آنها که عجله داشتند و نسبت به تأخیر عملیات معترض بودند، اکنون متوجه شده‌اند که جنگیدن در خاک دشمن به آسانی جنگ در زمین و خاک خودی نیست و بخصوص در رزمندگان که خود واقعیت‌های جبهه را می‌بینند، واقع‌بینی بیشتر می‌شود.^۲

۱۳ شهریور ۱۳۶۱: عصر شورای عالی دفاع در دفتر امام تشکیل شد. فرماندهان سپاه و نیروی زمینی برای انجام عملیات وسیع بعدی مهلت طولانی خواستند. گفتیم اگر قرار است این اندازه معطل شویم، بهتر است سعی کنیم که جنگ تمام شود. کشور تحمل طولانی شدن جنگ را ندارد و بحث داغ شد و تصمیماتی اتخاذ گردید. قبل از عملیات ناموفق اخیر^۳ فضای کشور برای طرح امکان ختم جنگ مناسب نبود و از سویی رزمندگان هم آماده بحث در این مسئله نبودند.^۴

عملیات مسلم ابن عقیل (مهر ۱۳۶۱)

قرار شد پیش از انجام عملیات بزرگ که سری عملیات‌های والفجر بود، چند عملیات کوچک طراحی و اجرا شود. بنابراین، عملیات مسلم‌ابن‌عقیل در منطقه سومار، طراحی و اجرا شد. این عملیات، یک عملیات ضربتی و آفندی پرتوان بود که در آن از دو یگان ضربتی ارتش

۱ کتاب پس از بحران؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۱ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۱۹۸

۲ همان، ص ۱۹۹

۳ عملیات رمضان

۴ کتاب پس از بحران؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۱ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۲۳۸

و سپاه، به صورت هسته اولیه عملیات استفاده شد و بقیه یگان‌ها در تقویت آنها بودند. هدف عملیات، رسیدن به ارتفاعات کهنه‌ریک و گیسکه بود، که دو ارتفاع تیغه‌ای در دو طرف تنگه سومار است. اهمیت این تنگه از این جهت بود که اگر در اختیار دشمن قرار می‌گرفت، می‌توانست منطقه را کنترل کرده و نگذارد که تردد صورت گیرد. همچنین، هدف دیگر این عملیات، مشرف شدن بر شهر مندلی بود که موجب می‌شد دید و تیر دشمن از روی محور سومار برداشته شود.

شب عملیات، آیت‌الله اشرفی اصفهانی^۱ به محل قرارگاه آمد. رزمندگان پشت سر ایشان نماز مغرب و عشاء را اقامه کردند. سپس آیت‌الله خود دعای توسل را خواند و پس از آن، رزمندگان عملیات را آغاز کردند. صیادشیرازی نگران عملیات بود. آسمان را نگاه کرد. عصر همان روز در آن منطقه باران رحمت الهی باریده بود و همین باعث شده بود که کمی گرمای سوزان سومار که بیماری‌زاست، تخفیف یابد. اواسط ماه قمری بود و نور مهتاب، مسیر حرکت نیروها را روشن می‌کرد و همین عامل می‌توانست باعث شود که دشمن آنها را ببیند و کار را تمام کند. اما اتفاق خاصی که افتاد، آن بود که تکه‌های ابر گاه به گاه جلوی نور ماه را می‌گرفت و در آن زمان، رزمنده‌ها حرکت می‌کردند و تا نور ماه نمایان می‌شد، روی زمین می‌خوابیدند تا توسط دشمن دیده نشوند. این نیز از معجزات الهی بود که رزمندگان طریق حق را از راه‌هایی که قابل تصور نیست، یاری می‌کرد.

به هر صورت، نیروها خود را به دشمن رسانده و در مدت کوتاهی، سنگرهای ایشان را تسخیر کردند و نقطه اصلی ارتفاعات را گرفتند. حال باید برای عمق دادن به منطقه هدف، به طرف ارتفاعات پیشروی می‌کردند، ولی وضع طوری بود که گسترش عمق نتوانست زیاد انجام شود و لذا در همان‌جا متوقف شدند و سنگربندی کردند.^۲

۱ آیت‌الله عطاءالله اشرفی اصفهانی، امام جمعه کرمانشاه در ابتدای انقلاب که در محراب نماز جمعه، به فیض شهادت رسید.

۲ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۳۳۱ تا ۳۳۷

عملیات محرم (آبان ۱۳۶۱)

عملیات مهم بعدی که طراحی شده بود، عملیات محرم بود که حدود شش روز به طول انجامید و مأموریت نیروهای ارتشی و سپاهی آن بود که ارتفاعات قسمت جنوبی حمربین، جبل فوقی و سواحل روخانه دویرج را در خاک عراق تصرف کنند. همچنین، مقرر بود که در صورت موفقیت آمیز بودن عملیات، کار را به سمت دیگری ادامه دهند.

عملیات با رمز «یا زینب سلام الله علیها» شروع شد. شب عملیات، صیاد در منطقه غرب کشور بود. می خواست هرطور شده خودش را به جنوب برساند. سوار جت فالکون شد و به سمت جنوب پرواز کردند. در مسیر، مه غلیظ و رعد و برق شدیدی بود، ولی هرطور که بود، هواپیما در دزفول نشست و صیاد توانست خود را به قرارگاه برساند. عملیات شروع شده بود. جناح راست موفق تر از جناح چپ عمل کرده و توانسته بودند واحد عراقی و فرمانده گردان را اسیر کنند و از طریق همین شخص معلوم شد که اطلاعات خوبی دارد که آن را در اختیار رزمندگان گذاشته بود. در جناح چپ اما، پیشروی در شیار بجلیه متوقف شده بود.

عملیات محرم نیز مانند عملیات قبلی تا اندازه ای موفق بود، ولی به نتیجه ای که مقرر بود نرسید. حدود ۳۴۰۰ نفر اسیر عراقی به دست آمد و ۲۰۰ کیلومتر مربع از خاک ایران آزاد و همین میزان نیز از خاک عراق تصرف شد و تعداد کشته ها و زخمی های دشمن نیز حدود ۵۰۰۰ نفر برآورد شدند. در نتیجه، حدود شصت درصد از اهداف عملیات محقق شد، ولی اگر جبل فوقی را گرفته بودند، عملیات به طور کامل انجام شده بود و می شد در خیز بعدی به سمت العماره پیشروی کرد که این اتفاق نیفتاد.^۱

هاشمی رفسنجانی در نیمه آبان ۱۳۶۱ تحلیل صیاد از عملیات محرم را اینگونه روایت می کند: «بعد از ظهر آقای صیاد شیرازی آمد و راجع به حساسیت منطقه عملیات محرم و امکان ایجاد و تشکیل حکومت انقلابی اسلامی عراق آزاد در آن منطقه و در شهرهای العماره

و حلفائیه و... در صورت توسعه مناطق آزاد شده سخن گفت و قرار شد که سریعاً ادامه عملیات را تعقیب کنند و گفت که دیشب عملیات موفق‌تری داشته‌اند و فردا شب هم دارند.^۱

عملیات والفجر مقدماتی (بهمن ۱۳۶۱)

در حالی که عدم موفقیت در عملیات‌های پیشین، دورنمای پیشروی در شرق بصره را دور از دسترس نشان می‌داد، تسلط بر زمین‌های تخت استان میسان، دستیابی به شهر العماره عراق و شهر بصره را امکان‌پذیر کرده بود. و نیز از آنجایی که فرماندهان جنگ ناگزیر بودند در مقابل تجهیزات برتر عراق، زمین سخت را گزینش کرده و درگیری در وضعیت دشوار را به دشمن تحمیل کنند، با اصرار سپاه، منطقه رملی غرب ارتفاعات میشداغ حد فاصل فکه تا چزابه، برای انجام عملیات سرنوشت‌ساز والفجر انتخاب گردید. اولین هدف، تصرف پل غزیه بود و چنانچه این مرحله از عملیات با موفقیت انجام می‌شد، تصرف شهر العماره به عنوان دومین هدف در دستور کار قرار می‌گرفت. این عملیات با رمز «یا الله، یا الله، یا الله»، در تاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ شروع شد. این عملیات در منطقه فکه تا چزابه با وسعت حدود ۳۰۰ کیلومتر مربع توسط ارتش و سپاه به مرحله اجرا درآمد. هدف در این عملیات انهدام نیروهای دشمن بعثی، رسیدن به مرز بین‌المللی و تصرف بخشی از خاک عراق در استان العماره بود. هر چند اهداف عملیات به طور کامل محقق نشد، اما باعث آزادسازی تعدادی پاسگاه و انهدام نیروها و تجهیزات دشمن در منطقه عملیاتی شد.

نیروهای رزمنده در تاریکی شب به سوی هدف‌های واگذاری شده حرکت کردند. برای اجرای این عملیات، گردان‌های آموزش‌دیده متعددی بر حسب نیاز عملیات در نظر گرفته شد و مسئله‌ای که برعکس دیگر عملیات‌ها در این عملیات حائز اهمیت بود، این بود که دشمن چندان تمایلی به بمباران قرارگاه‌ها و محل تجمع نیروها از خود نشان نمی‌داد و این مسئله

۱ کتاب پس از بحران؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۱ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۲۹۹

باعث تعجب نیروهای رزمنده گردید. نیروهای عمل کننده در این عملیات از طریق دو محور جنوب توسط قرارگاه کربلا و شمال به وسیله قرارگاه نجف، حمله را آغاز کردند. این نیروها از مسیرهای متعدد به دشمن یورش بردند و نسبت به پاکسازی معابر اقدام نمودند.^۱

در این زمان، سرهنگ صیادشیرازی مرتباً با یگان‌ها در تماس بود و از هرگونه راهنمایی و کمک به آنها کوتاهی نمی‌کرد. رزمندگان پس از طی ۳۵۰ متر در عمق موانع پیچیده و درهم دشمن، به اولین کانال حفر شده بر سر راه خود، که دارای طول ۵ تا ۶ متر و عمقی معادل ۴ تا ۵ متر بود، رسیدند. داخل کانال پوشیده از سیم خاردار و مین‌های جهنده و مواد آتش‌زا بود و هر رزمنده‌ای که به داخل آن سقوط می‌کرد، یا پایش داخل سیم خاردارها گیر می‌کرد و یا مستقیماً روی یک مین سقوط می‌نمود. به هر حال، عبور از این کانال که خط‌شکن‌ها، آن را کانال شهادت نامیده بودند، کار آسانی نبود. دشمن در اطراف این کانال و سایر معابر موجود، موانع ایجاد کرده بود و به محض ورود نیروهای ایرانی در کنار این موانع، بر روی آنها آتش می‌گشود. این شیوه دشمن باعث توقف پیشروی رزمندگان در شب عملیات شد. اما با این حال، تعداد زیادی از نیروها از کانال گذشتند و به کانال دوم رسیدند که مشخصات این کانال نیز مانند کانال اول بود؛ با این تفاوت که در قسمت غرب این کانال، مواضع متعدد اشغال شده به وسیله نیروهای مختلف با انواع سلاح‌ها بود. بنابراین، ادامه عملیات والفجر به مصلحت نبود و در صورت ادامه آن، تلفات و ضایعات وارده بسیار زیاد می‌گردید؛ لذا باید از ادامه آن منصرف می‌شدند تا نیروها برای عملیات بعدی در دسترس باشند. این عملیات در روز ۱۸ بهمن ۱۳۶۱ پایان یافت و چون از این عملیات، نتیجه مطلوب حاصل نشد، آن را مقدمه عملیات‌های والفجر نامیدند و به نام عملیات والفجر مقدماتی معروف شد.^۲

۱ پایان نامه کارشناسی ارشد با عنوان «بررسی ابعاد شخصیتی و فعالیت‌های سیاسی و نظامی شهید سپهبد علی صیادشیرازی» تألیف سیده عظیمه هاشمی، دانشگاه شاهد تهران، صص ۱۴۴ و ۱۴۵.

۲ کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهبد صیادشیرازی، صص ۲۵۴ تا ۲۵۶.

در عملیات والفجر مقدماتی، خیلی از فرماندهان از اینکه عملیات شکست خورد ناراحت بودند. بعضی‌ها گریه می‌کردند. صیاد همه را جمع کرد، گفت: «من ناراحتی شما را می‌فهمم. من هم ناراحتم، ولی ما تکلیفی به گردنمان بود و انجام دادیم. شکست و پیروزی دیگر دست ما نیست. دست خداست. حالا که نتیجه‌ای که می‌خواستیم نگرفتیم، باید خودمان را برای انجام تکلیف بعدی آماده کنیم. اگر شکست خوردیم، تکلیف بعدی؛ تا جایی که توان داریم...»^۱

هاشمی رفسنجانی گزارش فرماندهان نظامی از این عملیات در محضر امام (ره) را اینگونه روایت می‌کند: «شب در دفتر امام با حضور فرماندهان سپاه و نیروی زمینی و رئیس جمهور و آقای موسوی اردبیلی جلسه داشتیم. گزارش کامل جبهه را دادند. دو حمله کرده‌ایم، موفق نبوده. در آمار شهدا و اسرایمان اختلاف داشتند. به نظر می‌رسد حملات، خوب فرماندهی نشده. آقای صیادشیرازی از سپاه گله داشت. اثر بدی روی ارتشی‌ها گذاشته، چون تعداد نیروهای سپاه با حضور مردم از طریق بسیج خیلی بیشتر از ارتش شده و سپاه می‌خواهد تصمیم گیرنده اصلی باشد. سپاه مدعی است هفت برابر نیروهای ارتش، نیرو در جبهه دارد. برای آینده برنامه روشنی نداشتند. در چند مورد بحث شد. قرار شد بروند جبهه، مشورت کنند و اطلاع دهند.»^۲

صیادشیرازی در خاطرات خود، به صورت اجمالی به ناکامی در این عملیات اشاره می‌کند: «عملیات والفجر مقدماتی، عملیاتی بود که یک شبه وضعیتش مشخص شد. تا ساعت هفت صبح معلوم شد که عملیات ناکام مانده و ادامه آن امکان پذیر نیست. این بود که با یک جلسه فوری در قرارگاه کربلا، به دنبال عملیات بعدی رفتیم و اسمش را والفجر ۱ گذاشتیم.»^۳

۱ کتاب خدا می‌خواست زنده بمانی، تدوین فاطمه غفاری، انتشارات روایت فتح، ص ۲۱۱

۲ کتاب پس از بحران؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۱ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۳۸۷

۳ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، ص ۳۴۳

ناگفته نماند که صیادشیرازی با اصل انجام عملیات در این منطقه سخت، از ابتدا مخالف بود که هاشمی رفسنجانی، در گزارش روزنوشت ۱۳ بهمن ۱۳۶۱، به آن تصریح می‌کند: «ظهر به دفتر آقای خامنه‌ای رفتیم. آقایان صیادشیرازی و محسن رضایی از جبهه آمدند. در نحوه عملیات آینده و نقطه آغاز، اختلاف داشتند. تا ساعت چهار بعدازظهر مذاکره کردیم و تصمیم یک‌طرفه شد؛ آقای صیادشیرازی کوتاه آمد، ولی آقای محسن رضایی مقاومت کرد. به خاطر اینکه عمده نیروهای رزمنده در اختیار سپاه پاسداران است و با ملاحظات سیاسی و نیاز به سرعت بیشتر برگشتند.»^۱

عملیات والفجر ۱ (فروردین ۱۳۶۲)

بعد از ناکامی در عملیات والفجر مقدماتی، این عملیات با هدف آزاد شدن بخش دیگری از سرزمین اشغالی و رسیدن به مرزهای بین‌المللی در منطقه فکه تا شریانی و همچنین، رسیدن به ارتفاعات سرکوب در منطقه العماره بود، که در ادامه عملیات محرم به مرحله اجرا درآمد. انهدام نیروهای دشمن، تضعیف توان نظامی عراق و استقرار در منطقه مسلط بر خاک عراق در این عملیات مدنظر بود. نیروهای عمل‌کننده در این عملیات، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی بودند. عملیات در منطقه‌ای به وسعت ۱۵۰ کیلومتر مربع به مرحله اجرا درآمد. آزادسازی چندین روستا در حاشیه رودخانه دویرج و ارتفاعات ۱۱۲، ۱۴۵، ۱۴۳ در منطقه حمرین از نتایج این عملیات بود و چندین دستگاه خودرو و تانک و چند فروند هلیکوپتر دشمن منهدم شد و تعداد زیادی از افراد دشمن کشته و زخمی شدند.^۲

منطقه عملیات والفجر ۱، به نسبت منطقه عملیاتی والفجر مقدماتی، از نظر عرض وسیع‌تر بود: از شرق رودخانه طیب تا فکه. صیادشیرازی که طراح اصلی این عملیات بود، عمق

۱ کتاب پس از بحران؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۱ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۳۷۶

۲ پایان‌نامه کارشناسی ارشد با عنوان «بررسی ابعاد شخصیتی و فعالیت‌های سیاسی و نظامی شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

تألیف سیده عظیمه هاشمی، دانشگاه شاهد تهران، ص ۱۴۸

عملیات را پیش‌بینی کرده بود که رزمندگان ابتدا ارتفاعات جبل فوقی را بگیرند و سپس به طرف چاه‌های نفت رفته و در صورت موفقیت، تک را به طرف جنوب العماره و رودخانه دجله ادامه دهند. سرهنگ صیاد برای این مهم، سه قرارگاه را سازماندهی کرد. این سه قرارگاه زیر نظر قرارگاه کربلا کار می‌کردند. بر خلاف عملیات گذشته که با استفاده از اصل غافلگیری، میدان را باز و عبور می‌کردند، در اینجا به علت تراکم میدان مین از یک طرف و نزدیکی به خط دشمن از سوی دیگر، این حرکت امکان‌پذیر نبود؛ چرا که دشمن روی ارتفاعات مسلط بود و باید از روش دیگری استفاده می‌کردند؛ بدین طریق که بر خلاف اصل غافلگیری، عملیات با اجرای آتش شدیدی که روی دشمن باز می‌کردند، آغاز می‌شد (چون ارتفاع داشت، می‌شد زیر آتش حرکت کرد). طرح جسورانه‌ای بود که با آتش شدید یگان‌ها، از تیر مستقیم تانک گرفته تا تفنگ ۱۰۶ و حتی تفنگ‌های ۵۷ سابق و تیر تراش، یعنی تیر مستقیم سلاح‌های سبک، موازی زمین به طرف سنگرهای دشمن تیراندازی کنند و از زیر آتش حرکت کنند. در این صورت، سنگرهای دشمن از بین می‌رفت و رزمندگان به راحتی می‌توانستند عبور کنند.

یازده رزمایش تمرینی تنظیم شد و یازده شب تا صبح، تمرین صورت گرفت. خود صیادشیرازی در تمام این یازده رزمایش شرکت داشت و راهنمایی‌های لازم را ارائه می‌کرد. در شب عملیات (۲۱ فروردین ۱۳۶۲) که با رمز «بسم الله الرحمن الرحیم، یا الله یا الله، یا الله، و انصرنا علی القوم الکافرین»، آغاز شد، پیشروی شروع شد. از هشت محور حمله، حدود شش محور باز شد و رزمندگان به خط دشمن رسیدند، ولی دو محور اصلاً باز نشد. این عملیات به مدت یک هفته طول کشید و فشارهای زیادی بر رزمندگان وارد شد و در نهایت، یکی یکی محوره‌های پیشروی شده، از دست رفت و دوباره یگان‌ها برگشتند به خط اولشان.^۱ از آغاز عملیات ثامن‌الائمه تا آغاز والفجر ۱، همواره در شکستن خط، از تاریکی شب، غافلگیری، هجوم به نقاط ضعف دشمن و ابتکار عمل نیروهای شهادت‌طلب استفاده می‌شد:

۱ کتاب ناگفته‌های جنگ، تدوین احمد دهقان، انتشارات حوزه هنری، صص ۳۴۳ تا ۳۴۶

ولی در عملیات والفجر ۱، روش هجوم رزم روزانه در پوشش آتش تهیه انتخاب شد؛ طرحی که «آتش به جای خون» نام گرفت. عملیات با اجرای انبوه آتش توپخانه شروع شد؛ بیش از ۶۰ هزار گلوله توپ بر مواضع دشمن فرود آمد، چیزی که تا آن زمان در طول جنگ ایران و عراق، در عملیات‌های خودی سابقه نداشت. دشمن نیز با بیش از ۱۰۰ هزار گلوله توپ با آتش خودی مقابله کرد. در این عملیات، خطوط پدافندی نیروهای دشمن شکست، لیکن بر اثر هوشیاری آنها و عوامل دیگر، الحاق بین یگان‌ها صورت نگرفت و منطقه آزاد شده، تثبیت نگردید.^۱

گزارش روزنوشت هاشمی رفسنجانی از عملیات والفجر ۱

۱۵ فروردین ۱۳۶۲: شب در دفتر آیت‌الله آقای خامنه‌ای جلسه داشتیم. ایشان مریض بودند و در حالت تب در جلسه شرکت داشتند. آقای **سرهنگ صیادشیرازی** از جبهه آمده بود و عملیات آینده را توضیح داد و تصویب شد. در چند نقطه برنامه دارند، ولی دفاع دشمن سخت است.^۲

۲۲ فروردین ۱۳۶۲: صبح زود پاسدارها اطلاع دادند که نیمه شب دیشب، **سرهنگ صیادشیرازی** فرمانده نیروی زمینی ارتش از جبهه تلفن کرده است. با قرارگاه تماس گرفتیم. معلوم شد دیشب مرحله اول عملیات والفجر ۱ را با رمز "یاالله" شروع کرده‌اند. در محور قرارگاه نجف پیشروی کرده‌اند و در محور قرارگاه کربلا به مانع برخورد و عقب‌نشینی کرده‌اند. چون نتیجه روشن نیست، اعلان نکرده‌اند. با استفاده از تجربه‌های گذشته، قرار شد قبل از روشن شدن وضع، اعلان نکنیم. ساعت ۱۰ با آقای محسن رضایی تماس گرفتیم. گفت قرارگاه نجف چهل درصد اهدافش را تأمین کرده و کربلا هیچ. حدود ۱۵۰ اسیر گرفته‌ایم و تلفات ما هم کم بوده است.^۳

۱ کتاب آرامش و چالش؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۲ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۳۳

۲ همان، ص ۲۲

۳ همان، ص ۳۲

۲۴ فروردین ۱۳۶۲: بعد از نماز تا ساعت هشت صبح مطالعه کردم. **سرهنگ**

صیادشیرازی با رمز، وضع جبهه و برنامه آینده را گفت. مقاومت دشمن قوی است.^۱

۲۹ فروردین ۱۳۶۲: اول شب در جلسه‌ای با حضور آقای **صیادشیرازی**، آقای رحیم

صفوی، رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر، وزیر خارجه و احمد آقا شرکت کردیم. گزارش عملیات

والفجر ۱ را دادند. ضعف مدیریت و آموزش آشکار است. عملیات ناموفق بوده و با شهادت

فراوان و زخمی‌های زیاد به جای اول برگشته‌اند. درباره برنامه‌های بعدی صحبت شد. قرار

شد تا شنبه آینده برنامه‌ها را مشخص کنند و ارائه دهند. می‌گفتند دشمن در این عملیات ۳۷

بار تک کرده و حدود ۱۵ میلیون گلوله توپ و خمپاره انداخته است.^۲

۴ اردیبهشت ۱۳۶۲: شب با حضور فرماندهان سپاه و **نیروی زمینی** و نخست‌وزیر و

رئیس‌جمهوری درباره برنامه آینده جنگ، مشاوره داشتیم. برای عملیات بزرگ آینده، شش

ماه وقت می‌خواستند که صحیح به نظر نرسید. از آنها خواستیم درباره عملیات کوچک

برنامه‌ریزی کنند. وضعشان خوب نیست؛ ناهماهنگی فرماندهان ارتش و سپاه کار را مشکل

می‌کند.^۳

۲۶ اردیبهشت ۱۳۶۲: شب در دفتر آقای خامنه‌ای برای جنگ جلسه‌ای داشتیم.

سرهنگ صیادشیرازی فرمانده **نیروی زمینی** و محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران بر سر

فرماندهی عملیات اختلاف دارند. **سرهنگ علی صیادشیرازی** می‌خواهد وحدت فرماندهی

باشد و آن هم از ارتش و برای سپاه گران است. قرار شد اولین عملیات را مثل گذشته مشترک

انجام دهند. اگر خواستند، عملیات جداگانه‌ای هم داشته باشند. ولی **صیاد** نمی‌خواهد یا

نمی‌تواند عملیات مستقل انجام دهد و سپاه موافق است؛ اختلاف فرماندهان جبهه،

مشکل‌ساز شده است.^۴

۱ همان، ص ۳۵

۲ همان، ص ۴۱

۳ همان، ص ۵۳

۴ همان، ص ۸۵

تحول بازرسی نیروی زمینی در زمان شهید صیادشیرازی

سازمان بازرسی در نیروی زمینی در قبل از انقلاب، یک سازمان عریض و طویل بود که در رأس آن یک سپهبد و چندین سرلشکر و سرتیپ بودند. بعد از انقلاب با تغییر اندکی فقط در بحث درجات رأس آن، همان صورت باقی مانده بود. در عوض، سازمان بازرسی در لشکرها فقط با ۵ نفر (یک سرهنگ، یک سرهنگ ۲، دو افسر جزء و یک کارمند) بیشتر به امور شکایات رسیدگی می کردند. شهید صیاد به محض اینکه به فرماندهی نیرو منصوب شد، به دو قسمت حفاظت و بازرسی توجه خاصی داشت. حفاظت را به علت اینکه ضداطلاعات تعطیل شده بود، در اواخر آبان سال ۶۰ با سازماندهی جدید و انقلابی با سرپرستی سرهنگ ۲ سید حسام هاشمی بنا نهاد، ولی در بحث بازرسی چندین بار به رئیس بازرسی وقت تذکر داد که می خواهد در سازمان بازرسی نیرو و یگانها تحولی بوجود بیاید. متأسفانه تا خرداد سال ۶۲ اقدام مؤثری به عمل نیامد، لذا شهید صیاد با رایزنی با فرماندهان لشکرها، به طور غیرسازمانی تحولاتی را به وجود آوردند. افسران جوان متعهد و علاقه مند را با درجات ستوانی، سروانی و حداکثر سرگردی با تعدادی افسر و درجه دار در بازرسی لشکرها منصوب کردند که الحمدالله نتایج خوبی را هم به همراه داشت. سرانجام در خرداد سال ۱۳۶۲، سرهنگ موقت سید حسام هاشمی که دوره فرماندهی و ستاد را تازه به اتمام رسانده بود، به سمت ریاست بازرسی نزاجا منصوب شد. ایشان طی مدت ۶ ماهی که در سمت ریاست بازرسی نزاجا انجام وظیفه کردند، با هدایت شهید صیاد اقدامات مؤثری را به شرح زیر به عمل آوردند:

الف- تغییرات اساسی در سازمان بازرسی نزاجا

(۱) انتخاب تعدادی از افسران انقلابی و خوشنام از یگانهای نزاجا در سازمان بازرسی به

شرح زیر:

- سرهنگ موقت اکبر فتورایی از لشکر ۶۴ به عنوان جانشین، سرهنگ ۲ موقت هادی آموزگار از لشکر ۹۲ به عنوان مدیریت طرح و برنامه، سرهنگ ۲ موقت نشاط افشاری از

لشکر ۱۶ به عنوان مدیریت بازرسی، سرهنگ ۲ موقت برکاتی به عنوان مدیریت ارزیابی، سرهنگ ۲ موقت ناصر آراسته به عنوان مدیریت شکایات و سوانح و بازرسی. (۲) تشکیل جلسات متعدد با سرهنگ نصرتی نیا معاونت طرح و برنامه ارتش به منظور تغییر در سازمان بازرسی نزاجا و بازرسی یگان‌های نزاجا. به منظور تحقق بند ۲ تعداد قابل توجهی از سازمان بازرسی نزاجا کاسته گردید و نهایتاً در سازمان بازرسی لشکرها تعدادی اضافه شد و در تیپ‌های مستقل و گروه‌ای توپخانه و مراکز آموزشی، سازمان بازرسی منظور شد.

عملیات والفجر ۲ (تیر ۱۳۶۲)

پس از عملیات والفجر مقدماتی و عملیات والفجر ۱، همان مسائلی که لزوماً بایستی در عملیات رمضان مورد نظر قرار می‌گرفت و به آن عمل می‌شد، مجدداً به شکلی عمیق‌تر مطرح شد. این بار ضرورت استفاده از تاکتیک‌های ویژه، شکل و اهمیتی تازه به خود گرفته بود. با استفاده از ویژگی ضعف دشمن و در نظر گرفتن اصل غافلگیری، عملیات در منطقه هورالهویزه طراحی شد، اما کسب آمادگی لازم و انعطاف مناسب با موقعیت عملیات در هور، نیازمند زمان بود. از اینرو، هر آنچه ضرورت اتخاذ راهبرد عملیات محدود را پس از عملیات رمضان موجب شده بود، مجدداً مطرح شد. عملیات والفجر ۲ در منطقه غرب پیرانشهر انجام شد. اهداف این عملیات: انهدام نیروی دشمن، گرفتن اسیر، تصرف ارتفاعات سرکوب منطقه، تصرف پادگان حاج عمران و... بود. این عملیات با رمز «یا الله» آغاز شد. از آنجا که دشمن بر ارتفاعات سرکوب منطقه تسلط داشت، آتش شدید توپخانه‌اش مانع از تکمیل و دستیابی به تمامی اهداف عملیات شد. در این عملیات ضمن محاصره چند روستا، جاده پیرانشهر - حاج عمران آزاد گردید و با آزادسازی ۲۰۰ کیلومتر مربع از خاک دشمن و تسلط بر قسمتی از ارتفاعات سرکوب منطقه، به پایان رسید. البته تسلط بر شهر چومان مصطفی نیز قسمت دیگری از دستاوردهای این عملیات بود.

در این عملیات نیز، سرهنگ علی صیادشیرازی همانند عملیات‌های قبل، حضور پیدا کرد و در کنار سربازان اسلام برای نابودی دشمن عاشقانه جنگید. در این عملیات، وقتی دسترسی به ارتفاعات حاج عمران غیرممکن شد و تلاش دوازده روزه رزمندگان اسلام به نتیجه‌ای نرسید، صیادشیرازی طرح هلی‌برن به سوی ارتفاع غیر قابل نفوذ را ارائه کرد. عملیات هلی‌برن یکی از تخصص‌های صیاد بود، که اولین هلیکوپتر را برای اعزام نیرو شخصاً همراهی نمود. دومین هلیکوپتر به وسیله دشمن مورد اصابت موشک قرار گرفت و سومین هلیکوپتر را شهید کاوه، به ارتفاع مورد نظر برد و گروهی از فرماندهان به فرماندهی او به نیروهای صیادشیرازی ملحق شدند و سپس عملیات با موفقیت به پایان رسید.^۱

عملیات والفجر ۳ (مرداد ۱۳۶۲)

عملیات والفجر ۳ در تاریخ ۷ مرداد ۱۳۶۲ با رمز «یا فاطمة الزهرا سلام الله علیها» آغاز شد. با شروع این عملیات، ارتفاعات نمه‌کلان‌بو تصرف شد و جاده ۴۹۰ با ماشین آلات مهندسی، کامل شد و مورد بهره‌برداری قرار گرفت و در محور میانی از پاسگاه دوراجی تا فرخ آباد با پشت سر گذاشتن جاده مهران، هدف‌ها تأمین گردید و سپس جهت پدافند، خاکریز احداث شد و چندین تن از نیروهای عراقی به اسارت درآمدند. در محور جنوبی اما فرصت لازم برای احداث خاکریز به دست نیامد و اهداف این محور به طور کامل تأمین نشد. آزادسازی جاده ایلام، مهران و دهلران و آزادسازی ارتفاعات نمه‌کلان‌بو، دشت مهران و برقراری ارتباط جبهه‌های میانی و جنوبی از طریق دو جاده ایلام و مهران از نتایج این عملیات بود. در زمان اجرای این عملیات، سرهنگ صیادشیرازی در تهران حضور داشت، ولی در کمتر

۱ پایان نامه کارشناسی ارشد با عنوان «بررسی ابعاد شخصیتی و فعالیت‌های سیاسی و نظامی شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

از دو ساعت خود را از تهران به منطقه عملیات رساند که حضور وی باعث روحیه گرفتن رزمندگان اسلام شد.^۱

گزارش روزنوشته هاشمی رفسنجانی از عملیات‌های والفجر ۲ و ۳

۳ مرداد ۱۳۶۲: شب، جلسه شورای عالی دفاع در دفتر رئیس‌جمهور برگزار شد. گزارش‌های مربوط به عملیات والفجر ۲ را دادند؛ معلوم شد غنائم زیاد است. پنجاه پاسگاه را در منطقه‌ای کوهستانی به مساحت تقریباً ۲۰۰ کیلومتر مربع گرفته‌اند. حدود سیصد شهید و هزار و چهارصد مجروح داشته‌ایم، که اکثر جراحات سطحی بوده و هنوز هم درگیری ادامه دارد؛ آینده را خوب پیش‌بینی می‌کنند. منطقه نسبتاً حساس است و عراق برای پس‌گرفتن آن کوشش زیادی خواهد کرد. تصمیم گرفته‌اند عملیات والفجر ۳ را به زودی انجام دهند.^۲

۹ مرداد ۱۳۶۲: سرهنگ صیادشیرازی تأیید کرد که ارتفاع گرده‌مند را عراقی‌ها پس‌گرفته‌اند؛ ولی ارتفاع نمه‌کلان‌بو در دست ماست و برنامه‌ای برای ادامه پیشرفت هم دارند. نیروها را به میدان برده‌اند. اخبار والفجر ۳ هم خوب است.^۳

۱۸ مرداد ۱۳۶۲: به دفتر آقای خامنه‌ای رفتم. ساعت شش صبح با ایشان و آقایان صیادشیرازی و محسن رضایی برای رسیدگی به نتیجه عملیات و برنامه‌ریزی برای آینده، جلسه داشتیم. از نتیجه عملیات والفجر ۲ و ۳ راضی بودند. هجوم وسیع عراق در مهران با نیروهایی که از اطراف آورده، کمی نگران‌شان کرده است. با جبهه تماس گرفتند؛ معلوم شد دیشب تپه‌های مهران را پاکسازی و سیصد نفر را اسیر و بقیه را تار و مار کرده‌اند. برای عملیات آینده هم دو منطقه را مشخص کردیم.^۴

۱ همان، ص ۱۵۰

۲ همان، ص ۲۰۱

۳ همان، ص ۲۱۰

۴ همان، ص ۲۲۷

عملیات والفجر ۴ (مهر و آبان ۱۳۶۲)

این عملیات در مهرماه سال ۱۳۶۲ با رمز «یا الله» از دو محور آغاز شد. هدف این عملیات، اتصال ارتفاعات سورن به سورکوه بود. در این عملیات، با سرعتی بسیار، ارتفاعات لری، کرمگ، کنگرک در محور بانه، و تپه شهدا در محور مریوان آزاد گردید. این عملیات از دو محور طراحی گردید. در محور بانه، تأمین ارتفاعات لری کرمگ و کنگرک و در محور مریوان، ارتفاعات مارو و خلوزه هدف بود و مرحله دوم تصرف، ادامه ارتفاعات سورن و کانی مانگا بود که عملیات را تکمیل نموده و سورن را به سورکوه متصل می‌کرد. مسدود ساختن کامل راه تردد ضدانقلاب، تصرف پادگان عراق، تسلط بر چندین شهر و روستای عراق و خارج کردن شهر مریوان از دید دشمن، از نتایج این عملیات بود. در این عملیات نیز، سرهنگ صیادشیرازی حضوری شجاعانه داشت.^۱

هاشمی رفسنجانی در روزنوشت ۲۸ مهر ۱۳۶۲ خود می‌نویسد: «با جبهه و قرارگاه حمزه سیدالشهداء(ع) و لشکر ۲۸ سنندج تماس گرفتم و از عملیات سؤال کردم. همه خبرها می‌گویند مرحله اول حمله که از ساعت ۱۲ شب آغاز شده، موفق بوده است. از بانه و مریوان - از شمال و جنوب - به منطقه شیلر حمله کرده‌ایم، که بخش وسیعی از اراضی عراق و روستاها و شهرها و پادگان‌ها و پایگاه‌هایی از آنها تصرف خواهد شد. می‌گویند تلفات ما هم خیلی کم است.»^۲

اختلاف نظر فرماندهان نظامی

عدم موفقیت در عملیات‌های گذشته، موجب بروز اختلاف نظرهایی بین فرماندهان، بویژه فرمانده سپاه و فرمانده نیروی زمینی ارتش شده بود. روزنوشت ۱۱ دی ۱۳۶۲ هاشمی

۱ پایان نامه کارشناسی ارشد با عنوان «بررسی ابعاد شخصیتی و فعالیت‌های سیاسی و نظامی شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

تألیف سیده عظیمه هاشمی، دانشگاه شاهد تهران، ص ۱۵۱

۲ کتاب آرامش و چالش؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۲ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۳۴۱

رفسنجانی اختلافات را این‌چنین روایت می‌کند: «ساعت ۱۰ در دفتر آقای خامنه‌ای با فرماندهان نیروی زمینی و سپاه جلسه داشتیم. بحث بر سر فرماندهی عملیات بود که از مدتی پیش به خاطر دوگانگی، ضررهایی کرده‌ایم؛ اختلاف نظر دارند. سرهنگ صیادشیرازی معتقد است ارتش فرماندهی جبهه را داشته باشد و سپاه زیر فرمان آنها عمل کند؛ ولی عملی نیست. اکثریت با سپاه است. امام هم با تلخی دستور رفع اختلافات را داده‌اند. طرح‌هایی برای رفع اختلاف آورده بودند، ولی باز هم همان روح قبلی در کار بود. بالاخره برگشتیم به همان فرمول قبلی درباره فرماندهی عملیات آینده (تقسیم کار در دو قرارگاه و دو قسمت مجزا از یک عملیات).»^۱

چنانکه از این روایت مشخص است، صیادشیرازی معتقد به فرماندهی واحد در جنگ است و طراحی و انجام عملیات به صورت مجزا توسط ارتش و سپاه را ناموفق می‌داند. نتیجه این اختلافات، به انتصاب آقای هاشمی رفسنجانی از سوی امام(ره)، به عنوان فرمانده عملیات‌های بعدی منجر می‌شود. گزارش ۳۰ بهمن هاشمی رفسنجانی به این موضوع اشاره دارد: «در جلسه، اطلاع دادند که آقای محسن رضایی از جبهه اطلاع داده‌اند که لازم است با آنها تماس بگیریم. آقای خامنه‌ای هم چنین چیزی خواسته بودند. جلسه را به آقای یزدی (نایب رئیس مجلس شورای اسلامی) سپردم و در دفتر با جبهه تماس گرفتم. آقای رضایی با رمزی که داریم، گفت: مردم منطقه از عملیات مطلع شده‌اند و صلاح نیست به تأخیر بیفتد و ارتشی‌ها هم آماده نیستند؛ راه حل می‌خواست. به دفتر رئیس جمهوری رفتم. مشورت کردیم و صلاح دیدیم که من شخصاً به قرارگاه در جبهه بروم و مشکل را رفع کنم. قبلاً من و آقای خامنه‌ای هر دو مایل بودیم برویم. قرار شد از امام(ره) بپرسیم؛ امام از رفتن آقای خامنه‌ای منع کردند. به این دلیل که ایشان از لحاظ جسمی، قدرت کمی دارند.^۲ به دفتر

۱ همان، ص ۴۳۴

۲ به دلیل عوارض بعد از ترور ششم خرداد ۱۳۶۰ به دست منافقین کوردل در مسجد ابوذر تهران.

مشاورت ارتش گفتم تا وسائل سفر را آماده کنند. به جبهه هم اطلاع دادیم. عصر برای خداحافظی به خدمت امام (ره) رفتم. خیلی محبت کردند و دعای سفر در گوشم خواندند. فرصتی پیش آمد که امام را ببوسم. حکم فرماندهی عملیات را به نام من صادر کردند^۱ و احمد آقا به منزل آورد. در حکم امام از این به بعد، فرماندهی عملیات در جبهه به من محول شده است. با توجه به مسئولیت مجلس و سایر امور، کار سنگینی است، ولی وضع جبهه‌ها و اختلاف فرماندهان ارتش و سپاه، گویا راه حل را منحصر به این کار کرده است.^۲

عملیات خیر (اسفند ۱۳۶۲)

وقتی عملیات بیت المقدس انجام گرفت و خرمشهر آزاد شد، دشمن بعضی از مناطق اشغالی ایران را تخلیه کرد و با تغییر نگرش در راهبرد و عقب نشینی تاکتیکی، از حالت تهاجمی و استقرار در سرزمین‌های اشغالی، به راهبرد دفاع از سرزمین‌های خودش تغییر وضعیت داد و نیروهایش را به نوار مرزی و ارتفاعات منتقل کرد. ایران نیز پس از انجام عملیات‌های محدود والفجر، به این نتیجه رسیده بود که نمی‌تواند در آن مناطق به نتیجه‌ای دست یابد؛ زیرا استعداد نیروهای عمل‌کننده عراقی زیاد است و سامانه‌های تدافعی نیز در همه جا به صورت گسترده به کار گرفته شده است و لذا تصمیم گرفتند تا محل جدیدی برای انجام عملیات بزرگ بعدی در نظر بگیرند؛ منطقه‌ای که نیاز به عبور از یک سامانه موانع پیچیده درهم نداشته باشد و به شهر بصره هم نزدیک باشد. بنابراین، مقرر شد که عملیات بعدی در منطقه هورالهوریزه انجام گیرد. حالا و بعد از دو شکست پیاپی در جنوب، مجدداً عملیات در غرب در دستور کار قرار گرفته بود. فرمانده سپاه راهکار جدیدی پیدا کرده بود و گمان می‌کرد سرنوشت جنگ در آنجا رقم

۱ متن حکم امام خمینی (ره) بدین شرح است: بسم الله الرحمن الرحيم. جناب حجت الاسلام آقای هاشمی رفسنجانی آیده الله تعالی. جنابعالی را به سمت فرماندهی دنباله عملیات والفجر ۱ نصب کردم. توفیق و پیروزی قوای اسلام را بر کفر از خداوند تعالی خواستارم. ۳۰ بهمن ۱۳۶۲ (صحیفه امام (ره)، جلد ۱۸، صفحه ۳۵۵)

۲ کتاب آرامش و چالش؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۲ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۴۹۵

خواهد خورد. لذا پیش از آغاز عملیات، در قالب طرحی به نام "لیک یا خمینی"، ده‌ها هزار نفر داوطلب مردمی از سراسر کشور عازم جبهه شدند. تصور این بود حالا که همه ملت ایران با این حضور پرشکوه به صورت داوطلب در جبهه، برای عملیات سرنوشت‌ساز خود مشکلی ندارند و در همه جای کشور برای چنین روزی لحظه‌شماری می‌کنند، دلیلی برای تمام نکردن کار وجود ندارد. سرانجام، تلاش‌های شبانه‌روزی یک ساله گروه شناسایی سپاه نتیجه داد و در تاریخ ۳ اسفند ۱۳۶۲، عملیات خیر آغاز شد. در این عملیات، سپاه اصرار بر عملیات مستقل از ارتش داشت؛ هرچند شورای عالی دفاع با پیشنهاد سپاه مخالفت کرد، اما در عمل سپاه زیر بار نرفت و در آن قسمت، خود به طور مستقل عمل کرد. البته ارتش نیز به همراه تعدادی دیگر از نیروهای سپاه در منطقه زید و خشکی با دشمن جنگیدند.

هدف از این عملیات، پاکسازی هورالعظیم تا مرز بین‌المللی و قطع ارتباط شمال و جنوب مناطق عملیاتی عراق و همچنین، تصرف این مناطق، بخصوص جزایر نفتی مجنون شمالی و جنوبی در شرق عراق بود. عملیات با رمز «یا رسول‌الله (ص)» شروع شد و نیروها با جدیت تمام با آغاز تاریکی شب به قصد نزدیکی به دشمن در مسیرهای تعیین شده به سوی دشمن حرکت کردند. در این عملیات، یگان‌های قرارگاه کربلا امکان هیچ نوع غافلگیری و یا دور زدن و محاصره دشمن را نداشتند؛ چرا که رزمندگان بایستی از سامانه بسیار پیچیده و درهم مانع دشمن که به شدت و با کلیه سلاح‌ها پشتیبانی می‌شد، عبور می‌کردند. اما قرارگاه نجف به علت کمبود نیروهای سازمان‌یافته دشمن و عدم وجود خطوط پدافندی مناسب و فقدان میدان مین در منطقه هور، می‌توانست از غافلگیری دشمن حداکثر استفاده را ببرد. لذا این نیروها، جزیره مجنون شمالی را اشغال نمودند که موجی از شادی، نشاط، غرور و بالندگی را در قرارگاه‌ها به وجود آورد و موجب افزایش روحیه رزمندگان گردید. پس از اینکه نیروهای قرارگاه نجف، مجنون شمالی را تصرف کردند، به جزیره مجنون جنوبی حمله نمودند؛ اما علیرغم همه امکانات پیش‌بینی‌شده، نتوانستند همه جزیره را اشغال نمایند. جزیره جنوبی بر روی

کانال سوئیپ دارای یک باب پل جهت تردد بود که همچنان در اختیار دشمن باقی ماند. نتیجه اینکه، هیچ یک از یگان‌های قرارگاه کربلا به علت سامانه موانع و آمادگی نیروهای عراقی و حجم آتش بسیار شدید آنها، نتوانستند پیشروی چندانی داشته باشند و قرارگاه نجف نیز از دسترسی به اهداف واگذاری ناامید و به دفاع از جزیره شمالی و جنوبی بسنده نمود. عملیات خیبر خیلی از باورهای کاذب و مغرورانه را در هم ریخت و خط بطلانی بر آنها کشید. با این حال، سپاه که به دنبال عملیات به صورت جداگانه بود، با اشغال جزایر مجنون، بیش از پیش بر این خواسته خود اصرار ورزید. سرهنگ علی صیادشیرازی در طرح‌ریزی عملیات قرارگاه کربلا، دو تا از لشکرهای ورزیده سپاه را در کنار ارتشی‌ها به کار گرفت، تا بعداً به صورت یک‌جانبه در مورد عدم موفقیت قرارگاه کربلا هیچ‌گونه بهانه‌ای در دست دیگران نباشد؛ زیرا او خوب می‌دانست که در این منطقه با حجم کم نیرو و آتش، موفقیتی به دست نخواهد آمد. به هر حال، عملیات خیبر نقش انکارناپذیری در تضعیف پایه‌های ترکیب مقدس از خود به جا گذاشت.^۱

عملیات خیبر که در اسفند ماه سال ۱۳۶۲ با رمز «یا رسول الله (ص)» شروع شده بود، علیرغم تمام مخفی‌کاری‌های انجام شده در شناسایی‌ها و اعزام افراد داوطلب به مناطق آموزشی و فراهم آوردن امکانات مورد نیاز، با امید به اتمام کار جنگ، پایان یافت؛ اگرچه همه شرایط برای پیروزی قاطع از لحاظ نیرو و امکانات و شرایط زمانی و بررسی سواحل آب و خشکی فراهم گردیده بود، اما به اهداف تعیین‌شده، مانند دسترسی به رودخانه دجله و شهر بصره منجر نشد و از این بابت، موجب ناخرسندی مقامات سیاسی، نظامی و ملت مقاوم ایران گردید. ضمناً در این عملیات، مشخص شد که سواحل غربی هورالهویزه، از مواضع پدافندی و سامانه موانع بازدارنده کافی برخوردار نیست.

۱ کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهد صیادشیرازی،

گزارش روزنوشته هاشمی رفسنجانی از عملیات خیر

۱ اسفند ۱۳۶۲: هدف مهم و اصلی، استقرار در ساحل شرقی دجله و قطع راه بصره به بغداد است، که در این صورت، اهرم لازم برای گرفتن خواسته‌های حق ما و ختم جنگ به دست می‌آید. با قطع این راه، حفظ شهر بصره برای عراق آسان نیست و بدون بصره، عراق بسیار ناتوان است. هدف دوم عملیات، تسلط بر منطقه نفتی مهم جزایر مجنون است، که می‌تواند ضامن غرامت جنگ باشد. حدود ساعت دوازده شب خوابیدیم. گفتند عراقی‌ها قرارگاه را هنگام اشغال این قسمت از خاک ایران ساخته‌اند. برای اولین بار، بحث مهمی را با فرماندهان قرارگاه در میان گذاشتیم که عکس‌العمل‌های متفاوتی داشت؛ بعضی پسندیدند و بعضی نپسندیدند. گفتم نظر من و بعضی از مسئولان رده بالای نظام این است که اگر یک عملیات موفق در داخل خاک عراق انجام دهیم و منطقه‌ای از دشمن را تصرف نماییم که با آن بشود بعد از پذیرش آتش‌بس، بر عراق فشار آوریم و حق‌مان را بگیریم، باید با آتش‌بس موافقت شود. این منطقه می‌تواند همان باشد و چون هنوز چیزی در دست نداریم، مناسب نیست؛ ولی اگر این هدف تأمین شود، قابل طرح با امام است. آنها که مخالف بودند، گفتند شعار «جنگ جنگ تا پیروزی» یا «جنگ جنگ تا رفع فتنه از جهان» تبدیل به «جنگ جنگ تا یک پیروزی» شده و گفتند اظهار این نظر، ممکن است باعث دل‌سردی رزمندگانی شود، که برای رسیدن به کربلا و قدس می‌جنگند. موافقان هم خوشحال شدند.^۱

۲ اسفند ۱۳۶۲: بعد از مغرب، به قرارگاه کربلا رسیدیم. نماز جماعت خوانده شد. برای حضار (فرماندهان) صحبت کردم و باز مسئله عملیات سرنوشت‌سازی که می‌تواند جنگ را تمام کند، مطرح کردم. آنگونه که انتظار داشتم، عنوان ختم جنگ مقبول نیفتاد. معلوم می‌شود مسئله مهم برای بسیاری از رزمندگان ادامه جنگ است و همه چیز هم، همین را نشان می‌دهد و شاید به همین جهت، امام موافق طرح ختم جنگ نیستند و اگر در قلبشان هم قبول داشته باشند، بر زبان نمی‌آورند. شام خوردیم و جلسه مشاوره برای کل محورها تشکیل شد. فرماندهان کربلا ۱ و کربلا ۲ و کربلا ۳ گزارش کارشان را دادند و مانورشان را

۱ کتاب آرامش و چالش؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۲ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۵۰۲

گفتند. بین لشکر امام حسین(ع) سپاه و لشکر ۲۱ حمزه(ع) ارتش تفاهم نبود؛ بنا شد با تفکیک قلمرو، جداگانه عمل کنند و صف شکن، سپاه باشد.^۱

۴ اسفند ۱۳۶۲: خبر از تلفات سنگین در قرارگاه کربلا می‌رسد. **سرهنگ صیادشیرازی** گفت برای کسب تکلیف به اینجا می‌آید. ساعت حدود نه صبح، آقایان **صیادشیرازی** و حسنی سعدی آمدند. جلسه قرارگاه خاتم‌الانبیاء تشکیل شد. پیشنهاد داد چون قرارگاه کربلا ناموفق بوده، عملیات متوقف شود و قسمتی از نیروهای خود را برای دفاع به کار گیرد و بقیه را در قرارگاه نجف به کار برد. پیشنهاد داشت که قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص)، عملیات را خودش زیر فرمان بگیرد و محسن رضایی و **صیادشیرازی** به عنوان معاون عملیات عمل کنند. تا این حد نپذیرفتیم، ولی قبول کردیم که بخشی از نیروهای کربلا به صورت احتیاط در اختیار قرارگاه خاتم به کار گرفته شوند و بخشی در اختیار قرارگاه نجف قرار گیرند. **سرهنگ حسنی سعدی** را به قرارگاه کربلا اعزام کردیم تا نیروها را دلداری دهد و برای فشار مجدد آماده کند. به **سرهنگ صیادشیرازی** هم گفتیم که به قرارگاه نجف برود و هوانیروز را برای ترابری نیروها به حرکت در آورد. روحیه‌ها را از دست داده‌اند و به تهران هم ضعف خود را منتقل کرده‌اند. لازم دانستم به آنها روحیه بدهم. به تهران توضیح دادیم که فتح هورالهیوز و رسیدن به دجله و جزایر مجنون بسیار مهم است و می‌تواند دو سپاه ۳ و ۴ عراق را به خوبی تهدید کند.^۲

۵ اسفند ۱۳۶۲: برنامه این بود که شب، با نیروهای تازه‌نفس که هلی‌برن شده بودند، عمل کنند و العزیر را پس بگیرند و در جنوب جزایر عمل کنند و الحاق صورت گیرد. این عملیات قبل از فرماندهی من در ستادها و بخصوص ستاد مرکزی، تصویب شده است. ابتکار از سپاه بود. فرماندهی سپاه معتقد است با عملیات کلاسیک عادی، نمی‌شود دشمن را شکست داد و باید از نقاطی که دشمن غافل است، به شیوه‌های خاص سپاه وارد عمل شد. مثل همین هور، جزیره و... اما فرماندهی ارتش اینگونه عملیات را با آموزش‌ها، تجربه‌ها، ابزار و پرسنل خود منطبق نمی‌دانند و مایل نیستند در آن شرکت کنند. مستقلاً هم نمی‌توانند عملیات قابل

۱ همان، ص ۵۰۴

۲ همان، ص ۵۰۸

توجهی انجام دهند. این تضاد، کار را به اینجا رسانده که فردی خارج از نیروهای مسلح (مثل من) مسئول هماهنگی و فرماندهی شود. دستور را عمل می‌کنند، اما چون اعتقادی به آن ندارند، بازده مطلوبی ندارد. باید از این تجربه، برای عملیات‌های آینده، از ابتدای طراحی و مقدمات استفاده کنیم.^۱

۱۲ اسفند ۱۳۶۲: آقایان **صیادشیرازی** و محسن رضایی هم جداگانه مطالبی درباره فرماندهی و اشکالات طرف مقابل گفتند. در عمل واضح شد که ریشه مشکلات، فعلاً در اختلاف نظرهای فرماندهان اصلی جبهه و ارتش و سپاه است؛ گرچه همه با اخلاصند، ولی بالأخره اختلاف نظرها جدی است؛ دو شیوه کاملاً مختلف در یک عملیات واحد وجود دارد.^۲

وضعیت ایران در ابتدای سال جدید

سال ۱۳۶۳ در حالی آغاز شد که ایران در عملیات سرنوشت‌سازی همچون خیبر، به اهداف خود نرسیده و شکست تلخی خورده بود. به روایت هاشمی رفسنجانی که به تازگی به فرماندهی جنگ منصوب شده، سیاست‌های دفاعی کشور در این سال، بدین شکل طراحی شده بود: «سیاست‌های دفاعی کشور را پس از بحث‌های فراوان در قرارگاه‌ها و شورای عالی دفاع، به این شکل مشخص کردیم: نجات ایران و عراق و منطقه از شرّ حزب بعث عراق؛ رفع کامل اشغال ایران و تنبیه متجاوز و گرفتن غرامت؛ مقابله با فتنه‌انگیزی‌های استکبار در جهت تضعیف انقلاب و حمایت از صدامیان متجاوز؛ مقابله با شرارت‌های جنبی دشمن در زدن شهرها و کشتی‌ها و ایجاد ناامنی‌ها و جنایات جنگی، بویژه کاربرد سلاح شیمیایی؛ در بُعد اجرایی، گرفتن نقطه‌های حساس و استراتژیک از عراق به عنوان وسیله‌ای جهت تأمین اهداف دفاع.»

اما مشکلاتی نیز بر سر این طراحی وجود داشت که عمده آن به شرح زیر می‌آید:

۱ همان، ص ۵۱۴

۲ همان، ص ۵۲۴

۱. آماده نبودن یک طرح عملیاتی مورد قبول ارتش و سپاه، با توجه به سلیقه‌ها و روش‌های متفاوت در این دو بخش نظامی و جمع نبودن امکانات در دست یکی از آنها برای یک عملیات بزرگ. نیروهای رزمنده در یک طرف و تجهیزات مهم نظامی در طرف دیگر بودند. حتی در انتخاب منطقه عملیات هم نمی‌توانستند به توافق برسند، چون با دانش و تجربه متحد و شبیه هم عمل نمی‌کردند. تا زمانی که در خاک خودمان با دشمن اشغالگر می‌جنگیدند، اینگونه مشکلات کمتر بروز می‌کرد، اما جنگیدن در خاک دشمن، تفاوت زیادی با دفاع در خاک خودی دارد. دشمن در خاک خود دارای استحکامات نیرومند بود و ارتش عراق در دفاع از خاک خود انگیزه بیشتری از دفاع در خاک ایران داشت.

۲. عدم وجود امکانات مالی و تجهیزاتی برای یک عملیات بزرگ در سرزمین دشمن، که بایستی فرض طولانی بودن و وسیع بودن را محرز گرفت. گرفتن امکانات از خارج با فضای بین‌المللی که اشاره کردم، بسیار مشکل شده بود و تأمین نیازهای مالی و تدارکاتی داخلی هم با جدی‌تر شدن مشکلات مالی دولت، سخت شده بود.

۳. اقدامات اصلی برای عملیاتی از آن نوع، در مراحل اول کار، بیشتر بر دوش نیروهای داوطلب بسیجی و مردمی بود که علاوه بر نیاز زمانی برای آموزش و توجیه، به خاطر روشن نبودن محل و طرح عملیات، منطقی نبود که نیروها آماده و اعزام شوند. معمولاً اینگونه نیروها برای حدود سه ماه می‌توانستند در اختیار جنگ باشند، گرچه در این دوره، شور و اشتیاق برای حضور در جبهه‌ها خیلی بالا بود.^۱

عملیات بدر (اسفند ۱۳۶۳)

کمتر از یکسال از عملیات خیبر می‌گذشت و پس از شکست در آن عملیات، دوباره اختلافات بین ارتش و سپاه بروز کرده بود. این بار فرماندهان میانی نیز با دید تردید به طرح‌های

۱ کتاب به سوی سرنوشت؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۳ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، صص ۱۱ و ۱۲

پیشنهادی نگاه می‌کردند. روزنوشت‌های دفاع مقدس در طول این ماه‌ها، نشان از جلسات مکرر و طولانی دارد، که بین فرماندهان مختلف و با حضور سران کشور، همچون آیت‌الله خامنه‌ای (رئیس جمهور وقت) و آیت‌الله هاشمی رفسنجانی (رئیس وقت مجلس و فرمانده جنگ)، برگزار شده است، ولی اختلاف نظرها موجب آن شد که تصمیم‌گیری راجع به اجرای عملیات بزرگ جدید، حدود یک سال به طول بیانجامد.

با توجه به بررسی‌های به عمل آمده در طول این یک سال پس از عملیات ناموفق خیبر، تصمیم فرماندهان بر این شد که عملیات بعدی نیز در همان منطقه هورالهوریه انجام گیرد؛ با این تفاوت که این بار، منطقه عملیاتی وسیع‌تری در نظر گرفته شده بود تا شرایط توان مانور نیروها فراهم گردد و پشتیبانی امکان‌پذیر و آمادرسانی سهل‌الوصول‌تر باشد. لذا به این ترتیب بود که باز هم تصمیم گرفته شد تا عملیات سرنوشت‌ساز در ساحل غربی هورالهوریه اجرا گردد. پس از اینکه تصمیم به اجرای مجدد عملیات در هور گرفته شد و قرائن و شواهد در منطقه آشکار گشت، عراقی‌ها با توجه به ضعف عمده عملیاتی خود در خیبر، به شدت نسبت به ایجاد یک خاکریز مستحکم و مقاوم با مواضع متعدد در این منطقه اقدام کردند. عکس‌های هوایی گرفته شده از این منطقه نشان از حجم وسیع عملیات مهندسی دشمن در این منطقه داشت. ایران برای یک حمله سرنوشت‌ساز آماده می‌شد و دشمن برای یک پدافند سرسختانه. همزمان با پیشرفت اقدامات یگان‌های خودی در منطقه عملیات، اطلاعات دقیق و جامعی از وضعیت دشمن و اقدامات بازدارنده آنها به اطلاع صیادشیرازی می‌رسید؛ صیاد هرچه بیشتر گزارشات را مطالعه می‌کرد، نسبت به آینده این عملیات، نگران‌تر و ناامیدتر می‌شد و با خود می‌اندیشید که مبادا دوباره از یک سوراخ گزیده شویم و آنچه را در عملیات خیبر آزموده‌ایم، در این عملیات مجدد تکرار کنیم.^۱

۱ کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهبد صیادشیرازی،

در هر صورت، صیاد بر تردید خود غلبه کرد و تصمیم گرفت تا مسئولین بالادست خود را از خطری که پیشروی این عملیات قرار دارد، آگاه کند. از طرف دیگر، صیادشیرازی که همه هم و غم خود را بر حفظ وحدت بین ارتش و سپاه گذاشته بود، دوست نداشت تا با طرح این موضوع که این عملیات، موفقیت‌آمیز نخواهد بود، موجب کدورت و رنجش خاطر سپاهیان گردد و آنها تصور کنند که صیاد قصد کارشکنی دارد. در نتیجه، تصمیم گرفت با فرستادن مشاور اطلاعاتی خود، به صورت مخفیانه، مسئولین نظامی و سیاسی را از این مهم مطلع نماید. سیدتراب ذاکری که در آن دوره به عنوان مشاور اطلاعاتی صیاد مشغول به خدمت بود، این ماجرا را در مصاحبه‌ای روایت کرده که تلخیص آن در زیر می‌آید:^۱

«اعتقاد شخصی من این است که صیاد صددرصد با عملیات بدر مخالف بود، اما نمی‌گفت. چون نمی‌خواست اتحاد مقدس به هم بخورد. می‌گفت شاید شد. گرچه عقلش می‌گفت این کار ممکن نیست. چون من را خیلی جاها فرستاد بدون اینکه به کسی بگوید. مثلاً به من گفت ذاکری برو و از قول خودت، سهرابی (رئیس وقت ستاد مشترک ارتش) را توجیه کن. به او بگو که تو رئیس ستاد امامی، پس به امام بگو که این کار شکست می‌خورد. من نقشه‌های بزرگ رنگی درست کرده بودم و زبان چربی هم داشتم، توضیحاتم سه ساعتی طول می‌کشید. توضیح می‌دادم که این عملیات شکست می‌خورد. اما سهرابی جرأت نکرد که به امام بگوید و نگفت. چند روز گذشت و خبری نشد. صیاد به من گفت برو و آقای رفسنجانی را در مجلس توجیه کن. بگو من به عنوان یک عنصر اطلاعاتی منطقه جنوب می‌گویم که این عملیات شکست می‌خورد، تجدید نظر کن. در منطقه هور دشمن کم بود، اما زمینی وجود نداشت که ما به دشمن برسیم، همه‌اش آب بود.

به مجلس رفتم. شانس بد من، روزی که به مجلس رسیدم تا دفتر و نقشه‌هایم را پهن کنم و توضیح دهم، یک اکپ خبرنگار خارجی آمده بودند و آقای رفسنجانی مصاحبه داشت. به من گفت که به جای خودش با آقای محمد یزدی صحبت کنم، که در آن زمان، قائم مقام

۱ مصاحبه خبرآنلاین با امیر سرتیپ سیدتراب ذاکری؛ منتشر شده در تاریخ ۳ خرداد ۱۳۹۵

(نایب رئیس) مجلس بود. به آقای یزدی موضوع را گفتم. گفت اینجا نمی‌شود حرف زد. به خانه‌اش رفتیم و چهار ساعتی برایش توضیح دادم. آخر سر از من پرسید که حالا چه می‌خواهی؟ گفتم می‌خواهم بروی و به آقای رفسنجانی بگویی که این عملیات را متوقف کند. گفت من جرأت نمی‌کنم این حرف را بزنم. من حتی نمی‌گویم تو آمدی و چه گفته‌ای. دست از پا درازتر برگشتم و به صیاد گفتم چه شده است.»

در هر صورت، این عملیات در ادامه عملیات خیبر در منطقه هورالعظیم به اجرا درآمد و این طرح نیز کاملاً متکی به نیروهای پیاده و استفاده از تجربیات عملیات خیبر بود، که امکان بهره‌برداری از بیشترین ظرفیت نیروهای خودی را به همراه داشت. هدف از این عملیات، تکمیل عملیات ناتمام خیبر و تصرف جاده بصره - العماره و حضور در شرق دجله به منظور ادامه عملیات در مراحل بعد به سمت بصره بود و همچنین، اشغال این مناطق تا ساحل رودخانه دجله در جنوب عراق، که البته به طور کامل محقق نشد. موضوع مهم و مطرح، همزمان با عملیات بدر، جنگ شهرها بود که گسترش زیادی پیدا کرده بود و در مدت یک ماه و نیم، چندین شهر و روستای ایران بارها مورد اصابت بمب و موشک‌های عراق قرار گرفتند، که در اثر این حملات، تعداد زیادی شهید و مجروح شدند و خسارات مالی فراوانی به بار آمد. عملیات بدر در حقیقت تکامل‌یافته عملیات خیبر بود؛ لیکن به دلیل شکاف موجود بین خلاقیت و ابتکار عمل طراحان، فرماندهان و رزمندگان از یک سو و مقدمات و امکانات مورد نیاز برای تحقق آن از سوی دیگر، زحمات یک ساله آنها به نتایج مطلوب نرسید. در واقع، اجرای عملیات در هور و در هم شکستن خطوط دفاعی عراق که منجر به حیرت عراقی‌ها شد، یکی از مشکل‌ترین و خطرناک‌ترین عملیات‌های رزمی بود که حاصل ابتکار عمل و خلاقیت قوای نظامی ایران بود. عملیات بدر که در اسفند ماه سال ۱۳۶۳ با رمز «یا الله، یا الله، یا الله، یا فاطمة الزهرا سلام الله علیها» شروع شده بود، بدون دسترسی به اهداف مورد نظر با تلفات

و ضایعات بسیاری پایان یافت و هاله‌ای از یأس و ناامیدی بر یگان‌ها و قرارگاه‌ها از پایین‌ترین رده تا بالاترین رده مستولی گردید.

سرهنگ صیادشیرازی علیرغم همه تلاش‌هایی که در جهت عدم اجرای عملیات به صورت نامحسوس انجام داد و نتیجه نگرفت، هرگز کسی را سرزنش نکرد و تا آنجا که ممکن بود، در جهت موفقیت عملیات تلاش نمود و تا خروج آخرین نفر از منطقه شرق دجله، در آن محل در زیر شدیدترین گلوله باران دشمن باقی ماند، تا جایی که برای رسیدن به شرق دجله و در کنار نیروها بودن، ریسک بزرگ و خطرناکی را پذیرفت و در حالی که در آب‌های آلوده هورالهویزه غرق شده بود، خود را شناکنان به ساحل غربی هور رساند و یک بار دیگر قهرمانی خود را پس از شنا در آب عمیق و مجروح شدن به وسیله ترکش به اثبات رساند. او نمی‌خواست در شرایط بد عملیاتی، هم‌زمان و نیروهایش را تنها بگذارد.^۱ یکی از کسانی که از نزدیک شاهد این صحنه بوده است، در سال‌های پس از جنگ، این صحنه را این‌چنین روایت می‌کند:

«این فرمانده‌تان (صیادشیرازی)، کارش خیلی درست است. ما او را به زور سوار قایق کردیم، خودش را انداخته بود در آب. گفتیم ما با تو کار داریم! نیاز داریم! حیفی! نیروها همه عقب‌نشینی کرده‌اند. فرمانده‌تان با حالت حسرت گریه کرد که چرا باید این‌طور شود. خود را به آب انداخت، داد می‌زد، فریاد می‌کشید و می‌گفت: من می‌خواهم بروم! ولم کنید! چه کارم دارید؟ اصلاً من خودم تنها می‌خواهم بمانم و بجنگم! بگذارید بمانم! اصلاً شما چه حقی دارید که فرمانده‌تان را به زور از صحنه دور می‌کنید! جناب سرهنگ آن موقع با حالت زار، اصرار می‌کرد و ما هم توجهی نمی‌کردیم. دو سه بار روبش را بوسیدیم، اما ایشان اصلاً در حالت خودش نبود، باور نمی‌کرد، فکر نمی‌کرد این عملیات این‌طور بشود و با شکست

۱ پایان‌نامه کارشناسی ارشد با عنوان «بررسی ابعاد شخصیتی و فعالیت‌های سیاسی و نظامی شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

تألیف سیده عظیمه هاشمی، دانشگاه شاهد تهران، صص ۱۵۴ و ۱۵۵

مواجه شود. چون همه چیز را محاسبه کرده بود. شروع کرد به صحبت با حالت زاری و گریه که اسلام در خطر است، کشور در خطر است، بگذارید من بمانم...»^۱

تشکیل قرارگاه کمیل

عملیات بدر پایان یافت و یگان‌ها در مناطق برای بازسازی استقرار یافتند و بالطبع چون نزدیک عید نوروز بود، تعدادی هم به مرخصی عملیاتی رفتند. همچنان که یگان‌ها مشغول بازسازی بودند و با دریافت وسایل و تجهیزات و جنگ‌افزار نسبت به تجدید سازمان خود تلاش می‌کردند، در همان حال فرمانده نیروی زمینی با همکاران ستادش در قرارگاه کربلا مشغول بررسی عملیاتی کاملاً متفاوت با عملیات‌های قبلی بودند. به روایت هاشمی رفسنجانی، تصمیم بر آن شد تا این بار فرصتی به ارتش داده شود تا طرح خود را عملیاتی کند. گزارش ۲۸ اسفند ۱۳۶۲: «آقایان صیاد و محسن رضایی از جبهه آمدند و گزارش عملیات را دادند. باز هم در مورد عملیات در جبهه‌ها اختلاف نظر پیدا کرده‌اند. توفیق کم عملیات بدر و نیز تأخیرهای مکرر، معلول اختلاف نظر فرماندهان است. شب در دفتر رئیس‌جمهور، جلسه‌ای برای عملیات تشکیل شد. نظر صیاد را تأیید کردیم و برای اجرای پیشنهادش، اختیارات را به او دادیم. آقای رضایی ناراحت شد.»^۲

این تفاوت، در محل عملیات و چگونگی اجرا و فرماندهی مستقل آن بود و این بار دیگر سرهنگ صیادشیرازی در این مورد پیش‌قدم گردید، تا عملیاتی را خارج از سلسله عملیات کربلاها و والفجرها، طراحی، سازمان‌دهی و اجرا نماید. این عملیات هم در اصل تکرار آزموده‌های قبلی در شرق بصره و دجله بود؛ با این تفاوت که این بار قرار است به جای معبر زمینی، از رودخانه اروندرود عبور کرده و شهر بصره از سمت جنوب و شرق هدف واقع گردد.

۱ کتاب یادداشت‌های سفر شهید صیادشیرازی، تألیف محسن کاظمی، انتشارات دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری

انقلاب اسلامی، ص ۲۴۵

۲ کتاب به سوی سرنوشت؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۳ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۵۵۰

لذا برای تأمین نیروی انسانی مورد نیاز این عملیات، در اجرای دستور شورای عالی دفاع، مقرر گردید چند یگان از سپاه، تحت امر ارتش عمل نمایند و چگونگی این همکاری را فرمانده سپاه پاسداران، چنین ابلاغ کرد: «هر تصمیمی که برادر صیادشیرازی بگیرد واجب‌الاطاعه است.» اقدام به اجرای عملیات توسط سرهنگ صیادشیرازی به صورت جداگانه، مغایر با ترکیب مقدسی بود که صیاد مجری و در حقیقت خود، بوجود آورنده آن بود و زیر امر قرار دادن تعدادی از یگان‌های سپاهی نیز مؤید این است که طاقت هر یک از دو نیرو به سر آمده و کاسه صبر هر یک نیز لبریز گردیده و هریک راهی متفاوت از دیگری را در پیش گرفته‌اند. سرانجام، موریانه‌های منبت و خودخواهی، پایه‌های مستحکم اتحاد و ترکیب مقدس را به پایه‌های توخالی و شکننده تبدیل کرد، که با نسیم کوچک تفرقه در حال شکستن بود.

صیاد با تکیه بر امکانات و تجهیزات موجود ارتش، قصد تهاجمی سریع از منطقه جنوب غربی جزیره مینو به سوی غرب اروند را داشت و در این عملیات، محور اصلی، هوانیروز و یگان هوابرد در نظر گرفته شده بود؛ اما هرچقدر که بیشتر بررسی و کاوش می‌شد، مشکلات کار و اجرای آن بیش از پیش خود را ظاهر می‌ساخت؛ زیرا عرض رودخانه در محل عبور به ۴۵۰ متر و زمین‌های ساحل غربی رودخانه، مملو از درختان نخل بلند و متراکم و وسیع تا جاده بصره - فاو امتداد داشت؛ علاوه بر این، دشمن از چگونگی محل و نوع عملیات آگاهی یافته و ساحل رودخانه را حد فاصل محل جزر آب تا حداقل مسافت یکصد تا دویست متر، به وسیله سامانه موانع ترکیبی پوشانیده بود. بدین ترتیب، قرارگاه به این نتیجه رسید که عملیات در این محل، علیرغم همه ویژگی‌ها و نوآوری‌هایش، تکرار همان عملیات‌های قبلی در هورالهویزه می‌باشد؛ با این تفاوت که منطقه سرپل به سهولت قابل دسترسی و نگهداری نبود و هرگونه تعلل و یا رکودی باعث می‌شد که جزر و مد آب، تغییراتی در سامانه عبور بوجود آورد. لذا آخرین هماهنگی‌های عملیاتی در مهمانسرای قرارگاه کربلا در دزفول با حضور آقای هاشمی رفسنجانی انجام شد و برابر توجیه عناصر اطلاعاتی از چگونگی استقرار دشمن در

غرب اروند و استعداد یگان‌های تقویتی متعدد در محل و سامانه موانع عریض و عمیق ایجاد شده در غرب اروندرود و اظهارات بی‌پرده عناصر ستاد قرارگاه کربلا و فرماندهان اشغال کننده سر پل و افسران مهندس مجری پل و ده‌ها مورد دیگر، عملیات کامل به تعویق افتاد و از آزمودن مجدد خودداری گردید.

این تصمیم با ناراحتی آقای هاشمی رفسنجانی مواجه شد و دستور داد: «از هر لشکر یک نماینده با درجه سرهنگی بیاید تهران و در حضور حضرت امام این عملیات را تشریح و چگونگی بن بست ایجاد شده را توضیح دهند!» سپس جلسه در حالی که صیاد به شدت ناراحت بود، پایان یافت و از این مرحله به بعد بود که سرهنگ صیادشیرازی تصمیم گرفت جهت اتحاد و استحکام ترکیب مقدس که خواست حضرت امام (ره) بود، خود را کنار بکشد و از صحنه نظامی عملیات خارج شود. از این زمان بود که فکر استعفا در ذهن صیاد شکل گرفت و بدین ترتیب، روزهای طلایی و شکوفایی ترکیب مقدس که از سال ۱۳۵۸ در کردستان با حضور علی صیادشیرازی شروع شده بود، رو به زوال رفت.^۱

گزارش روزنوشت هاشمی رفسنجانی از قرارگاه کامل

مطالعه گزارشی که هاشمی رفسنجانی از خاطرات روزهای ابتدایی سال ۱۳۶۴ نگاشته است، سیر وقایعی مرتبط با قرارگاه کامل را روشن می‌کند:

۶ فروردین ۱۳۶۴: آقای صیادشیرازی مطابق قرار قبلی از جبهه آمد و طرح خود و مانور آن را توضیح داد. پیشنهادهای او را پسندیدیم و وقتی معین کردیم. مسئولیت عملیات به عهده ایشان محول شد، به گونه‌ای که سپاه هم در این عملیات تحت امر او باشد.^۲

۱ کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهبد صیادشیرازی، صص ۳۱۶ تا ۳۱۸

۲ کتاب امید و دلواپسی؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۴ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۴۵

۱۸ فروردین ۱۳۶۴: اولین جلسه مجلس در سال جدید تشکیل شد. پیش از دستور، درباره ماجراجویی‌های جدید صدام صحبت کردم. بعد از تنفس، به دفترم رفتم که آیت‌الله خامنه‌ای و **صیادشیرازی** آمدند. **صیاد** زمان و مانور عملیات آینده را شرح داد. از تأخیر در کار انتقاد کردیم، ولی به ناچار پذیرفتیم.^۱

۲۶ فروردین ۱۳۶۴: قرار بود که امشب در جبهه خبری باشد. از **صیاد** جویا شدم که معلوم شد او در مشهد است. احتمالاً برای توسل به مشهد رفته و همین امشب برمی‌گردد؛ قابل توجه است.^۲

۲۷ فروردین ۱۳۶۴: قرار بود که امشب در جبهه حمله‌ای داشته باشیم. با آقای **صیادشیرازی** صحبت کردم. معلوم شد که آن را به تأخیر انداخته‌اند. آقای سنجقی از جبهه آمده بود و نظرات فرماندهان سپاه را در مورد عملیات بیان کرد. آنها اعتراضاتی دارند و به همین دلیل، **صیاد** قانع شده است که عملیات را عقب بیندازد. با آیت‌الله خامنه‌ای درباره مشکلات جنگ و مشکل همکاری سپاه و ارتش و راه‌های احتمالی حل مشکل بحث شد، اما به جایی نرسیدیم.^۳

۲۹ فروردین ۱۳۶۴: شب آقای **صیادشیرازی** آمد. گزارشی از علت تأخیر در عملیات ارائه داد و برنامه‌های آینده را گفته می‌شود که فرماندهان اصلی سپاه مایل نیستند که در این طرح با او همکاری شود، اگرچه خودش چنین سوءظنی ابراز نمی‌کند.^۴

۳۰ فروردین ۱۳۶۴: عصر آقای **صیادشیرازی** را خواستم و تذکراتی در مورد عملیات آینده دادم. احمد آقا هم ترتیب ملاقاتش را با امام داد که زمینه بهتری برای فرماندهی او باشد.^۵

۱ اردیبهشت ۱۳۶۴: آقای محسن رضایی آمد. او را از مخالفت با طرح عملیاتی **سرهنگ صیادشیرازی** بر حذر داشتیم. او دلایل مخالفت خود را گفت؛ بعضی از آنها قابل قبول است

۱ همان، ص ۵۹

۲ همان، ص ۶۶

۳ همان، ص ۶۷

۴ همان، ص ۶۹

۵ همان، ص ۷۰

که به او گفتم برای رفع عیوب تلاش کند؛ بعضی نیز مهم نیست و لذا بر همکاری تأکید داشتم و برای رفع سوءظن او توضیحاتی دادم. تا ساعت نه شب، در دفترم کار کردم. آقای **صیادشیرازی** درباره کارش توضیحاتی داد.^۱

۲ اردیبهشت ۱۳۶۴: در منزل احمدآقا جلسه سه نفره ای برگزار کردیم. درباره جنگ به این نتیجه رسیدیم که باید تلاش شود تا **سرهنگ صیادشیرازی** بتواند طرحش را اجرا کند. اگر او نتوانست و با اجرای طرح شکست خورد، برنامه دراز مدتی با اصول: وحدت فرماندهی، ادغام واحدهای سپاه و نیروی زمینی ارتش، تعیین مدت لازم برای هدف مشخص، تهیه ابزار لازم برای یک جنگ وسیع، دفاع محکم در دو دوره تلاش، برای آمادگی دفاعی تهیه شود و به امضای امام برسد که مشکلات سپاه و ارتش، برای دوران بعد از جنگ هم حل شود.^۲

۶ اردیبهشت ۱۳۶۴: آقای **صیادشیرازی** آمد و ضمن ارائه گزارش پیشرفت برنامه عملیات، درباره مشکلاتی که با سپاه و ارتش دارد، خواستار حمایت قوی شد. ظهر آقای حسین علایی یکی از فرماندهان سپاه که همکار آقای **صیادشیرازی** در عملیات آینده است، آمد و از طرح آقای **صیاد** اظهار نارضایتی می کرد.^۳

۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۴: با آقایان **صیادشیرازی** و محسن رضایی صحبت کردم. **صیاد** ۳۰ گردان نیرو از سپاه برای انجام عملیات آتی خواسته، ولی سپاه ۲۰ گردان واگذار کرده است. محسن رضایی مدعی است که نیروی بیشتر ندارند و **صیاد** می گوید بدون ۳۰ گردان نمی شود عملیات را شروع کرد؛ باعث تعجب اوست که سپاه با داشتن بیش از صدهزار کادر سپاهی ثابت و این همه بسیجی داوطلب، چگونه نمی تواند ۳۰ گردان نیرو تحویل دهد؟ گردانهای سپاه معمولاً سیصد نفری است. شب این مسئله را با آقای محسن رفیق دوست وزیر سپاه پاسداران در میان گذاشتم و گفتم اگر واقعاً چنین است، باید لشکرهای سپاه را در هم ادغام کرد که تشکیلات سپاه این همه نیرو را پخش و بی اثر نکند.^۴

۱ همان، ص ۷۴

۲ همان، ص ۷۷

۳ همان، ص ۸۱

۴ همان، ص ۸۹

۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۴: از آقای **صیادشیرازی** نامه‌ای رسید که باز هم چند روزی عملیات را به تأخیر انداخته است. با محسن رضایی و **صیاد** صحبت کردم. کمبود نیروهای سپاه و بعضی از ابزار کار از عوامل تأخیر است.^۱

۲۱ اردیبهشت ۱۳۶۴: اول وقت آقای **صیادشیرازی** آمد و گزارش برنامه عملیات را داد. تقریباً از انجام طرح مأیوس است و مدعی است سپاهیان تمکین نمی‌کنند و پیشنهادهای دیگری هم داشت.^۲

۲۴ اردیبهشت ۱۳۶۴: ظهر آقای **صیادشیرازی** آمد. او تقریباً در اجرای طرح خود به بن‌بست رسیده و چاره‌جویی می‌کرد.^۳

زمینه‌های شکست ترکیب مقدس

در چنین شرایطی بود که سپاه پاسداران برای تصمیم‌گیری درباره جنگ، فرماندهان یگان‌ها را به تهران فراخواند و از آنها خواست که برای ادامه جنگ، نظرات خود را کتباً نوشته و به فرمانده سپاه تحویل دهند. یکی از نظرها ادامه جنگ به طور مستقل از ارتش بود که در نتیجه، هر دو نیرو به صورت مجزا از یکدیگر عمل نمایند و هریک طرح خود را تهیه و به شورای عالی دفاع تحویل دهند، تا پس از تصویب، هرکدام در محل پیشنهادی خود وارد عمل شوند. صیادشیرازی اجرای چنین اقدامی را در دراز مدت به نفع نظام جمهوری اسلامی ایران نمی‌دید، اما سپاه موفق شد نظر مثبت شورای عالی دفاع را بگیرد و در تدارک اولین عملیات مستقل بزرگ خود بود. با توجه به این حادثه، یعنی تفکیک دو نیرو، در حقیقت مأموریت فرمانده نیروی زمینی ارتش، سرهنگ علی صیادشیرازی پایان‌یافته تلقی می‌گردید، زیرا همان گونه که در ابتدا مشخص بود، دلیل انتخاب صیادشیرازی به فرماندهی نیروی زمینی ارتش،

۱ همان، ص ۹۰

۲ همان، ص ۹۴

۳ همان، ص ۹۷

علی رغم سن کم و درجه پایین، اعتقاد قلبی او به ترکیب مقدس دو نیرو بود که آن را از سال ۵۸ از مناطق شمال غرب شروع کرده و اهمیت آن نیز در کردستان به اثبات رسیده بود.

سرهنگ صیادشیرازی با دیده احترام و ارزش خاصی به نیروها و افراد بسیجی نگاه می کرد و آنها را همواره می ستود؛ زیرا او اعتقاد راسخ داشت که سرنوشت عملیات ها در دست نیروهای بسیجی بوده که خود به صورت داوطلب و آزادانه و آگاهانه، جبهه عملیات را انتخاب می کنند و هدفشان هم تقرب به خداوند متعال است. این افراد هیچ گاه از جنگ و درگیری و مجروح شدن و اسارت و شهادت و اهمه ای ندارند و شهادت را پیروزی بزرگی برای خود می دانند و اینگونه بود که اکثراً در جمع آنان حضور می یافت و در کنار آنها و از حضور و وجودشان لذت می برد و همواره خود را یک بسیجی می دانست. صیادشیرازی با آگاهی از این صفات و ویژگی های ممتاز و استثنائی، توانست ترکیب مقدس را پی ریزی و متشکل و عملیاتی سازد و عملیات های بزرگ و کم نظیری را با بهره گیری از تمام ظرفیت نیروهای مسلح انجام دهد.

اما اینک هیچ یک از دو نیرو علاقه و رغبتی به این تشکل ندارند. شاید قرار است تجربه منیت های بعد از هر عملیات به صورت یک جا و کلی و عمومی تجلی یابد. بعضی از افسران ارشد و قدیمی ارتش را اعتقاد بر این است که در حقیقت، صیادشیرازی شخصاً یک بسیجی و حتی سپاهی است و به خاطر علاقه مفرط او به این دو نهاد نوپا، امکانات ارتش را در اختیار سپاه قرار می دهد و در واقع، او پاسداری است در لباس ارتش. در مقابل نیز، بعضی از افراد سپاه مدعی هستند که صیاد از طریق وحدت و ترکیب مقدس، انرژی سپاه را در کنار ارتش قرار داده و این عمل او، نه اینکه اتحاد با سپاه نبود، بلکه چماق علیه سپاه بوده است؛ زیرا او در تصمیم گیری های حساس عملیاتی، تنها به تصمیمات خود عمل می نمود. در هر صورت، باید پذیرفت و با صداقت و به دور از هرگونه حب و بغضی اعتراف کرد که صیاد در زمان

فرماندهی خود، کارهایی کرد کارستان و ماندگار که مایه درخشش ارتش و ارتشیان و همه نیروهای نظامی ایران اسلامی بوده و خواهد بود.^۱

عملیات قادر (تیر تا آبان ۱۳۶۴)

بحث در فرماندهی قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) بر این بود که اگر در جبهه‌ها، عدم فعالیت آفندی حاکم شود، ممکن است عراق با پیروزی حاصله از عملیات بدر، دست به عملیات مجدد بزند. اگرچه در عملیات بدر که در منطقه هورالهوریزه اجرا شد، رزمندگان اسلام با ایثار و فداکاری و طی یک نبرد سنگین، موفق شدند از رود دجله عبور کنند و در جاده بغداد - بصره مستقر شوند، ولی در نتیجه بکارگیری انواع سلاح‌های شیمیایی در سطحی بسیار وسیع توسط دشمن بعثی و در مقابل چشم دولت‌های مدعی دفاع از تحریم سلاح کشتار جمعی و مدعی دفاع از حقوق بشر، این عملیات به نتیجه مطلوب نرسید. به دنبال این وضعیت جدید و به منظور حفظ موقعیت آفندی و جلوگیری از بروز سستی در روحیه یگان‌های رزمی، انجام یک عملیات گسترده در ذهن فرماندهان نیروهای مسلح اجتناب‌ناپذیر به نظر رسید. بر این اساس، تنها منطقه‌ای که با توجه به وضعیت جغرافیایی از قبل شناسایی شده می‌توانست عملیات گسترده در آن انجام گیرد، منطقه عملیاتی سیدکان در اقصی نقطه شمال عراق بود، که در صورت موفقیت، اهداف قابل توجهی تأمین می‌شد. به همین منظور، برنامه‌ریزی برای اجرای عملیات قادر در منطقه شمال غرب کشور در دستور کار فرماندهان نظامی دفاع مقدس قرار گرفت و در این زمینه، اقدامات لجستیکی و تدارکاتی آغاز گردید.^۲

۱ کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهد صیادشیرازی، صص ۳۱۹ و ۳۲۰

۲. پایان نامه کارشناسی ارشد با عنوان «بررسی ابعاد شخصیتی و فعالیت‌های سیاسی و نظامی شهید سپهد علی صیادشیرازی» تألیف سیده عظیمه هاشمی، دانشگاه شاهد تهران، ص ۱۵۶

همچنین، مقرر شده بود که نیروهای سپاه نیز تحت امر صیادشیرازی در این عملیات عمل کنند: «به همراه آقایان خامنه‌ای، موسوی اردبیلی و مهندس موسوی به زیارت امام رفتیم. وضع سپاه و ارتش، پیشنهادهای سپاه در مورد جنگ و آمادگی سرهنگ صیادشیرازی را در حال حاضر برای عملیات مطرح کردیم. امام هم با بیان برداشت خود از نامه فرمانده سپاه، فرمودند که معمولاً با جمع شدن امکانات، توکل ضعیف می‌شود و باید مواظب بود که توکلشان ضعیف نشود. امام دستور دادند که به آنها بگویم نیروهای لازم را در اختیار سرهنگ صیادشیرازی فرمانده نیروی زمینی بگذارند و بدون عذر اطاعت کنند. تلفنی دستور امام را به آقای محسن رضایی ابلاغ کردم.»^۱

طرح اولیه در تاریخ ۱۳۶۴/۴/۷ و طرح تجدیدنظرشده قرارگاه شمال غرب در ۱۳۶۴/۴/۲۰ به مبادی ذیربط اعلام شد و خواسته شد که یگان‌ها طرح عملیاتی خود را تهیه نمایند. سرانجام، تصمیم بر آن شد که این عملیات در شب ۲۳ تیر ماه آغاز گردد. حوالی غروب آفتاب، سرهنگ سید حسام هاشمی، فرمانده قرارگاه شمال غرب مجروح گردید و جانشین قرارگاه، سرهنگ علی سنجابی، عهده‌دار وظایف وی شد. فرمانده نزاها یعنی سرهنگ صیادشیرازی نیز شخصاً فرماندهی این عملیات را بر عهده گرفت.^۲

با این وصف، عملیات قادر در دو مرحله جداگانه انجام گرفت. مرحله اول عملیات در روز ۲۳ تیر ۱۳۶۴ با هدایت و کنترل قرارگاه مشترک ارتش و سپاه پاسداران «قرارگاه حمزه سید الشهداء(ع)» و فرماندهی سرهنگ صیادشیرازی فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش با کلمه رمز یا صاحب‌الزمان (عج) در منطقه عمومی سیدکان در ۳۵ کیلومتری عمق خاک عراق آغاز شد و پس از دستیابی به اهداف محدود، روز هشتم مرداد به پایان رسید. مرحله دوم عملیات قادر پس از آمادگی لازم و اعزام نیروهای تقویتی و تکمیل عملیات شناسایی و با استفاده از

۱ کتاب امید و دلواپسی؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۴ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۱۱۶

۲ کتاب عملیات قادر؛ تالیف محمد کامیاب، انتشارات ایران سبز، ص ۱۴

تجربیات به دست آمده در تاریخ ۱۸ شهریور ۱۳۶۴ با کلمه رمز «یا صاحب الزمان (عج)» در سطحی وسیع تر به مورد اجرا گذاشته شد. در برنامه ریزی مرحله دوم، ترکیب یگان های عمل کننده ارتش و سپاه پاسداران در قالب شش قرارگاه فرعی انجام شد. یگان های هوانیروز در طول چهار روز حمله، نقش اساسی را در پشتیبانی از نیروهای عمل کننده به عهده داشتند. به گونه ای که تک قرارگاه فرعی حمزه ۴، به طور کامل از طریق هوایرد به منطقه دشمن انجام گرفت. در این عملیات، ارتفاعات حصار دوست، بریزین، کارگزین، لولان، گردشوان و باشکین تا عمق ۳۵ کیلومتری خاک عراق و مناطق وسیعی از سیدکان و دیانا، به تصرف رزمندگان ایران درآمد.

ضمن اینکه بیش از ده ها شهر و روستا در تیرس رزمندگان ایران اسلامی قرار گرفت.^۱

علیرغم موفقیت های نامبرده، این عملیات نیز نتوانست آنچنان که از ابتدا هدف گذاری شده بود، به نتیجه مطلوب منجر شود. ناکامی در عملیات قادر بهانه ای شد تا مخالفان سرهنگ صیاد شیرازی با گزارشات متعدد به اعضای شورای عالی دفاع، خواهان تغییر در فرماندهی ارتش شوند؛ هر چند که مقامات تصمیم گیرنده کشور به این گزارشات توجهی نکردند. استنباط شخصی آقای سید تراب ذاکری آن است که وضع روحی صیاد با توجه به شرایط پیش آمده خوب نبود و او همواره فکر می کرد که در عملیات قادر، وی را تنها گذاشتند تا شکست بخورد.^۲ اگرچه خود صیاد، به جهت حفظ انسجام بین ارتش و سپاه، چیزی از این موضوع بر زبان نمی آورد. جملاتی که صیاد شیرازی در دفتر یادداشت های ویژه خود در توصیف عملیات قادر در تاریخ ۲۳ آبان ۱۳۶۴ نگاشته است، خیلی از پشت پرده ها را نشان می دهد:

«برای تصرف هدفی کوچک که استعداد دشمن بیش از یک گردان تخمین زده نمی شود؛ زمین کاملاً به نفع ماست و جو حد اقل برای طرفین مساوی است؛ قدرت آتش ما کافی و بیش

۱ پایان نامه کارشناسی ارشد با عنوان «بررسی ابعاد شخصیتی و فعالیت های سیاسی و نظامی شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»

تألیف سیده عظیمه هاشمی، دانشگاه شاهد تهران، صص ۱۵۶ و ۱۵۷

۲ کتاب راز جاودانگی صیاد شیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهبد صیاد شیرازی، ص ۳۲۱

از دشمن تصور می‌گردد؛ نیروی خودی، بیش از پنج برابر دشمن در دست است؛ طراحان جنگی ما دارای علم و تجربه می‌باشند؛ و بالأخره زمان کافی برای شناسایی، طرح‌ریزی و آموزش داده شده است؛ با این حال، خلاصه نظریات فرماندهان لشکر و عناصر ستادی این است:

«متأسفانه به علت پایین بودن توان رزمی نیروی خودی، اطمینان از موفقیت عملیات نیست! خداوندا، برای فرماندهی که مکلف به اجرای تکلیف توست و آن هم اینکه بایستی قاطعانه با دشمنان اسلام نبرد کند و به گفته قرآن و تأکید حضرت امام، بایستی تا ریشه‌کن کردن فتنه در جهان، خوی مبارزه با کافران و مفسدان را حفظ کند، این حقیقت تلخی است که یاران و هم‌زمان من بگویند که نمی‌توانیم بجنگیم.

خداوندا، تو به من صبر و شکیبایی داده‌ای که تحمل این شدائد را نموده و به امید رسیدن به حقیقت شیرین «توانایی جنگ داشتن»، به یاری تو، همچنان قوت قلب داشته‌باشم و محکوم این حقیقت تلخ نگردم که به علت اظهار ناتوانی هم‌زمانم، تن به ضعف و سستی در اجرای تکلیف تو دهم.

خداوندا، تو به من صبر و شکیبایی داده‌ای که تحمل کنم صحنه‌هایی در جبهه‌های نبرد که در آن به علت خودم‌محوری‌ها و منیت‌های فردی و ارگانیکی انسان‌هایی که دم از اسلام و انقلاب اسلامی و پیروی از امام می‌زنند، ولی در عمل، پیروزی اسلام را دوست دارند فقط از طریق خود و ارگان خود، می‌خواهند انقلاب اسلامی تداوم یابد، ولی فقط خود را لایق عامل شدن در این تداوم می‌بینند و این حقیقت را نمی‌دانند و یا نمی‌خواهند بدانند که برای خداوند تبارک و تعالی، اهمیت ندارد که عامل پیروزی اسلام از طریق ارتشیان انجام گیرد یا از طریق سپاهیان پاسدار انقلاب اسلامی، بلکه مهم مجاهدت فی سبیل‌الله است از جانب انسان در هر لباس و درجه و مقام و رنگ و... که می‌خواهند باشند.»^۱

۱ کتاب یادداشت‌های ویژه شهید صیادشیرازی، تدوین سید حسام هاشمی، انتشارات ایران سبز، صص ۳۱۵ تا ۳۲۹

گزارش روزنوشت هاشمی رفسنجانی از عملیات قادر

۱۷ تیر ۱۳۶۴: صبح زود آقای **صیادشیرازی** آمد و گزارش پیشرفت کار عملیات را داد. به نظر می‌رسد می‌خواهند عمل کنند.^۱

۲۴ تیر ۱۳۶۴: قبل از ساعت ۶ صبح به طرف مجلس حرکت کردم. از جبهه سراغ گرفتم که آقای **صیاد** گفت مرحله اول عملیات به خوبی انجام شده و دشمن دفاع ضعیفی دارد.^۲

۲۸ تیر ۱۳۶۴: آقای محسن رضایی آمد و گزارش جبهه‌ها را داد و از کمبود بودجه و ضعف شورا و دخالت‌های نماینده امام گله داشت و مخالف ادامه عملیات قادر در سیدکان توسط ارتش بود و با دادن نیروی جدید به آنها موافق نبود. گفتم دستور است. قرار شد با **صیاد** بحث کنند. مشکل اصلی در نظرات دوگانه سپاه و ارتش در نحوه جنگ است. هر دو طرف حسن نیت دارند و آماده جهاد و شهادتند، اما آموزش‌ها و تجربه‌ها تفاوت دارد و طبعاً به تشخیص خود پایبند هستند و نمی‌توانند بر خلاف تشخیص خود اقدام کنند.^۳

۳۰ تیر ۱۳۶۴: عده ای از فرماندهان سپاه قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) آمدند و مدعی بودند که عملکرد آقای **صیاد** در عملیات قادر خوب نبوده و عملیات را ضعیف اداره کرده است. به طرح آینده هم ایراداتی داشتند. بالأخره قرار شد همکاری کنند.^۴

۱ مرداد ۱۳۶۴: آقای محسن رضایی اطلاع داد آقای احمد کاظمی فرمانده لشکر ۸ نجف که قرار بود در عملیات منطقه سیدکان با آقای **صیادشیرازی** همکاری کند، قانع نیست. تأکید کردم که خودشان مذاکره و حل کنند.^۵

۱۳ شهریور ۱۳۶۴: پیش از ظهر آقای **صیادشیرازی** آمد و گزارشی از برنامه عملیات آینده داد که مشکل دارد. در همان لحظه که با من بود، سرهنگ سنجابی از جبهه اطلاع داد که

۱ کتاب امید و دلواپسی؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۴ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۱۸۱

۲ همان، ص ۱۸۸

۳ همان، ص ۱۹۳

۴ همان، ص ۱۹۴

۵ همان، ص ۱۹۹

عراقی‌ها حمله کرده‌اند. آقای محسن رضایی آمد و راجع به جنگ و سپاه بحث کردیم. آنها برنامه عملیات محدودی در جبهه شمال دارند و مایل نیستند لشکر ۸ نجف در برنامه عملیات آقای **صیادشیرازی** بجنگند و اختیارات فرماندهی کل - شبیه آنچه به آقایان خامنه‌ای و ظهیرنژاد در ارتش داده‌اند - می‌خواهند.^۱

۱۸ شهریور ۱۳۶۴: اول وقت آقای محسن رضایی اطلاع داد که عملیات قادر در منطقه دربند شروع شده و نیروهای ما از ارتفاعات حصار دوست (در منطقه مرزی اشنویه در شمال غرب)، خودشان را به جاده آسفالت دربند رسانده‌اند. تاکنون پیشرفت خوب بوده و امکان دارد اسیر زیادی از عراق بگیریم. آقای شمخانی هم همین خبر را تأیید کردند.^۲

۱۹ شهریور ۱۳۶۴: شب با حضور آقایان **صیادشیرازی**، محسن رضایی و رئیس‌جمهور جلسه داشتیم. گزارش عملیات قادر را دادند. صدها نفر از نیروهای لشکر ۸ نجف برنگشته‌اند. آقای رضایی عصبانی و آقای **صیاد** که فرمانده عملیات بوده، ناراحت بود، ولی از انهدام وسیع نیروهای دشمن گفت. همکاری خوب نبوده است.^۳

۲۷ شهریور ۱۳۶۴: عصر آقای **صیادشیرازی** اطلاع داد که عراق در منطقه سیدکان، ارتفاع سراسپندار را پس گرفته و تلفاتی داشته‌ایم. ناراحتیم بیشتر شد.^۴

جراحت حین بازدید از خط مقدم

صیادشیرازی در یادداشت روزانه خود، در تاریخ سی‌ام آبان ۱۳۶۴، به بازدید میدانی خود از خط مقدم جبهه‌ها اشاره می‌کند، که موجب مجروحیت وی شده بود:

۱ همان، ص ۲۴۰

۲ همان، ص ۲۴۴

۳ همان، ص ۲۴۵

۴ همان، ص ۲۵۴

«تقدیر خداوند متعال بر این تعلق گرفت در شب بیست و هفتم آبان ماه، به منظور بررسی خط پدافندی در ارتفاعات «گرده شوان» عراق، به صورت بازدید غیرمنتظره سرکشی کنم. تا جایی که به قلبم مراجعه می‌کنم، سه دلیل زیر وجود داشت:

۱- دل گرفتگی از جلسات شب قبل. ۲- ارزیابی استحکام خط پدافندی. ۳- بررسی روحیه پرسنل در خط (که به من گزارش داده بودند، آنان بسیار روحیه پایین دارند).

ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب از خواب برخاسته و اشتیاق و رغبت خاصی برای این بازدید داشتم. نکته قابل توجه این بود که با اینکه به سروان احمدی اطلاع نداده بودم، ولی او زودتر از من آمادگی حرکت پیدا کرده بود. با اکراه پذیرفتم که او همراه ما بیاید. حدود ساعت ۲ بعد از نیمه شب به طرف منطقه مربوطه حرکت کردیم.

تا پای ارتفاع گرده شوان با خودرو رفتیم. از آنجا چون در دید دشمن بود، مجبور شدیم پیاده شویم و به دنبال راهنما می‌گشتیم که سروان احمدی اقدام به خبر دادن فرمانده گروهان نمود، ولی قبل از اینکه ایشان حاضر شوند، اینجانب با دو محافظ و یکی از سربازان دسته ادوات آن گروهان، از یال سرازیر شدیم. در مسیر جاده‌ای حرکت می‌کردیم، که قبلاً خود ما آن را احداث کرده بودیم. به خط اول که رسیدیم (حدود ۱۵۰۰ متری یال) سوسوی چراغ‌های فانوس را در سنگرهای خودی می‌دیدیم، ولی کسی بیدار به نظر نمی‌رسید. یکی از محافظین از خط عبور کرد، که من فریاد زدم برگرد؛ نیازی به جلو رفتن بیشتر نیست. حدود ۱۰ دقیقه‌ای در فاصله ۱۰ الی ۲۰ متری خط در جلو ایستاده بودیم و از این متعجب بودیم که چرا کسی بیدار نیست؛ که ناگهان صدای انفجاری شنیده شد و لمس کردم که این انفجار در حول و حوش ماست.

فریاد راهنما بر اینکه تیر خوردم و فریاد همه ما بر اینکه خودی هستیم، چرا می‌زنی، درآمد. به طرف سنگرهای خودی دویدیم، در حالی که من نیز مورد اصابت ترکش قرار گرفته بودم و نمی‌دانستم. به دنبال عناصر یگان می‌گشتم که احساس کردم گلویم متورم شده و دست‌ها و

ران‌هایم خیس گشته و به داخل یکی از سنگرها رفتم که کم‌کم پاهایم سست شد؛ طوری که به صورت خزیده به داخل سنگر رفتم. امدادگر که سربازی بود رسید و بلافاصله به من تزریق خون‌بند کرد و متوجه شدیم هر چهار نفر ما مورد اصابت ترکش قرار گرفته‌ایم. سریعاً برانکارد آوردند و مسافت ۱۵۰۰ متر را که در کوهستان بود، با فداکاری سربازان عزیز، ما را به عقب آوردند و سوار آمبولانس کردند و به اورژانس گردان بردند. اقدامات مقدماتی در آنجا انجام گرفت و سپس مرا به اورژانس لشکر منتقل کردند. در آنجا در حالی که می‌خواستند به خوبی به من برسند، ولی با امکانات کم در اتاق بسیار سرد، شروع به بررسی محل اصابت ترکش‌ها نمودند.

به اذان صبح رسیدیم و خداوند توفیق داد که نماز را در حالت خوابیده به جای آوردم. ساعتی استراحت کردم و سپس با هلیکوپتر به پیرانشهر عزیمت کردم. خیلی میل داشتم که همه مسائل در بیمارستان پادگان پیرانشهر به پایان برسد، ولی با امکانات ناقصی که داشت، مصلحت آن بود که به تهران عزیمت کنیم، ولی می‌بایستی تکلیف عملیات را که قرار بود رزمندگان به هنگام ظهر به طرف هدف حرکت کنند، مشخص نماییم. با بررسی اجمالی، احساس کردم که اگر در حین عملیات حضور داشتم، حداقل ۳۰٪ به عملیات کیفیت می‌بخشیدم، ولی با حادثه‌ای که رخ داده بود، به تردید افتادم. نگران چهره‌های ایثارگری بودم که اینگونه تن به فداکاری داده بودند. لذا برای اولین بار در طول چند سال جنگ، نیت استخاره کردم. معلوم بود که این استخاره را کسی غیر از آیت‌الله بهاءالدینی نمی‌توانست انجام دهد. چون خودم نمی‌توانستم صحبت کنم، سروان احمدی را مأموریت دادم که پیام اینجانب را به ایشان برساند و ایشان نیز در پاسخ، ضمن اظهار محبت به اینجانب که احوالپرسی کرده بودند، فرمودند: «خیلی بد!» بلافاصله شور ستادی شد و دستورات را طوری صادر کردم که این اقدام (ملغی کردن عملیات) موجب سستی و رخوت رزمندگان نشود.

به هنگام ظهر، به فرودگاه پیرانشهر وارد شدم و با هواپیما به طرف تهران حرکت و سپس مستقیماً به طرف بیمارستان هدایت گشتم. اتاق آماده بود و پزشکان مهیا. تا آنجایی که اطلاع

دارم، فقط به آقای رئیس جمهور^۱ اطلاع داده شده بود. اقدامات پزشکی با سرعت انجام شد. ظرف ۴۸ ساعت الحمدلله لحظه به لحظه به طور محسوسی حالم بهتر شد؛ طوری که در روز سوم عزم ترخیص کردم. البته این اولین بار نبود که خداوند به این بنده روسیاهش تفضل کرده بود.^۲

عملیات والفجر ۸ (بهمن ۱۳۶۴)

در دوران دفاع مقدس، عملیات‌های زیادی به منظور بیرون راندن ارتش بعثی عراق از سرزمین‌های اشغالی ایران و نیز برای ایجاد فشار نظامی بر قوای دشمن جهت پایان دادن به جنگ تحمیلی انجام شده است. یکی از این عملیات‌های بسیار مهم که هم از نظر تعیین راهبرد عملیاتی مناسب و هم از نظر بکارگیری تاکتیک‌های اجرایی بسیار دقیق است، عملیات حمله قوای اسلام به شبه جزیره فاو در خاک عراق بوده است. مهم‌ترین هدف عملیات فتح فاو، دستیابی به یک پیروزی قاطع از نظر نظامی در آن شرایط زمانی در جبهه‌های جنگ بود، تا بدین وسیله، دولتمردان و سیاستمداران کشور، برای حل مسئله جنگ و پایان دادن به نبردها از راه سیاسی، بتوانند از قدرت عمل بیشتری برخوردار شوند. نبرد فاو در پنجمین سال جنگ تحمیلی در بیستم بهمن ماه سال ۱۳۶۴ در مرز جنوبی استان خوزستان و در جنوب جزیره آبادان بر روی رودخانه خروشان اروند به سمت شبه جزیره فاو انجام گرفت. در اهمیت عملیات والفجر ۸، همین بس که باعث عکس‌العمل ابرقدرت‌های شرق و غرب شد و آنان پیروزی ایران در جنگ را خطر بزرگی برای خود محسوب کردند. تصرف کامل اروندرود، تصرف شهر فاو و انسداد مسیر تردد ناوگان نظامی و تدارکاتی رژیم بعثی عراق، همچنین تأمین امنیت کشتیرانی در خلیج فارس، از مهم‌ترین نتایج این عملیات بود. این عملیات پس از ۷۵

۱ در آن زمان، آیت‌الله خامنه‌ای، رئیس‌جمهور اسلامی ایران بودند.

۲ کتاب یادداشت‌های ویژه شهید صیاد شیرازی، تدوین سید حسام هاشمی، انتشارات ایران سبز، ص ۳۵ تا ۳۲

شبانه‌روز تلاش ارتش عراق برای بازپس‌گیری فاو، با تصرف شهر فاو توسط رزمندگان اسلام، به پایان رسید و بیشترین تلفات را بر ارتش عراق تحمیل نمود.^۱

در این عملیات، که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با حضور بسیجیان دریادل، توانست شهر فاو را تصرف نماید، ارتش نیز با تمام توان، در منطقه واگذاری خود، در شرق بصره حمله نمود. آنقدر این عملیات جدی، سخت‌گیرانه و متراکم بود که دشمن فکر می‌کرد، این بار نیز ایرانی‌ها قصد اشغال بصره را دارند. بدین ترتیب، قسمتی از نیروهای منطقه فاو به سمت بصره حرکت داده شدند. این تلاش لشکرهای ارتشی در منطقه، سرانجام موجب گردید که دشمن، حمله به بصره را در اولویت قرار بدهد و توجهی به منطقه فاو نداشته باشد، تا اینکه در شب عملیات ساعت ۲۲:۰۰ مورخ ۲۰ بهمن ۱۳۶۴، با کمترین درگیری، فاو به اشغال رزمندگان اسلام در آمد.^۲

یادداشت شهید سپهبد صیادشیرازی پس از پیروزی در عملیات والفجر ۸

بسم الله الرحمن الرحيم. وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.^۳
الحمد لله الحمد لله الحمد لله که خداوند بر ما منت نهاد و دگر بار رزمندگان اسلام را به پیروزی رسانید. مبارک است این پیروزی بر امت شهیدپروری که اینگونه در صحنه‌های دشوار انقلاب اسلامی حضور دارند و این بار با چهره کاروان‌های راه کربلا مصمم شده‌اند، راه کربلا را بگشایند و به عشق زیارت مرقد مطهر حضرت اباعبدالله الحسین(ع) اراده‌شان را آهنین‌تر کرده‌اند و این مردم با عزت و شرف، رزمندگان ارتش و سپاه را دگر بار آبرو و عزت دادند؛ به مسئولین جنگ انگیزه و الهام قوی‌تر دادند

۱ پایان نامه کارشناسی ارشد با عنوان «بررسی ابعاد شخصیتی و فعالیت‌های سیاسی و نظامی شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

تألیف سیده عظیمه هاشمی، دانشگاه شاهد تهران، صص ۱۵۱ و ۱۵۲

۲ کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهبد صیادشیرازی،

صص ۳۲۲

۳ عنکبوت: ۶۹؛ و آنها که در راه ما جهاد کنند، قطعاً به راه‌های خود هدایتشان خواهیم کرد؛ و خداوند با نیکوکاران است.

و بایستی امروز که شاهد پیروزی شگفت‌انگیز ارتش اسلام هستیم، با جرأت بگوییم که خداوند مستقیماً پاداش مردم را به خودشان عنایت فرمود.

مایه سرافرازی ما در این عملیات، علاوه بر افتخار داشتن اینکه خداوند ما را عامل پیروزی قرار داد، این است که باید شکر و سپاس خدا را به جای آوریم که به طور نسبی، تذکرات فرمانده کل قوا را که همان دستورات خداست، به اجرا درآوریم. حضرت امام تذکرات خود را در دو جمله قبل از شروع عملیات به ما فرمودند که من مختصراً یادآور می‌شوم:

جمله یکم: آنکه بر ما فرمان می‌دهد، خداست و فرمانده کل قوا خداست.

جمله دوم: ما همگی در پیشگاه خداوند مسئول هستیم. او از سرب‌ها ما آگاه است. در پیشگاه خدا نمی‌شود دغل بازی کرد. مسئولیت ما سنگین است. شکست ما منجر به شکست اسلام می‌شود که قرن‌ها دیگر سربلند نمی‌کند. برای مقابله با دشمنان، بایستی ما (چه ارتشی چه سپاهی و چه بسیجی) ید واحده و قدرت واحده باشیم. اگر این طور باشیم، پیروزیم. هر کس به اندازه ظرف خود از نور معرفت الهی که در روزگار ما از پایگاه پربرکت مقام ولایت بر ما پرتو افکنده است، برخوردار می‌گردد.

بیانات دلنشین امام همه را منقلب کرد و وقتی عملیات آغاز گردید، آثار پربرکت ید واحده بودن و قدرت واحده بودن را در این دیدیم، که بر دشمن غلبه کردیم و پیروز شدیم. این عملیات، فتح‌المبین دیگر بود؛ با این تفاوت که دیگر آسیب‌دیدگان آفت‌های پیروزی، شایسته نیست بار دیگر در معرض خطرات ناشی از آفات پیروزی گردیم. ارتشیان و سپاهیان با تقویت بسیجیان، بر دشمن تاختند و یکپارچه، هماهنگ، متحد و یار همدیگر بودند و بر دشمن حمله کردند و خداوند به پاداش این لیاقت، که آن نیز از توفیقات الهی بوده است، به ما نصرت بخشید.

حال این ارتش است که بایستی افتخار کند که در این عملیات، نقش حساس خود را در منحرف کردن دشمن از محور اصلی حمله، پشتیبانی‌ها، آتش توپخانه، عملیات ضدزره، پدافند هوایی، پشتیبانی نزدیک هوایی، پشتیبانی‌های هلی کوپتری، تقویت‌های پل زنی، دریایی و... ایثارگرانه ایفا کرد و خدای نکرده با ندیده گرفتن خدمات فوق، دل شکسته و محزون گردد، از اینکه چرا پیشروی به دست من حاصل نگردید. و این برادر سپاهی است که باید افتخار کند که چگونه با یاری همزمان ارتشی خود، ایثارگرانه از رودخانه‌ای سخت و دشوار گذشتند و بر دشمن تازیدند و آنها را در هم شکستند و در منطقه موردنظر پیش رفتند و آن را به روز سیاه کشانیدند و نبایستی خدای ناکرده به آفت غرور مبتلا گردد. و

این بسیجیان ایثارگر هستند که بیش از هر زمان باید بدانند که مایه اصلی پیروزی به شمار می‌روند و خداوند آنها را لایق گردانیده که عامل انگیزه و روح و شور به جبهه گردند و اسکلت تشکیلات سپاه را محتوا دهند و پیکره ارتش جمهوری اسلامی را تقویت نمایند و نبایستی خدای نکرده در بعضی جبهه‌ها گرفتار آفت غرور و در بعضی جبهه‌ها، گرفتار آفت حزن و اندوه گردند.

آنچه که می‌تواند پایان‌بخش این نبرد سرنوشت‌ساز باشد، در این جمله خلاصه می‌شود: «اطاعت صادقانه و آگاهانه از دستورات رهبر کبیر انقلاب اسلامی و فرمانده کل قوا مبنی بر ید واحده و قدرت واحده بودن»^۱

بیست و ششم بهمن ۶۴ / منطقه عملیاتی جنوب قرارگاه خاتم قدیم

نکاتی مهم برای فرماندهان

صیادشیرازی پس از پیروزی لشکر اسلام در عملیات والفجر ۸، نکاتی را برای آگاهی فرماندهان در دفترچه یادداشت‌های ویژه خود نگاشته است، که در اینجا عیناً می‌آید:

«بسم الله الرحمن الرحيم. دعا و سلام. تبریک و تهنیت به مناسبت پیروزی رزمندگان اسلام در عملیات والفجر ۸. قرائت پیام حضرت امام.

پیروزی رزمندگان اسلام در عملیات والفجر ۸، پیروزی عمیق و پرمحتوایی بود؛
الف: در بُعد نظامی

- ۱- عبور از رودخانه اروند با مشخصات: عریض بودن، ۴ حرکتی بودن، سواحل نامناسب داشتن، در ساحل دور مواضع دشمن و بالآخره متکی به وسایل شناور بودن.
- ۲- مواضع و استحکامات دشمن.

۳- پیشروی به طرف شهرک صنعتی فاو، کارخانه نمک، اشغال مواضع موشکی سطح به دریا، تصرف قسمت انتهایی جاده فاو - بصره.

۱ کتاب یادداشت‌های ویژه شهید صیادشیرازی، تدوین سید حسام هاشمی، انتشارات ایران سبز، صص ۳۶ تا ۳۸

فصل چهارم: امیر جهاد با نفس (از فتح خرمشهر تا پایان فرماندهی نزارجا) / ۲۰۱

۴- کنترل معبر دریایی خور عبدالله به عنوان تنها معبر و در سر پل اسکله‌های البکر و ال‌أمیه (قطع راه دریایی عراق).

۵- انهدام وسیعی از نیروهای دشمن، اعم از ادوات زرهی و نیروهای پیاده، بویژه یگان‌های کیفی دشمن، مانند لشکر ریاست جمهوری، یگان‌های نیروهای مخصوص و تیپ‌های کیفی بعضی از لشکرها.

۶- به اسارت درآوردن بیش از ۲۰۰۰ نفر.

۷- آزادسازی بیش از ۷۵۰ کیلومترمربع.

ب: در بُعد سیاسی

۱- هم‌مرز شدن با مرز کشور کویت.

۲- رسوا شدن صدام و حامیانش.

۳- تحقق یافتن خط سیاسی و ولایتی جمهوری اسلامی مبنی بر سرکوبی متجاوز، اگر قوانین بین‌المللی رسیدگی نکنند.

۴- ناامید شدن حامیان صدام، بویژه شیطان بزرگ.

۵- قطع ارتباط آبی عراق با خلیج فارس.

ج: عمق و محتوای پیروزی در چه بود؟

۱- نقش تعیین‌کننده امت شهیدپرور دگر بار هویدا گردید. حضور یکپارچه کاروان‌های راهی کربلا و محتوا دادن به سازمان رزمی ارتش و سپاه (توجه به نقش بسیج در عملیات اخیر).

۲- چهره جدیدی از ید واحد بودن ارتش و سپاه.

۳- فداکاری‌های ارتش و سپاه در این عملیات.

۴- محتوا گرفتن بُعد معنوی کارها.

د: دو تذکر مهم برای رزمندگان اسلام، اعم از ارتشی و سپاهی

۱- مبارزه با آفت حزن.

۲- مبارزه با آفت غرور.

۳- مبارزه با افکار جاهلانه و شیطانی (ارتشی و سپاهی جلوه دادن نبرد).

۴- حفظ آمادگی رزمی برای ادامه نبرد؛ زیرا نباید بگذاریم که دشمن به خودش پردازد.»^۱

صیادشیرازی همچنین در تاریخ ۱۴ اسفند ۱۳۶۴، در یادداشت شخصی خود، نکاتی را در باب تدبیر ادامه عملیات نگاشته است:

«الحمدلله با نصرت و پیروزی الهی که نصیب رزمندگان اسلام گردید، دشمن به شدت آسیب دیده است و روحیه و توان رزمی ضعیفی در مقابل ما پیدا کرده و در موضع سیاسی و بین‌المللی اعتبار خود را از دست می‌دهد. ابرقدرت‌های شیطانی دچار وحشت و تردید شده‌اند، در حالی که جمهوری اسلامی از موضع سیاسی محکمی برخوردار است و اعتبار و حیثیت قوی‌تری در جهان مسلمین پیدا کرده است و مردم به شدت خود را در صحنه جنگ قرار داده‌اند و دولت با احساس مسئولیت بیشتری، جبهه‌ها را تقویت می‌نماید. رزمندگان اسلام با استقامت بیشتری در مقابل دشمن قرار گرفته و...»

چهره روشن و درخشان تفوق رزمندگان اسلام بر کفرپیشگان عقلی، دلالت بر این دارد که همه ما رزمندگان اسلام و مسئولین جبهه‌های نبرد، بویژه فرماندهی قرارگاه خاتم(ص)، بایستی در تداوم بخشیدن منطقی عملیات تا به زانو درآوردن صدام، کوچک‌ترین سستی و غفلت نکنیم. و اما نزاجا چه باید بکند:

۱- همکاری و کمک در تثبیت و نگهداری منطقه عملیات والفجر ۸ با فعال شدن قرارگاه

عملیاتی جنوب و بکارگیری قسمتی از نیروهای آزاد.

۲- تلاش بموقع به صورت گسترده، دوش به دوش سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در گسترش عملیات والفجر.

۳- اقدامات جامع در کسب آمادگی برای عملیات والفجر ۱۰ ان شاء الله...^۱

گزارش روزنوشت هاشمی رفسنجانی از عملیات والفجر

پیروزی در عملیات والفجر ۸، بعد از مدت ها طعم شیرینی موفقیت را به کام رزمندگان جبهه حق چشانند و لذا مرور خاطرات روزنوشت فرمانده جنگ در این برهه زمانی، لازم به نظر می رسد:

۲۰ بهمن ۱۳۶۴: قرار است بعد از غروب برای عملیات به جنوب بروم. می تواند این حمله سرنوشت ساز باشد؛ هم در جنگ و هم در سیاست و هم در اقتصاد و بخصوص قیمت نفت. امکانات زیادی برای این حمله تهیه شده و خرج زیادی شده و نیروهای زیادی پای کار آمده اند: تقریباً شش لشکر نیروی زمینی ارتش و همه امکانات توپخانه و همه هوانیروز و تمامی امکانات سپاه و نیروهای عظیم مردمی - راهیان کربلا - با آموزش های نسبتاً خوب و تعداد زیادی هواپیما و توپ های ضد هوایی و موشک های هاگ و رایبرو، بخشی از نیروی دریایی و مهمات فراوان و کارهای زیاد مهندسی رزمی. تاکنون برای هیچ حمله ای این مقدار نیرو و امکانات پای کار نیاورده بودیم. علاوه بر کارهای مهندسی بی سابقه ای که در منطقه در مدت چند ماه انجام گرفته، فرماندهی جنگ هم به عهده من است و ستاد نیرومندی برای قرارگاه مرکزی خاتم الانبیاء (ص) به کار گرفته ام، که همه امکانات جنگ را در خود دارد. البته دشمن هم آمادگی زیادی دارد. با این همه، نتیجه کار در دست خداست.^۲

۲۱ بهمن ۱۳۶۴: بعد از نماز صبح، به تعقیب اخبار عملیات پرداختم. معلوم شد نیروی زمینی ارتش کاری از پیش نبرده^۳ و با دادن تعدادی تلفات، عقب نشینی کرده است. قرارگاه

۱ همان، صص ۴۴ و ۴۵

۲ کتاب امید و دلواپسی؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۴ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۴۰۷

۳ لازم به ذکر است که در این عملیات، قرارگاه ارتش در جبهه شرق بصره بوده و نقش تک پشتیبانی را بر عهده داشته است.

نجف سپاه، جزیره ام‌الرصاص را تصرف کرده و قرارگاه خاتم^۱ با قدرت از اروند عبور کرده و در چند محور، خطوط دفاع عراق را شکسته و اهداف مرحله اول را به خوبی تأمین کرده و شهر فاو را تصرف نموده است. قرارگاه هوایی سپاه^۱ هم قسمت اعظم اهدافش را گرفته است. عبور از اروندرود و شکستن خطوط دفاعی و استحکامات دشمن از کارهای معجزه‌آسا در جنگ است. هوا گاهی ابری است و دشمن هنوز گویا هدف اصلی حملات را نفهمیده. در اطلاعیه‌هایی که تنظیم کردیم، سعی شد هدف را از دشمن مخفی نگاه داریم. دفاع دشمن و حتی دفاع هوایی امروز، ضعیف بود و اعتراف کرده که ما از آب عبور کرده‌ایم.^۲

۲۲ بهمن ۱۳۶۴: با رئیس‌جمهور نتیجه عملیات را در میان گذاشتم. اعلامیه‌های چهارم و پنجم قرارگاه را نوشتم و منتشر کردیم. اطلاع پیشرفت در محور فاو را دادیم. تا امروز صبح به خاطر همراه کردن دشمن به هدف حمله، از این محور چیزی نگفته بودیم. آقایان سرهنگ سهرابی و سرهنگ کهتری طرح عملیات در منطقه نفت‌شهر و مندلی را آوردند. ظهر آقای صیادشیرازی آمد. با اینکه در انجام عملیات ناموفق بوده، روحیه‌اش خوب است و وعده داد که فردا برای تصرف جزیره بوارین توسط لشکر ۷۷ اقدام خواهد کرد.^۳

عملیات والفجر ۹ (اسفند ۱۳۶۴)

عملیات والفجر ۹ در اسفندماه سال ۱۳۶۴ و در ادامه تا فروردین ماه سال بعد، در منطقه عملیاتی شمال‌غرب در محور دره شیلر تا سلیمانیه عراق انجام گرفت، که البته به موفقیت موردنظر نرسید. پیروزی نیروهای ایران در شبه جزیره فاو، این طرز فکر را در فرماندهی به وجود آورده بود، که نیروهای عراقی قدرت پدافندی خود را از دست داده‌اند و در صورت وارد کردن چند ضربه دیگر، این ارتش دیگر تاب مقاومت در برابر پیشروی‌های ایران را نخواهد داشت و شکست خواهد خورد. بر اساس این خوش‌بینی بیش از حد واقعی، و همچنین

۱ ظاهراً «قرارگاه هوایی سپاه» عنوان دقیقی نیست، ولی از آنجا که در متن خاطرات، به همین شکل آمده، آن را تغییر ندادیم.

۲ کتاب امید و دلواپسی؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۴ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۴۱۰

۳ همان، ص ۴۱۱

معطوف داشتن توجه عراق به منطقه شمال غرب، دومین حمله نسبتاً وسیع ایران، ۴ روز بعد از نبرد فاو، در منطقه عملیاتی غرب مریوان، به نام عملیات والفجر ۹ به مرحله اجرا درآمد. قرارگاه حمزه سیدالشهدای سپاه پاسداران، با عناصر تقویتی از لشکر ۲۸ پیاده ارتش، برای اجرای این نبرد در نظر گرفته شدند.

قرارگاه حمزه در پنجم اسفند، عملیات را آغاز کرد و در مراحل اولیه نیز موفقیت‌های چشمگیری به دست آورد و توانست حدود ۳۰۰ کیلومترمربع از قلمرو سرزمین عراق را در غرب مریوان تصرف کند و حدود ۱۵۰ نفر از افراد دشمن را به اسارت درآورد. اما بر اساس روش عملیاتی دشمن در داخل مرزهای خود در نبردهای اجرا شده، بعد از آنکه نیروهای خط مقدم پدافندی عراق به عقب رانده شد یا منهدم گردیدند، نیروهای تقویتی عراق موفق شدند حمله نیروهای ایران را متوقف کرده و پاتک شدید خود را آغاز نمایند. نظر به اینکه فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهداء سپاه، نیروی احتیاط چندی در اختیار نداشت تا جلو پاتک‌های عراق را بگیرد و یگان‌های غرب مریوان را تقویت نماید، فرماندهی نیروی زمینی به قرارگاه عملیاتی جنوب دستور داد فوراً تیپ ۵۵ پیاده هوارد و دو تیپ لشکر ۷۷ پیاده را از درگیری عملیاتی رها سازد و به صحنه عملیاتی شمال غرب و مریوان اعزام کند. با توجه به محدودیت‌های ظرفیت راه‌آهن و نیز محدودیت‌های فوق‌العاده امکانات ترابری جاده‌ای، این تغییر در ۱۳ اسفند ماه انجام گرفت. اگرچه این تقویت موجب ارتقاء وضعیت پدافندی ایران گردید، ولی پاتک شدید نیروهای عراقی در ۱۶ اسفند آغاز شد و چنانکه به نظر می‌رسید، ارتش عراق عزم خود را جزم کرده بود که هر طور شده، اجازه ندهد سرنوشت عملیات والفجر ۸ در این منطقه نیز تکرار شود. در نتیجه، سپاه نتوانست در مقابل تهاجم بسیار وسیع نیروهای عراق، که معمولاً توأم با پشتیبانی آتش بسیار سنگین توپخانه دشمن بود، مقاومت کند و مجبور به عقب‌نشینی به مواضع پدافندی شدند. بنابراین، عملیات آفندی والفجر ۹ نیروهای ایران در

غرب مریوان، بدون نتیجه به پایان رسید. طبق مدارک موجود در نیروی زمینی، نیروهای ایران در این نبرد، متحمل تلفات و خسارات قابل ملاحظه‌ای شدند.^۱

احمد دادبین ضمن بیان خاطره آموزنده‌ای از صیادشیرازی، مخالفت وی را با اجرای این عملیات بیان می‌کند: «وقتی به او دستور می‌دادند، با تمام وجود دنبالش می‌رفت، چه موافق آن دستور بود چه مخالفش. طوری دستور را اجرا می‌کرد که انگار نظر خودش است. در عملیات والفجر ۹، وقتی به صیاد گفتند برود جایی عملیات کند که قبلاً یک بار آنجا عملیات کرده بودند، بوم و دیدم که مخالف بود. عراقی‌ها دیگر نسبت به آنجا حساس شده بودند. نیروهایشان را آورده بودند آنجا. دیگر غافلگیری وجود نداشت. جابه‌جایی‌ها و آمدن و رفتن‌های ما را دیدند و خودشان چند برابر ما عمل می‌کردند. صیاد مخالف این عملیات بود، ولی رفت آنجا و عملیات را انجام داد، چون بهش دستور داده بودند. مخالفتش را هم به نیروهایش بروز نمی‌داد. اگر ما هم می‌خواستیم مخالفت یا انتقاد کنیم، نمی‌گذاشت و حرف را عوض می‌کرد. دستور را تا آخر اجرا می‌کرد. هیچ وقت از کسی بدگویی نمی‌کرد. نه فقط بدگویی نمی‌کرد، که کاری می‌کرد تفرقه هم به وجود نیاید. همه مخالفت‌ها و دلخوری‌هایش را می‌ریخت توی خودش و اصلاً به روی خودش نمی‌آورد؛ چه وقتی فرمانده نیرو بود و چه وقتی که از فرماندهی نیرو کنار رفت.»^۲

تشکیل تیپ حضرت ابوالفضل علیه‌السلام

یکی از ابتکارات سرهنگ صیادشیرازی در طول جنگ تحمیلی، ایجاد یک تیپ مستقل با نام تیپ حضرت ابوالفضل (ع) است. سازمان این تیپ با سازمان دیگر تیپ‌های نیروی زمینی تفاوت اساسی داشت؛ مثلاً تعداد نفرات یک گردان رزمی، حدود ۷۰۰ نفر است ولی تعداد

۱ کتاب عملیات والفجر ۹؛ تالیف محمد کامیاب، انتشارات ایران سبز، صص ۱ و ۲

۲ کتاب خدا می‌خواست زنده بمانی، تدوین فاطمه غفاری، انتشارات روایت فتح، ص ۳۵

نفرت گردان این تیپ، به تعداد یاران امام زمان (عج) بود. پس از مطرح شدن شرایط تیپ، قرار بر این شد که افراد تیپ مورد نظر، از برخی افسران، درجه‌داران و سربازان واحدهای نزاجا، گزینش به عمل آورده و آن عده‌ای که شرایط لازم را دارند، انتخاب کنند. هدف از تشکیل این تیپ عبارت بود از: خط شکنی منطقه نبرد برای لشکرهای عمل کننده، انجام عملیات دوربرد در خاک عراق، تبلیغ و ترویج روحیات تیپ در بین سایر یگان‌های ارتش و القای روحیه توانمندی نزاجا در اجرای عملیات‌های استشهادی به سایر یگان‌های نیرو، و در نهایت، گسترش واحدهای مشابه در سطح نیرو پس از موفقیت.^۱

روایت صیادشیرازی از تشکیل و انحلال تیپ چنین است: «اواخر مسئولیت خودم در فرماندهی نیروی زمینی، احساسی به من دست داد که یک تیپ به نام حضرت ابوالفضل (ع) با ۳ گردان تشکیل دهم و افسران و درجه‌داران ایمانی وارد آن شوند و این تیپ طوری ساخته شود که حال و هوای جبهه را به خود بگیرد. تیپ حضرت ابوالفضل (ع) تشکیل شد با سه گردان. برای اینکه از مجموعه‌های خوبی برخوردار شوند به مهندسی نزاجا ۱۵ روز مهلت دادم که یک حسینه بسازد و این فضا و اطرافش را که می‌بینید، در عرض ۱۵ روز به وجود آمد. آمدم فرماندهی تیپ را خودم بر عهده گرفتم تا فرماندهی نیروی زمینی احساس کند این تیپ برای خودش است. اما وقتی [از فرماندهی نیرو کناره‌گیری کردم، و] نماینده امام (ره) در شورای عالی دفاع شدم، این تیپ منحل شد.»^۲

هاشمی رفسنجانی نیز در روزنوشت اول اردیبهشت سال ۱۳۶۵ می نویسد: «آقایان رضایی و جمالی^۳ از جبهه، تلفنی از استحکام خطوط و همکاری مطلوب بین ارتش و سپاه راضی بودند و خواستار انحلال تیپ حضرت ابوالفضل (ع) شدند. این تیپ را آقای صیاد با شرکت

۱ کتاب تیپ ۵ حضرت ابوالفضل علیه السلام، تألیف محمدحسن حبیبیان، انتشارات ایران سبز، صص ۲۵ و ۲۷

۲ کتاب یادداشت‌های سفر شهید صیادشیرازی، تألیف محسن کاظمی، انتشارات دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری انقلاب اسلامی، صص ۲۴۳ و ۲۴۴

۳. سرهنگ (سرتیپ) علی اصغر جمالی، جانشین وقت نیروی زمینی ارتش

افراد داوطلب شهادت از میان واحدهای دیگر ارتش تشکیل داده است. اینها مدعی‌اند که خروج افراد مؤمن از واحدهای ارتش، باعث تضعیف سایر واحدهایی شده که نیاز به افراد مؤمن دارند. با رئیس‌جمهور صحبت شد و قرار شد دستور انحلال آن تیپ را بدهند. همچنین، آقای جمالی از عدم معرفی به مسئولان نیرو توسط صیاد گله داشت. احتمالاً درگیری بین صیاد و جمالی پیش آید.^۱

استعفا از فرماندهی نذاجا

هرچند عملیات بزرگ والفجر ۸ هم نتوانست سرنوشت جنگ را مشخص نماید، اما به علت توانایی‌های سپاه در این عملیات، تصمیماتی از سوی فرماندهی جنگ اتخاذ گردید؛ بدین ترتیب که ارتش به جای انجام عملیات آفندی، عهده‌دار پدافند مناطق آزادشده توسط سپاه باشد. اگرچه این نظر شورای عالی دفاع مورد قبول و پذیرش سرهنگ صیادشیرازی نبود، اما کشمکش و اختلاف، همچنان روز به روز گسترده‌تر و وسیع‌تر می‌شد، تا اینکه صیاد تصمیم به استعفا گرفت. این استعفا به مدت حدوداً چهار ماه در شورای عالی دفاع باقی ماند، تا اینکه صیاد از تصمیم خود عدول نماید؛ اما اصرار صیادشیرازی موجب پذیرش استعفای او گردید. البته موضوع دیگری نیز بر این تصمیم صیاد اثر گذاشت و آن تصمیمی بود که هاشمی رفسنجانی به عنوان فرمانده جنگ گرفت و در پی آن مقرر شد که محسن رضایی در سمت معاون هاشمی رفسنجانی و صیادشیرازی به عنوان جانشین محسن رضایی عمل کنند. البته حسب گزارش هاشمی رفسنجانی، این پیشنهاد اولین بار از سوی فرمانده سپاه مطرح شده است.^۲ به هر حال، این تصمیم موجب نارضایتی صیادشیرازی شده و تحلیل وی آن می‌شود که عمل به این طرح، به معنای انزوا و تضعیف ارتش و حتی قرار گرفتن ارتش ذیل سپاه

۱ کتاب اوج دفاع؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۵ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۷۳

۲ همان، صص ۵۸ و ۴۵

پاسداران است؛ گزارش ۲۵ فروردین ۱۳۶۵: «آقای صیادشیرازی به عنوان اعتراض به تعیین آقای محسن رضایی به عنوان جانشین من، از فرماندهی نیروی زمینی استعفا داده و رونوشت برای من و امام هم فرستاده است. تلفنی علت را پرسیدم؛ چون دیروز پذیرفته بود. گفت دیروز غافلگیر شدم. آقای سرهنگ اسماعیل سهرابی رئیس ستاد ارتش هم آمد و مخالف با جانشینی آقای رضایی بود و می گفت باعث تضعیف روحیه ارتشی ها می شود. با احمدآقا جریان را در میان گذاشتم. نظرش این است که باید حرفمان را پس نگیریم. آقای رضایی به همین دلیل توانسته ستاد خود را تشکیل دهد. این جریان مشکلی در جنگ خواهد آفرید. باید با ظرافت عمل شود.»^۱

امیر سرتیپ سید حسام هاشمی معتقد است که برخلاف گفته هاشمی رفسنجانی، صیادشیرازی از ابتدا نیز این پیشنهاد را نپذیرفته است و تنها وعده تأمل راجع به این پیشنهاد داده است و بعد از جلسه با مشاورینش در ارتش، به این پیشنهاد پاسخ منفی می دهد. مشاورین صیاد بر این باور بودند که اگر وی می خواهد چنین پیشنهادی را بپذیرد، باید هر دو نفر (یعنی صیادشیرازی و محسن رضایی) به عنوان شخص حقیقی خود این کار را بکنند نه شخص حقوقی خود که فرمانده نزاجا و فرمانده سپاه هستند، تا یک نیروی نظامی، ذیل نیروی نظامی دیگری قرار نگیرد. ایشان همچنین خاطره ای دارد از بعدازظهر همان روز که محسن رضایی با صیادشیرازی تماس می گیرد و با خیال اینکه صیاد، معاونت وی را پذیرفته است، از او می خواهد که تیپ هواپرد را از فلان نقطه به نقطه ای دیگر جابجا کند. پاسخ صیاد آن است که آقای هاشمی این پیشنهاد را مطرح کرده است، ولی من نپذیرفتم. ظاهراً بحث بالا می گیرد و صیاد بدون خداحافظی و با ناراحتی، تلفن را قطع می کند.

سرهنگ صیادشیرازی پس از رهایی از مسئولیت فرماندهی، تقاضای ملاقات با حضرت امام(ره) را نمود؛ زیرا اعتقاد داشت که شاید حقایق به طور دقیق و صحیح به عرض حضرت امام(ره) نرسیده باشد. لذا دو مورد را به عنوان سر فصل موضوعات یادداشت کرده بود تا به

عرض امام امت برساند. اول، بیان مختصری از سه ماهی که طول کشید تا استعفایش پذیرفته شود. دوم، یادآوری مطالبی تحت عنوان «نه می‌توانستم سکوت مطلق کنم و نه می‌توانستم از نارسایی‌ها فریاد بکشم.» اینها مجموعه مطالبی بوده که به مدت ۱۵ دقیقه به حضور حضرت امام(ره) ارائه کرد. پس از آنکه سرهنگ صیادشیرازی از خدمت حضرت امام(ره) مرخص گردید، خیلی خوشحال بود؛ زیرا توانسته بود حقایقی را به استحضار فرمانده کل قوا برساند، که ایشان از آنها آگاهی نداشت. آنچه صیادشیرازی در دفترچه یادداشت ویژه خود، در باب این جلسه و نکات حضرت امام(ره) نگاشته است، در زیر عیناً نقل می‌شود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. پس از دعا و گزارش مختصر آخرین وضعیت، حضرت امام فرمودند: «احساس کردید که من در این مدت به شما اعتماد داشته و دارم و شما را یک فردی لایق و مؤمن می‌دانم و امیدوارم با این وضعی که دارید... این که هستید اهمیتش بیشتر از قبلی است که کار اجرایی بود با ...»

توجه بکنید در بعضی مسائل، آقایان که هستند ممکن است کم اطلاع باشند و شما که اطلاع دارید کاری کنید که مسائل خوب پیش برود. شما هم نظارت ... در این مورد ...

هرچه بیشتر سعی کنید که بین ارتش و سپاه برادری باشد. کشور ما یک ارتش دارد و یک سپاه. همه می‌دانند اگر این دو، یک نباشند، همراه نباشند، یک دست نباشند، آسیب پذیرند. اینها باید با هم باشند. کاری کنید که با هم باشند. شما سعی کنید همیشه با هم نزدیک باشند. در ارتش این نباشد که فکر کنند ...

شما می‌دانید که من از اول طرفدار ارتش بوده‌ام. خیلی کار کردند که چیزی دیگر را ثابت کنند. الان هم طرفدار ارتش هستم. شما به خدا اتکال کنید که اتکال به خدا موجب می‌گردد خدا با شما باشد. من هر شب به ارتش و سپاه دعا می‌کنم.» پایان.

شرح گزارش من چنین بود:

- دعا
- بیان مختصری از چگونگی گذشت سه ماه:
- نه می‌توانستم سکوت مطلق کنم.

- نه می توانستم از نارسایی‌ها فریاد بکشم.
- خدا توفیق داد و به مصلحت اسلام عمل کردم و در این امر آقای خامنه‌ای نقش داشتند.
- حکم حضرتعالی^۱ نه تنها برای اینجانب، بلکه برای کلیه نیروهای متعهد و خدمتگزار ارتش برکتی عظیم بود. قلب‌هایشان قوت گرفت و از نومی‌دی نجات پیدا کردند.
- برداشت اینجانب از حکم:
 - قیچی بود، برای بازکردن طومار یاوه‌گویان.
 - علیرغم برداشت مسئولین به اینکه از این طریق محترمانه کنار زده شدم، اینجانب بعد از سه ماه و اندی جدایی از جبهه، مسئولیت سنگین خود را درک کردم.
 - این حکم، سند و مجوزی بود برای وصل شدن ما به جبهه و با حضور اینجانب و رسمیت یافتن حضور وزیر سپاه در بُعد عملیات و تدارکات، ان‌شاءالله جبهه را قوی‌تر خواهیم کرد.
 - درس دیگری شما از عدالت خودتان، به ارتش و سپاه دادید.
- پایه‌های کار را بر مبنای آخرین رهنمودهای حضرتعالی در جمع فرماندهان، مبنی بر اخلاص، وحدت و اتحاد و تداوم عملیات قرار داده‌ایم.
- نارسایی‌های عمده موجود:
 - زمینه رشد کافی برای سپاه و عدم آن برای ارتش.
 - وحدت بین قوی و ضعیف منطقی نیست و ما بایستی تلاش کنیم ارتش ضعیف را تقویت کنیم، تا وظیفه‌اش را درست انجام دهد.
 - انتصابات در ارتش طوری است که فضا برای تلاش و رشد متعهدین، بویژه جوانان بسیار تنگ است و بایستی ترتیبی دهیم که این نارسایی‌ها از بین برود. اینجانب مصمم هستم در این زمینه، آقای خامنه‌ای و هاشمی را یاری کنم.
- استدعا دارم:

۱ مقصود، همان حکم انتصاب به عنوان نماینده امام(ره) در شورای عالی دفاع است که پیش از پذیرش استعفا، صادر شد.

○ با توجه به اینکه مسئولیت من، جنبه نظارتی، تحقیقی و مشورتی دارد، ولی برای موفقیت، بایستی زمینه حضور من در جبهه‌ها و یگان‌های ارتش باشد. اینجانب ملاقات‌هایی با آقای خامنه‌ای و آقای هاشمی داشته‌ام، ولی تذکر حضرتعالی به پشتیبانی و حمایت از ما مؤثر خواهد بود.

○ با توجه به مسئولیت بیشتر، نیاز به رهنمودهای جنابعالی را دارم. والسلام»^۱

انتصاب به عنوان نماینده امام(ره) در شورای عالی دفاع و پذیرش استعفا

حضرت امام(ره) یک ماه قبل از پذیرش استعفا، سرهنگ صیادشیرازی را به منظور بهره‌برداری از تجارب بسیار ارزنده‌اش، در تیرماه ۱۳۶۵ به عنوان نماینده خود در شورای عالی دفاع (سازمانی که زیر نظر شخص حضرت امام(ره)، بالاترین تصمیمات نظامی و دفاعی را تدوین و اجرا می‌نمود) تعیین کردند.^۲ حکم امام(ره) بدین شرح است:

بسم الله الرحمن الرحيم

برای فعال کردن هر چه بیشتر و بهتر قوای مسلح کشور، ضرورت دارد از تجربه اشخاصی که در متن مسائل جنگ بوده‌اند، استفاده هرچه بیشتر شود. بدین سبب، **سرکار سرهنگ صیادشیرازی** و وزیر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی^۳ را تا پایان جنگ به عضویت شورای عالی دفاع منصوب می‌نمایم. از خداوند متعال توفیق همگان را در خدمت به اسلام و کشور مسألت می‌نمایم.

۲۳ تیرماه ۱۳۶۵

روح الله الموسوی الخمينی^۴

۱. کتاب یادداشت‌های ویژه شهید صیادشیرازی، تدوین سید حسام هاشمی، انتشارات ایران سبز، صص ۵۵ تا ۵۷

۲. کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهبد صیادشیرازی، صص ۳۲۳ و ۳۲۴

۳. سرهنگ صیادشیرازی در زمان صدور این حکم فرمانده نیروی زمینی ارتش بودند و حاج محسن رفیق‌دوست، در آن زمان، وزیر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بودند. این وزارتخانه بعد از اتمام جنگ، با وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح ادغام شد.

۴. صحیفه امام(ره)، جلد ۲۰، صفحه ۷۳

صیادشیرازی چند روز پس از دریافت این حکم، در دفترچه یادداشت‌های شخصی خود، اینگونه می‌نویسد:

«بسم الله الرحمن الرحيم. خداوندا! تورا شکر و سپاس بر اینکه بر بنده ناتوان و درمانده خود، نعمت و رحمت نازل کردی و با ندا و فرمان بنده صالحت (حضرت امام خمینی)، خط بطلان بر افکار مبهم و اکاذیب جاری در جامعه کشیدی.

خداوندا! معترفم به اینکه همچنان ناتوانم در شکرگزاری و سپاس، ولی ناامید نیستم. به اینکه تو یاریم کنی و به قدرت و توانی برسم که به لطف و عنایت تو فراموش نکنم که همه چیز در دست توست و آگاه باشم به اینکه هرچه بگویم: «تو همه کاره‌ای»، بر خود نهیب زنم که خیلی بیشتر از اینها همه کاره‌ای!

حکم حضرت امام مدظله، مبنی بر نمایندگی از طرف ایشان در شورای عالی دفاع در تاریخ ۲۳ تیر ۶۵ صادر گشت و دنیایی از معرفت در این چند جمله وجود دارد که اینجانب با وسع کم فکری، به قسمتی از آن پی برده‌ام که بر حسب وظیفه و تکلیفی که بر دوش احساس می‌کنم، اقدام به نگارش آن نمایم.^۱

امام خمینی (ره) همچنین در مقدمه حکمی که برای فرمانده جدید نیروی زمینی ارتش صادر فرمودند، با کلماتی از سرهنگ صیادشیرازی قدردانی نمود که خستگی و مرارت ناشی از چندین سال خدمت شبانه‌روزی و ناملايمات پیش آمده را از تن او به در آورد. در این حکم، حضرت امام (ره) از زحمات طاقت‌فرسای ایشان به نحو شایسته‌ای یاد کردند و ضمن تقدیر و قدردانی از او، تأکید کردند که سرهنگ صیادشیرازی با تعهد کامل به اسلام و جمهوری اسلامی، در طول دفاع مقدس از هیچ‌گونه خدمتی به کشور اسلامی خودداری نکرده و امید است در آینده نیز در هر مقامی که باشد، موفق به ادامه خدمت‌های ارزنده خود باشد.

۱ کتاب یادداشت‌های ویژه شهید صیادشیرازی، تدوین سید حسام هاشمی، انتشارات ایران سبز، ص ۵۱

متن کامل حکم امام (ره) بدین شرح است:

بسم الله الرحمن الرحيم

با تقدیر از زحمتهای طاقت‌فرسای **سرکار سرهنگ صیادشیرازی** که با تعهد کامل به اسلام و جمهوری اسلامی، در طول دفاع مقدس، از هیچ‌گونه خدمتی به کشور اسلامی خودداری نکرده و امید است در آتیه نیز در هر مقامی باشد، موفق به ادامه خدمت‌های ارزنده خود باشد، با پیشنهاد مذکور موافقت نموده و سرکار سرهنگ حسین حسینی سعدی را به فرماندهی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران منصوب می‌نمایم. امید است خدای تعالی، به ایشان توفیق خدمت به اسلام و ایران و جمهوری اسلامی را مرحمت فرماید.

۱۱ مردادماه ۶۵

روح الله الموسوی الخمينی^۱

فصل پنجم: بی قرار شهادت
(از پایان فرماندهی نزاجا تا شهادت)
مرداد ۱۳۶۵ تا فروردین ۱۳۷۸

مقدمه

فصل پنجم که آخرین بخش از زندگی و زمانه امیر سپهبد شهید علی صیادشیرازی را روایت می‌کند، از استعفای ایشان از فرماندهی نزاجا در مرداد ۱۳۶۵ آغاز و تا شهادت ایشان در فروردین ۱۳۷۸ ادامه پیدا خواهد کرد. در این دوره، با اینکه صیادشیرازی مسئولیت اجرایی در جبهه‌ها ندارد، ولی همچنان دل مشغول جبهه‌های جنگ است که اوج آن، ماجرای نقش‌آفرینی بی‌نظیر سرتیپ صیادشیرازی در نبرد مرصاد در مردادماه ۱۳۶۷ و سرکوب منافقین می‌باشد. از دیگر مسئولیت‌های صیادشیرازی در دوران پس از جنگ تحمیلی، معاونت بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح و همچنین، جانشینی ستاد کل نیروهای مسلح بود. تأسیس هیئت معارف جنگ و حضور میدانی در جبهه‌های دفاع مقدس به منظور ثبت و ضبط خاطرات افراد حاضر در جنگ تحمیلی، از دیگر اقدامات آن عزیز سفرکرده در دهه هفتاد به شمار می‌رود. دلیل نامگذاری این فصل از کتاب با عنوان بی‌قرار شهادت، آن است که ایشان ضمن یکی از سفرهای خود به مناطق عملیاتی دفاع مقدس، در جمع تعدادی از خانواده‌های شهدایی که در عملیات طریق‌القدس شرکت داشته‌اند، حضور پیدا کرده و جویای احوالشان می‌شود. تیمسار صیادشیرازی ضمن گفتگو با پسر شهید نیاکی، وصف این روزهای خود را چنین بیان می‌کند: «ما الآن بی‌قرار راه شهدا هستیم و این بی‌قراری است که الآن ما را به اینجا کشانده است.»^۱

درخواست حضور در جبهه‌ها

پس از اینکه سرهنگ صیادشیرازی از فرماندهی نیروی زمینی کناره‌گیری کرد، به مدت ۲ سال دیگر جنگ به طول انجامید. او در این مدت اگر چه در کسوت فرماندهی نبود، اما باز هم لحظه‌ای از دفاع مقدس و مسائل مربوط به آن غافل نشد؛ زیرا او نماینده حضرت امام (ره)

۱ کتاب یادداشت‌های سفر شهید صیادشیرازی، تألیف محسن کاظمی، انتشارات دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری

در شورای عالی دفاع بود و در هر موردی که احساس مسئولیت می کرد و نیاز بود، وارد عمل می شد و دخالت می نمود. صیاد فردی دلسوز و متعهد بود و نمی توانست شاهد و ناظر مواردی در جبهه ها باشد و لب فروبندد. لذا در تاریخ ۱۵ مرداد ۱۳۶۵ با تعیین وقت قبلی، به حضور حضرت امام (ره) رسید و پس از ارائه یک گزارش نظامی از آخرین وضعیت مناطق عملیاتی، از حضرت امام (ره) استدعا کرد تا مقرر فرمایند به نیروها ابلاغ شود ایشان به عنوان نماینده حضرت امام (ره) در جبهه ها کماکان حضور یابد.

خاطرات روزنوشت هاشمی رفسنجانی که به عنوان فرمانده جنگ در آن روزها مشغول به کار بود، نشان از آن دارد که صیادشیرازی علیرغم آنکه از فرماندهی نزاجا کنار رفته است، اما خود را از صحنه جنگ دور نمی بیند و به هر بهانه ای تلاش می کند تا خدمتی را به انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی ارائه کند. مواردی از مراجعات صیادشیرازی به فرمانده جنگ در مباحث مختلف را به شرح زیر می آوریم:

۲۷ شهریور ۱۳۶۵: آقای صیادشیرازی آمد. از وضع جنگ اظهار بی اطلاعی کرد. ایشان را در جریان امور گذاشتم.^۱

۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۶: آقای صیادشیرازی آمد. از منطقه عملیاتی کربلا ۱۰ می آید. گزارش مثبتی داد. راضی است که او را به مشورت گرفته اند. تأکید دارد که ارتش هم فعال شود.^۲

۶ خرداد ۱۳۶۶: آقای صیادشیرازی آمد. گزارشی از وضع نیروهای دریایی سپاه و ارتش در جنوب و تهدیدها و امکانات و راهکارها را داد.^۳

۱ کتاب اوج دفاع؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۵ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۲۶۶
۲ کتاب دفاع و سیاست؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۶ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۸۴
۳ همان، ص ۱۲۱

۲۷ خرداد ۱۳۶۶: پیش از ظهر در دفترم آقای صیادشیرازی را ملاقات کردم. گزارشی از خط مقدم جبهه و نظریه‌ای برای هلیکوپترهای لازم برای تدارک نیروهای داخل خاک عراق آورده بود.^۱

۳۰ تیر ۱۳۶۶: آقای صیادشیرازی آمد و درباره جنگ خلیج فارس حرف زد. گزارش‌ها را آوردند، خواندم. مسئله مهم دنیا، حضور آمریکا در خلیج فارس و زده شدن پرچم آمریکا بر کشتی‌های کویتی است؛ دلهره عجیبی در دنیا بر سر اینکه آیا بین ایران و آمریکا درگیری پیش خواهد آمد یا نه، وجود دارد.^۲

۲۹ مرداد ۱۳۶۶: آقای صیادشیرازی آمد. گزارشی نسبتاً جامع از جمعه خونین مکه داد و طرحی برای یکپارچگی نیروهای رزمنده داشت. قرار شد در جلسه دیگری بحث شود.^۳

۳۰ مرداد ۱۳۶۶: عصر آقای صیادشیرازی آمد. طرحی برای منسجم کردن ارتش و سپاه در میدان جنگ آورده بود. مطالب قابل توجهی دارد، ولی بعید می‌دانم عملی باشد.^۴

۲۳ مهر ۱۳۶۶: آقای صیادشیرازی گزارش وضع دفاعی جزایر خلیج فارس را در مقابل حمله احتمالی آمریکا داد. نقاط ضعفی دارد که باید اصلاح شود.^۵

۱۶ آذر ۱۳۶۶: با هواپیما به بندر عباس رفتیم و غروب رسیدیم. بعد از نماز، با حضور فرماندهان ارتش و سپاه و استاندار و مسئول جهاد مذاکراتی در باره نتایج بازدید از جزایر و نیازهای دفاعی و پشتیبانی نیروها انجام شد. قرار شد دفتری به ریاست آقای صیاد برای پیگیری خواسته‌ها و تصمیمات تشکیل شود.^۶

۱ همان، ص ۱۴۶

۲ همان، ص ۱۸۹

۳ همان، ص ۲۳۶

۴ همان، ص ۲۳۷

۵ همان، ص ۳۱۲

۶ همان، ص ۳۹۳

۳۰ اسفند ۱۳۶۶: آقای **صیادشیرازی** آمد. گزارش وضع جبهه را داد. نقش نیروی هوایی و پدافند و هوانیروز را در عملیات، مهم خواند و پیشنهاد کرد تبلیغات زیاد یک طرفه به نفع سپاه نباشد، برای اینکه ارتش سرخورده می‌شود.^۱

علی در مکتب علی (ع)

هنوز جنگ تمام نشده بود و سرهنگ صیادشیرازی شب و روز خود را در جبهه‌ها می‌گذرانید. آن روزها بنیاد شهید به تعدادی از خانواده شهدا و جانبازان در یکی از شهرک‌های شمال تهران، چند قطعه زمین واگذار کرد. دوستان صیاد به این فکر افتادند که برای او سرپناهی تأمین نمایند؛ زیرا او خانه و کاشانه‌ای از خود نداشت و در منزل سازمانی سکونت کرده بود. قرار شد از رئیس بنیاد شهید برای فرمانده نیروی زمینی ارتش که جانباز هم بود، قطعه زمینی بگیرند و حجت‌الاسلام مهدی کروب‌ی هم که او را می‌شناخت و از وضع زندگی شخصی او بااطلاع بود، با این درخواست دوستان صیاد موافقت کرد. آنها نیز زمین مورد بحث را به نام صیادشیرازی تحویل گرفته و با دریافت وام از بانک برای او سرپناهی ساختند؛ تا پایان ساخت این ساختمان، صیاد و خانواده‌اش از چگونگی آن مطلع نبودند. دوستان همکار صیادشیرازی می‌دانستند که علی با چنین زمین و ساختی موافقت نخواهد کرد؛ لذا تصمیم گرفتند تا پایان کار او را در جریان قرار ندهند و اصطلاحاً او را در مقابل عمل انجام‌شده قرار دهند.

صیاد که در مراحل پایانی ساختمان مورد بحث از طرف دوستان اقدام‌کننده در جریان قرار گرفت، به شدت ناراحت شد و از دوستان خود عمیقاً دلگیر گردید و گفت: «می‌دانم که شما از نظر دوستی، قصد خدمت به من و خانواده‌ام را داشته‌اید، اما من خود را مستحق چنین

لطفی نمی‌دانم^۱ و سپس برای آقای کروی نامه‌ای در تاریخ ۱۱ خرداد ۱۳۶۶ نوشت که عیناً در اینجا می‌آید:

«بسم الله الرحمن الرحيم. إلهی لا تكلنی إلى نفسی طرفة عين أبدا. آمین یا رب العالمین. سرور ارجمندم جناب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای مهدی کروی^۲ سلام علیکم؛

با محبتی که خداوند نسبت به شما در قلبم نهاده است، سخن می‌گویم:

۱- از این همه محبت بی‌شائبه‌ای که جنابعالی تاکنون به این حقیر مبذول داشته‌اید، سپاسگزار هستم؛ بویژه مساعی حضرتعالی نسبت به تأمین مسکن اینجانب.

۲- چندین بار تلاش کردم که حضوراً مطالبی را خدمتتان پیرامون مسکن مورد نظر عرض کنم، که این توفیق حاصل نگشت. شاید خیر الهی در این بوده است.

۳- اکنون در وضعیتی قرار دارم که احساس می‌کنم به ازای رسیدن به مسکن، بهای گرانی را دارم می‌پردازم؛ آن هم ثمره همه مجاهدت‌های فی سبیل‌اللهی که اگر خداوند آن را تأیید فرماید، که قلبم رضایت نمی‌دهد چنین شود. لذا با توجه به این که خدا می‌داند نه تنها خود را لایق چنین عنایاتی از جمهوری اسلامی نمی‌دانم، بلکه همچنان مدیون هستم و تا روزی که نفس در بدن دارم، عاشقانه به اسلام عزیز خدمت نمایم، قاطعانه اقدام فرمایید:

(ساختمان نیمه کاره مسکن اینجانب را از طرف بنیاد شهید تحویل گرفته و فقط مخارجی را که اضافه بر وام واگذاری (مبلغ ۴۰۰ هزار تومان) هزینه شده است، به ما پرداخت نمایند تا به صاحبانش مسترد نمایم. این بزرگ‌ترین محبتی است که در حق ما روا می‌دارید و قبلاً کمال تشکر را دارم.)

والسلام علی من اتبع الهدی»^۳

۱ کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهبد صیادشیرازی، صص ۳۳۶ و ۳۳۷

۲ ایشان در آن دوره، رئیس بنیاد شهید انقلاب اسلامی بوده است.

۳ کتاب یادداشت‌های ویژه شهید صیادشیرازی، تدوین سید حسام هاشمی، انتشارات ایران سبز، صص ۵۸ و ۵۹

فرماندهی بر عملیات سرنوشت ساز مرصاد (مرداد ۱۳۶۷)

نام شهید علی صیادشیرازی همواره با عملیات مرصاد عجین شده است. وی که فرماندهی عملیات مرصاد علیه تجاوز مشترک عراق و منافقین به خاک میهن را به عهده گرفته بود، خود از لحظات آغاز مقابله با متجاوزین در خط مقدم جبهه حضور داشت. شجاعت و از جان گذشتگی وی، همچون درایت و تصمیمات فوری در طراحی عملیات مرصاد، نقش بسزایی در پایان درخشان این عملیات ایفا نمود. ایشان در سوم مردادماه ۱۳۶۷ مأموریت یافت تا راهی منطقه شود.

سرتیپ صیادشیرازی، شب حادثه را اینگونه روایت می کند: «شب بود که خودم را با یک فروند هواپیما به کرمانشاه رساندم و صحنه پیشروی دشمن را از نزدیک مشاهده نمودم و متوجه اوضاع شدم. آنچنان جوّ پریشان و اضطراب در مردم ایجاد شده بود، که سراسیمه از خانه بیرون آمده بودند. از طرفی، جاده کرمانشاه به بیستون مملو بود از خودروهایی که در انتظار جابه جایی بودند و ترافیک سنگینی ایجاد شده بود. بر این اساس، با یک فروند هلیکوپتر از فرودگاه به سمت یکی از قرارگاه های تاکتیکی سپاه پاسداران مستقر در طاق بستان حرکت کردیم.»^۱

همزمان با جنایات روزافزون سازمان، رژیم بعث که جنگ تحمیلی را در آستانه اتمام می دید، تجاوزات خود را به مرزهای جنوبی و غربی جمهوری اسلامی ایران افزایش داد تا بتواند در مذاکرات صلح، به اصطلاح دست بالا را از آن خود سازد. به علاوه، منافقین و صدام که در سال های جنگ نتوانسته بودند به ذره ای از اهداف و آرزوهای خود در راستای نظام مردمی جمهوری اسلامی ایران، جامه عمل بپوشانند، به عنوان آخرین تیر ترکش خود، نقشه حمله همه جانبه منافقین به کشور ایران را با پشتیبانی کشور آمریکا و سایر کشورهای مخالف ایران

۱ کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهد صیادشیرازی،

طراحی و اجرا کردند، اما پاسخ ناگهانی و کوبنده رزمندگان اسلام به متجاوزان، تمام معادلات آنان را تغییر داد.

این پاسخ تاریخی که "عملیات مرصاد" نام گرفت، نه تنها سازمان تروریستی منافقین را به مرز نیستی کشانید، بلکه صدام را در تحقق اهداف بلندپروازانه خود در چگونگی پایان جنگ ناکام گذاشت. این عملیات تابلویی درخشان در حمایت و جانفشانی اقشار مردم از نظام اسلامی و میهن خود به شمار می‌رود و می‌توان آن را از برجسته‌ترین نقاط تأثیرگذار بر سرنوشت سازمان مجاهدین خلق دانست. این عملیات چند روزه آنچنان ارکان سازمان منافقین را به لرزه درآورد که موجب تغییر اساسی در هستی منافقین شد.

فرماندهی عملیات رزم در هنگامه‌ای که قطعنامه صادر شده و قرار بر صلح و عقب‌نشینی تا مرزهای قانونی است، امری بسیار مهم و خطیر به حساب می‌آمد، چرا که دشمن در صورت بروز یک اشتباه در محاسبات نیروهای ایرانی، حتی می‌توانست از معادلات بین‌المللی استفاده کرده و صدماتی جبران‌ناپذیر به کشور و نظام جمهوری اسلامی وارد کند؛ از آن رو، سرتیپ علی صیادشیرازی که در سال‌های پایانی جنگ به دلیل تغییر مسئولیت، از خط مقدم دور بود، به واسطه لطف خداوند متعال با عنوان نماینده حضرت امام خمینی (ره) در شورای عالی دفاع، از نزدیک فرماندهی یگان‌های هوانیروز و نیروی هوایی و رزمندگان حاضر در منطقه را به عهده گرفت و به همراه خلبانان شجاع هوانیروز و نیروی هوایی، لشکر منافقین و مزدوران صدام را در تنگه مرصاد، منهدم و تار و مار کرد و تا انهدام کامل به تعقیب آنها پرداخت. اراده خداوند متعال بر این بود که نقش شهید صیادشیرازی در کنترل غانله کردستان در سال اول انقلاب و بعد در دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور و همچنین، در عملیات مرصاد علیه منافقین، یگانه و منحصر بفرد شده و یاد و خاطره آن شهید

عزیز و والا مقام در تاریخ و اذهان ملت بزرگ ایران، جاودانه شود.^۱ در این عملیات، بیش از ۱۶۰۰ تن از منافقین کشته شدند و بیش از ۱۰۰۰ نفر از آنها به اسارت درآمدند. بالغ بر ۸۰ درصد امکانات و تجهیزات ایشان به کلی منهدم شد و تعدادی نیز به غنیمت رزمندگان اسلام درآمد.^۲

مرصاد به روایت صیاد

شهید سپهبد صیاد شیرازی می گوید: روز دوشنبه ۶۷/۵/۳ من توی خانه بودم؛ یک دفعه ساعت ۸/۵ شب از ستاد کل، معاون عملیات و اطلاعات که یکی از برادران سپاه [برادر شمعخانی] بود، به من زنگ زد و گفت: «دشمن از سرپل ذهاب، گردنه پاتاق با سرعت به جلو می آید. همین جوری سرش را انداخته پائین می آید.» من گفتم: «کدام دشمن؟! اگر تنها از یک محور سرش را انداخته، پس چه جور دشمن است؟!» گفت: «نمی دانیم! همین طور آمده الآن به کرند هم رسید و کرند را هم گرفتند.» چون بعد از پاتاق، می شود کرند، بعد از کرند، می شود اسلام آباد غرب و سپس نیز می آید به کرمانشاه. گفت: «همین جور دارد جلو می آید!» گفتم: «این چه جور دشمنی است؟» گفت: «ما هیچی نمی دانیم!» گفتم: «حالا از ما چه می خواهید؟» گفت: «شما بیایید بروید منطقه!» خلاصه گفتم: «اول یک حکمی بنویسید، که من رفتم آنجا، نگویند تو چه کاره ای؟ درست است نماینده حضرت امام (ره) هستم، ولی نمایندگی حضرت امام (ره) از نظر فرماندهی، نقشی ندارد!» او گفت: «هر حکمی می خواهی، بگو ما می نویسیم.» ما هر چه فکر کردیم، دیدیم مغزمان کار نمی کند. حواسمان

۱. پایان نامه کارشناسی ارشد با عنوان «بررسی ابعاد شخصیتی و فعالیت های سیاسی و نظامی شهید سپهبد علی

صیاد شیرازی» تألیف سیده عظیمه هاشمی، دانشگاه شاهد تهران، صص ۱۵۷ تا ۱۵۹

۲. کتاب منافقین در کمینگاه صیاد؛ نقش ارتش و شهید صیاد شیرازی در عملیات مرصاد، تدوین محمد مسعود بهمنی،

انتشارات ایران سبز، ص ۱۶۷

پرت شد که این دشمن، چه کسی است. آخر گفتم: «فقط به هواپیما بگوئید که ساعت ۲۲/۳۰ آماده بشود. ما با هواپیما برویم به کرمانشاه.»

ساعت ۲۲/۳۰ رفتیم کرمانشاه. رسیدیم کرمانشاه، دیدیم اصلاً یک محشری است. مردم ریخته‌اند بیرون شهر از شدت وحشت. این جاده بین کرمانشاه بیستون تقریباً حالت بلواری دارد. تمام، پُر آدم، یعنی اصلاً هیچ کس نمی‌تواند حرکت کند. مجبور شدیم پیاده شویم. ماشین گرفتیم، رفتیم تا رسیدیم. تا ساعت ۱/۳۰ شب ما دنبال این بودیم که این دشمنی که دارد می‌آید، کیست؟ ساعت ۱/۳۰ شب یک پاسداری سراسیمه و ناراحت آمد، گفت: «من اسلام‌آباد بودم، دیدم منافقین آمدند، ریختند توی شهر (تازه فهمیدم منافقین هستند ریختند توی شهر)، شهر را گرفتند آمدند پادگان ارتش را (که آن موقع ارتش آنجا نبود. ارتش همه توی جبهه‌ها بودند. فقط باقیمانده آنها بودند) گرفتند. فرمانده، سرهنگی بود. حرفشان را گوش نمی‌کرد. همان‌جا اعدامش کردند و می‌خواستند بیایند به طرف کرمانشاه، توی مردم گیر کردند. چون مردم بین اسلام‌آباد تا کرمانشاه با تراکتور، ماشین و هرچی داشتند، ریختند توی جاده.» پس اولین کسی که جلو آنها را گرفته بود، خود مردم بودند.

من به آقای شمخانی که الآن وزیر دفاع است^۱ و آن وقت معاون عملیاتی در ستاد کل بود، گفتم: «ما که الآن کسی را نداریم. با کدام نیرو دفاع کنیم؟ نیروهایمان هم توی جبهه مانده‌اند. اینجا کسی را نداریم؛ هوانیروز همین نزدیک است، زنگ بزن به فرمانده آنها، خلبان‌ها ساعت ۵ صبح آماده شوند، من می‌روم توجیه‌شان می‌کنم. (از زمین که کسی را نداریم.) با خلبانان حمله می‌کنیم.» ایشان به فرمانده هوانیروز زنگ می‌زند، می‌گوید: «من شمخانی هستم.» فرمانده هوانیروز می‌گوید: «من به آقای شمخانی ارادت دارم، ولی از کجا

۱. دریابان علی شمخانی، در دوران دفاع مقدس، مسئولیت‌هایی از جمله جانشینی فرمانده کل سپاه و فرماندهی نیروی زمینی سپاه را بر عهده داشته است. وی بعد از جنگ، به سمت فرماندهی نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی رسید و سپس در دوران دولت اصلاحات، به وزارت دفاع این دولت انتخاب شد. ایشان هم اکنون و در زمان تدوین این کتاب، به عنوان دبیر شورای عالی امنیت ملی مشغول به کار است.

بفهمم که پشت تلفن، شمعخانی باشد، منافق نباشد؟» تلفن را من گرفتم. من اکثر خلبان‌ها را می‌شناختم، چون با اکثر آنها خیلی به مأموریت رفته بودم. همه آنها آشنا هستند. اسمش «انصاری» بود. گفتم: «صدای مرا می‌شناسی؟» تا صدای ما را شنید، گفت: «سلام علیکم.» و احوال‌پرسی کرد. فهمید. گفتم: «همین که می‌گویید، درست است. ساعت ۵ صبح خلبان‌ها آماده باشند، تا من توجیه‌شان کنم. صبح تا هوا روشن شد، شروع کنیم، وگرنه اگر منافقین بریزند، اوضاع خراب می‌شود.» ۵ صبح ما رفته بودیم؛ همه خلبان‌ها توی پناهگاه آماده بودند. توجیه‌شان کردیم که اوضاع خراب است، دوتا هلیکوپتر جنگی کبری و یک ۲۱۴ آماده بشوند و با من بیایند. اول بینم کار را از کجا شروع کنیم. بعد، بقیه آماده باشند تا گفتیم، بیایند.

این دو تا کبری را داشتیم؛ خودمان توی هلیکوپتر ۲۱۴ جلو نشستیم. گفتم: «همین جور سر پائین برو جلو، بینیم این منافقین کجایند.» همین‌طور از روی جاده می‌رفتیم نگاه می‌کردیم. مردم سرگردان را می‌دیدیم. ۲۵ کیلومتر که گذشتیم، رسیدیم به گردنه چهارزبر که الآن، اسمش را گذاشته‌اند «گردنه مرصاد». من یک دفعه دیدم وضعیت غیرعادی است. با خاکریز جاده را بستند. یک عده پشتش دارند با تفنگ دفاع می‌کنند. ملائکه و فرشتگان بودند! از کجا آمده بودند؟ کی به آنها مأموریت داده بود؟! معلوم نبود. هلیکوپتر داشت می‌رفت. یک دفعه نگاه کردم، مقابل آن‌ور خاکریز، پشت سر هم تانک، خودرو و نفربر همین جور چسبیده و همه معلوم بود مربوط به منافقین است و فشار می‌آوردند تا از این خاکریز رد بشوند. به خلبان‌ها گفتم: «دور بزنید، وگرنه ما را می‌زنند.» به اینها گفتم: «بروید از توی دشت.» یعنی از بغل برویم؛ رفتیم از توی دشت از بغل. معلوم شد که حدود ۳ تا ۴ کیلومتر طول این ستون است. من کلاه گوشی داشتم. می‌توانستم صحبت کنم؛ به خلبان گفتم: «اینها را می‌بینید؟ اینها دشمنند. بروید شروع کنید به زدن تا بقیه هم برسند.» خلبان‌های دوتا کبری‌ها رفتند به طرف ستون، دیدم هر دویشان برگشتند. من یک دفعه داد و بیدادم بلند شد،

گفتم: «چرا برگشتید؟» گفتند: «بابا! ما رفتیم جلو، دیدیم اینها هم خودی اند. چی چی بزنیم اینها رو؟!» خوب اینها ایرانی بودند دیگر. مشخص بود که ظاهراً مثل خودی‌ها بودند و من هرچه سعی داشتم به آنها بفهمانم که بابا! اینها منافقند، می‌گفتند: «نه بابا! خودی را بزنیم! برای ما مسئله دارد؛ فردا دادگاه انقلاب، فلان.» آخر عصبانی شدم، گفتم: «بنشین زمین.» او هم نشست زمین.

دیدیم حدوداً ۵۰۰ متری ستون زرهی نشسته‌ایم و ما هم پیاده شدیم و من هم به خاطر اینکه درجه‌هایم مشخص نشود، از این بادگیرها پوشیده بودم. کلاهم را هم انداخته بودم توی هلیکوپتر. عصبانی بودم، ناراحت که چه جوری به اینها بفهمانم که این دشمن است؟! گفتم: «بابا! من با این درجه‌ام مسئولم. آمدم که تو راحت بزنی؛ مسئولیت با منه.» گفت: «به خدا من می‌ترسم؛ من اگر بزنم، اینها خودی‌اند، ما را می‌برند دادگاه انقلاب.» حالا کار خدا را ببینید! منافقین مثل اینکه متوجه بودند که ما داریم بحث می‌کنیم، راجع به اینکه می‌خواهیم بزنیم آنها را. منافقین سرلوله توپ را به طرف ما نشانه گرفتند. حالا من خودم توپچی بودم. اگر من می‌خواستم بزنم با اولین گلوله، مغز هلیکوپتر را می‌زد. چون با توپ خیلی راحت می‌شود زد. فاصله یا برد ۲۰ کیلومتری می‌زنیم، حالا که فاصله ۵۰۰ متری است، خیلی راحت می‌شود زد. اینها مثل اینکه وارد هم نبودند. زدند. گلوله ۵۰ متری ما که به زمین خورد، من خوشحال شدم. چون دلیلی آمد که اینها خودی نیستند. گفتم: «دیدي خودي‌ها را؟» اینها بچه کرمانشاه بودند. با لهجه کرمانشاهی گفتند: «به علی قسم الان حسابش را می‌رسیم.» سوار هلیکوپتر شدند و رفتند. جایتان خالی. اولین راکتی که زد، کار خدا بود، اولین راکت خورد به ماشین مهماتشان. خود ماشین منفجر شد. بعد هم این گلوله‌ها که داخل بود، مثل آشفشان می‌رفت بالا. بعد هم اینها را هرچه می‌زدند، از این طرف، جایشان سبز می‌شدند، باز می‌آمدند. من دیگر به هلیکوپتر کبری گفتم: «بچه‌ها! شما بزنید؛ ما برویم به دنبال راه دیگر.» چون فقط کافی نبود که از هوا بزنیم، باید کسی را از زمین گیر می‌آوردیم.

ما دیگر رفتیم شناسایی کردیم؛ یک عده توی سه راهی روانسر، یک عده توی بیستون، فلاکپ، هرچه گردان بود، اینها را با هلیکوپتر سوار می کردیم، دور اینها می چیدیم. مثل کسی که با چکش می خواهد روی سندان بزند. اول آزمایش می کند، بعد می زند که درست بخورد. ما دیگر با خیال راحت دور آنها را گرفتیم. محاصره درست کردیم؛ نیروهای سپاه هم از خوزستان بعد از ۲۴ ساعت رسید. نیروهای ارتش هم از محور ایلام آمد. حال باید حساب کنید؛ از گردنه چهارزیر تا گردنه حسن آباد، ۵ کیلومتر طولش است. همه اینها محاصره شدند، ولی هرچی زده بودیم، باز جایش سبز شده بود. بعد از ۲۴ ساعت با لطف خداوند، اینها چه غذایی دیدند. بعضی از آنها فراری می شدند توی این شیارهای ارتفاعات، که شیارها بسته بود، راه نداشت، هرچه انتظار می کشیدیم، نمی آمدند. می رفتیم دنبال آنها، می دیدیم که آنها مرده اند. اینها همه سیانور خوردند، خودشان را کشتند. توی اینها، دخترها مثلاً فرماندهی می کردند. از بی سیم ها شنیده می شد: زری، زری! من بگو شم. التماس، درخواست، چه بکنند؟ اوضاع برای آنها خراب بود. ما دیدیم اینها هم منهدم شدند. بعد گفتیم، برویم دنباله اینها را ببندیم که فرار نکنند.

به هر حال خداوند متعال در آخر این روز جنگ، با عملیات مرصاد، به آن آیه شریفه عمل کرد، که خداوند در آیه شریفه می فرماید: «با اینها بجنگید، من اینها را به دست شما عذاب می کنم و دل های مؤمن را شفا می دهم و به شما پیروزی می دهیم.»^۱ و نقطه آخر جنگ با پیروزی تمام شد، که کثیف ترین و خبیث ترین دشمنان ما (منافقین) در اینجا به درک واصل شدند و پیروزی نهایی ما، یک پیروزی عظیمی بود.^۲

۱ قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ (سوره مبارکه توبه، آیه ۱۴)

۲ مصاحبه منتشر شده از سرتیپ صیادشیرازی در مجله فرهنگ کوثر، مردادماه ۱۳۷۸، شماره ۲۹، صص ۴۶ تا ۴۸

ویژگیهای عملی فرماندهی شهید سپهبد علی صیادشیرازی در عملیات مرصاد

- سرعت حضور وی در صحنه و میدان عملیات با استفاده از سریع‌ترین وسیله جهت عزیمت به منطقه (هوایمای جت فالکن). شهید در منزل و در تهران بود، که شب حوالی ساعت ۱۸ مأموریت به وی ابلاغ می‌شود و ایشان در ساعت ۱۰ شب در آشیانه هوانیروز فرودگاه مهرآباد حاضر شده و در ساعت ۱ بامداد در قرارگاه موقت عملیات مرصاد در بیمارستان حضرت رسول(ص) کرمانشاه حضور می‌یابد.
- عدم اتلاف وقت و استفاده از فکر و طرح‌ریزی ذهنی، تا فاصله شروع هدایت و رهبری عملیات، برگزاری جلسه توجیهی در هوایما با برادر محسن رضایی فرمانده سپاه، برادر باقری و برآورد وضعیت تا نماز صبح و حضور اول وقت در پایگاه هوانیروز کرمانشاه.
- دریافت حکم مأموریت برای استفاده از اختیارات و الزام دیگران به اجرای دستور، با توجه به اینکه هیچ‌گونه مسئولیت اجرایی نداشتند و در آن زمان، نماینده حضرت امام(ره) در شورای عالی دفاع بودند.
- برآورد وضعیت و صدور دستور جزء به جزء برای پای کار آوردن نیروهای مورد نیاز، جهت مقابله با تهاجم منافقین، با توجه به داشتن آخرین اطلاعات تاکتیکی، استقرار یگان‌ها، وضعیت آمادگی رزمی آنان، عوارض و موانع طبیعی و مصنوعی موجود در زمین (به دلیل بازدید از منطقه یک روز قبل از عملیات فروغ جاویدان منافقین).
- داشتن کاریزما (شخصیت نافذ) در کلیه یگان‌های عمل‌کننده، با تابعیت‌ها و فرماندهی‌های مختلف (ارتش، سپاه پاسداران، سپاه بدر، بسیج، مسئولین قرارگاه‌ها).
- اعتماد مسئولین نظام به کارایی تیمسار سرتیپ صیادشیرازی برای رفع معضل پیش‌آمده توسط دشمن و اطلاع از آگاهی اطلاعاتی، اشراف به منطقه، انگیزه و میل جنگجویی و قدرت اعمال فرماندهی، تدبیر، دانش و توانایی عملی ایشان.

- توکل بالا به خدا و اعتماد به نفس بی نظیر که باعث پذیرش مسئولیت از تهران و اقدام به ایفای مسئولیت گردید (علیرغم سردرگمی بیشتر مسئولین در تهران و منطقه).
- توانایی ارائه تدبیر عملیاتی و بهره‌گیری از شخصیت شناخته‌شده خود در استفاده صحیح از یگان‌های موجود در منطقه (ارتشیان، نیروی هوایی، پدافند هوایی، هوانیروز، بسیجیان، سپاهیان، سپاه بدر).
- تصمیم بر شناسایی هوایی از منطقه و نحوه استقرار نیروهای منافقین جهت طرح‌ریزی تهاجم و اتخاذ تدابیر لازم جهت مقابله با آنان.
- تشکیل گروه فرماندهی هوایی جهت کنترل و هدایت آتش هلیکوپتری علیه دشمن (انجام همزمان شناسایی هوایی و هدایت تیم‌های آتش).
- تهیه برآورد اطلاعاتی سریع در صحنه.
- توجیه عملیاتی و ابلاغ تدبیر عملیات بر اساس برآورد اطلاعاتی شخصی از صحنه و طراحی ذهنی خود جهت استفاده بهینه از فرصت.
- ندادن فرصت جهت به دست گرفتن ابتکار عمل توسط منافقین با توجه به اشراف به منطقه عملیات.
- خطرپذیری بالا و البته ضروری برای ایجاد باور در تیم‌های آتش هوانیروز، با شناسایی دقیق و اطمینان دادن به آنان از متخاصم بودن نیروهای مستقر روی جاده، بین گردنه‌های چهارزبر و حسن‌آباد.
- انتخاب بموقع و مناسب هدف اولیه (ستون خودرویی حامل مهمات) برای از هم پاشیدگی ستون منافقین و تلفات بدون پیش‌بینی دشمن تا دندان مسلح از چنین حادثه‌ای و ایجاد تشّت و نابسامانی در ستون آنان.

- استفاده صحیح، سریع و هوشیارانه از سانحه عملیاتی (مورد اصابت قرار گرفتن هلی کوپتر کبری توسط منافقین) برای تحریص و ترغیب یگان عمل کننده به اقدام مؤثر.
- اجرای سریع طرح عملیاتی ذهنی خود، بعد از وقوع سانحه مذکور (تجزیه و تحلیل آنی، سرعت انتقال سریع و تصمیم قاطع برای تداوم مأموریت شناسایی، پس از سانحه سقوط هلیکوپتر هوانیروز و انجام مأموریت بدون لحظه‌ای درنگ و سستی در اراده).
- پی بردن به توان نظامی باقیمانده نیروهای منافقین و مصمم شدن برای نابودی بقایای آنان.
- نتیجه‌گیری اطلاعاتی صحیح از شناخت توانایی‌های دشمن و انتقال بموقع آن، نتیجه‌گیری برای یگان‌های هوایی و زمینی جهت اقدام سریع و کوبنده.
- سرعت در تصمیم‌گیری و به دست آوردن ابتکار عمل.
- ادغام سه شیوه: هدایت راهبردی، تدبیر تاکتیکی و مدیریت صحنه توسط تیمسار صیادشیرازی در این عملیات.
- اعمال کنترل و هدایت عملیات در نزدیک‌ترین فاصله ضروری و ممکن با دشمن در ۳۰۰ الی ۵۰۰ متری دشمن (فاصله هلیکوپتر گروه فرماندهی با ستون منافقین).
- ایجاد کوچکترین پاسگاه تاکتیکی از ابتدای جنگ تا آن زمان (تشکیل گروه فرماندهی در هلیکوپتر جت رنجر).
- هدایت عملیات در پاسگاه فرماندهی متحرک هوایی برای اولین بار در منطقه عملیاتی.
- نظارت بر اجرای دستور، همزمان با اجرای دستورات توسط مجریان در صحنه عملیات.
- ایجاد هماهنگی بین یگان‌های عمل کننده بدون وجود ستاد (به دلیل کاهش زمان اقدام و همین‌طور نداشتن زمان تشکیل ستاد)، شخصاً توسط همان گروه فرماندهی تا انهدام ستون دشمن روی جاده معمول می‌شد (و البته پس از این اقدام و هنگام پراکندگی نفرات ستون

دشمن به اطراف جاده، بقیه اقدامات از طریق ستادهای مستقر در روی زمین و مربوط به یگان‌های ارتش، سپاه و یگان‌های تابعه آنها معمول می‌گردید).

- با تجربه بهره‌گیری شهید از هوانیروز در طول جنگ و درایت و دانش وی در این خصوص، جابجایی یگان‌های عمل‌کننده با هلی‌برن در حداقل زمان و بدون سانحه و تلفات صورت گرفت.
- استفاده مناسب از سد شدن پیشروی دشمن در گردنه چهارزبر و بمباران جلو و عقب ستون در آن گردنه توسط تیزپروازان نهاجا و هدف قرار دادن طول ستون توسط تیم آتش هوانیروز و هلی‌برن یگان‌ها برای بستن عقبه و جناحین دشمن (تاکتیک پتک و سندان) برای درهم کوبیدن منافقین، با تدبیر و هدایت شهید صیاد به خوبی معمول گردید و وارد آمدن ضایعات تجهیزاتی و تسلیحاتی منافقین و تلفات عده کثیری از آنان حاصل عمل به این تدبیر تاکتیکی بود.
- درایت شهید در تطبیق آتش‌های زمینی و هوایی و بهره‌گیری از مرکز تطبیق آتش توپخانه صحرائی و ارتباط با فرماندهان نیروهای زمینی و هوایی باعث عدم رخداد سانحه و تلفات به خودی گردید.
- با تدبیر ایشان و شجاعت و هوشمندی خلبانان فداکار هوانیروز، تاکتیک بکاو و بکش در خصوص دشمن به نحو شایسته اجرا گردید و تلفات فراوان انسانی دشمن به صورت چشمگیر ناشی از این اقدام بود.
- حضور مستمر و نظارت بموقع شخص شهید صیادشیرازی و صدور دستورات بموقع و صریح و اخذ تصمیمات عالمانه و شجاعانه وی باعث شد به خوبی از اشتباهات و غفلت‌های دشمن، بهره‌برداری شایسته توسط یگان‌های عملیاتی هجومی ارتش و سپاه و بسیج، آتشباری توپخانه صحرائی و پدافند هوایی و تک‌ور هوایی (نهاجا و هوانیروز) به عمل آید.
- نفرت همه رزمندگان و یگان‌های عمل‌کننده از منافقین، به همراه اعتماد فرماندهان و یگان‌های عمل‌کننده در عملیات مرصاد به تیمسار سرتیپ صیادشیرازی، باعث شده بود که همراهی، هماهنگی، صداقت، سرعت و شجاعت اقدام آنان به حد ممتازی بروز نماید و

اطاعت آنان از حضرت امام(ره) اراده و همت آنان را در نابودی کامل دشمن با تدبیر شهید صیادشیرازی مضاعف نموده و نابودی دشمن را رقم بزند.

- صداقت، خلوص، هوشمندی، ایثار و اخلاق اسلامی و منش الهی شهید صیاد در سیره فرماندهی او، علیرغم اینکه یگان‌های مختلف با تابعیت‌های مختلف در صحنه عملیات حضور داشتند، باعث شد در مسیر اجرای این عملیات و اجرای دستوراتش هیچ‌گونه تضعیف، تحقیر، تلخی و ناگواری برای فرماندهان ایجاد ننماید و گله و شکایتی پیش نیاید و بی‌اعتمادی هم در رزمندگان نسبت به فرماندهانشان ایجاد نگردد.
- و بالاخره تدبیر، هدایت و رهبری همراه با نفوذ معنوی و پیشینه فرماندهی ایشان، فرجام پیروزمندانه‌ای را برای رزمندگان اسلام رقم زد، که موجب اقتدار و عزت جمهوری اسلامی ایران گردید.
- و در نهایت، شهید صیادشیرازی آن اسوه میدان‌های نبرد، موفقیت و پیروزی بدست‌آمده را حاصل تلاش، اخلاص، شجاعت و همکاری و همدلی همه نیروها و رزمندگان اسلام دانسته و هیچ‌گاه نقش خود را به عنوان فرمانده و هماهنگ‌کننده نیروها به رخ نکشید و مأموریت خود را به عنوان یک وظیفه و تکلیف الهی تلقی نمود.

طرحی برای ادغام ارتش و سپاه

پس از پذیرش قطعنامه در تیرماه ۱۳۶۷ و برقراری آتش بس در پایان مردادماه آن سال، مسئله‌ای که توسط جانشین فرمانده کل قوا پیگیری می‌شد، بحث ادغام ارتش و سپاه و تشکیل یک ارگان واحد برای نیروهای مسلح کشور بود. موضوعی که صیادشیرازی نیز برای آن طرحی داشت.^۱

۱ برخی از همکاران شهید صیادشیرازی از جمله امیر ناصر آراسته معتقدند که طرح ایشان، به هیچ وجه، ادغام نبوده است، بلکه طرح انسجام نیروهای مسلح بوده است. در ادامه توضیح کامل این مسأله خواهد آمد.

صیادشیرازی گزارش جلسه مفصل خود با هاشمی رفسنجانی در تاریخ ۲۶ شهریور ۶۷ را در دفترچه یادداشت‌های شخصی خود نگاشته است، که عیناً در اینجا نقل می‌شود:

«بسم الله الرحمن الرحيم.

الحمد لله جلسه با حوصله‌ای بود، که حدود نیم ساعت به طول انجامید و نکات زیر از جانب ایشان مطرح گردید:

راجع به پیشنهاد جدید طراحی:

- ما دو گروه کار داریم که یکی در ستاد فرماندهی کل و دیگری برای فرماندهی دارند کار می‌کنند و هر دوی آنها معترضند که چرا کار تمرکزی نمی‌شود.

- آقای نوری دو ماه دیرتر موضوع را شروع کردند.

- دیگر صحیح نیست که گروه سومی درست کنیم. شما بدون آنکه من بگویم خودتان همیشه این اقدامات را انجام می‌دادید. ادامه بدهید.

سؤال: آیا نمی‌شود که به صورت غیرعلنی کار کنیم و سپس خصوصی حضورتان ارائه دهیم؟
پاسخ: چرا، خصوصی فقط خودتان بیاپید ارائه دهید.

سؤال: چه راهنمایی جدیدی برای طرح‌ریزی دارید؟

پاسخ: حضور حضرت امام، پیرامون ادغام ارتش و سپاه، مطالبی بیان گردید. ایشان نظر موافقی به ادغام نداشتند. البته ما هنوز به یک نظر محکمی نرسیده‌ایم، که بیشتر با امام بحث کنیم. شما بروید همه‌جانبه فکر کنید. هنوز به طرحی که مسئله را حل کند، نرسیده‌ایم (این جمله چندبار تکرار گردید).^۱

ادغام یا انسجام؛ مسئله این است!

اگرچه آقای هاشمی رفسنجانی در روزنوشت‌های خود، به طرح صیادشیرازی به عنوان ادغام ارتش و سپاه، اشاره کرده است، اما امیر سرتیپ ناصر آراسته، طرح شهید صیاد را نه ادغام، که انسجام نیروهای مسلح می‌داند و در این باره توضیحاتی دارد، که در ادامه می‌آید:

۱ کتاب یادداشت‌های ویژه شهید صیادشیرازی، تدوین سید حسام هاشمی، انتشارات ایران سبز، ص ۷۵ و ۷۶.

وقتی شهید صیاد از فرماندهی نیروی زمینی کنار رفت و با حکم امام (ره) به عضویت شورای عالی دفاع درآمد، یک تعدادی را جمع کرد تا با کمک ایشان طرحی را با عنوان انسجام نیروهای مسلح آماده کند. از آنجا که در قانون اساسی، به وجود دو نیروی نظامی ارتش و سپاه، تصریح شده بود، اساساً طرحی برای ادغام مدنظر شهید صیاد نبود؛ بلکه عنوان طرح، انسجام نیروهای مسلح بود. انسجام یعنی اینکه هر قسمت از نیروهای مسلح، کمبود یا ضعف در بخش دیگر از نیروهای مسلح را جبران کند. ارتش ببیند که کجای سپاه را می تواند کمک کند، آنجا را تقویت کند و بالعکس. طرح انسجام، ادغام نبود که دو نیرو، یکی شوند، بلکه قرار بود، مکمل یکدیگر باشند و ضعف های یکدیگر را پوشش دهند و مأموریت های هر قسمت تفکیک و مشخص شود. این جمع عبارت بودند از آقایان: آراسته، آذربون، ریاحی، صالحی، و سید حسام هاشمی از ارتش و آقایان رحیم صفوی، سنجقی و شمشیری و احتمالاً یکی دو نفر دیگر از سپاه.

حدوداً بین ۴ تا ۶ ماه، جلسات مستمری به صورت هفتگی یا دو هفته یکبار، با حضور این جمع تشکیل می شد و راجع به طرح انسجام صحبت می کردیم. بحث می شد که چگونه می توان نیروهای انتظامی مثل کمیته و شهربانی و ژاندارمری را منسجم کرد. برای مثال، ادغام نیروهای انتظامی که چند سال بعد از این انجام شد، طرح اولیه آن را صیاد آماده کرده بود. البته صیاد معتقد بود که نیروهای انتظامی هم ادغام نشده، بلکه انسجام حاصل شده است. یا مثلاً بحث می شد که ارتش و سپاه، هر دو توپخانه دارند؛ آیا یک مرکز توپخانه می تواند هر دو را آموزش بدهد؟ یا هر دو نیرو، دانشگاه دارند؛ آیا می توان آموزش ها را یکی کرد که اینها زبان یکدیگر را بهتر بفهمند و دارای فرهنگ نظامی یکسان باشند؟ روی این موضوعات کار می کردیم. بعد که بحث ها تمام شد، صیاد به من گفت که مباحث را جمع بندی کنم. یک کتابچه ای شد.

بعد از چندی، صیاد کتابچه ای که مباحث را جمع بندی کرده بودم، مطالعه کرد و از من تشکر کرد. من فرصت را غنیمت شمردم و از او سؤال کردم که به نظر شما، این طرح انسجام

چند درصد احتمال اجرایی شدن دارد؟ او همین سوال را از من پرسید. من گفتم حدود پنج درصد! صیاد گفت تو خیلی امیدواری! من پنج درصد هم امید ندارم! خیلی عصبانی شدم. چند ماه جلسه و ساعت‌ها وقت برای جمع‌بندی مباحث و تبدیل آن به یک طرح مشخص گذاشته بودیم و حالا صیاد می‌گفت که من پنج درصد هم امید به اجرای آن ندارم. به صیاد گفتم به نظر شما، آدم عاقل برای چیزی که پنج درصد هم امید به اجرای آن ندارد، اینقدر وقت می‌گذارد؟ صیاد گفت درست می‌گویی. آدم عاقل چنین کاری نمی‌کند ولی آدم عاشق چرا! گفتم آخر این عشق به چه دردی می‌خورد؟ صیاد پاسخ داد آقای آراسته! شما الآن را داری می‌بینی که این طرح در حال حاضر، پنج درصد هم امید به اجرایش نیست و از نظر من حتی کمتر. ولی زمانی می‌رسد که نه من هستم و نه تو. این تجربیات ممکن است در آن زمان، قابل اجرا باشد، ولی ما در دسترس نباشیم. من این طرح را نوشتم، تا آن زمان که فرا رسید و ما نبودیم، تجربیاتمان را در اختیار افرادی که می‌خواهند آن را انجام دهند، بگذاریم. آدم عاشق کاری نمی‌کند که فقط الآن برایش کف بزنند، بلکه کاری می‌کند که در آینده نیز، بتواند مفید واقع شود. من به خاطر عشقم به جمهوری اسلامی این کار را کردم و به خدا می‌گویم که تو شاهد باش که من هرچه تجربه در زمینه انسجام نیروهای مسلح داشتم، روی کاغذ آوردم تا در فرصت مقتضی، عملیاتی شود.^۱

مؤسسه‌ای برای کودکان استثنائی

روزهای پس از جنگ، فرصتی بود برای صیاد تا خلاء کمبود حضورش در خانواده را پر کند. در بین چهار فرزندی که داشت، مرجان دختر کوچکش، بیش از همه، قلب پدر را تسخیر کرده بود؛ فرزندی که از ابتدای تولدش، معلولیت ذهنی داشت. صیاد شیرازی در وصف علاقه خود به

۱. خاطره سرتیپ ناصر آراسته از جمع‌بندی طرح تهیه شده به نام طرح انسجام نیروهای مسلح.

این فرزند می‌گوید: «من خدا را شکر و سپاس می‌گویم که در قلبم محبتی نسبت به این فرزند قرار داده است، که نه تنها از سه فرزند دیگر کم‌تر نیست که به دلایلی، بیشتر هم هست.»

صیاد در سال ۱۳۶۷ به خاطر دختر دل‌بندش و سایر هم‌دردان او، به فکر تأسیس انجمنی برای رسیدگی به این قبیل کودکان استثنائی افتاد و موفق شد مسئولین، علما و متخصصین را به میدان عمل بکشد و سمیناری برای رسیدگی به امور ایشان برگزار نماید.^۱ گزارشی از این زحمات، در یادداشت‌های روزانه صیاد به چشم می‌خورد که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

• جلسه با آقای دکتر حداد عادل - مورخ ۲۶ مهر ۱۳۶۷^۲

بسم الله الرحمن الرحيم. موارد اساسی که در مشاورت‌ها به آن رسیده‌ایم:

۱- ایجاد هیئت امناء کودکان استثنائی کشور.

۲- ایجاد سازمان کودکان استثنائی زیر نظر مستقیم وزارتخانه.

۳- در صورت موافقت ایشان، اقدام برای گرفتن وقت قبلی از شورای ... برای مؤسسه و تعدادی از مسئولین مثل آقای امامی کاشانی، اینجانب و... و گرفتن رهنمودهای ایشان برای پیگیری.

• جلسه با آیت‌الله امامی کاشانی - مورخ ۴ آبان ۱۳۶۷^۳

بسم الله الرحمن الرحيم.

الحمد لله جلسه بسیار پر نعمت و پر برکتی بود. اینجاست که انسان حکمت الهی را حتی با معرفت کم درک می‌کند، که چگونه خداوند بر اساس آن چیزهایی که ما از آن کراهت داریم،

۱. کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهبد صیادشیرازی،

صص ۳۳۹ و ۳۴۰

۲. کتاب یادداشت‌های ویژه شهید صیادشیرازی، تدوین سید حسام هاشمی، انتشارات ایران سبز، ص ۸۴

۳. همان، ص ۸۷

خیریت قرار می‌دهد. اگر این بنده حقیر، فرزند کند ذهنی چون مرجان را نداشتم، چگونه توفیق نیت خالص و همت جدی نسبت به رسیدگی به اوضاع کودکان استثنائی را پیدا می‌کردم؟ و همین طور برای سرور ارجمندم حضرت آیت‌الله امامی کاشانی در این جلسه که فقط بر محور کودکان استثنائی مذاکراتی به عمل آمد، نکات زیر از فرمایشات ایشان قابل ملاحظه می‌باشد: ...

● سخنرانی در سمینار کودکان استثنائی - مورخ ۱۲ آذر ۱۳۶۷^۱

بسم الله الرحمن الرحيم.

- مقدمه
- بیان مناسبت حضور و سخنرانی یک سرباز کوچک اسلام در جمع اندیشمندان، کارشناسان و دانشجویان گرامی در امر کودکان استثنائی.
- داشتن نعمتی چون یک کودک استثنائی از گروه عقب افتاده ذهنی.
- من خدا را شکر و سپاس می‌گویم که در قلبم محبتی نسبت به این فرزند قرار داده است، که نه تنها از سه فرزند دیگر کم‌تر نیست، بلکه به دلایلی که وجود دارد به تدریج این محبت بیشتر می‌شود.
- اگر نبود این نعمت، من سرباز با این رفتاری‌های زمان انقلاب نسبت به بنیه دفاعی کشور کجا و این سیمینار کجا.
- لذا همه حضار گرامی عنایت داشته باشند که اینجانب به دو دلیل سخن می‌گویم: دلیل اول به عنوان یکی از اولیاء کودک استثنائی و بیانگر نقش خود در تربیت این حضرات معصوم و دلیل دوم به عنوان یکی از مسئولین کوچک جامعه و کسی که قادر به همکاری با کارشناسان دلسوز و مسئولین انسان دوست و متعهد است.

علیرضا حجتی که چهار سال در دفتر جانشینی ستاد کل نیروهای مسلح، به عنوان آجودان سرتیپ صیادشیرازی مشغول به کار بوده، می‌گوید: «مرجان برایش یک موجود معصوم دوست داشتنی بود، که انگار از بهشت برایش فرستاده‌اند. یک امانت خدا پیش او که باید مواظبش باشد، نه یک دردسر یا حتی مشکلی که خودش و خانمش دارند. در خیابان پاسداران، مؤسسه‌ای هست برای این طور بچه‌ها. همیشه در انجمن اولیا و مربیان آنجا شرکت می‌کرد. با لباس نظامی هم می‌رفت و همه دخترهای آنجا به اسم بابای مرجان صدایش می‌کردند. می‌توانم بگویم که نود و پنج درصد زحمت این مؤسسه را تیمسار کشید. وسایلی که در بازار پیدا نمی‌شد یا خریدنش برای مؤسسه مشکل بود را می‌خرید و می‌فرستاد. نه فقط به خاطر بچه خودش، دخترش همیشه که آنجا نمی‌ماند. اصلاً تیمسار عادت به پارتی‌بازی نداشت، نه برای خانواده‌اش نه برای دوستانش. خیلی هم سخت‌گیر بود.»^۱

البته دغدغه سرتیپ صیادشیرازی به فرزند خود محدود نمی‌شد؛ او روح وسیعی داشت و با اینکه سال‌ها بود که از شهر زادگاه خود جدا شده بود و در تهران و شهرهای بزرگی همچون تبریز و اصفهان مشغول خدمت بوده است، اما مردمان شهر زادگاهش را فراموش نمی‌کرد و برای بهبود وضعیتشان تلاش می‌کرد.

اگر خمینی نیست خدای او هست

صیادشیرازی، در یادداشت‌های روزانه خود، در بیستم خردادماه سال ۱۳۶۸، سوگنامه‌ای در غم ارتحال امام امت می‌نگارد که متن آن در زیر می‌آید:

«بسم الله الرحمن الرحيم.

اولین روز خدمت به اسلام در غیبت حضرت امام خمینی رضوان الله علیه

۱ کتاب خدا می‌خواست زنده بمانی، تدوین فاطمه غفاری، انتشارات روایت فتح، ص ۱۹۹

ای داد بر من، خدایا! این نعمت عظیمت از دستان رفت و قدرش را ندانستیم.

خدایا، پیر جماران برای بی توجهی های ما، نفاق ها و تفرقه های ما، پشت گوش انداختن نصایحش، ناشکری ها، ناسپاسی های ما در راه خدا، غفلت ها و سستی هایمان، خون گریست و اکنون او به ملکوت اعلی پیوست و ما همچنان زنده ایم.

ولی خدایا، به لطف و کرم تو، این بنده صالحت، این نایب بر حق امام زمان (عج)، آنقدر برایمان ذخیره و سرمایه باقی گذاشته است که اگر همت کنیم و اگر تقوا پیشه کنیم، اگر هوشیار باشیم، اگر وفاداری در راه خدا و ولایت نشان دهیم، این طور نیست که در این راه باز بمانیم. اگر خمینی نیست خدای او هست.

حال بیشتر می فهمیم طعم انتظار امام زمان (عج) را کشیدن یعنی چه؟ یا امام زمان (عج)! این سرباز کوچک را که آرزویش این است که لیاقت و صلاحیت سربازی تو را داشته باشد، یاری کن.

از امروز نیت من، تلاش من، همت من، در خدمتگزاری به این عزیز می بایستی مضاعف گردد، زیرا که دیگر پیر جماران نداریم.

خدایا، بر تقوایم، اخلاصم و استقامتم در راهت بیفزا، تا با به زنجیر کشیدن نفس اماره، با روحیه بسیجی، به امت اسلامی، به حکومت اسلامی، به مملکت اسلامی و به انقلاب اسلامی خدمت کنم.^۱

تربیت یافته دست آن سرور گرامی

سرتیپ صیادشیرازی در یادداشت های روزانه خود (خرداد ۱۳۶۸)، نامه ای را آورده است که حاوی پیام تبریک ایشان به آیت الله خامنه ای، رهبر جدید انقلاب اسلامی است. وی در این نامه که متن آن در زیر می آید، خود را تربیت یافته دست آیت الله خامنه ای توصیف کرده و آمادگی خود را برای خدمت به انقلاب و نظام اسلامی بیان می دارد:

۱ کتاب یادداشت های ویژه شهید صیادشیرازی، تدوین سید حسام هاشمی، انتشارات ایران سبز، ص ۱۰۴

«بسم الله الرحمن الرحيم.

محضر مبارک رهبر جمهوری اسلامی ایران و فرماندهی کل قوا، سرور ارجمند حضرت آیت‌الله سید علی خامنه‌ای دامت برکاته.

رحلت جانگداز رهبر کبیر انقلاب اسلامی را به جنابعالی تسلیت عرض می‌کنم. خدای سبحان را شکر و سپاس که در این لحظات حساس تاریخی، نظام حکومت ایران اسلامی در کوتاه‌ترین زمان ممکن با تدبیر عالی و تصمیم قاطعانه اعضای محترم مجلس خبرگان، حضرت‌عالی به حق و شایسته به رهبری نظام جمهوری اسلامی ایران برگزیده شدید.

اینجانب که تربیت‌یافته دست آن سرور گرامی می‌باشم، انتصاب حضرت‌عالی را به مقام رهبری جمهوری اسلامی ایران تبریک و تهنیت گفته و از خداوند متعال، موفقیت آن حضرت را در این مسئولیت سنگین و خطیر مسئلت دارم.

با بصیرتی که خداوند متعال به شما ارزانی داشته، رجای واثق دارم که ان‌شاءالله در آینده‌ای نه‌چندان دور، نیروهای مسلح جمهوری اسلامی در جهت انسجام و توانمندی رشد و تکامل باشیم و با پیروی از آرمان‌های عمیق امام امت (رضوان‌الله علیه)، بنیه دفاعی نظام جمهوری اسلامی در بالاترین درجه توان رزمی خود یعنی تشکیل ارتش بیست میلیونی تحقق یابد.

اینجانب به عنوان یک سرباز کوچک اسلام، خدمت می‌کند و مفتخر است خود را تربیت‌یافته آن حضرت بداند و آمادگی خود را برای اجرای فرامین و دستورات آن مقام معظم رهبری و ولایت و فرماندهی کل قوا اعلام می‌دارم.

خداوندا! به تعهد، اخلاص و استقامت در راهت بیفزا.

سرباز کوچک اسلام؛ سرتیپ علی صیادشیرازی.^۱

۱ کتاب یادداشت‌های ویژه شهید صیادشیرازی، تدوین سید حسام هاشمی، انتشارات ایران سبز، صص ۱۰۵ و ۱۰۶.

در قامت معاونت بازرسی ستاد کل

پیش از انقلاب اسلامی، سازمان بازرسی در نیروی زمینی ارتش، یک سازمان عریض و طویل بود که در رأس آن، یک سپهبد و چند سرلشکر و سرتیپ بودند. بعد از انقلاب هم با تغییر اندکی در درجات نظامی رئوس سازمان، فضای کلی به همان صورت باقی ماند و سازمان بازرسی در لشکرها، بیشتر به امور شکایات رسیدگی می کرد. سرهنگ صیادشیرازی به محض انتخاب به عنوان فرماندهی نزاجا، به دو بخش حفاظت و بازرسی، توجه ویژه ای کرد. ایشان بخش حفاظت را به دلیل آنکه ضداطلاعات تعطیل شده بود، در اواخر آبان سال ۶۰، با سازماندهی جدید و انقلابی، و با سرپرستی سرهنگ سید حسام هاشمی بنا نهاد. در مورد بخش بازرسی نیز، صیادشیرازی چندین بار به رئیس وقت آن تذکر داد که قصد تحول جدی در آن سازمان را دارد ولیکن تا خرداد سال ۶۲، اقدام مؤثری به وجود نیامد و لذا صیادشیرازی تصمیم گرفت به صورت غیرسازمانی، تحولاتی را در بازرسی لشکرها به وجود آورد و برای این مهم، افسران جوان، متعهد و علاقمند را با درجات نظامی ستوانی، سروانی و حداکثری سرگردی با تعدادی افسر و درجه دار، در بازرسی لشکرها منصوب کرد که نتایج خوبی را به همراه داشت. سرانجام در خرداد سال ۶۲، سرهنگ سید حسام هاشمی، از سوی فرمانده نزاجا، به عنوان ریاست بازرسی نزاجا منصوب شد و توانست با حمایت و هدایت سرهنگ صیادشیرازی، اقدامات مؤثری را به عمل آورد که این مطلب در فصل قبلی (دوران فرماندهی صیاد بر نیروی زمینی) بیان گردید.

این پیشینه شهید صیادشیرازی در بازسازی و تحول سازمان بازرسی ارتش جمهوری اسلامی ایران در دوران دفاع مقدس، باعث شد اندوخته گرانمایی برای اقدامات وی در دوران پس از جنگ و این بار در قامت معاون بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح، فراهم آید. بر این اساس، سرتیپ صیادشیرازی در مهر ماه سال ۱۳۶۸ به درخواست رئیس ستاد فرماندهی کل نیروهای مسلح و موافقت فرماندهی معظم کل قوا، به سمت معاونت بازرسی ستاد کل

نیروهای مسلح منصوب شد و پس از آن در شهریور ماه سال ۱۳۷۲، با حکم فرماندهی معظم کل قوا به سمت جانشینی رئیس ستاد کل نیروهای مسلح^۱ انتخاب گردید.^۲

برای اطلاع دقیق‌تر از برخی ایده‌ها، برنامه‌ها و اقدامات شهید صیادشیرازی در قامت معاون بازرسی ستاد کل، به گزیده‌هایی از خاطرات همکاران ایشان در آن معاونت اشاره می‌شود:

• ایده اولیه ایجاد معاونت بازرسی

سرتیپ پاسدار علی شمشیری، از همکاران شهید صیادشیرازی در معاونت بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح، راجع به ایده اولیه تأسیس معاونت بازرسی می‌گوید:

«ایده اولیه ضرورت انجام بازرسی، آمادگی رزمی و نیاز به چنین تحرکی در نیروهای مسلح و متفکر و شروع کننده‌اش، خود شهید صیاد بود؛ نه اینکه حالا یک دستوری در سیستم اداری بیاید و ایشان بخواهند صرفاً انجام دهند. ایشان احساس وظیفه می‌کرد نسبت به نظام، احساس وظیفه می‌کرد نسبت به همه نیروهای مسلح، احساس وظیفه می‌کرد که نیروهای مسلح یک کشوری که در معرض تهدیدات هست، به دلیل روحیه استقلال‌طلبی و آزادی‌خواهی، باید این کشور همیشه در آمادگی کامل و حداکثری باشد و شهید صیاد احساس کرده بود که بعد از جنگ، چون سال ۶۸ که جنگ تمام شد، تا یک مقدار دستگاه‌ها

۱ ستاد کل نیروهای مسلح، بالاترین مرجع نظامی در مجموعه نیروهای مسلح ایران محسوب می‌شود. این ستاد وظیفه سیاست‌گذاری، نظارت و کنترل کلیه نیروهای مسلح ایران شامل ارتش، سپاه پاسداران و نیروی انتظامی را بر عهده دارد. رئیس ستاد کل نیروهای مسلح، طبق اصل ۱۱۰ قانون اساسی به طور مستقیم توسط فرمانده معظم کل قوا منصوب می‌شود.

۲ متن حکم آیت‌الله خامنه‌ای به شرح زیر است:

بسم الله الرحمن الرحيم. تیمسار سرتیپ علی صیادشیرازی.

بنا به پیشنهاد رئیس ستاد کل نیروهای مسلح و نظر به سوابق ممتد و ارزنده و تجارب عملی و رشادتها و فداکاری‌های فراموش‌نشدنی در صحنه‌های جنگ و ایمان و تعهدی که از شما در مشاغل فرماندهی و ستادی دیده شده است، شما را به جانشینی رئیس ستاد کل نیروهای مسلح منصوب می‌کنم. توفیق شما را از خداوند متعال مسألت می‌نمایم.

سید علی خامنه‌ای. ۷۲/۰۶/۲۰

خودشان را پیدا کردند، شد سال ۷۰ و ۷۱ و به همان دلایل، یک مقدار، کم تحرکی و رکودی در مجموعه نیروهای مسلح ایجاد شده بود و حاصل این رکود می‌توانست خودش برای کشور بسیار خسارت ایجاد کند.

منشاء اولیه انجام بازرسی‌های آمادگی رزمی، فقط شخص خود شهید صیاد بود؛ یعنی ایده از خودشان بود، پیگیری اینکه این ایده تبدیل به دستور شود از خود ایشان بود، اینکه این فرمان و دستور را در ستاد کل بتواند ساز و کارهایش را فراهم کند و بعد در مجموعه نیروهای مسلح عملیاتی کند هم کار و ایده خود ایشان بود. جمع‌بندی و پیگیری گزارشات، تا به استحضار مقام معظم رهبری برسد هم ایده خود ایشان بود و این چرخه از ایده تا محصول، کاملاً کار خود شهید صیاد بود.^۱

• یک نمونه بازرسی

یکی از نمونه‌های بازرسی در دوران سرتیپ صیادشیرازی و به ریاست ایشان، به بیان سرتیپ ۲ احمد آرام که در آن دوران رئیس دفتر شهید صیادشیرازی بوده است، به شرح زیر می‌آید: «گزارشی خدمت حضرت آقا، فرماندهی معظم کل قوا رسیده بود که در فلان پادگان، امکانات وجود ندارد و فرمانده پادگان نسبت به فرائض دینی پرسنل زیرمجموعه خود بی‌تفاوت است و وضعیت پادگان خوب نیست (مشخص بود این پادگان در کجا قرار دارد) و حضرت آقا دستور دادند که بررسی بشود و نتیجه را خدمت ایشان ببرند. شهید صیاد می‌توانستند به راحتی یک تیمی را به آن پادگان اعزام کنند که بررسی‌ها را انجام دهند و گزارش آن را تقدیم کنند، ولی مدیریت ایشان اینگونه نبود، بلکه ایشان با هر حرکتشان تحول ایجاد می‌کردند. برای این بازرسی، یک برنامه‌ریزی دقیقی تنظیم کردند و در واقع، یک بازرسی غیرمترقبه‌انی

پیش‌بینی نمودند؛ که نه فقط آن یگان بخصوص، بلکه کل نیروهای مسلح مستقر در آن استان را در بر می‌گرفت.

به همین منظور، ابتدا یک هیئت ۴۵ نفره را سازماندهی کردند. کلیه مقدمات و امکانات لازم تهیه شد و هیئت بازرسی به ۹ تیم ۴ تا ۵ نفره سازمان‌دهی گردید و ۴۸ ساعت قبل از عزیمت هیئت به استان اصفهان، ابلاغیه‌ای را تهیه و به کل نیروهای مسلح اعم از ارتش، سپاه، ناجا^۱ و ودجا^۲ ابلاغ کردند، مبنی بر اینکه در تاریخ فلان، یگان‌های مستقر در اصفهان مورد بازرسی غیرمترقبه قرار خواهند گرفت. هدف از بازرسی را فقط اعضای هیئت می‌دانستند و یگان‌های مستقر در منطقه هیچ اطلاعی از آن نداشتند. یکی از اماکن صنایع وزارت دفاع را هماهنگ کرده بودند به جای ارتش و سپاه برای استقرار هیئت و صرف ناهار و شام. سفارش کرده بودند که فقط یک نوع غذا و بدون تشریفات، و غذای خود سازمان باشد و پول غذا را باید حساب می‌کردند و از جناب آرام که به منطقه می‌آیند دریافت کنند. همه این مسائل را خودشان شخصاً هماهنگ می‌کردند.

هنگام ورود به اصفهان، وقت اذان نزدیک شد و شهید صیاد با امام جمعه محترم اصفهان تماس گرفتند که چون ما به نماز نمی‌رسیم، شما منتظر ما نشوید و نمازتان را بخوانید. ما نیز مسجدی را پیدا کرده و نماز جماعت را می‌خوانیم. به سمت محل صنایع دفاع رفتیم و بعد از صرف شام، به اعضای هیئت گفتند که همه به محل استراحت خود (که از قبل پیش‌بینی شده بود و اسامی هر نفر بر درب هر اتاق نصب شده بود) بروند، تا من بیدارشان کنم. همه بازرسین رفتند و دیدم که ایشان مشغول کار هستند. همان‌جا ماندم. ایشان رو کردند به من و گفتند: «شما الآن مثل بازرس‌ها هستید و به محل استراحت خود بروید و به استراحت بپردازید!» من

۱ مخفف نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران، که در سال ۱۴۰۰ به فراجا (فرماندهی انتظامی جمهوری اسلامی ایران) تغییر نام یافته است.

۲ مخفف وزارت دفاع جمهوری اسلامی ایران

گفتم: «شما استراحت نمی‌کنید؟» گفتند: «نه، فعلاً هستیم، به موقع استراحت می‌کنم!» ساعت بعد از ۳ نیمه شب بود که همه را بیدار کردند. شهید صیاد اصلاً نخوابیده بودند و وقتی داخل سالن جلسه شدیم، دیدیم که همه فرماندهان نیروهای مسلح مستقر در استان، اعم از ارتش و سپاه و... حضور دارند. بعد از صحبتی کوتاه گفتند: «اعضای تیم همه به محل مأموریت خود حرکت کنند و نماز صبح را داخل پادگان‌های محل مأموریت بخوانند.» به فرماندهان پادگان‌ها هم گفتند: «شما عزیزان پیش من باشید، من همراه شما هستم.» سپس اضافه نمودند: «راننده فرماندهان، بازرسین را به داخل پادگان می‌برند.» و فقط به فرماندهان گفتند که به افسر نگهبان اطلاع بدهید که این تعداد بازرس می‌آیند، آنها را به داخل پادگان راه دهند. زمانی که بازرسین وارد پادگان شدند، هنوز شیپور بیدارباش نخورده بود و همه پرسنل هنوز خواب بودند. فقط عوامل نگهبانی و پاسداری در حال انجام وظیفه بودند. اعضای تیم وظیفه داشتند از نگهبانان سر پست، اماکن و تأسیسات و... یک بازدید کلی انجام بدهند.

بعد از اینکه همه ما رفتیم سمت یگان‌ها، شهید صیاد دستور می‌دهند یک دستگاه مینی‌بوس از صنایع وزارت دفاع آماده شود و خودشان به همراه فرماندهان، به ترتیب از پادگان‌ها بازرسی می‌کنند. بعد از اینکه بازرسی انجام شد، خود فرماندهان هم متوجه وضعیت پادگان خود می‌شوند. بعضی از پادگان‌ها به اندازه‌ای خوب و منظم بودند که ترفیع درجه گرفتند و پادگان موردنظر هم که بازرسی شد، مشخص شد حرف‌هایی که درباره این پادگان زده شده، صحت دارد، که موجب تنزیل درجه فرمانده آن پادگان شد. هیچ کس باور نمی‌کرد که یک نامه کوچک از یک سرباز، باعث انجام بازرسی به این وسعت شود. همه فرماندهان را هم ساعت ۲ نیمه شب از منزل احضار کرده بودند و به پیک‌های اعزامی گفته شده بود به آنها بگویند جلسه‌ای هست و باید در این جلسه حضور داشته باشید. همه فکر کرده بودند اتفاق بسیار مهمی رخ داده، یا جنگی شده و اصلاً فکر نمی‌کردند که بازرسی در کار باشد. بعد از

اتمام بازرسی، به تهران برگشتیم و در طول سفر، روحیه شهید صیاد حالتی بود که همه باروحیه بودند و این یکی از نمونه‌های شیوه انجام بازرسی و برنامه‌ریزی ایشان بود.^۱

• اهتمام به تولید داخلی

سرتیپ دوم پاسدار امین‌اله فرهادی، همکار شهید صیادشیرازی در معاونت بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح، خاطره‌ای در روز بازدید ایشان از یک کارخانه صنایع الکترونیک دارد، که نشان از توجه و دقت نظر شهید در آن روزها نسبت به اهمیت تولید داخلی دارد:

«در راستای همان بازرسی‌ها، برای انجام بازرسی در صنایع الکترونیک (مربوط به وزارت دفاع) به شیراز رفتیم. در همان ساعات اولیه ورود، متوجه وضعیت اسفبار و بسیار نامطلوب حاکم بر مجموعه شدیم. اکثر دستگاه‌ها بدون استفاده در سالن‌های متروکه، مملو از خاک بود، گویی که سال‌هاست کسی وارد آنجا نشده است. شهید صیاد علت را سؤال کرد و رئیس مجموعه گفت چون مدتی است نتوانستیم به کارکنان حقوق پرداخت کنیم، این وضعیت پیش آمده. شهید صیاد ضمن اظهار ناراحتی گفت: «پول نداشتید حقوق بدهید، غیرت هم نداشتید! اینها سرمایه‌های این ملت و بیت المال است، حفاظت و نگهداری و استفاده از آنها وظیفه قانونی، ملی، وجدانی و اسلامی شماست.» بسیار ناراحت شده بودند. در ادامه بازرسی به خط تولید یک نوع تلویزیون رسیدیم (احتمالاً شهاب بود که به سفارش کشور کره تولید می‌گردید). خط تولید را از ابتدا تا انتها بازدید کردیم. در اواخر خط تولید، به محلی رسیدیم که قطعه‌ای به نام فریم را مورد استفاده قرار می‌دادند. شهید سؤال کرد که این قطعه را کجا تولید می‌کنیم؟ مسئول مربوطه گفت از کره می‌آید. شهید به شدت ناراحت شد و گفت این قطعه چیزی نیست که خودمان نتوانیم تولید کنیم و خیلی خیلی متأثر شدند. در ادامه، به انباری رسیدیم که تلویزیون‌های تولیدشده در داخل کارتون قرار داشت و آماده بارگیری و ارسال بود.

شهید صیاد از چگونگی تهیه کارتونها سؤال کردند که پاسخ شنیدند که اینها هم از کره می‌آید. اینجا بود که شهید صیاد بسیار ناراحت شدند. ما تا آن ساعت، چنین برخوردی را از ایشان ندیده بودیم. ناراحتی و عصبانیت شهید با فرد نبود، بلکه دلواپسی و دلسوزی ایشان برای کشور بود. البته مسئول صنایع گفت: «قرارداد اینگونه بسته شده است و ما موظف به اجرای دقیق قرارداد هستیم.» ذکر این نکته لازم است که عرض کنم با تمام این برخوردها و ناراحتی‌ها، شهید صیاد در پایان بازرسی، روی مسئول صنایع را بوسید و وی را مورد محبت قرار داد.^۱

• بیان محاسن در کنار معایب

سرتیپ دوم ستاد محمد کوششی، همکار شهید صیاد شیرازی در معاونت بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح، نحوه گزارش‌دهی بازرسان در ایام بازرسی را چنین تشریح می‌کند: «آخر هر روز اعضای هیئت بازرسی و رؤسای گروه‌ها، گزارش کار بازرسی همان روز را می‌دادند و ایشان و دیگر اعضا می‌شنیدند و توجیه می‌شدند و متوجه می‌شدند که گروه عملیات چه کار کرده است؟ گروه آموزش چه کار کرده است؟ و... اینها یک انسجام و هماهنگی بین اعضای هیئت به وجود می‌آورد و اعضای تیم‌ها هم در این فرصت که اینها گزارش کار را ارائه می‌دادند، شروع می‌کردند به تدوین گزارش روزانه. ایشان سخت تأکید می‌کردند که نباید زمان را از دست بدهیم و حتی الامکان تا پایان روز بازرسی، ما باید گزارش‌هایمان هم آماده باشد، که البته بیشتر همین کار را می‌کردند و گزارشات خود را آماده می‌کردند و وقتی می‌رسیدند تهران، گزارش‌نهایی را تدوین می‌کردند. تأکید ایشان این بود که یگان نباید معطل بماند و باید سریعاً از نتیجه بازرسی مطلع بشود.

بعد جلسه توجیه‌نهایی برای بیان محاسن، معایب و نواقص در سالن توجیه یگان بازرسی شونده تشکیل می‌شد و همه مسئولان می‌آمدند و ایشان بسیار تأکید داشتند که ابتدا

۱ کتاب از نگاه او، تدوین حسن فردپور، انتشارات ایران سبز، صص ۱۳۵ و ۱۳۶

محاسن را بگوئید و خیلی شدید روی این قضیه حساس بودند. می گفتند ما نیامده ایم صرفاً عیب ها و نواقص یگان را ببینیم، محاسن را بزرگ می کردند و در نتیجه، یگان ها امیدوار می شدند که این بازرسانی که از طرف ستاد کل آمده اند، محاسن ما را هم دیده اند و فقط به خاطر معایب نیامده، ضمن اینکه در همان جا معایب و نواقص هم گفته می شد و به یگان بازرسی شونده فرصت می دادند، می گفتند دفاع کن از خودت! اگر مطلبی دارید بگوئید! و فرمانده یگان اگر نکته ای وجود داشت که مورد غفلت قرار گرفته بود، می گفت که حقی از یگانش ضایع نشود.^۱

• بازرسی؛ تخصص در کنار تعهد و اخلاق

محمد کوششی همچنین راجع به اهتمام صیادشیرازی به آموزش اخلاقی بازرسان، خاطره زیبایی را نقل می کند که مرور آن، آموزنده است:

«وقتی می رفتیم بازرسی، خودش تک تک بازرس ها را انتخاب می کرد. همیشه حرفش این بود که بازرس ها باید هم تخصص داشته باشند و حرفه ای باشند و هم تعهد و اخلاق داشته باشند. به این هم راضی نمی شد. قبل از هر بازرسی، ترتیبی می داد که گروه بازرس ها بروند پیش یکی از علما و استاد های اخلاق قم و ایشان درباره ویژگی های اخلاقی که یک بازرس باید داشته باشد، برایشان صحبت کند. می گفت: «باید شما را شارژ معنوی کنم!» همین طور و با تمام وجود کار را پیگیری می کرد. می گفت: «کار ما اهمیت زیادی دارد و باید به بهترین وجه انجامش بدهیم. بازرس ها چشم رهبری هستند و آنها هستند که باید اطلاعات لازم، درست و کافی را در اختیار ایشان قرار بدهند، تا ایشان بتوانند در تصمیم گیری ها استفاده کنند.» به خاطر همین هم از این که کارها به نحو احسن انجام شود، کیف می کرد. وقتی از مأموریت برمی گشتیم، برای تمام بچه های هیئت بازرسی سوغات آن شهر را می خرید. بچه ها

با او شوخی می کردند. می گفتند «تیمسار، آخه ما خجالت می کشیم شما اینقدر ما را خوشحال می کنید.» می خندید و می گفت: «دوست دارم دست پُر بروید خانه!»^۱

• دلگرم کردن نیروی انسانی

محمد کوششی و احمد آرام، راجع به اهتمام شهید صیاد به نیروی انسانی مجموعه و دلگرم کردن ایشان و توجه به خانواده هایشان، خاطراتی زیبا دارند که برای هر مدیر و مسئولی، قابل استفاده و بهره برداری است:

«کار دیگری که ایشان انجام داده بود این بود که از مقام معظم کل قوا اجازه گرفته بود که آقا اجازه بفرمایید حق مأموریت بازرسان را در پایان بازرسی، بلافاصله به آنها بدهم. چون ما در سلسله مراتب نیروهای مسلح، یک بوروکراسی داشتیم و یک بازرسی می آمد پنج روز، شش روز، هفت روز در بدترین نقاط در خوزستان، در جزایر می رفت و بازرسی را انجام می داد و بعد از یک ماه دیگر، می خواستند فوق العاده اش را بدهند! ایشان مسئله را حل کرد. از فرماندهی معظم کل قوا اجازه گرفت و بلافاصله در همان پایان بازرسی، حق مأموریت را به همراه پاداش که به آن اضافه می شد، تقدیم بازرسان می کرد و آنها هم راضی و خشنود می رفتند؛ ضمن اینکه در هر شهری که می رفت، سوغات آن شهر را تهیه می کرد و به بازرسان می گفت که لازم نیست شما بروید و وقتتان را در بازارها بگذرانید، من پشتیبانی را مأمور می کنم برود و برایتان سوغاتی بگیرد. یک کادوی خوب تهیه می کرد، اعم از سوغات یا هدایای مناسبی؛ مثلاً اگر عیدی یا چیزی بود، به همان مناسبت هم تهیه می کردند و بازرسان را با دست پر به خانه می فرستادند و کسی که هفت روز پیش خانواده اش نبود، با دست پر به خانه می رفت و اینها نکاتی بود که ایشان به آنها توجه داشت. در آخر مأموریت، علاوه بر حق مأموریت و پاداشی که به بازرسان می دادند، هدیه ای هم برای همسران بازرسان تهیه می کردند (مثلاً چادر و...) که آنها را کادو می کردیم و تقدیمشان

۱ کتاب خدا می خواست زنده بمانی، تدوین فاطمه غفاری، انتشارات روایت فتح، ص ۹۸

می‌کردیم و گاهی برای خود بازرسان هم پارچه کت شلواری هدیه می‌دادند و این هم از ویژگی‌های ایشان بود که به خانواده بازرسان هم توجه ویژه‌ای داشتند.^۱

«یک زمانی ایشان رفته بودند بازرسی اهواز و فصلی بود که در آنجا نتوانستند هدیه‌ای برای بازرسین تهیه کنند، اما همزمان با فصل انار بود. ایشان تماس گرفتند با دفتر در تهران و گفتند یک فردی را می‌فرستید ساوه، جعبه‌های ده کیلویی انار را تهیه می‌کنید و همه‌شان هم باید ده کیلویی باشد. برای تهیه انار هم چون بزرگ و کوچک دارد، جعبه‌ها یک اندازه در نمی‌آمد، ما یک نفر فرستادیم رفت ساوه و تماس گرفت و گفت که کارتن پیدا نمی‌شود که ده کیلو انار در آن جا بشود، مگر اینکه سفارش بدهیم کارتن‌ها را هم بسازند. بعد از آن بالأخره گفتیم بروید کارتن‌سازی و بگویید کارتن هم بسازند که ده کیلو انار جا بشود! بعد از اینکه انارها هم تهیه شد، آوردیم به فرودگاه و وقتی بازرس‌ها رسیدند و از هواپیما پیاده شدند، دستور دادند که به هر نفر یک کارتن انار دادیم.»^۲

• رعایت نکات جزئی ولی مهم در بازرسی

محمدعلی صبور و محمد کوششی از همکاران شهید صیادشیرازی در معاونت، از دقت نظر صیاد در امور جزئی ولی مهم می‌گویند:

«یک نکته دیگر که اینها فقط مختص صیاد است؛ مثلاً اختلافی در ارتش و سپاه در خوزستان بود. وقتی شهید صیاد تیم را اعزام کردند، گفتند برای اقامت، نه از امکانات ارتش استفاده می‌کنید و نه از سپاه. با نیروی انتظامی هماهنگی کردند. وقتی می‌رفتیم، می‌گفتند نه از غذایشان بخورید و نه از ماشینشان استفاده کنید. یک بار به ایشان گفتم چرا تیمسار؟ گفت در گزارشتان اثرگذار است. نکته دیگر اینکه می‌گفتند اصلاً هدیه نگیرید. وقتی هدیه گرفتید، قلمتان عوض می‌شود!»^۳

۱ کتاب از نگاه او، تدوین حسن فردپور، انتشارات ایران سبز، ص ۶۹

۲ کتاب از نگاه او، تدوین حسن فردپور، انتشارات ایران سبز، ص ۱۰۶

۳ همان، ص ۱۱۶

«در مورد غذا هم ایشان به یگان‌ها تأکید می‌کردند که برای بازرسان فقط یک نوع غذا تهیه شود. ما رفتیم لشکر ۶۴، جناب سرهنگ نبی‌زاده، فرمانده لشکر بود یا جانشین. چه غذاهایی تهیه کرده بود! سه چهار نوع! شهید صیاد آمد، وارد سالن شد و بچه‌ها هم نشسته بودند. تا میز و غذاها را دید ناراحت شد. جناب نبی‌زاده را صدا کرد و به او گفت: «من این همه به شما تأکید می‌کردم. نتیجه صحبت‌های من این است؟!» جناب نبی‌زاده گفت: «ببخشید تیمسار! شرمنده‌ام! من دیدم اینها همه ارشدتر از من هستند و از صبح تا شب زحمت کشیدند و من با خودم گفتم که شب، یک غذای کامل بخورند.» شهید صیاد گفتند: «شما نباید این کار را می‌کردی! من به شما گفته بودم باید یک غذا تهیه می‌کردی.» هرچه اصرار کردند که ایشان بنشینند و غذا میل کنند، نمی‌نشست. در نهایت، نشستند ولی فقط یک نوع غذا خوردند و دیگران هم به پیروی از ایشان، همان یک نوع غذا را خوردند. ما زمانی که رفته بودیم جنوب برای بازرسی که یگان‌های سپاه در خط مقدم امکان پذیرایی نداشتند، دستور دادند به پشتیبانی که نان و پنیر و خیار و گوجه بگیرند و ساندویچ کنند و بدهند به بازرسان و گفتند این بسته را همراه داشته باشید. هنگامی که برای نماز توقف می‌کنید و بازرسی را قطع می‌کنید، سفره را آنجا پهن کنید و این وعده غذایی یا ناهار شماست و مزاحم یگان‌های در خط نشوید؛ چرا که آنها امکان تهیه غذا را ندارند و به زحمت می‌افتند.»^۱

• شعارهای صیادشیرازی در بازرسی

امیر سرتیپ ناصر آراسته از همکاران شهید صیادشیرازی در معاونت بازرسی، برخی از شعارهای آن شهید سعید در مورد بازرسی را بیان کرده است، که در اینجا می‌آید:

شهید صیادشیرازی در معاونت بازرسی، یک شعاری داشت که همه‌گیر شده بود. می‌گفت: «بازرس باید فرمانده را دردمند کند. فرمانده‌ای که دردمند شود، به دنبال دارو و

درمان می گردد.» می گفت نیاید بگویید که همه چیز بر وفق مراد است. بروید بگردید نقاط ضعف را پیدا کنید و به من بگویید. این حدیث زیبای «المؤمن مرآت المؤمن» را دائم یادآور می شد. می گفت آقای بازرس! تو وقتی برای بازرسی می روی، باید مثل آینه باشی؛ یعنی هم خوبی ها را ببینی و هم بدی ها را. وقتی فقط اشکالات را می آوری، من تصور می کنم که آن فرمانده دیگر به درد نمی خورد. اما وقتی آینه باشی، می فهمم که آن فرمانده ده تا حسن داشته و چهار تا عیب. آنگاه حسن هایش را گسترش می دهم و عیب هایش را هم کاهش می دهم.

نکته دیگری که تأکید داشت، این بود که «بازرسی، بزرگترین عامل پیشگیری خلاف و جرم در یگان است؛ نه فقط عامل درمان.» یعنی نگاه پیشگیری به بازرسی داشت، نه لزوماً مچ گیری. جمله دیگری که می گفت این بود که «بازرسی از طرفی باید بهترین وسیله گسترش محاسن، زیبایی ها و توانایی های یگان باشد.» و از همه درخشان تر، این اعتقاد صیاد به بازرسی بود که در بیاناتش بیان می داشت که «بازرسی یاوری ست، نه سروری و لذا بازرس یاور است، نه سرور.»

تأسیس هیئت معارف جنگ

شهید سپهبد علی صیادشیرازی در آخرین شغل خود، علاوه بر انجام وظایف و اجرای دقیق مسئولیت خویش در ستاد کل نیروهای مسلح، پس از گذشت سال ها از اتمام جنگ، همچنان فعالانه با اختصاص بخشی از اوقات کاری خود به فرهنگ دفاع مقدس، یکی از مهم ترین رسالت های موجود در عرصه ثبت و ضبط تاریخ جنگ را به عهده داشت. تشکیل هیئت آموزشی و پژوهشی معارف جنگ و پرداختن به مسائل مربوط به دفاع مقدس از ابتکارات ایشان بود. ستاد مشترک ارتش، نیروی زمینی، سازمان عقیدتی سیاسی، سازمان حفاظت اطلاعات ارتش و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از جمله سازمان هایی هستند که نمایندگان آنها عضو این هیئت به شمار می آمدند. کار این مجموعه در دوران اولیه تا زمان

شهادت صیادشیرازی، مختص عملیات‌های زمینی و کارکنان نیروی زمینی در جنگ و البته با ذکر پشتیبانی سایر نیروها از نیروی زمینی در عملیات‌های مختلف بود.

زمانی که ایشان در دانشگاه افسری امام علی(ع) تدریس می‌کرد، تصمیم گرفت عملیات‌های بزرگ هشت سال دفاع مقدس را برای دانشجویان تدریس نماید. استقبال دانشجویان باعث شد تا برای نظام‌مند شدن این کار، سازمانی تشکیل دهد. شهید صیادشیرازی در قالب «هیئت معارف جنگ»، موفق شد فرماندهان باسابقه و باتجربه را جهت آموزش دادن به دانشگاه افسری بکشد. آنها در پایان هر درس، نسبت به نقد و بررسی هر عملیاتی که تدریس شده، اقدام می‌نمودند که از این راه، نتایج بسیار با ارزشی حاصل شد و سرانجام، با حضور فرماندهان شرکت‌کننده در آن عملیات، در محل اجرای عملیات، در مناطق عملیاتی، حاضر می‌شدند و نسبت به تشریح موارد ستادی و عملیاتی آن اقدام می‌گردید. امروز «هیئت معارف جنگ سپهبد شهید علی صیادشیرازی» با سرعت تمام به کارهای آموزشی و میدانی و تکثیر خاطرات پیشکسوتان اقدام می‌نماید و یکی از نهادهای فعال فراگیر و مطرح در سطح نیروهای مسلح در زمینه توسعه و نشر معارف جنگ در مراکز آموزشی ارتش جمهوری اسلامی ایران می‌باشد. «هیئت معارف جنگ»، پس از ترور شهید صیادشیرازی در سال ۱۳۷۸ به «هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی» تغییر نام و با سرپرستی امیر سرتیپ ناصر آراسته، به کار خود ادامه داد و اکنون با هدایت این فرمانده جنگ، فعالیت خود را به صورت منسجم انجام می‌دهد.^۱ هم اکنون هیئت معارف جنگ، در پنج دانشگاه ارتش و در کلیه عملیات‌های نیروهای چهارگانه ارتش، فعالیت‌های فرهنگی دفاع مقدس را معمول می‌دارد.

۱ کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهبد صیادشیرازی،

شهید صیادشیرازی چگونگی تشکیل و اهداف هیئت معارف جنگ را در مصاحبه‌ای بیان

کرده است، که به شرح زیر نقل می‌شود:

«حدود یک سال و نیم قبل بود که دانشکده افسری نیروی زمینی ارتش از من دعوت کرد که برای انتقال تجربه‌های جنگ به نسل جوان و دانشجویان دانشگاه افسری در آن دانشگاه تدریس کنم و از آنجا که من هم در مسیر خدمتی خود نسبت به انتقال تجربه جنگ به نسل جوان، همیشه حساسیت خاصی داشته‌ام و به آن به عنوان یک رسالت نگاه می‌کردم، این دعوت را قبول کردم. چند جلسه‌ای که برای دانشجویان مطالبی را در مورد هشت سال دفاع مقدس گفتم، احساس کردم که از یک طرف نسل جوان و دانشجویان بیش از آنچه من فکر می‌کردم، تشنه دریافت این تجربیات هستند و از طرف دیگر، برای ارائه مطلب، کافی نمی‌دیدم فقط از آنچه در ذهن دارم استفاده کرده و به مدت دو ساعت برای دانشجویان مطلب را بازگو کنم؛ چرا که اینگونه درس دادن به نظر من بازدهی نداشت و حق مطلب در مورد هشت سال دفاع مقدس ادا نمی‌شد.»

بنابراین، شهید صیادشیرازی نتیجه گرفت که باید مجموعه‌ای را در این زمینه فعال نماید:

«اولین مشورت را در این خصوص، خدمت مقام معظم رهبری داشتم. با مطرح کردن این طرح، مقام معظم رهبری مرا به انجام این کار ترغیب نمودند. در این رابطه، ابتدا به سازماندهی افراد پرداختم. یک بعد این سازمان بر مبنای عملیات بود؛ یعنی برداشت ما بر این اساس بود که در محور زمان و در چه مکان‌هایی، چه عملیات‌هایی انجام شده است. این قسمت را به دو بخش تقسیم نمودم: یک بخش مربوط به منطقه عملیاتی کردستان و مبارزه با ضدانقلاب و بخش دیگر مربوط به جنگ تحمیلی بود. این سازمان به خودی خود دارای دو ترکیب بود: یک ترکیب ثابت، که در این ترکیب، افرادی مداوم در اختیار سازمان بودند و به صورت تجربی به تدوین مطالب جمع‌آوری شده می‌پرداختند و یک دسته هم به صورت موقت حضور داشتند، که این گروه هم‌زمانی بودند که در هر عملیات شرکت داشتند. پس از شناسایی، از آنها دعوت به عمل می‌آمد تا به صورت کاروان همراه هم به

منطقه عملیاتی که مورد بحث بود اعزام شویم. پس از سازماندهی، نام "هیئت معارف جنگ" را بر روی آن گذاشتم.^۱

شهید صیادشیرازی، به مناسبت دیگری در کلاس درس معارف جنگ دانشگاه افسری امام علی (ع)، مورخ ۹ دی ۱۳۷۶، در خصوص تشکیل هیئت معارف جنگ می گوید:

«در موقعی، من وارد این مأموریت الهی و افتخاری می شوم که هفته قبل، پیام مبارک رهبر انقلاب اسلامی و فرمانده کل قوا به این سرباز کوچک ابلاغ شد. در کسب تکلیفی که از محضرشان داشتم، برای ادامه انجام این رسالت، خطاب به این سرباز فرمودند که **"تبیین معارف جنگ توسط شما برای رزمندگان ارتش جمهوری اسلامی خوب و مفید است."** و بعد راهنمایی هایی فرمودند که آنها مربوط به خود من است که باید دنبال بکنم تا بهتر بتوانم وظیفه را انجام بدهم.

وقتی که این دانشگاه از اینجانب دعوت کرد که بیایم برای دانشجویان انتقال تجربه بدهم، بعد از چند مدتی فکر می کردم، یادداشت می نوشتم، می آمدم اینجا هفته ای یک مرتبه ارائه می کردم، ولی یک دفعه متوجه شدم کارم کار بی هدفی است؛ چرا که اولاً به قول معروف از جیب می خوریم. هی می نشینم فکر می کنم تو ذهنم که کجا را بگم. مطلبی را می گفتم و بعد، یک دفعه یادم می آمد آن قبلی را نگفتم. دیدم نه، دارم هم وقت خودم را ضایع می کنم و هم وقت دانشجویان را. ما که خدا توفیق داده دست پیدا کردیم به این همه ذخائر در جبهه های جنگ؛ اینها را باید مدون کرد، منظم کرد، طوری ارائه داد که استفاده بکنند. خوب، این هم نمی شد به صورت فردی وارد عمل شد.

بالافاصله توی ذهنم آمد که یک سازمانی ما بدهیم و این سازمان را در ابعاد مختلف فعال بکنیم، تا بتوانیم تحقیقاتمان را برای این ارائه کامل کنیم. سازمان را در ابعاد تحقیقی روی اطلاعات و عملیات، با به کارگرفتن فنون و هنر و استفاده از تصویر، فیلم و عکس و در بعد فرهنگی دست زدن به آن و اینکه در نهایت اینها را بهم وصل کنیم و تدوین بشود تا یک

مجموعه‌ای دربیاید که بشود مراجعه کرد به آن. فقط من هم مراجعه نکنم، بعداً هم آیندگان که بخواهند، مراجعه کنند و مطلب در بیاورند و بیایند ارائه بدهند.

بنابراین، گرایش ایجاد شد. ولی بایستی ما تحقیق تاریخی می‌کردیم؛ خوب این کار عظیمی بود. نشست انجام دادم با رئیس محترم ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی، نشست پیدا کردم با فرمانده محترم کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، نشست پیدا کردم با رئیس محترم سازمان عقیدتی سیاسی ارتش و رئیس دفتر عقیدتی سیاسی فرماندهی معظم کل قوا که در مجموعه ستاد کار می‌کنند. با این عزیزان نشست پیدا کردیم. دیدم همه ما را تشویق کردند و استقبال کردند و گفتند چیز خوبییه و یک معنی هم داشت که همکاری هم می‌کنند. در نتیجه، مطمئن‌تر شدیم. فقط مانده بود مشورت با خود فرمانده معظم کل قوا. گفتیم این هنوز زود است؛ چون یک مقدار کار کنیم ببینیم می‌توانیم بریم جلو یا نه. مدتی کار کردیم. بر حسب تقدیر که گاهی فرصتی پیش می‌آید و رئیس محترم ستاد کل، برای گزارش هفتگی به دلیلی از تهران خارج می‌شوند و در مأموریت هستند، بنده توفیق پیدا می‌کنم و می‌روم خدمت آقا و گزارشات را از ستاد تقدیم می‌کنم.

در اولین دیدار، در آخر جلسه عرض کردم آقا ما یک همچین برنامه‌ای را شروع کردیم. جنابعالی نظر خاصی دارید؟ ایشان با یک حالتی که احساس می‌شد که انتظار نداشتند ما با همه گرفتاری‌ها، دست به همچین کاری بزنیم، فرمودند اگر بتوانید ادامه بدهید خوبست. احساس کردم که ایشان ابهام داشتند که اصلاً بشود ادامه داد. حالا به هر دلیلی بود، به لطف خداوند متعال (البته همان جا هم تبرکی و اعتباری را برای من تصویب کردند که بتوانم پشتیبانی مالی خودم قرار بدهم) کار را شروع کردیم.»

لازم به ذکر است که یکی از درخشان‌ترین کارهای صیادشیرازی در طول دوران تصدی هیئت معارف جنگ، سفرهای میدانی بود که همراه با فرماندهان و رزمندگان دوران دفاع مقدس انجام می‌گرفت تا بدین طریق، خاطرات و مطالب رزمندگان اسلام در مأموریت‌های میدانی و تحقیقاتی در صحنه‌ها، مناطق عملیاتی و عوارض باقیمانده از جبهه‌های جنگ، ضبط و ثبت صوتی و تصویری شود. لازم به ذکر است که عمده این سفرها در مناطق عملیاتی

طریق القدس و فتح المبین بوده است و خواننده محترم برای اطلاع از جزئیات شیرین این سفرها، می تواند به کتاب «یادداشت های سفر شهید صیادشیرازی» مراجعه نماید.^۱ نکته مهم و قابل ذکر از این سفرهای میدانی آنکه، شهید صیادشیرازی تأکید داشت در ثبت و ضبط خاطرات جنگ، فقط نکات شیرین آن ذکر نشود، بلکه مسائل تلخ نیز بازگویی شود، تا بتوانند از تجارب گذشته بهتر استفاده نمایند.^۲

تدریس در دانشگاه افسری امام علی علیه السلام

سرتیپ صیادشیرازی به منظور تربیت سربازان و درجه داران و افسران جوان از هیچ فرصتی برای آموزش آنان، خاصه بیان خاطرات حماسه های دوران هشت ساله جنگ و حوادث کردستان دریغ نمی کرد. از دانشگاه افسری امام علی علیه السلام تا پادگان های آموزشی سربازان و مراکز فرهنگی رسته ای درجه داران و افسران تا پاسگاهی گم گشته در میان کوه های کردستان، همه جا سرکشی می کرد و با توجه به وقت ورده شنوندگان برای آنان صحبت می کرد. اعتقاد داشت که «ما در دانشکده افسری خود را پیدا کرده ایم. دانشکده افسری ما را ساخته است. هر چه داریم از دانشکده افسری است. دانشکده افسری است که ارتش را می سازد. بایستی به نحوی برنامه ریزی کنند که کسانی که از آنجا بیرون می آیند، به ارتش، کار و خدمت در ارتش، عشق داشته باشند.»^۳

وی در جلسات درسی که با دانشجویان افسری داشت، تلاش می کرد در کنار مسائل تخصصی نظامی که به بهترین نحو به ایشان می آموزد، دانشجویان را متخلق به اخلاق اسلامی

۱ کتاب یادداشت های سفر شهید صیادشیرازی، تألیف محسن کاظمی، انتشارات دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری انقلاب اسلامی، ص ۸

۲ کتاب سفر به ماوراء. تألیف سید کاوه خاتمی، انتشارات ایران سبز، ص ۲۸

۳ کتاب هرچند دیر، تألیف هیبت الله اسدی، انتشارات ایران سبز، ص ۱۰۸

بار بیاورد. برای نمونه، بیاناتی از این شهید بزرگوار که به منظور تزکیه دانشجویان در کنار تعلیم ایشان در دانشگاه یا مکان‌های دیگر ایراد کرده است، می‌آوریم:

• توجه به فرمانده هستی

چون بحث ما در محور مسئولیت‌های ۱۰ گانه مدیر و فرمانده است، مایلم این نکته را متذکر شوم و عزیزان نیز به خاطر بسپارند و آن را ذخیره تحقیق، مطالعات و تحصیل خود کنند و آن نکته این است که لنگر مدیریت و فرماندهی خود را به لنگر قوی‌ترین مدیریت جهان هستی وصل کنید. مدیریت و فرماندهی مطلقى که کوچک‌ترین عیب و نقصی در آن وجود ندارد، خداست. فرمانده کل عالم را خدا بدانیم. با باور و عمل به اصول چنین مدیریتی است که مدیریت ما معنا پیدا می‌کند.^۱

• اهمیت شکر عملی

شما دانشجویان عزیز، چهار سال در این دانشگاه تحصیل می‌کنید؛ دانش و علم می‌آموزید؛ این دانش و علم شما را به امتیاز و مرتبه‌ای بالاتر می‌رساند، مدرک این علم را به شما می‌دهند، بر مبنای این مدرک، به شما درجه می‌دهند و بعد وارد یگانی می‌شوید. سپس به شما موقعیت و مسئولیتی می‌دهند و از شما انتظار هست که خوب خدمت کنید. صادقانه خدمت کنید و در یک سیر تکاملی، ارزش وجودی شما و استعدادهای شما پیش برود و رشد کند. اگر توانستید به این سمت و با این آهنگ و این سبک، وارد صحنه عمل شوید، یعنی از این نعمت خداوند، در جای خودش استفاده کردید و شکر عملی را به جای آوردید.^۲

• معلم منظم و با برنامه

مهم‌ترین ویژگی او به عنوان یک معلم آن بود که همه چیز را از قبل پیش‌بینی می‌کرد و با برنامه‌ریزی کامل، به کلاس درس می‌آمد. طرح درس‌هایی که تهیه می‌کرد، نمونه و زبانزد بود

۱ کتاب منش فرماندهی، تدوین احمد نوروزی، انتشارات ایران سبز، صص ۳۶ و ۳۷

۲ همان، صص ۲۳ و ۲۴

و در بیشتر اوقات، مورد تقلید سایر استادان قرار می گرفت. پیش‌بینی‌های او برای کار گروهی، نشان‌دهنده این واقعیت بود که برای هر ساعت کلاس، سه تا چهار ساعت تهیه می‌دید. هر کلاسی با کلاس دیگر متفاوت بود. کسی از کلاس او خسته نمی‌شد و یا اصلاً فرصت خسته شدن را نمی‌یافت.^۱

• نگهبانی از ارزش‌ها

شما در شروع زندگی سربازی خود، با شکل فیزیکی نگهبانی آشنا می‌شوید؛ در حالی که اصل نگهبانی، حفظ ارزش‌هاست. یعنی ارزش‌هایی که با بهای سنگین خون شهدا به ما رسیده است. اینها نگهبانی می‌خواهد، مراقبت می‌خواهد، به صورت کلی و با این نگاه، نگهبانی فقط در انحصار نظامی‌ها نیست. در مجموعه جامعه و در انقلاب اسلامی، همه آحاد مردم و مسئولین موظفند که از ارزش‌های انقلاب و جامعه و نظام پاسداری کنند. ما چون نظامی هستیم و ملبس به لباس سربازی ارتش اسلام هستیم، با دقت و تلاش و احساس مسئولیت بیشتر باید این نگهبانی را انجام دهیم.^۲

• اهمیت برنامه‌ریزی

وقتی انسان به منزل می‌آید، آنجا هم باید برنامه داشته باشد. اگر برنامه نداشته باشد، وقتش را بی‌مورد می‌گذراند و به مرور، به بی‌برنامگی عادت می‌کند. برای همین است که می‌بینیم علمای علم اخلاق، خودسازی و تربیت را در زندگی شخصی خود، در یک قالب مشخص قرار می‌دهند. از طلوع آفتاب با خود مشاطه می‌کنند؛ یعنی شرط می‌گذارند که چه کارهایی باید انجام دهند و سپس بر باید و نبایندی که برای خود قرار داده‌اند، مراقبت می‌کنند که آنها را انجام دهند (مراقبه). آخر شب نیز محاسبه می‌کنند و بعد از این محاسبه است که می‌پردازند

۱ کتاب هرچند دیر، تألیف هیبت الله اسدی، انتشارات ایران سبز، ص ۱۳۷

۲ کتاب میراث؛ چهل حدیث در رهبری، تدوین احمد نوروزی، انتشارات عرشان، ص ۱۹

به مهیا شدن برای نماز شب. اگر غیر از این باشد و تهجدی که می‌کنند، فقط تشریفاتی باشد و بدون برنامه بلند شوند، از این تهجد، چیزی عاید نمی‌شود.^۱

• ملاک سازمان‌دهی

اگر بخواهیم در جایی سازمان‌دهی کنیم، باید این شرایط را رعایت کنیم. البته اگر بخواهیم برای این ویژگی‌ها، تقدم و تأخر قائل شویم، تقوا در رتبه اول قرار دارد؛ یعنی کسانی که خدا را بر کار خود ناظر می‌دانند، در واگذاری مسئولیت بر دیگران مقدم هستند. دومین ملاک تخصص است؛ یعنی کسانی که آگاه‌ترند و دانش بیشتری دارند و البته چه خوب که تعهد با تخصص همراه باشد. سوم استعداد و چهارم لیاقت؛ یعنی توان بهره‌برداری از تمام ارزش‌های موجود در شخصیت یک انسان.^۲

• تذکری در ماه مبارک رمضان

در دعای روز هفتم ماه مبارک آمده است: «خدایا، مرا از لغزش‌ها و گناهان دور گردان». حقیقتاً این لغزش‌ها و گناهان که در ماه مبارک در معرض ارتکاب آن قرار می‌گیریم، کدامند؟ اولین لغزش، تبلی و کاهلی است؛ دومین لغزش، بدخلقی شخص روزه‌دار، بویژه در ایامی است که روزها بلند و گرم است؛ لغزش سوم، حرص در خوردن و آشامیدن هنگام افطار است؛ بهانه‌گیری در امور از جمله انجام ندادن کارهاست؛ پنجم، تحت‌الشعاع قرار گرفتن امور روزمره زندگی در برابر روزه‌داری است. ششم، غرور به سبب موفقیت در روزه‌داری و هفتم، نسیان و فراموشی در بهترین عبادت در ماه مبارک رمضان است که آن، رسیدگی به فقر است.^۳

۱ کتاب منش فرماندهی، تدوین احمد نوروزی، انتشارات ایران سبز، ص ۴۶

۲ همان، صص ۵۶ و ۵۷

۳ همان، ص ۶۲

• شروع تربیت از خود

اگر کسی بخواهد دیگری را تربیت کند، قبل از اینکه در آن امر مورد نظر خودش تربیت نشود، نمی تواند به تربیت دیگران پردازد. در ترکیه هم همین قاعده است. کسی که می خواهد درس تهذیب نفس بدهد، نخست باید خود را مهذب کند. در خانواده هم همین طور است. اگر بخواهید دست فرزندان را بگیرید و تربیتش کنید؛ اگر بخواهید فرزندان، شما را به عنوان مربی قبول داشته باشد، نخست باید فضائل اخلاقی را در خود ایجاد کنید.^۱

• رابطه فرمانده و زیردست

روابط فرمانده با زیردستانش نباید خشک و بی روح باشد. باید به خاطر داشته باشیم که انضباط در کنار برادری است که معنا پیدا می کند. علاوه بر آن، هرچقدر که سازمان گسترده تر و پیچیده تر می شود، مسئله هماهنگی در آن حساس تر می شود؛ تا جایی که گاه انسان با وسایل عادی، نمی تواند آن را تأمین کند و ناچار باید از وسایل دقیق صنعتی، مثل کامپیوتر کمک بگیرد. همچنین، هرگز نباید رابطه فرمانده با افراد تحت فرماندهیش، شکل استبداد به خود بگیرد. البته معنای این سخن، این نیست که حفظ اصول انضباط و سلسله مراتب و قاطعیت به فراموشی سپرده شود؛ بلکه جمع میان انضباط و برادری لازم است.^۲

• اهمیت وحدت نیروها

تفرقه، یکی از بزرگترین مشکلات سازمان ها و جوامع است. با وجود تأکیدهای زیاد بر وحدت، باز اتحاد کافی بین نیروها وجود ندارد. یکی از علل عدم وجود وحدت، ناهماهنگی در امور است. برای تقویت وحدت، باید سطح آموزش و تربیت را بالا برد. شخصی از یک مؤسسه روانی بازدید کرد. متوجه شد که این مؤسسه فقط سه نگهبان دارد که از بیش از یکصد نفر بیمار خطرناک محافظت می کنند. تعجب کرد. از آنها سؤال کرد آیا شما نمی ترسید که این

۱ کتاب میراث؛ چهل حدیث در رهبری، تدوین احمد نوروزی، انتشارات عرشان، ص ۳۰

۲ کتاب منش فرماندهی، تدوین احمد نوروزی، انتشارات ایران سبز، صص ۶۶ و ۶۷

صد نفر بر شما غلبه کنند و دست به فرار بزنند؟ یکی از نگهبانان پاسخ داد: «خیر، دیوانه‌ها هیچ وقت متحد نمی‌شوند!»^۱

• آفت بزرگ در گزینش

یکی از خطرهای بزرگ بر سر راه مدیران این است که به سراغ افرادی بروند که تنها نقطه قوتشان، تبعیت بی‌قید و شرط از فرمانده است. ترجیح اینگونه افراد نالایق که به خاطر کمبودهای روحی و فکری، همیشه چشم و گوش بسته، تسلیم مدیر هستند، در طول تاریخ، بلای بزرگی برای همه زمامداران و مدیران و فرماندهان بوده است. نباید فراموش کرد که این نوع گزینش‌ها، تنها از روح استبداد سرچشمه می‌گیرد و مستبدان همیشه ترجیح می‌دهند، افرادی را داشته باشند که بی‌چون و چرا، تسلیم فرمانند. آنان حاضر نیستند با افرادی کار کنند که گاه اظهارنظر و چون و چرا و از آن بالاتر، انتقاد می‌کنند، هرچند انتقادشان، منطقی و سازنده هم باشد و نه مخرب و ویرانگر.^۲

• آفت مدیریت باندی

آفت دیگر گزینش نیروی انسانی این است که مدیر، به دست همان کسانی که انتخاب کرده، اداره شود؛ یعنی انتخاب او به یک محدوده باندی منجر شود و در این محدوده باند انتخاب‌شده، افرادی باشند که بخواهند به او خط بدهند، موجبات سلب اراده و غفلت او را فراهم کنند و یک فضای اختصاصی برای خودشان ایجاد کنند. فرمانده یا مدیر شایسته کسی است که چنان سعه‌صدری داشته باشد که امکان اظهارنظر توسط افراد لایق در مسائل مختلف را فراهم سازد و انتقادشان را تحمل کند و نه تنها تحمل، که استقبال نماید و در انتخاب نیروی انسانی، خود را محدود به افرادی ثابت که پذیری چهره‌های جدید نیستند، نکند.^۳

۱ همان، ص ۷۳

۲ همان، ص ۱۳۰

۳ همان، ص ۱۳۳

• اصول تشویق نیروها

انجام تشویق، جزو ضرورت‌های کاری یک مدیر است، ولی باید توجه داشته باشد که این اصول در تشویق‌ها در نظر گرفته شود: تشویق نباید موجب غرور و غفلت تشویق‌شونده شود؛ اساس تشویق باید بر جنبه‌های معنوی باشد، هرچند نباید از تشویق‌های مادی نیز چشم‌پوشی کرد؛ تشویق یک فرد نباید مایه تحقیر و توهین به دیگران شود؛ تشویق نباید پرخرج و دارای هزینه فراوان باشد؛ تشویق باید بر اساس ضوابط صورت گیرد و نه روابط؛ باید میان تشویق و کار انجام شده تناسب درستی برقرار باشد؛ تشویق‌ها باید در جمع صورت گیرد، هرچند مواردی نیز وجود دارد که باید تشویق، جنبه خصوصی داشته باشد.^۱

• اصول تنبیه نیروها

تنبیه چنانکه از نامش پیداست، به منظور آگاه‌سازی صورت می‌گیرد؛ یعنی باید جهت‌گیری آن به این سمت باشد. در تنبیه نیز باید به این اصول توجه داشت: تنبیه باید همیشه مقطعی باشد؛ توبیخ نباید حس کینه‌توزانه فرد را برانگیزد؛ رعایت تناسب بین جرم و تنبیه لازم است؛ اصل در توبیخ آن است که خصوصی باشد (برعکس تشویق)؛ باید علت تنبیه به فرد تفهیم شود؛ مدیر نباید در تنبیه و توبیخ افراد زیاده‌روی کند، چرا که این کار متخلف را جری‌تر می‌کند و او را به لجبایت و می‌دارد.^۲

• لزوم پاسداشت یاد شهدا

تا آنجا که برای ما مقدور است، باید از شهدای گرانقدر یاد کنیم. از ویژگی‌های حضرت علی علیه‌السلام در حکومتشان این بود که از فرماندهان مخلص که در راه خدا به شهادت رسیده‌اند، یاد می‌کردند و در مراسم بزرگداشت آنها، همواره اوصاف ایشان را ذکر می‌کردند و

۱ همان، صص ۱۳۷ و ۱۳۸

۲ همان، صص ۱۳۸ و ۱۳۹

یاد مجاهدت‌های آنها را در خاطره‌ها زنده نگه می‌داشتند. یاد آن حضرت از مالک اشتر، عمار یاسر و دیگر یاران آن حضرت^۱ باید الگو قرار گیرد و هرگز یاد شهیدان را فراموش نکنیم.^۲

• چه چیزهایی برای ما می‌ماند؟

آدمها بعضی وقت‌ها اشتباه می‌کنند و غافلند. واقعاً ما انسان‌ها غافلیم؛ این درجه که بر دوش من است، تا کی برای من می‌ماند؟ حداکثر تا زمانی که خدمت می‌کنم، چه رسد به اینکه بازنشسته شویم. جوانی هم که نشاط به انسان و شادابی به زندگی می‌دهد، آن هم بعد از مدتی نخواهد بود. ثروت، مال و منال همه بعد از مدتی از دست خواهند رفت. تازه برای آنها که خیلی نگهدارش هستند، هیچ نمی‌ماند، جز کرباشش! اما همین ما انسان‌ها گول زندگی را می‌خوریم و ممکن است کل تلاش‌های ما برای همین چیزهایی باشد که از بین می‌رود. در حالی که در این گذر زمان چیزهایی به دست می‌آید، که می‌توان نگهداشت.^۳

• توجه امامین انقلاب به نماز اول وقت

تقریباً در تمام عملیات‌ها این‌طوری بود که اعضای شورای عالی دفاع، نزد امام(ره) می‌رفتند و گزارش می‌دادند. در یکی از همین جلسات، که با حضور آیت‌الله خامنه‌ای (رئیس‌جمهور وقت) و جناب آقای هاشمی رفسنجانی (رئیس وقت مجلس) تشکیل شد، من ابتدا به امام(ره) گزارش دادم. سپس نفر بعدی شروع به صحبت کرد که ناگهان امام(ره) بلند شدند و رفتند. اولین کسی که لب به سخن گشود، آقای هاشمی رفسنجانی بود. پرسید: «آقا، کسالتی شد؟» امام(ره) برگشتند و با ابهت فرمودند: «خیر، وقت نماز است..» من به ساعت نگاه کردم. ساعت دقیقاً هنگام نماز ظهر بود. امام(ره) بلند شدند، رفتند طرف سجاده. آقای

۱ ر.ک: ۳۵ نهج البلاغه

۲ کتاب میراث؛ چهل حدیث در رهبری، تدوین احمد نوروزی، انتشارات عرشان، ص ۱۱۰

۳ کتاب یادداشت‌های سفر شهید صیادشیرازی، تألیف محسن کاظمی، انتشارات دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری

انقلاب اسلامی، ص ۴۹

ظهیرنژاد اجازه خواستند برای نماز جماعت که امام (ره) فرمودند مانعی نیست. من دیدم شانه‌هایم سنگینی می‌کند. این کار امام (ره) یک نمایش اخلاقی بود و حجت را بر ما تمام کرد. ولی امر مسلمین که می‌گوید: «جنگ در رأس امور است»، حالا برای همین جنگ که جلسه تشکیل شده، در موقع نماز، قاطعانه صحنه جنگ را ترک کرد، که ما غافلگیر شدیم. این را که از امام (ره) دیدم، فهمیدم موضوع برای ما تکلیف شده. لذا آمدم به تمامی فرماندهان اعلام و ابلاغ کردم که تمامی جلسات با نماز هماهنگ شود. معتقدم بخشی از برکاتی که در جبهه نصیبمان شد، به خاطر توجه رزمندگان به نماز بود.

بعد از چند سال، آمدم ستاد کل، شدم معاون بازرسی. یک روز رفتم ملاقات مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای. وقت برای ۱۵ دقیقه قبل از اذان تعیین شده بود. کمی زودتر رسیدم. دیدم وقتم گذشت، اما صدایم نزدند، دلواپس نماز شدم، جنگ داخلی در درونم روی داد. مایی که این همه تأکید به نماز اول می‌کنیم، اگر اذان شود، چه باید کرد؟ اگر ما را صدا کنند و نماز شود، نمی‌شود که از رهبر جلو افتاد و جلسه را ترک کرد برای نماز. در این افکار بودم که تغییری در سالن رخ داد. صدای ملایم رادیو پخش می‌شد. تا قاری قرآن گفت صدق الله العلی العظیم و گوینده رادیو گفت: «اذان ظهر به افق تهران»، در باز شد و بعد سیمای مبارک رهبر معظم را دیدم که مستقیم رفتند به سراغ سجاده... من به طرف بالا نگاه کردم و گفتم: «خدایا شکرت که حجت را برای شیرازی تمام کردی تا قیامت.»^۱

• خدا، فرمانده کل قواست

بعد از اینکه در عملیات والفجر ۸ موفق شدیم، تصمیم گرفتیم نیروها را از محضر امام (ره) مستفیض کنیم. از امام (ره) وقت گرفتیم و رفتیم محضرشان. همه فشرده نشستیم. آقای هاشمی رفسنجانی ابتدا گزارش جبهه‌ها را دادند و در گزارش، حضرت امام (ره) را فرمانده کل قوا

خطاب کردند. سپس امام(ره) صحبت‌هایی کردند که پخش نشد. این مطالب بسیار عجیب و مهم بود. امام(ره) فرمودند: «آنکه به ما فرمان داده است، خداست. آنکه به ما تکلیف دفاع کرده است، خداست، فرمانده کل قوا خداست. حالا آنکه دفاع را واجب کرده، فرمانده کل قواست. در برابر دشمن، ید واحده باشید.» پس از پایان سخنرانی، به سردار رضایی اشاره کردم که آخر از همه خارج شویم تا زمان بیشتری در کنارشان باشیم. ما دوزانو کنار هم نشستیم، امام(ره) لبخندی زدند. سپس سردار رضایی را خواستند و بعد دست من و دست رضایی را در دست هم گذاشتند. اصلاً غافلگیر شدیم. بعد خداحافظی کردیم و وقتی خواستیم بیرون برویم، دیگر جهت را گم کرده بودیم، نمی‌دانستیم از کجا برویم.^۱

• درجه‌بندی را بگذاریم برای خدا

بعد از یکی از پیروزی‌ها در صحنه نبرد، در قرارگاه نشسته بودیم، که یکی از برادران عزیز پرسید: «شما فکر می‌کنید در این پیروزی که داشتیم، نقش سپاه و ارتش چقدر بود؟» وقتی این را شنیدم، یکه خوردم. خدا توفیق داد، حالی به دست آوردم و بعد از لحظه‌ای به او گفتم: «من اگر بگویم ۸۰ درصد سپاه و ۲۰ درصد ارتش خوب است؟» نشان تغییر را در او دیدم و او از آن حالت درآمد. او فکر می‌کرد الآن من موضع خاصی می‌گیرم، ولی وقتی دید که این طوری نیست، از آن حالت درآمد. بر اساس همین، به وی گفتم، اگر بگوییم چون نقش ارتش ۲۰ درصد است، ارتش تمام تجهیزات را بگذارد توی خط و ۵ کیلومتر عقب بنشیند، خوب است؟ دیدم او قبول نمی‌کند. دیدم هنوز آماده است، ادامه دادم. اگر یک موقع با همین ۲۰ درصد، ارتش، سپاه را کمک نمی‌کرد، آیا سپاه ۵ کیلومتر عقب‌تر نمی‌آمد؟ بعد به او گفتم آخر این چه جمله‌ایست؟! آیا وسوسه نیست؟ چرا شما با این وسوسه‌ها، اقدامات زیبای خود

را زائل می‌کنید؟ حضرت امام(ره) گفتند شما (ارتش و سپاه)، اگر با هم باشید پیروزید. درجه‌بندی را بگذاریم برای خدا!^۱

• تابع مشیت خداوند باشید

در یک جلسه صمیمی، یکی از برادران بسیجی به صیاد می‌گوید، از اینکه بعد از رحلت حضرت امام(ره) چند صباح بیشتر عمر کرده است، افسوس می‌خورد. تیمسار در جواب او می‌گوید: اخلاص و خلوص نیت شما مرا وادار کرد تا چند کلمه‌ای سخن بگویم. ارادت ما از اعتقاد ماست. خداوند چیزهایی را قرار داد که بفهمیم و استفاده کنیم. امام(ره) هم یک وسیله بود برای بهتر فهمیدن و هدایت شدن. به هر حال، این یک تقدیر است. مگر پیغمبر(ص) نرفت؟ شما بروید به زیبایی تقدیر فکر کنید، به اینکه پس از رحلت امام(ره)، سرگردانی ما، بیش از ۲۰ ساعت طول نکشید. گویی که دست غیبی نگهدارنده راه است. آنچه که شخصیت امام(ره) را ثابت نگه داشته است، راه اوست. در همان عملیات بدر که عقب‌نشینی صورت گرفت و موجب دلخوری و ناراحتی فرماندهان شد، صبح دیدیم پیامی از امام(ره) رسید مبنی بر اینکه به من گزارش داده‌اند که برخی فرماندهان ناراحتند، ناراحت نباشند، این مسائل برای بزرگ‌های ما هم اتفاق افتاده. مهم آن است که تابع مشیت خداوند باشیم که چون غسل شیرین است. می‌بینید، این رهبر ما هم حالا مظلومیت خاص دارد؛ چرا که او در وجود امام(ره) ذوب شده است، او بسیار هوشیار است. ما امام(ره) را می‌بینیم ولی او را نه، چرا؟ به خاطر همان مظلومیتی که دارد.^۲

• قهرمان واقعی کیست؟

قهرمان کسی است که در جهاد اکبر بر نفس اماره خود غالب آمده باشد؛ آن طوری که آرزوی یک بار غفلت کردن و خدا را از نظر دور داشتن را در دل شیطان به گور فرستد. قهرمان

۱ همان، ص ۱۷۹

۲ همان، ص ۱۹۲

کسی است که در وابستگی به خدا و خط ولایت آنچنان آبدیده و توانمند شده باشد، که با اطمینان قلبی مہیای انجام هر تکلیفی باشد که از محور ولایت بر عهده او بسپارند. قهرمان کسی است که دل به دنیا نسپرد و در التهاب هجرت به دیار دوست، سر از پا نشناسد.^۱

یاد یاران شهید

صیادشیرازی در روزهای پس از جنگ تحمیلی، مدام در سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و تدریس‌هایش، به یاد یاران شهیدش افتاده و خاطراتی درس‌آموز از ایشان نقل می‌کرده که در اینجا به برخی از آنها اشاره می‌شود:

• شهید عباس بابایی

سرلشکر عباس بابایی، اصلاً با پسوند بسیجی در زمان حیاتش مشهور بود. او که شخصیتی عملیاتی و معاون عملیاتی نیروی هوایی ارتش بود، در حالی که استاد خلبان اف ۱۴ بود و همه امکانات در اختیارش بود، سوار یک پیکان می‌شد و به منطقه می‌رفت. یک بار پیکانش در منطقه خرم‌آباد خراب شده بود. فرمانده لشکر خرم‌آباد به من زنگ زد و گفت: «یک نفر آمده و از ما کمک می‌خواهد. ضمناً می‌گوید که معاون عملیاتی نیروی هوایی است، اما به قیافه‌اش نمی‌خورد! یک لباس بسیجی و ساده دارد!» گفتم اسمش چیست؟ گفت: «عباس بابایی» گفتم سریع بجنبید و با احترام و مراقبت کامل کمکش کنید. او سجایای اخلاقی بسیاری داشت.^۲

• شهید حسن باقری

بسیار دقیق و زیرک بود. در شناخت وضعیت دشمن خیلی خوب عمل می‌کرد. به علت قابلیت بالای انعطاف‌پذیری که از او سراغ داشتیم، بعد از مدت کوتاهی، حتی تارده مدیریت

۱ کتاب صیاد دلها، تدوین احمد حسینی، نشر اجا، ص ۱۲

۲ کتاب منش فرماندهی، تدوین احمد نوروزی، انتشارات ایران سبز، صص ۳۱ و ۳۲

و فرماندهی ارتقاء یافت. شهید حسن باقری، چهره‌ای بسیار متعهد، با انگیزه، انقلابی، دلسوز، پر تحرک و با استعداد بود، که زمینه لازم برای رشد و تکامل را جهت خدمت به اسلام عزیز داشت. در رابطه با قدرت مدیریت شهید، همین قدر کافی است که ایشان مسئولیت‌های حساس بخش عمده‌ای از صحنه‌های عملیات را بر دوش می‌گرفت. با عنایت به شایستگی و استعدادی که در وجودش نهفته بود، تمامی کارها را به خوبی به سرانجام می‌رساند. در یک جمله، هوش سرشار ایشان، استعداد، دلسوزی، تحرک و قدرت تجزیه و تحلیلش، آمیخته با تعهد و ایمان بسیار انقلابی او شده بود و همین امر، موجب گردید که اینقدر زود در صحنه شناخته شود، رشد کند و در مسئولیتی که داشت، به فیض شهادت برسد.^۱

• شهید محمود کاوه

باید روی ارتفاعات شمالی عراق عملیات می‌کردیم. برای این کار، علاوه بر نیروهای ارتش، سه لشکر از سپاه هم در این عملیات شرکت داشتند. کار بدجوری گره خورده بود. هرچه می‌کردیم، مقاومت دشمن شکسته نمی‌شد. طوری که حتی نمی‌شد قدم از قدم برداشت. خبر دادند که کاوه یک گردان نیرو آماده کرده و می‌خواهد به قلب دشمن بزند. توی آن شرایط، لازم بود یکی فداکاری بکند تا ورق به نفعمان برگردد، اما اینکه خود کاوه داوطلب این کار شده بود، برایم سخت می‌آمد. احتمال هر اتفاقی می‌رفت. خواستیمش. آمد قرارگاه. گفتم تو نمی‌خواهد بروی، خطرش زیاد است. خودش را به من نزدیک کرد و با التماس گفت: «چرا؟ بالأخره که یکی باید این کار را بکند! بگذار بروم. بچه‌ها هم آماده هستند!» گفتم نه، نمی‌خواهد بروی. ناراحت شد و کلی اصرار کرد تا شاید بتواند رضایت من را بگیرد، ولی راه به جایی نبرد. معلوم بود فکرهايش را کرده است. هر بار که نه می‌شنید، از در دیگری وارد می‌شد. با تحکم گفتم: «حواست باشد، من اینجا فرمانده‌ام. تا من کار تو را تأیید نکنم، حق

نداری آن را انجام دهی». دلخور شد، ولی پذیرفت. حرفی هم نزد؛ یعنی عادت داشت روی حرف مافوقش، حرف نزنند. مطمئن بودم اگر آن روز جلویش را نمی‌گرفتم، توی عملیات شکست نمی‌خوردیم، اما نمی‌توانستم کاوه را فدای عملیات کنم.^۱

بخشی از آخرین سخنرانی امیر شهید صیادشیرازی در ستاد کل نیروهای مسلح

تذکری کوتاه دارم؛ هم به خودم و هم به شما عزیزان و بعد با دعایی، جلسه را تمام می‌کنیم. تذکر بر این است که خداوند متعال به عمل صالح ما ارزش قائل است و اگر در زندگی خود مداوم در انجام عمل صالح بتوانیم به پیش برویم و بازدهی کار خودمان را افزایش دهیم، خداوند به ما امتیاز می‌دهد و زمینه عاقبت به خیری همه ما فراهم می‌شود. بعد از بیست سال از عمر با عزت انقلاب اسلامی، این تجربه بسیار پرمعرفت نصیب همه ما شده است، که بدانیم پشتوانه عمل صالح ما در زندگی انقلابی خودمان در این نظام مقدس جمهوری اسلامی عمدتاً بر دو پایه استوار بود: یکی انگیزه‌ای که در وجود ما حاکم است و دوم بینشی که داریم برای شناخت راه. با انگیزه سالم که نشأت گرفته از ایمانمان به راه است.

خداوند متعال به ما روحیه و نشاط لازم را برای انجام عمل صالح می‌دهد؛ به طوری که همیشه برای هر برنامه‌ای و هر عملی که به عنوان وظیفه و انجام تعهدات خودمان در صحنه جمهوری اسلامی می‌خواهیم به پا خیزیم و تلاش کنیم و نظارت خداوند را بر کارهایمان ببینیم، این انگیزه به ما کمک می‌کند که با روحیه خستگی ناپذیر در صحنه باشیم، همان روحیه‌ای که همت عظیم حرکت ملیونی امت شهید پرورمان را در جهت به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی هدایت کرد.

همان انگیزه‌ای که بعد از به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی، در تمام لحظه‌ها و تنگناهایی که برای انقلاب، خطر پیش می‌آمد، برای دفاع از دستاوردهای انقلاب همت گماشتیم و داشتن

۱ همان، یادمان شهید محمود کاوه، شماره ۱۰۵، تیر ۱۳۹۳، ص ۷

بینش که از آگاهی‌های ما، در درس‌های ما، دانش‌های ما، علم ما، ابتکاراتمان و همه آن نبوغی که خداوند در وجود فرد فرد ما گذاشته، استفاده بکنیم که راه را گم نکنیم؛ چون برای تکامل در این مسیری که قدم گذاشتیم، حتماً نیاز به بینش داریم. بینش به ما آگاهی می‌دهد، شناخت می‌دهد، تا راه را از چاه تشخیص دهیم؛ آن مسیر روشنی را که امام رضوان‌الله علیه برای ما مشخص کرد و جانشین برحقش امروز سکاندار آن راه است، راه روشنی است، ولی اگر بینش قوی و عمیق نباشد، در زندگی ما خطر آلودگی هست، خطر انحراف هست و برای ادامه راه هم ما به این دو عامل قوی و مهم نیاز داریم.

بنابراین، در پیشگاه خداوند متعال مسئلت داشتیم از اینکه خداوند آنقدر به میزان الهی بودن انگیزه ما بیفزاید، که مداوم با روحیه و نشاط قوی بتوانیم در این فراز و نشیب‌ها قدم برداریم. از خداوند بخواهیم که روز به روز بینشمان را قوی‌تر و عمیق‌تر کند، تا در مسیری که قدم برمی‌داریم خدایی ناکرده منحرف نشویم.^۱

فزت و رب الکعبه

روز عید غدیر برابر با نیمه فروردین ماه سال ۱۳۷۸، هنگامی که صیاد به همراه سایر افسران نیروهای مسلح جهت عرض تبریک به حضور رهبر انقلاب رسیدند، صیاد شیرازی به درجه سرلشکری از دست فرمانده کل قوا نائل گردید. سپس در رابطه با این درجه خود چنین گفت: «بسیار شاد و خرسندم؛ البته نه به خاطر این درجه، بلکه به خاطر رضایتی که امید دارم امام زمان (عج) و مقام معظم رهبری از من داشته باشند. مقام، درجه و اسم و رسم در نظر من هیچ جایگاهی ندارد.» دکتر محمودرضا امینی^۲ به یاد دارد که چند روز پیش از ارتقاء درجه شهید، با ایشان تماس گرفته و تبریک می‌گوید که شهید در جواب تبریک می‌گوید: «شما می‌دانید

۱ کتاب صیاد دلها، تدوین احمد حسینی، نشر اجا، صص ۱۷۵ و ۱۷۶

۲ مشاور ویژه شهید صیاد شیرازی در دوران دفاع مقدس و از دوستان و نزدیکان شهید

که من از این درجات خوشحال نمی‌شوم. اگرچه این افتخار بزرگی است که از دست نایب امام زمان (عج) و در نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران، درجه را دریافت نمایم؛ اما دل و روح من جای دیگریست. تو دعا کن من درجه‌ای که می‌خواهم از دست خداوند متعال بگیرم. مدت‌هاست این فکر مرا رنج می‌دهد که چطور از قافله برادران مجاهد و شهیدم عقب افتاده‌ام. دلم درجه شهادت می‌خواهد!'^۱

بعد از ظهر روز عید غدیر، سرلشکر صیادشیرازی به اتفاق خانواده به زیارت امامزاده صالح (ع) رفتند و در آنجا از همسرش خواست که دعا کند تا او شهید شود. همسرش گفت: «دعا می‌کنم با هم شهید شویم!» صبح روز شنبه ۲۱ فروردین ماه سال ۱۳۷۸، سرلشکر صیادشیرازی پس از ادای نماز صبح آماده شد تا به اداره برود؛ غافل از آنکه در همین زمان، منافقی در لباس رفتگر شهرداری در کمین او نشسته بود. ساعت ۴۵:۰۶ درب حیاط منزل باز شد و ماشین تیمسار سرلشکر صیادشیرازی از منزل بیرون آمد. در این لحظه، او منتظر ماند تا فرزندش مهدی درب حیاط را ببندد و سپس به همراه پدر به مدرسه برود. در این شرایط مردی که در آن نزدیکی مشغول نظافت بود در حالی که نامه‌ای در دست داشت، به صیاد نزدیک شد. او نامه را به تیمسار صیاد داد و از او درخواست کمک کرد. در این حالت، فرد به ظاهر رفتگر، با اسلحه‌ای که در زیر لباس پنهان کرده بود، صیاد را از ناحیه سر و صورت و سینه و شکم، به وسیله رگبار مورد اصابت قرار داد و از محل واقعه گریخت.^۲

مهدی صیادشیرازی، فرزند سپهبد علی صیادشیرازی که شاهد به شهادت رسیدن پدرش بود، اظهار می‌دارد: «پدرم مطابق معمول، صبح روز شنبه حدود ساعت ۴۵:۰۶ منزل را به قصد محل کار ترک کرد و قصد داشت سوار خودروی خود شود، که مردی با لباس رفتگرها به

۱ کتاب سیری در رفتارشناسی شهید سپهبد علی صیادشیرازی، تألیف محمودرضا امینی، انتشارات ایران سبز، ص ۹۸
۲ کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهبد صیادشیرازی،

او نزدیک شد و چنین وانمود کرد که می‌خواهد نامه‌ای را به پدرم تسلیم کند. در گذشته نیز مردم به دیدار امیر شهید می‌آمدند و گاهی اوقات که وی قصد ترک یا ورود به منزل را داشت، با او دیدار می‌کردند و نامه و یا درخواستشان را به وی تسلیم می‌کردند. پدرم زمانی که تروریست مسلح به او نزدیک شد و با در دست داشتن نامه چنین وانمود کرد که می‌خواهد آن را تسلیم او کند، شیشه خودرو را پایین کشید و حتی در سلام کردن پیش قدم شد، که فرد تروریست اسلحه خود را بیرون کشید و پدرم را به شهادت رساند.^۱

پیکر خون‌آلود تیمسار سرلشکر صیادشیرازی سریعاً به بیمارستان فرهنگیان و از آنجا به بیمارستان ۵۰۵ ارتش در دارآباد منتقل گردید و سرانجام، تمام تلاش پزشکان معالج مؤثر واقع نشد و تیمسار سرلشکر صیادشیرازی در اثر جراحات وارده، به فیض عظیم شهادت رسید. دقایقی بعد، خبر شهادت سرلشکر علی صیادشیرازی همه ایران را تکان داد و ملت وفادار و حق‌شناس ایران به سوگ نشست. پرچم‌های سیاه بر درب مساجد آویخته شد و در همه‌جا برای او مراسم عزاداری و مرثیه‌خوانی بپا شد. صبح روز ۲۳ فروردین، مردم وفادار تهران به نمایندگی از ملت ایران، سیاه‌پوش و مغموم به خیابان‌ها آمدند، تا قهرمان سال‌های نبرد در آذربایجان غربی، کردستان، کرمانشاه، ایلام و خوزستان را تشییع نمایند. ابتدا رهبر معظم انقلاب در ستاد کل نیروهای مسلح حضور یافتند و در کنار تابوت صیادشیرازی فاتحه‌ای قرائت کردند و سپس بر بالین یار دیرین خود نشسته و بوسه بر تابوت حامل پیکر او نهادند. آنگاه پیکر فاتح میدان‌های نبرد، قهرمان بلامنازع دفاع مقدس، روی دست دریای متلاطم امت بی‌قرار تشییع گردید.^۲ پس از تشییع پیکر مطهر حضرت امام خمینی (ره)، باشکوه‌ترین و

۱ کتاب صیاد دلها، تدوین احمد حسینی، نشر اجا، ص ۲۱۴

۲ کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهد صیادشیرازی،

عظیم‌ترین تشییعی بود که توسط امت قدرشناس ایران اسلامی برای آن «سرباز کوچک اسلام» انجام گرفت.

سخنگوی گروهک تروریستی منافقین در تماس با خبرگزاری فرانسه در نیکوزیا، مسئولیت این جنایت را بر عهده گرفت. شبکه تلویزیونی «سی.ان.ان» نیز از منابع خبری خود گزارش داد که گروهک منافقین مسئولیت ترور سپهبد علی صیادشیرازی را بر عهده گرفته است. واحد مرکزی خبر نیز گزارش داد که تلویزیون گروهک منافقین شنبه شب در برنامه خبری خود مسئولیت این ترور را بر عهده گرفته است.^۱

در واقع، یکی از مهم‌ترین وقایع پس از دفاع مقدس را می‌توان شهادت شهید صیادشیرازی به شمار آورد؛ چرا که دشمن ۱۰ سال پس از پایان یافتن جنگ، به دنبال وی بود و تلاش می‌کرد تا این فرد تأثیرگذار را به شهادت برساند. حتی در طی جنگ تحمیلی هم صدام چندین بار مأمورانی را از میان منافقان و گروه‌های ضدانقلاب برای به شهادت رساندن وی فرستاد که با موفقیت روبه رو نشدند.^۲ تردیدی نیست علت اصلی جنایات تروریستی منافقین و مزدوران استکبار جهانی در به شهادت رساندن امیر سپهبد صیادشیرازی، عصبانیت و هراس آنان از مقبولیت، محبوبیت و شخصیت تأثیرگذار ایشان در مجموعه نیروهای نظامی کشور بوده است.^۳

پیام تسلیت رهبر معظم انقلاب اسلامی

رهبر انقلاب در پی شهادت امیر سپهبد شهید علی صیادشیرازی، پیام تسلیتی صادر فرمودند که متن آن بدین شرح است:

۱ کتاب صیاد دلها، تدوین احمد حسینی، نشر اجا، ص ۲۱۵

۲ مصاحبه محسن رضایی با نشریه شاهد یاران، اسفند ۱۳۹۲، شماره ۱۰۱، ص ۷۵

۳ پایان نامه کارشناسی ارشد با عنوان «بررسی ابعاد شخصیتی و فعالیت‌های سیاسی و نظامی شهید سپهبد علی صیادشیرازی» تألیف سیده عظیمه هاشمی، دانشگاه شاهد تهران، ص ۱۶۰

بسم الله الرحمن الرحيم

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا^۱

امیر سرافراز ارتش اسلام و سرباز صادق و فداکار دین و قرآن، نظامی مؤمن و پارسا و پرهیزگار، شهید علی صیادشیرازی امروز به دست منافقین مجرم و خونخوار و روسیاه به شهادت رسید. این نه اولین و نه آخرین باری است که دلی نورانی و سرشار از عشق و ایمان و وفاداری به آرمان‌های بلند الهی، هدف تیر خشم و عناد و عصبیت از سوی زمره جنایتکار و فاسدی که ادامه حیات خود را در خدمتگزاری به دشمنان اسلام دانسته است، قرار می‌گیرد و دست خائنی خودفروخته‌ای، نهال ثمربخش انسان والایی را قطع می‌کند. او مانند دیگر مردان حق از روزی که قدم در راه انقلاب نهادند، همواره سر و جان خود را برای نثار در راه خدا بر روی دست داشتند.

سرزمین‌های داغ خوزستان و گردنه‌های برفراشته کردستان، سال‌ها شاهد آمادگی و فداکاری این انسان پاک‌نهاد و مصمم و شجاع بوده و جبهه‌های دفاع مقدس صدها خاطره از رشادت و از خود گذشتگی او حفظ کرده است. خطر مرگ کوچکتر از آن است که بندگان صالح خدا را از راه او بازگرداند، و عشق به منال دنیوی، حقیرتر از آن است که در دل نورانی شایستگان جایی بیابد. کوردلان منافق بدانند که با این جنایت‌ها روز به روز نفرت ملت ایران از آنان بیشتر خواهد شد و خون مردان پاکدامن و پارسا، همچون **صیادشیرازی** و شهید لاجوردی، بدنامی و سیاه‌روی آنان را در تاریخ و در دل این ملت همیشگی خواهد کرد و سردمداران استکبار که با وجود لافزنی‌های ضد تروریستی خود، به امید آن نشسته‌اند که تروریست‌های مزدورشان در ایران اسلامی با شهید کردن مردان استوار و مقاوم انقلاب، راه تسلط بر ایران اسلامی را هموار کنند، بدانند که خون شهیدان راه حق، ملت مؤمن ما را راسخ‌تر و آشتی‌ناپذیرتر و مقاوم‌تر می‌سازد. رحمت و فضل بیکران الهی بر روح شهید عزیزمان **علی صیادشیرازی** و لعنت و نفرین خدا و فرشتگان و بندگان صالحش بر ایادی منفور و مطرود استکبار.

۱ احزاب: ۲۳؛ از میان مؤمنان مردانی‌اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در [همین] انتظارند و [هرگز عقیده خود را] تبدیل نکردند.

اینجانب شهادت این بنده برگزیده خدا را به ملت ایران، بخصوص به یاران دفاع مقدس و ایثارگران جبهه‌های نور و حقیقت و به خانواده گرامی و فداکار و بازماندگان محترمش تبریک و تسلیت می‌گویم و صمیمی‌ترین درود خود را بر روح پاک او و خون به ناحق ریخته او نثار می‌کنم.

والسلام علی عباد الله الصالحین

سید علی خامنه‌ای - ۷۸/۰۱/۲۱

متن وصیت‌نامه شهید صیادشیرازی

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و سلم. انا لله و انا اليه راجعون. هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله. اللهم زدنا ايمانا و ارحمنا. اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و ان محمدا عبده و رسوله أرسله بالهدى و دين الحق و أن الصديقة الطاهرة فاطمة الزهراء، سيدة نساء العالمين و أن عليا أمير المؤمنين و الحسن و الحسين و علي بن الحسين و محمد بن علي و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و علي ابن موسى و محمد بن علي و علي بن محمد و الحسن بن علي و الحجة القائم المنتظر صلواهم الله و سلامه عليهم ائمتي و سادتي و موالى. بهم أتولى و من اعدائهم أتبرء. و أن الموت و النشور حق و الساعة آتية لا ريب فيها و أن الجنة والنار حق. اللهم ادخلنا جنتك برحمتك و جنبنا و احفظنا من عذابك بلطفك و احسانك يا لطيفا بعباده يا أرحم الراحمين.

خداوند! این تو هستی که قلبم را مالا مال از عشق به راحت، سلامت، نظامت و ولایت قرار دادی. خدایا! تو خود میدانی که همواره آماده بودم آنچه را تو خود به من دادی، در راه عشقی که به راحت دارم نثار کنم. اگر جز این نبودم، آن هم خواست تو بود.

پروردگارا! رفتن در دست توست، من نمی‌دانم چه موقع خواهم رفت، ولی می‌دانم که از تو باید بخواهم مرا در رکاب امام زمانم قرار دهی و آنقدر با دشمنان قسم خورده دینت بجنگم تا به فیض شهادت برسم.

از پدر و مادرم که حق بزرگی بر گردن من دارند می‌خواهم مرا ببخشند. من نیز همواره برایشان دعا کرده‌ام که عاقبتشان به خیر باشد.

از همسر گرامی و فداکار و فرزندانم می‌خواهم که مرا ببخشند که کمتر توانسته‌ام به آنها برسم و بیشتر می‌خواهم وقف راهی باشم که خداوند متعال به امت زمان ما عطا فرموده. آنچه از دنیا برایم باقی می‌ماند حق است که در اختیار همسرم قرار گیرد.

از همه آن‌هایی که از من بد دیده‌اند، می‌خواهم که مرا به بزرگی خودشان ببخشند و بالأخره از مردان مخلص خودم، بویژه حاج آقا امیر رنجبر نیکدل استدعا دارم که در غیاب من به امور حساب و کتاب من برسند و با برادران دیگر چون جناب سرهنگ حاج آقا آذربون و تیمسار حاج آقا آراسته در این باب تشریک مساعی نمایند.

خداوند، ولی امرت حضرت آیت‌الله خامنه‌ای را تا ظهور حضرت مهدی (عج)، زنده، پاینده و موفق بدار. آمین یا رب العالمین.

من الله التوفیق. علی صیادشیرازی ۱۹ دی ماه ۱۳۷۱ - ۱۵ رجب ۱۴۱۳

مراسم تشییع پیکر پاک شهید سپهبد صیادشیرازی

پیکر مطهر امیر سرافراز، سپهبد صیادشیرازی صبح روز دوشنبه بیست و سوم فروردین ماه، ساعتی پیش از آغاز مراسم رسمی تشییع به محل ستاد کل نیروهای منتقل شد و گارد احترام، احترامات نظامی به عمل آورد. مراسم تشییع پیکر شهید صیادشیرازی ابتدا از مقابل منزل مسکونی آن شهید و با مراسم ملکوتی زیارت عاشورا آغاز شد. همزمان با انتقال پیکر پاک فرزند دلاور ملت مسلمان ایران به محل ستاد کل نیروهای مسلح، فریاد «عزا، عزاست امروز، روز عزاست امروز، رهبر محبوب ما صاحب عزاست امروز» از زبان ده‌ها هزار نفری که در ستاد کل و خیابان‌های اطراف حضور داشتند، به گوش رسید. عده زیادی از شخصیت‌های

سیاسی، نظامی و فرهنگی کشور با حضور در محل ستاد نسبت به شهید صیادشیرازی ادای احترام کردند.

آیت‌الله خامنه‌ای در ساعات اولیه مراسم با حضور در ستاد کل و با قرائت فاتحه، یاد امیر شهید صیادشیرازی را گرامی داشتند. همچنین، حجت‌الاسلام سید محمد خاتمی، رئیس جمهوری اسلامی ایران نیز با حضور در ستاد کل نیروهای مسلح، نسبت به شهید سرافراز ارتش ادای احترام کرده و پس از قرائت فاتحه و طلب علو درجات برای آن شهید، با خانواده بزرگوار وی ابراز همدردی کرد. حجج اسلام اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام، علی اکبر ناطق نوری رئیس مجلس شورای اسلامی و محمد یزدی رئیس قوه قضائیه نیز با حضور در جمع تشییع کنندگان، نسبت به سپهبد شهید صیادشیرازی ادای احترام کردند.

مراسم تشییع پیکر پاک امیرالشهدای جمهوری اسلامی ایران از داخل ستاد کل نیروهای مسلح با حضور گارد ویژه احترام آغاز گردید. در حالی که مقام معظم رهبری، رئیس جمهوری، رئیس مجلس و جمعی از مقامات کشوری و لشکری در پیشاپیش آنان در حرکت بودند، پیکر آن شهید بزرگوار را چون نگینی در میان گرفتند و ضمن عرض ارادت به پیشگاه این شهید والامقام، نسبت به استکبار جهانی و عوامل خودفروخته داخلی آن، ابراز تنفر و انزجار کردند. خیابان شهید قدوسی و خیابان‌های منتهی به ستاد کل نیروهای مسلح، از ساعاتی قبل از تشییع، صحنه وداع ملت با امیری بود که مردم سال‌ها بود او را در دل‌هایشان جای داده بودند. شهر تهران، در فراق شهید صیادشیرازی یکپارچه شور و اشتیاق و وفاداری بود و مردم اعم از زن و مرد، پیر و جوان و کوچک و بزرگ در این وداع باشکوه شرکت کردند. سیل عظیم جمعیت شرکت‌کننده در مراسم به حدی بود که سرتاسر خیابان شهید بهشتی و خیابان‌های اطراف مصلی، مملو از جمعیت بود و حرکت عزاداران به کندی صورت می‌گرفت. همچنین، کسبه خیابان شهید بهشتی و اطراف مصلای تهران، بنا بر سنت دیرینه اجتماع و به

احترام شهید، محل کسبشان را به حالت تعطیل درآورده و با سیل جمعیت عزادار به سوی مصلاهی بزرگ تهران حرکت کردند.

مراسم نماز بر پیکر شهید پس از انتقال از مصلاهی تهران به سوی گلزار شهدای بهشت زهرا در جوار مرقد مطهر امام خمینی (ره) برگزار شد. در ابتدا، قرار بود که نماز میت بر پیکر شهید در مصلاهی تهران اقامه شود، اما بنا به تصمیم مسئولان مراسم، با توجه به کثرت فوق العاده جمعیت و کمبود وقت، پیکر شهید به منظور اقامه نماز به بهشت زهرا (س) منتقل شد. آیت الله موحیدی کرمانی بر پیکر این شهید سعید نماز گزارد. قطعه ۲۹ محل دفن فرماندهان شهید نیروی هوایی، شاهد حضور بسیاری از همزمان دلاور صیاد بود که در فقدان فرمانده خود عزاداری می کردند. بعد از خاکسپاری پیکر شهید صیادشیرازی، گروه رزم نوازان ارتش به اجرای مارش عزا پرداخت و مراسم قرائت زیارت عاشورا به طور دسته جمعی بر مزار این شهید برگزار شد.^۱

روایت زیبایی نیز از عزاداری مردم شریف در جوار منزل شهید وجود دارد که خواندنی است؛ دسته های عزاداری از جلو درب خانه شهید عبور می کردند، که ناگهان مردم مشاهده کردند، یک دسته عزا که مردانی نارنجی پوش هستند، پابرنه و گل به سر مالیده و گریان و زاری کنان وارد کوچه می شوند و همین که به مقابل خانه صیادشیرازی می رسند، مرد جلودار دسته عزا، حلقه گلی را تقدیم فرزند شهید کرده و به پهنای صورت گریه می کند و در میان حق حق گریه، اینگونه می گوید: «من مسئول رفتگرهای این ناحیه هستم. اینها هم رفتگران این منطقه هستند. من به نمایندگی از این زحمت کش ها می خواهم بگویم که به خدا، به حضرت عباس، قاتل صیادشیرازی از بین ما نبوده است. آخر ما چطور دلمان می آید که یک شیر مرد را بکشیم؟!» مرد با نفس های به شماره افتاده ادامه داد: «صیاد به گردن همه ما حق دارد. به گردن همه ملت ایران حق دارد...»^۲

۱ همان، ص ۲۲۲ و ۲۲۳

۲ کتاب آخرین گلوله صیاد، تألیف داوود امیریان، نشر صریر، ص ۱۱

گفتنی است در حین تدوین و گردآوری این مجموعه، همسر صبور و فداکار شهید سپهبد علی صیادشیرازی، پس از تحمل مدت‌ها بیماری، در تاریخ ۱۹ خردادماه ۱۴۰۳ به یار دیرین خود پیوست. ارتش جمهوری اسلامی ایران و هم‌زمان آن شهید بزرگوار در ارتش حزب‌الله، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، بسیج دریادل، رزمندگان جهاد سازندگی و مسئولین بلندپایه کشوری و لشکری و مردم قدردان و دوستدار شهید سپهبد صیادشیرازی و اقوام و بستگان محترم خانواده آن مرحومه در مراسم تشییع و تدفین آن بانوی انقلابی و ولایی بانو عفت شجاع حضور یافتند. در تاریخ ۲۰ خردادماه ۱۴۰۳، پیکر آن بانوی فداکار از درب منزلش و پس از قرائت زیارت عاشورا و اقامه نماز، به سمت قطعه ۲۵ بهشت زهرا (س) تشییع گردید. روحشان شاد.

فصل ششم: صیاد دلها

**(خاطرات یاران و خانواده شهید در باب منش شخصیتی
و سیره زندگانی امیر سپهبد شهید صیادشیرازی)**

مقدمه

در فصول اول تا پنجم، به بخش‌های مختلف از زندگی و زمانه صیاد دلها، امیر سپهبد شهید علی صیادشیرازی پرداختیم. مطالعه این پنج فصل، خواننده را به صورت اجمالی با مقاطع مختلف زندگی آن امیر سرافراز ارتش اسلام و زمانه‌ای که وی در آن می‌زیسته، آشنا می‌کند. نگارنده در این فصول تلاش کرد تا با لحاظ جامعیت اثر و از طرف دیگر، یک‌دستی و روانی متن، و از سوی دیگر، استنادی و معتبر بودن نگاشته‌ها، تصویری واقعی و به دور از مبالغه از شخصیت آن شهید عزیز برای مخاطب عمومی ارائه دهد؛ نگاشته‌ای که نه صرفاً ادبی و ذوقی و نه صرفاً تخصصی و نظامی باشد، بلکه در عین داشتن صبغه پژوهشی، برای عموم مردم علاقه‌مند به مطالعه پیرامون شهید صیادشیرازی مفید باشد. فصل پایانی، خاطراتی را از زبان یاران و همراهان و خانواده شهید صیادشیرازی در وصف منش شخصیتی و سیره زندگانی ایشان ارائه می‌دهد که مطالعه آن، هم شیرین و هم آموزنده خواهد بود. در کنار هر عنوان، نام روایت‌کننده آن خاطره نیز آمده است و هر اسمی که برای اولین بار ذکر شده، معرفی مختصری نیز از آن شخص در پاورقی همان صفحه ارائه شده است. ضمناً دسته‌بندی خاطرات، حسب مقاطع زندگی شهید و نسبت راویان با ایشان، انجام گرفته که عبارتند از: الف) دوران پیش از انقلاب، ب) دوران ابتدای انقلاب اسلامی، ج) دوران دفاع مقدس، د) دوران پس از جنگ تحمیلی و ه) خاطرات خانواده شهید.

الف: دوران پیش از انقلاب

معرفت به خدا (غضنفر آذرفر)^۱

صیاد مرد بزرگی بود. این همه آدم آمدند و رفتند و من مثل او ندیده‌ام. مثل او پیدا نمی‌شود. این را من می‌گویم که استاد و آموزش‌دهنده‌اش در خشن‌ترین تمرین‌های جنگی بوده‌ام. قبل از انقلاب، یکی از روش‌های آموزشی در ارتش این بود که کسانی را تربیت کنیم که هر وقت لازم باشد، بتوانند با هلیکوپتر یا هواپیما و با چتر، در میان افراد دشمن فرود بیایند؛ در بین آنها نفوذ کنند و به آنها ضربه بزنند. دانشجویان سال سوم دانشکده افسری آمده بودند (سال ۱۳۴۵) برای همین آموزش، برای گذراندن دوره‌های رنج و هوابرد. به من گفتند: «ارشد این بچه‌ها کسی است به نام علی صیادشیرازی که خیلی مذهبی است، هوایش را داشته باشید.»

مذهبی بودن آن زمان، یعنی اینکه این آدم مشکوک است، این را که درباره صیاد گفتند، من بهش حساس شده بودم، می‌خواستم ببینم او کی هست، چه کار می‌کند. دوره رنج و هوابرد در مرکز پیاده شیراز شروع شد. می‌بایست پیاده‌روی‌های طولانی می‌کردیم، از ساعت سه صبح این پیاده‌روی شروع می‌شد، آنقدر پیاده با کوله و تجهیزات سنگین می‌بردیمشان که عرق از چهار ستون بدنشان راه بیفتد. می‌خواستم پیاده‌روی را شروع کنم که دیدم ارشد دانشجویها نیست، یعنی همان علی صیادشیرازی. پرسیدم کجاست این ارشد؟ نفر دوم بعد از او که معاونش بود، گفت: «استاد! توی مسجد پادگانه!». رفتم مسجد. دیدم ایستاده و نماز می‌خواند، نمازش هم نماز عادی نبود، انگار اصلاً ندید که ما آمدیم توی مسجد، ایستادم تا نمازش تمام شد، گفتم: «دانشجو صیادشیرازی!» زود بلند شد، سلام نظامی داد و خبردار ایستاد. گفتم، «زود توضیح بدید، شما نماز صبح می‌خواندید؟ الآن که وقت نماز صبح نیست»، گفت: «خیر استاد، من نماز شب می‌خواندم!». گفتم: «نماز شب؟» سر در نیاوردم و شروع کردم داد و فریاد که «شما چه طور

۱. امیر سرتیپ دوم غضنفر آذرفر از اساتید شهید صیادشیرازی در پیش از انقلاب اسلامی. ایشان در بهمن ماه ۱۴۰۲ به دیار ابدی شتافتند.

ارشدی هستید؟» زود بیست حرکت پا انجام بدید و خودتون رو به بقیه برسونید». تنبیهی را که برایش در نظر گرفته بودم، انجام داد و آمد و خودش را به گروه رساند.

توی تمرین می دیدم که همه دانشجوها دوست دارند او کنار ستون دانشجوها بدود و شعار بدهد. با شعارهای او روحیه می گرفتند، شعارهایی که می داد بیشتر جنبه دینی داشت، شعارهای مذهبی بود. یک روز توی همین پیاده روی ها از دور دیدمش، نزدیکتر که رسید، دیدم از سر و رویش بخار بلند شده، احساس کردم دارد ذوب می شود. گفتم: «دانشجو شیرازی، شما می توانید کارتان را آرام تر انجام بدهید.» جوابم را نداد، همین طور می دوید. یکی از دوست هایش از پشت سر رسید. اجازه گرفت و گفت: «استاد ایشان روزه اند، هفده روزه که روزه می گیرد.» با تعجب گفتم «روزه هم می گیرد، الآن توی آموزش؟» بقیه دانشجوها با جیره غذایی قوی که داشتند به سختی می توانستند تحمل کنند، بعضی ها نتوانستند ادامه بدهند و بریدند، حالا مانده بودم که این بچه با زبان روزه چه طور می تواند طاقت بیاورد.

بعد از تمام شدن دوره خواستمش. توی این دوره سخت که این همه با زحمت و تلاش کار می کرد و آخرش هم بالاترین نمره را آورده بود، کارش را دیده بودم، می خواستم فکرش را هم بینم. آمد و روبروی من ایستاد و محکم پا کوبید. گفتم: «دانشجو شیرازی! شما که در این دوره سخت، بیشترین نمره را آورده اید، از این دوره چه درسی گرفتید؟» جوابی را داد که هنوز یادم است، چون جا خوردم، هرچند که به روی خودم نیاوردم. گفتم: «ایستادگی در برابر مشکلات و معرفت به خدا در عمق سختی ها!»^۱

۱ کتاب فرمانده شجاع؛ صیاد از منظر یاران و همزمان، تألیف ابوالقاسم کیا، انتشارات سازمان ادبیات و تاریخ دفاع مقدس،

خورشت نان و برنامه (هیبت الله اسدی)^۱

در بین هم اتاقی‌هایش معروف بود که صیاد خیلی اهل برنامه‌ریزی و دقت در انجام کارهاست. در هر کاری سعی می‌کرد همه چیز را از قبل پیش‌بینی کند و چنان وسواسی به خرج می‌داد که انگار می‌خواهد آپولو هوا کند؛ دوستانش نقل می‌کنند که وقتی موقع غذا پختن او می‌شد، آنها بیشتر منتظر نان و برنامه بودند تا نان و خورشت! از ورزش کردن تا غذا خوردن، از مطالعه کردن تا عبادت کردن، از درس دادن تا فرماندهی کردن، از تفریح کردن تا مطالعه کردن، از خرید رفتن تا نظافت کردن، همه را با برنامه و پیش‌بینی قبلی انجام می‌داد. حتی برای اینکه در برنامه روزانه‌اش خللی به وجود نیاید، اجرای برنامه‌های عقب‌افتاده را در ساعت فراغت و حتی بعضی را با کم کردن ساعت خواب خود، پیش‌بینی کرده بود.^۲

نوع نگاه به پول (هیبت الله اسدی)

اعتقاد داشت که پول برای زندگی کردن است و نه زندگی برای پول داشتن. با این اعتقاد، اگرچه پول خرج کردن برایش راحت بود، ولی هیچ‌گاه بی‌حساب و کتاب هم نبود و مانند هر کار دیگری، برای حقوقش برنامه‌ای ویژه داشت و مخارج خود را نیز به طور کامل یادداشت می‌کرد. یکی از دوستانش که دفتر دخل و خرج او را دیده، روایت می‌کند که در این دفتر، هر ماه مبلغی به عنوان نامعلوم خرج می‌شده که بعداً متوجه می‌شود صیاد هر ماه برای کمک به نیازمندان، پولی را کنار می‌گذاشته است.^۳

۱ سرهنگ هیبت الله اسدی همدوره و از هم‌دانشگاهی‌های شهید صیادشیرازی در دوران پیش از انقلاب و مؤلف کتابی با عنوان هرچند دیر با موضوع دوران زندگی پیش از انقلاب شهید صیادشیرازی.

۲ کتاب هرچند دیر، تألیف هیبت الله اسدی، انتشارات ایران سبز، صص ۸۶ و ۸۷

۳ همان، صص ۶۳ و ۶۴

ب: دوران ابتدای انقلاب

نظم در همه کارها (ناصر آراسته)

شهید صیادشیرازی در سال ۱۳۶۲، من و همسر من را به منزلشان دعوت کردند و برنامه منظم و خاصی را برای پذیرایی از ما اعلام کردند. ابتدا در تماس تلفنی به من گفت: «آقای آراسته! من برنامه‌ای برای با هم بودنمان پیشنهاد می‌کنم. ببینید چطور است، موافقت؟ اذان مغرب و عشاء حدود ساعت هفت بعد از ظهر است و من و همسر من چند دقیقه مانده به اذان مغرب در مقابل درب منزل منتظر شما هستیم. سپس داخل منزل می‌رویم و به مدت ۲۰ دقیقه نماز جماعت می‌خوانیم. بعد از نماز، به مدت نیم ساعت کنار هم هستیم و گفتگویی می‌کنیم و سپس به مدت یک ساعت هم می‌توانیم راجع به کار صحبت کنیم!» ایشان در ادامه برنامه اعلام کردند: «در این فاصله که من و شما به مدت یک ساعت راجع به کار صحبت می‌کنیم، خانم‌ها سفره را می‌چینند و به مدت ۴۰ دقیقه تا یک ساعت نیز غذا می‌خوریم و بعد از صرف غذا به مدت نیم ساعت دوباره کنار هم هستیم. بعد از آن اگر خواستید می‌توانید در منزل ما در اتاقی که برای میهمانانمان است، استراحت کنید و شب را همان‌جا بمانید!» برای پذیرایی از ما، هم اول برنامه و هم آخر برنامه را اعلام کردند و وقتی من و همسر من به منزل ایشان رفتیم، طبق همان برنامه‌ای که اعلام کرده بودند، از ما پذیرایی کردند و این نظم را در تمام کارهایشان داشتند. البته این برنامه را خیلی با لطافت با من مطرح کردند نه اینکه حالت دستوری و خشک نظامی داشته باشد.

شهید صیادشیرازی حتی برای جمعه‌های خود نیز برنامه داشت. یک برنامه ماهانه برای زندگی خودشان نوشته بودند. در یکی از نوشته‌هایشان برنامه روز جمعه خود را تنظیم کرده بود و در آن برای همه اعضای خانواده، دوستان بسیجی، نماز جمعه و... وقت گذاشته بودند. در این برنامه، روز جمعه را با نماز صبح آغاز کرده بود و در ادامه آورده بود: «ساعت ۶ صبح یک ساعت با مریم (دخترم) زبان انگلیسی کار می‌کنم. ساعت ۷ صبح یک ساعت با مهدی

(پسرم) ریاضی کار می‌کنم. ساعت ۸ صبح به مدت ۴۰ دقیقه با جوانان بسیج فوتبال گل کوچک بازی می‌کنم. بعد برمی‌گردم خانه و با همسر و بچه‌ها صبحانه می‌خورم؛ سپس به مدت ۲۵ دقیقه با محمد (پسرم) قرآن می‌خوانیم و بعد از آن آماده می‌شوم تا به نماز جمعه بروم. برای رفتن به نماز جمعه نیز برنامه داشتند، و در برنامه خود نوشته بودند که سعی می‌کنم با این افراد در نماز جمعه دیدار داشته باشم.^۱

یادگیری قرآن به زبان انگلیسی (ناصر آراسته)

انقلاب که پیروز شد، در مرکز عقیدتی سیاسی ارتش جمع شدیم. آنجا بعد از مدت‌ها دوباره صیاد را دیدم. کنارش نشسته بودم. یک کتاب انگلیسی دستش بود. قرآن بود و می‌خواند. اول عربی را می‌خواند و بعد ترجمه‌اش را. پرسیدم: «جناب سروان! ترجمه انگلیسی می‌خوانید؟» گفت: «بله، شاید یک روزی لازم شد!» گفتم: «برای چی؟» گفت: «شاید یک روزی با چهار نفر خارجی حرف بزنم و بخواهم قرآن را به ایشان معرفی کنم. دلم نمی‌خواهد آن روز حسرت بخورم که کاش می‌توانستم قرآن را به انگلیسی ترجمه کنم.»^۲

پرواز خطر برای کردستان عزیز (سیدعباس ندایی)^۳

نزدیک غروب آفتاب بود که خبر دادند شهید صیاد شیرازی با یک فروند فاکون در حال نشستن در فرودگاه ارومیه می‌باشد. گروهی از مسئولان و روحانیون هم آمده بودند برای استقبال از ایشان. شهید صیاد همین که از هواپیما پیاده شد، با سرعت می‌دوید و فانسقه و کلش را در مسیر می‌بست. همین که نزدیک شد و مرا دید، گفت: «سید شما هستید؟» گفتم: «بله در خدمتم.» گفت: «سریع استارت بزن بریم.» گفتم: «ما الآن چند تا محدودیت پروازی داریم و مقررات به ما اجازه پرواز نمی‌دهد. هم غروب آفتاب است، هم هوا نامساعد است و

۱ کتاب شهید صیاد در کلام یاران، تألیف محمودهادقی، انتشارات ایران سبز، صص ۱۲۱ و ۱۲۲

۲ کتاب خدا می‌خواست زنده بمانی، تدوین فاطمه غفاری، انتشارات روایت فتح، ص ۱۳۰

۳ جناب سرهنگ خلبان سیدعباس ندایی از پیشکسوتان هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران

هم منطقه آلوده است.» شهید صیاد گفت: «سید این حرف‌ها نیست. مقررات پروازی را ما نوشتیم و خودمان هم تغییر می‌دهیم. شما نگران نباشید. خودم به‌جای شما پاسخگو خواهم بود، باید امشب هر طوری است به سقز برویم. سلامت کار منطقه در این است که من هر چه زودتر در منطقه باشم. شرایط بسیار حیاتی است.» گفتم: «در اختیار شما هستم، اختیار جان خود را دارم، ولی من لیدر تیم هستم. دو فروند هلیکوپتر کبری و یک فروند ۲۱۴ هم همراه من هستند.» شهید صیاد گفت: «آنها مختارند. هر یک از آنها بخواهند می‌توانند نیایند. طوری نیست.»

گفتم: «آخر یک فروند صلاح نیست و خطرناک است!» با اصرار گفت: «ولی من باید حتماً بروم و شما هم باید مرا ببرید.» با آن شهید بزرگوار پروازهای زیادی انجام داده بودم و شناخت زیادی از روحیات آن شهید داشتم. وقتی اصرار ایشان را دیدم، به بچه‌های تیم گفتم: «من استارت می‌زنم. شما هم صاحب اختیارید؛ اگر خواستید بمانید و فردا بیایید.» بچه‌های کبری وقتی ما را برای پرواز جدی دیدند، گفتند: «شما که می‌روید، ما هم می‌آییم. خون ما که رنگین‌تر نیست!» سرانجام، همه باهم پرواز کردیم و هر طوری بود آن شب خودمان را به سقز رساندیم. فردای آن شب متوجه شدیم که شب قبل، عملیات پاکسازی در آن منطقه انجام شده و شهید صیاد می‌بایستی به عنوان فرمانده عملیات در آن منطقه حضور می‌داشت و نقش مهم خود را در اجرای موفقیت‌آمیز آن عملیات ایفا می‌کرد.^۱

انگار نه انگار فرمانده است (احمد اسدی)^۲

شب شده بود و باید زودتر جای خودمان را پیدا می‌کردیم. با صیاد می‌چرخیدیم و جای سنگرها را انتخاب می‌کردیم. در این فکر بودم که اگر صیاد نباشد، تکلیف بقیه چه می‌شود. یک صخره بلند را نشان دادم. گفتم: «جناب سرهنگ، اینجا سنگر فرماندهی باشد.» صخره بلند و بزرگ بود. اگر آرپی جی هم می‌زدند، فکر نکنم طوریش می‌شد. صیاد نگاهم کرد و

۱ کتاب شهید صیاد و هوانیروز، تدوین هوشنگ یاری، انتشارات ایران سبز، ص ۹۶

۲ از نیروهای شهید صبادشیرازی در منطقه کردستان و در جریان آزادسازی مناطق غرب کشور.

گفت: «پسر خوب! فرمانده باید جایی باشد که بتواند همه طرف را ببیند. پشت اون صخره، فقط من تو را می بینم و تو هم من را. آنها هم آن پایین هر کاری دلشان بخواهد می کنند.» رفتیم جلوتر. یک جایی بود که از آنجا همه جا توی دید بود. گفت: «همین جا خوبه.» نگاه کردم دیدم اگر ضدانقلاب حمله کند، از همان جا حمله می کند، ولی چیزی نگفتم. صیاد من را گذاشت مسئول تقسیم نگهبانی. کی پاس یک باشد، کی پاس دو. پاس یک از هشت شب شروع می شد تا ده و نیم. گذاشتمش برای صیاد تا شب را بتواند بخوابد، اما فردا شب قبول نکرد پاس یک باشد. پاس سه را برداشت که از ساعت یک و نیم بعد نیمه شب شروع می شد تا سه و نیم. تا وقتی که آنجا بودیم، هر کاری که پیش می آمد صیاد هم بود، انگار نه انگار که فرمانده است. خودش را مثل بقیه می دانست.^۱

نجات جان دختر بچه کرد (سید حسام هاشمی)

در جریان آزادسازی روستایی به نام سروآباد در غرب کشور، یک دختر بچه در حین درگیری نیروهای ما با ضدانقلاب مجروح شد؛ نمی دانستیم از طرف ما تیر خورده یا از طرف ضدانقلاب. در این درگیری، ما حدود ۶ نفر مجروح داشتیم، که همه آنها به دستور صیادشیرازی با آمبولانسی که همراه ستون بود، به مریوان انتقال یافتند، ولی وقتی به صیاد اطلاع دادند که یک دختر بچه روستا مجروح شده، بلافاصله توسط افسر رابط هوانیروز درخواست اعزام یک فروند هلیکوپتر ۲۱۴ شد. هلیکوپتر همراه اسکورت دو فروند کبری در حوالی روستا فرود آمد و این دختر بچه به همراه پدر و مادرش سوار بر هلیکوپتر شدند و در بیمارستان سنندج توسط دکتر مجتهد تحت عمل جراحی قرار گرفت که الحمدلله معالجه مؤثر بود و پس از ۱۰ الی ۱۲ روز مجدداً به دستور صیاد با هلیکوپتر به روستای مربوط برگشتند. البته مقداری هم کمک های مردمی به خانواده داده شد و از خانواده این دختر در مدت اقامت،

۱ کتاب خدا می خواست زنده بمانی، تدوین فاطمه غفاری، انتشارات روایت فتح، ص ۱۱۸

به بهترین وجه پذیرایی شد. این عمل صیادشیرازی اثر خود را در آن محل گذاشت و خیلی از اهالی محل در اثر این حرکت مردمی، طرفدار نظام و انقلاب و رزمندگان اسلام شدند.

ج: دوران دفاع مقدس

اصل حاکمیت ضوابط به جای روابط (سیدتراب ذاکری)^۱

چند نفری از افراد سرشناس درخواست داشتند که فرزندانشان به دلیل تخصص کاری، پس از طی دوره آموزشی سربازی، به محل کار اولیه خود مراجعه کنند. صیادشیرازی با این درخواست مخالفت کرد، تا جایی که یکی از بزرگان پیغام فرستادند که از شرعی نبودن کار نترسید؛ زیرا تأیید ما مشروعیت بخش است! صیاد در پاسخ گفته بود: «قانون برای همه یکسان است. این آقایان اگر کاری بلد هستند و توانایی خاصی دارند، حالا که جبهه مهم‌ترین مسئله کشور است، ما از آنان در این راستا بهره‌برداری می‌کنیم.»^۲

اهتمام به نماز اول وقت (سیدتراب ذاکری)

در منطقه عملیاتی والفجر مقدماتی، برای سرکشی به یگان‌ها رفته بودیم، که ندای اذان ظهر بلند شد. صیاد فوراً تصمیم به اقامه نماز گرفت. در لابه‌لای اذان، وضعیت منطقه فرمز اعلام شد. صیاد لبخندی زد و گفت: «وقت نماز باید نماز خواند!» زمانی که صیاد به نماز می‌ایستاد، به هیچ حادثه‌ای اهمیت نمی‌داد؛ چنانکه یک روز هنگام نماز، دشمن قرارگاه را بمباران کرد و همه، جز اندکی، نماز را شکسته و فرار کردند اما او آرام و با طمأنینه و بدون هیچ تشویشی، به کار خود ادامه داد و حتی بعد از نماز هم نپرسید که چه اتفاقی افتاده است.^۳

۱ امیر سرتیپ سیدتراب ذاکری، مؤلف کتاب راز جاودانگی صیاد و از دوستان و هم‌زمان شهید در دوران دفاع مقدس.

۲ کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهبد صیادشیرازی،

همچون کوه استوار (پرویز صادقی)^۱

روزی آقای حسن بیگی خاطره‌ای را از شهید صیاد برای من تعریف کرد. او گفت: «به همراه شهید صیاد در عملیات قادر و با شهید آشناسان و چند نفر دیگر رفته بودیم برای شناسایی. در محلی که روبروی مواضع دشمن بود و به طور طبیعی حالت پناهگاه داشت، نشسته بودیم که وقت نماز شد. شهید صیاد در همان وضعیت مکانی گفت باید نماز بخوانیم و در همان جا همه با همان آب قمقمه‌ها وضو گرفتند و به نماز ایستادند. همه در حال خواندن قنوت نماز بودند که صدای اصابت یک گلوله خمپاره روی آن پناهگاه، باعث شد که همگی خود را بر روی زمین پرت کنند. بعد از عادی شدن وضعیت، وقتی همه از جا بلند شدیم، دیدیم شهید صیاد از جایش تکان نخورده و دارد قنوت می‌خواند، در حالی که دستانش پر از سنگریزه شده است.»^۲

اشک شبانه (پرویز صادقی)

روزی به همسرم گفتم اگر از شما بخواهند خاطره‌ای از شهید صیاد تعریف کنی، چه می‌گویی؟ همسرم گریه‌اش گرفت و گفت: «زمانی که ما در سرپل ذهاب بودیم، یک شب شهید صیاد به خانه ما آمده بود. بعد از صرف شام، به وی گفתי امشب را همین جا بمان و در اتاق بغلی هم استراحت کن، قبول کرد و آن شب منزل ما ماند. نیمه‌های شب از صدای گریه از خواب بیدار شدم. متوجه شدم که صدا از همان اتاقی است که در اختیار شهید صیاد قرار داده بودیم. خوب که گوش کردم، متوجه شدم شهید صیاد با حالت گریه مشغول به تلاوت قرآن کریم است.»^۳

۱ سرتیپ دوم پرویز صادقی از هم‌زمان و دوستان نزدیک شهید صیاد شیرازی.

۲ کتاب شهید صیاد در کلام یاران، تألیف محمود هادقی، انتشارات ایران سبز، ص ۱۱

۳ همان، ص ۱۱

فرمانده جلودار (عیوض حیدرپور)^۱

روز آخر عملیات بدر بود. در این عملیات دو قرارگاه عملیاتی داشتیم که در نزدیکی جزیره قرار داشت. فرمانده قرارگاه عملیاتی ارتش، امیر حسنی سعدی و برادر شیخ بشردوست، فرمانده قرارگاه عملیاتی سپاه بودند و قرارگاه بهداری هم در همان نزدیکی جزیره قرار داشت، تا بتوانیم هم به نیروهای خطوط جلو سریع تر خدمات رسانی کنیم و هم در خدمت نیروهای رده عقب باشیم. حدود ساعت ۱۳، برادر صفوی به محل استقرار ما آمدند. چند دقیقه بعد، شهید صیاد هم در حالی که یک قبضه کلت به کمر و یک تفنگ کلاشینکف در دست داشتند، به جمع ما پیوستند. در آن شرایط، حدود ۲۰۰ نفر از نیروها به طور مستقیم با نیروهای عراقی درگیر شده بودند. شهید صیاد اصرار داشت به جلو رفته و همانند سایر رزمندگان، وارد نبرد تن به تن با دشمن شود. خیلی تلاش و اصرار کردیم که جلو این کار را بگیریم. به صفوی گفتم شما یک کاری بکنید! اگر ایشان اسیر شود و یا به شهادت برسد، صدام جشن می گیرد که فرمانده نیروی زمینی ایران را اسیر کرده است. چون به حرف ما گوش نکردند، مجبور به جلوگیری از تصمیم ایشان شدیم. چند نفری صیاد را دوره کرده و او را بغل کردیم و در داخل قایق گذاشتیم. با توجه به ورزیدگی شهید صیاد، از قایق به درون آب پرید و خود را به حاشیه جزیره رساند. بالاخره با کمک صفوی ایشان را از این کار منصرف کردیم. شما در کجای دنیا و کدام تاریخ جنگ سراغ دارید که یک فرمانده نیرو در مقطعی لازم می بیند تا در کنار سربازان، در خط مقدم، وارد نبرد رود و مستقیم با دشمن شود. کاری که در آن هیچ گونه تظاهر و ریایی وجود نداشت و اگر کمی کوتاه می آمدیم، ایشان با تمام وجود و اعتقاد وارد عمل می شد.^۲

۱ سرتیپ پاسدار دکتر عیوض حیدرپور، از بنیانگذاران دانشگاه امام حسین (ع) و نماینده سابق مجلس شورای اسلامی و از همکاران شهید صیادشیرازی در معاونت بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح

۲ کتاب از نگاه او، تدوین حسن فردپور، انتشارات ایران سبز، صص ۸۲ و ۸۳

خواب (علی مرادی)^۱

شهید صیاد یک محافظ داشت که اهل ارومیه بود. او نقل می‌کرد که ایشان در یکی از عملیات‌ها، ۴۸ ساعت نخوابیده بود. بعد از گوش دادن به اخبار ساعت ۲، به من گفت: «۵ دقیقه می‌خوابم! بعد مرا بیدار کن!» محافظ گفت: «دلم برای ایشان سوخت و گفتم که هرچه بادا باد، من سه ربع بعد ایشان را بیدار می‌کنم، در نهایت مرا تنبیه می‌کند و به یگانم برمی‌گرداند!» ایشان عادت داشت بعد از بیدار شدن از خواب، تجدید وضو می‌کرد و همیشه با وضو و طهارت بود. وقتی ایشان را بیدار کردم، شهید صیاد ساعت را نگاه کرد و متوجه شد که دیر شده است. رو به من کرد و گفت: «چرا به موقع بیدارم نکردی؟ این اولین و آخرین بار باشد!» دیگر تنبیهم نکرد.^۲

استراحت سه دقیقه‌ای (علی مرادی)

در یکی از عملیات‌های والفجر بودیم. ۷۲ ساعت نخوابیده بود. دلم می‌خواست هرچه زودتر برسیم تا او برود و بخوابد. به قرارگاه که رسیدیم، صیاد مستقیم به سنگرش رفت. به من گفت: «من می‌روم بخوابم. من را ساعت دوازده بیدار کنید.» خودم دم در سنگر ایستادم، تا کسی سراغش نرود. به ساعت نگاه کردم. سه دقیقه مانده بود به دوازده. یک لحظه گیج شدم. با خودم گفتم جناب سرهنگ گفت من را کی بیدار کن؟ یادم نمی‌آمد دقیقاً کی را گفته بود. فکر کردم حتماً می‌خواسته بگوید ساعت یک، گفته ساعت دوازده. آره، منظورش ساعت یک بوده. بیدارش نکردم تا ساعت یک شد. ساعت یک رفتم سراغش. چنان خوابیده بود که دلم نمی‌آمد بیدارش کنم. حتی پوتین‌هایش را هم در نیاورده بود. صدایش زدم، ولی بیدار نشد. شانه‌هایش را گرفتم و تکانش دادم. چشم‌هایش را باز کرد. بلند شد و نشست. گفت: «ممنونم!» دست‌هایش را به صورتش کشید و بلند شد. از سنگر رفتم بیرون. یک دفعه با عجله

۱ سرهنگ علی مرادی؛ رئیس وقت دفتر امیر سرلشکر علی شهبازی

۲ کتاب شهید صیاد در کلام یاران، تألیف محمودهادقی، انتشارات ایران سبز، ص ۵۸

از سنگر بیرون آمد. پرسید: «آقای مرادی! ساعت چنده؟» گفتم: «ساعت یک!» گفت: «چی؟ مگه نگفتم ساعت دوازده؟» با ناراحتی گفت: «چرا من رو دیر بیدار کردید. الآن من یک ساعت از کارهام عقب افتادم!» گفتم: «جناب سرهنگ، فقط سه دقیقه به دوازده مانده بود. شما اینقدر خسته بودید، که حتی کفش هاتون رو هم درنیاوردید!»

گفت: «شما چه کار دارید به این کارها. باید من را ساعت دوازده بیدار می کردید.» هر کلمه اش انگار توی سرم می خورد. اولین بار بود که می دیدم این طوری حرف می زند. شب، بعد از اینکه از خط برگشتیم، صدایم کرد. گفت: «آقای مرادی، اگر ظهر با شما بلند حرف زدم، معذرت می خواهم!» زود گفتم: «نه جناب سرهنگ! من معذرت می خواهم. اشتباه کردم.» گفت: «اشکالی ندارد عزیزم.»^۱

بفرمایید جلو (حسن کلاتری)^۲

بعد از عملیات والفجر مقدماتی، آیت الله تهرانی به اتفاق شهید سپهبد علی صیادشیرازی از قرارگاه عملیاتی جنوب به ستاد نیروی زمینی در تهران بازگشتند. آن روزها آیت الله تهرانی رئیس دادگاه روحانیت و عضو شورای سیاستگذاری مدرسه فیضیه قم و سرپرست امور امتحانات حوزه علمیه قم بودند. همه برای انجام فریضه نماز جماعت در ستاد نیروی زمینی آماده شده بودند. آیت الله تهرانی خطاب به شهید گفت: «بفرمایید جلو.» شهید صیاد در جواب گفتند: «من واجد شرایط نیستم!» حضرت آیت الله تهرانی فرمودند: «من در برابر خدا اقرار می کنم که شما عادل تر از من هستید.» شهید صیاد این بار فرمودند: «من روحانی نیستم، شما بفرمایید.» در این لحظه آیت الله تهرانی عمامه خود را از سر برداشتند و آن را روی سر شهید صیاد گذاشتند و فرمودند: «بفرمایید جلو.»^۳

۱ کتاب خدا می خواست زنده بمانی، تدوین فاطمه غفاری، انتشارات روایت فتح، ص ۲۰۹

۲ سرهنگ حسن کلاتری مهر جردی، از همکاران دفتر شهید صیادشیرازی در ستاد کل

۳ کتاب شهید صیاد در کلام یاران، تألیف محمود هادقی، انتشارات ایران سبز، ص ۱۱۲

سیرت صیاد (حسن کلانتری)

صیاد جز برای خدا و رضایت او قدمی برنداشت و زندگی و خدمت طولانی در جبهه‌ها زیاده‌تر از همه است. از افرادی بود که هیچ‌گاه نماز شبش ترک نشد. یکی از ویژگی‌های بارز ایشان در طول ۲۰ سال خدمت به انقلاب، این بود که در شبانه روز بیشتر از ۴ ساعت نخوابید. مکرر می‌دیدیم استراحتش را داخل ماشین حین تردد بین فرارگاه‌ها می‌گذراند و خوابش همین بود. حتی در شرایط پس از جنگ، وقتی وارد منطقه عملیاتی می‌شد، گویی که می‌خواهد پرواز کند. در اوقات نماز همیشه ۲۰ دقیقه قبل از شروع نماز در مسجد حاضر می‌شد و به تلاوت قرآن و دعا مشغول می‌شد، تا زمان اقامه نماز فرا رسد و در این وقت نیم ساعت که به نماز اختصاص می‌داد، هرگز حاضر نبود به کار دیگری پردازد و این وقت را مختص نماز می‌دانست. من که از نزدیک در جریان کار ایشان بودم این را گواهی می‌دهم که هیچ کاری را مهم‌تر از اقامه نماز در اول وقت نمی‌دانست.

در مورد مسائل شخصی یک زندگی متوسطی داشت. در طول خدمت، حقوق اضافی، تشویقی و... نگرفت و حقوق استحقاقی را هم که می‌گرفت به عناوین مختلف بین نیازمندان تقسیم می‌کرد. حتی در خصوص دریافت زمین و ساخت منزلش اصلاً اطلاعی نداشت. زمانی که برای گرفتن مجوز ساخت به شهرداری رفته بودم، شهردار ناحیه می‌گفت غیرممکن است که خود صیاد در جریان نباشد و من توضیح دادم که اگر ایشان بفهمد، ابداً قبول نخواهد کرد.

از مواردی که رعایت می‌کرد، حقوق بیت‌المال بود. از منطقه با من که در دفتر ایشان بودم تماس می‌گرفت و می‌گفت: «مثلاً ۳ دقیقه با مشهد با پدرم صحبت کرده‌ام.» ما موظف بودیم تماس‌های شخصی‌اش را یادداشت، جمع‌بندی و پولش را از محل حقوق وی کسر کرده، به حساب بیت‌المال واریز کنیم و رسید همه این پرداخت‌ها هم موجود است. در خصوص ساده‌زیستی شهید هم باید یادآور شوم که وی یک خودرو پیکان داشت، در حالی که ده‌ها

خودرو از نوع دیگر و پیشرفته در اختیار ما بود، اما ایشان پرهیز می‌کرد و می‌گفت: «کارهای شخصی را با خودرو شخصی انجام می‌دهم!»^۱

مجاهد مجروح (حسن کلانتری)

در یکی از عملیات‌ها در نزدیکی شهر بانه، به شدت مجروح و برای مداوا به تهران اعزام و در بیمارستان بستری شد. چند روزی در بیمارستان بستری بود که در همان ایام، برای اولین بار آمبولانسی به کشور وارد شد تا برای حمل مجروحان استفاده شود. این آمبولانس در اختیار مناطق عملیاتی و بیمارستان‌ها قرار گرفت. شهید صیادشیرازی در همان حال که روی تخت دراز کشیده بود و توانایی نشستن هم نداشت، به پرستاران گفت: «مرا داخل آمبولانس جدید ببرید، ببینم چگونه وسیله‌ایست! می‌خواهم آن را از نزدیک مشاهده کنم!» وقتی او را به داخل آمبولانس بردند، این شهید بزرگوار از آمبولانس بیرون نیامد. گفت: «این آمبولانس حرکت کند و مرا به منطقه برساند!» و با همان حال مجدداً او را به کردستان منتقل کردند. صیادشیرازی از داخل همان آمبولانس، هدایت عملیات را به عهده گرفت و حتی به بازدید برخی محورها هم رفت.^۲

من سربازم! (ناصر آراسته)

بعد از عملیات قادر که صیاد مجروح شده بود، به عیادتش رفتیم. نیمی از بدنش تقریباً در گچ بود و پایش به وزنه آویزان بود. آقای رفیق دوست یک آمبولانسی درست کرده بود به عنوان اتاق عملیات صیادشیرازی که نقشه‌ها و طرح‌ها داخل آن بود و کارهایش را در آن انجام می‌داد. من وارد شدم، دیدم دست‌هایش را بالا گرفته و دارد ورزش می‌دهد. پرسیدم داری چه کار می‌کنی؟ گفت دارم ورزش می‌کنم. گفتم چه ورزشی! شما که همه بدنتان در گچ است! گفت

۱ کتاب صیاد دلها، تدوین احمد حسینی، نشر اجا، صص ۶۷ و ۶۸

۲ ماهنامه پژوهش ملل، دوره اول، شماره ۱۰، مهر ۱۳۹۵، صص ۷۰ و ۷۱

دستم که آزاد است. گفتم خوب این ورزش به چه دردی می خورد؟! گفت اگر من سالم بشوم، مگر نباید بجنگم؟ من باید هر عضوی از بدنم که آزاد و سالم است، آماده نگه دارم. من سربازم آقای آراسته! سرباز باید قدرت بدنی خودش را حفظ کند، تا بتواند بجنگد. الآن که من نمی توانم بروم بجنگم، ولی دستم که آزاد است، باید با همین دستم اسلحه بگیرم. دارم دستم را ورزش می دهم تا قدرتش را حفظ کنم و بتوانم بعداً بجنگم.

یک پارچه نور (ناصر آراسته)

با این شهید عزیز چندبار خدمت حضرت آیت الله بهاء الدینی شرفیاب شدیم و بعد از آن، صدقه سر این شهید عزیز، من هم توانستم چند جلسه به تنهایی خدمت حضرت آیت الله شرفیاب شوم. البته شهید با فرزند ایشان هماهنگی می کردند و من می رفتم خدمتشان. یک روز به تنهایی رفتم خدمت حاج آقا. چون قبلاً وقت گرفته شده بود. شهید صیاد گفت بودند وقتی که خدمت ایشان رسیدید سلام گرم و مخصوص مرا برسانید و بگوئید که دلم برایتان تنگ شده است. به حاج آقا عرض کردم جناب صیاد سلام مخصوص خدمت شما عرض می کنند. آقای بهاء الدینی از بالای عینکش نگاهی به من کرد و گفت: «آقا، شما آقای صیاد را می شناسید؟» من تعجب کردم. چون چند بار با شهید صیاد قبلاً خدمت ایشان رسیده بودم و چند بار هم به تنهایی خدمت رسیده بودم. گفتم: شاید متوجه نشدند من چی گفتم. مجدداً گفتم: «من سرهنگ آراسته هستم، صیاد را عرض می کنم، فرمانده ام را می گویم، سلام خدمت شما عرض می کنند.» آقا برای بار دوم گفتند: «شما آقای صیاد را می شناسید؟» من فهمیدم منظور دیگری دارد. گفتم نه آن قدر که شما می شناسید. آقا بعد نگاهی از بالای عینک کرد و گفت: «آقا، شما آقای صیاد را می شناسید؟ دیگر خلع سلاح شدم». گفتم: «نه حاج آقا! نمی شناسم!» فرزندشان آقا عبدالله تشریف داشتند. ما دو نفر بودیم. آیت الله بهاء الدینی

فرمودند: «آقای صیاد یک پارچه نور است، آقای صیاد یک پارچه نور است، آقای صیاد یک پارچه نور است، آقای صیاد یک پارچه نور است!» ایشان سه بار سؤال کرد و سه بار جواب داد.^۱

جهاد در سوریه (ناصر آراسته)

سال ۱۳۶۴ بود که سرهنگ صیادشیرازی در معیت آیت‌الله خامنه‌ای که در آن زمان رئیس جمهور بودند، عازم سوریه، الجزایر و لیبی شدند و من هم در خدمت ایشان بودم. مذاکرات و کارهای سیاسی انجام شد، تا جایی که باید شهید صیادشیرازی در خدمت ریاست محترم جمهوری می‌بود، حضور داشتند و بعد از جلسه از ایشان پرسیدند: «آقا! من در مذاکرات فردا و پس فردا مسئولیت و کار خاصی ندارم؟» ایشان در پاسخ فرمودند: «خیر» بلافاصله برنامه‌ریزی کرد برای ملاقات با ژنرال طلاس وزیر دفاع وقت سوریه که بد نیست بگویم بسیار علاقه‌مند به حضرت امام (ره) بودند، به طوری که بهترین هدیه زندگی خود را یک تخته قالیچه‌ای می‌دانست، که مردم اصفهان تصویر حضرت امام (ره) را روی قالیچه با ابریشم بافته بودند و به ایشان هدیه کرده بودند.

شهید صیادشیرازی به ژنرال طلاس گفتند: «من می‌خواهم بروم جنوب لبنان!» ژنرال طلاس گفت: «نه! آنجا امن نیست. اسرائیل مرتب به آنجا حمله می‌کند و دیوار صوتی می‌شکند. الآن هم می‌داند شما در سوریه هستید و من حاضر نیستم شما را که میهمان آقای حافظ اسد هستید، ببرم آنجا و خدای ناخواسته آسیبی ببینید.» از شهید صیاد اصرار و از ایشان امتناع و می‌گفت چنین چیزی امکان ندارد. بعد برگشت به صیاد گفت: «شما دو سه روزی آمدید در سوریه و دمشق، اینجا تفریح کنید و حالا که در جنگ نیستید، بگذارید دو سه روزی در آسایش باشید. بروید زیارت!» شهید صیاد گفت: «رفتیم!» ژنرال طلاس دوباره گفت: «بروید بگردید، سوغاتی تهیه کنید. من هم سفارش می‌کنم شما را به جاهای دیدنی ببرند.»

۱ کتاب شهید صیاد در کلام یاران، تألیف محمودهادقی، انتشارات ایران سبز، صص ۱۱۵ و ۱۱۶

صیاد گفت: «همرزمان من، فرزندان سرباز من و بچه‌های بسیج و هم‌رزمانم در سپاه پاسداران و سایر نیروهای مسلح همه در جنگ هستند و من بنا به اوامر امام و رئیس‌جمهور به این سفر آمده‌ام و الآن هم کار سیاسی من تمام شده است. به قول شما، باید برگردیم و برویم تفریح یا اینکه برگردیم کشورمان، در حالی که نمی‌توانم برگردم. کشور من هم در حال جنگ است. اگر همین حالا خداوند عمر مرا به پایان برود و جان مرا بگیرد و از این دنیا ببرد، بگویم در حال انجام دادن چه کاری بودم؟ زمانی که دوستان و فرزندان من می‌جنگند، بگویم من در حال تفریح در دمشق بودم؟! اینگونه پاسخی برای خدا ندارم. حالا که نمی‌توانم در آنجا بجنگم، اینجا دوست دارم که بین رزمندگان شما حضور پیدا کنم تا اگر لحظه‌ای دیگر در این دنیا نبودم، لحظه مرگ پاسخی برای حضرت حق داشته باشم!» ژنرال تپلاس گفت: «نمی‌گذارم شما به جنوب لبنان بروید ولی با اصرار شما می‌گویم بروید به بعلبک که یک اردوگاه آموزشی در آنجا هست. سپاه پاسداران شما در آنجا حضور دارند و در حال آموزش رزمندگان مسلمان هستند. بروید آنجا را بازدید کنید.»^۱

آینه امام (ناصر آراسته)

در سوریه که بودیم، به بعلبک رفتیم. وقتی می‌خواستیم حرکت کنیم، شهید صیادشیرازی سرلشکر سوریه‌ای را خواست و گفت: «طوری برنامه‌ریزی کنید که هر وقت، وقت نماز شد، ما به منزل یک شهید رسیده باشیم و یا در یکی از مساجد بتوانیم نماز اول وقت را بجا بیاوریم.» سرلشکر سوریه‌ای هم برنامه را ردیف کرد. ما برای نماز صبح رسیدیم به منزل کسی که خانواده‌اش پنج شهید داده بود. از شیعیان اطراف بعلبک، پیرمردی بود که قبلاً با او هماهنگ کرده بودند، رفتیم آنجا. در آنجا از ما استقبال کردند. نماز را در آنجا خواندیم و برایمان صبحانه پیش‌بینی کرده بودند. نان، کره و پنیر محلی. هنگام صرف صبحانه، توجه این پیرمرد مدام به

۱ کتاب سخن آشنا، تدوین علی اعوانی، انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران (نشر اجا)،

شهید صیاد بود. طوری که برای من که در کنار صیاد نشسته بودم، خوردن صبحانه مشکل شده بود. دیدم این پیرمرد چشم از ما برنمی‌دارد. بعد از صبحانه، شهید صیاد به او گفت: «چه هست پدر؟ سؤالی دارید؟ کاری دارید؟ چیزی می‌خواهید؟» گفت: «نه!» صیاد گفت: «خیلی متوجه من هستی!» در پاسخ گفت: «من فکر می‌کنم دارم خواب می‌بینم. چون هرچه به شما نگاه می‌کنم، امام را می‌بینم!» منظورش حضرت امام خمینی (ره) بود. «پیش خودم می‌گویم این امام نیست. این سرهنگ صیادشیرازی است. باز پلک می‌زنم و به شما نگاه می‌کنم، دوباره تصویر امام را می‌بینم. من به جای صیادشیرازی، امام را دارم می‌بینم.»

از منزل که خواستیم بیایم بیرون، دستی کشید روی پوتین شهید صیادشیرازی و خاک آن را به صورتش مالید و کف دست خودش را بوسید. شهید صیاد خیلی منقلب شد و به این پیرمرد گفت: «چرا این کار را با من می‌کنید؟» دست این پیرمرد را گرفت و با اصرار و تلاش آن را بوسید. آنگاه به او گفت: تو خودت پدر پنج شهید هستی، چرا این کار را با من کردید، حرف پدر شهید در بعلبک این بود: «نه می‌توانم و نه لایق هستم که بیایم دست و پای امام را ببوسم. می‌خواهم وقتی رفتید ایران، به امام بگویید که اگر لایق نبودم و نتوانستم بیایم، ولی پای سربازت را بوسیدم.» شهید صیادشیرازی هم بار دیگر دست ایشان را بوسید و حرکت کردیم.^۱

سرهنگ زرتشتی در میدان جنگ (ناصر آراسته)

یادم هست به دلیلی رفتیم جزیره معجون؛ در یک تپه‌ای که معاون تپ یک سرهنگ زرتشتی بود. از قبل هم آن معاون تپ می‌دانست ما داریم می‌رویم آنجا. زمانی که رسیدیم، وقت انجام فریضه نماز بود. دیدیم آن سرهنگ زرتشتی رفت سجاده‌ای را آورد و رو به قبله آن را روی زمین پهن کرد. شهید صیادشیرازی از ایشان پرسیدند: «شما از کجا می‌دانید که سمت قبله ما

مسلمانان این سمتی است؟» گفت: «فرمانده تیپ در این سنگر به این سمت نماز می خواند، پس قبله به همین سمت است.»

پرسید: «سجاده را از کجا آوردید؟» گفت: «از دیروز که شنیدم شما به اینجا خواهید آمد، چون می دانستم که نماز اول وقت می خوانید، فرستادم این سجاده را تهیه کردند. دستورات دین شما را می دانستم، دست خیس به آن زده ام، طاهر و پاک است. خواهش می کنم روی این سجاده نماز بخوانید، این را برای شما گرفته ام.» شهید صیادشیرازی، آن سرهنگ را در آغوش گرفتند و بوسیدند و روی همان سجاده هم نمازشان را به جا آوردند.

بعد از اقامه نماز، خطاب به آن سرهنگ گفتند: «شما می توانید قبل از اتمام ۳۰ سال خدمتان بازنشسته شوید و بروید. اجباری ندارید که بمانید و بجنگید. اگر هم خواستید بروید، من به عنوان فرمانده نیروی زمینی شما را کمک خواهم کرد.» ایشان که معلوم بود یک نظامی عاشق و متعهد به سرزمین خود است، در جواب صیاد گفتند: «می خواهم از شما خواهش کنم که اجازه دهید، این دو سال پایان خدمتم را هم در کنار شما باشم و به این آب و خاک خدمت کنم. خدمت کردن در کنار شما برای من لذت بخش است. جنگیدن برای دفاع از سرزمینی که در آن به دنیا آمده ام، وظیفه من است. اگر می شود بمانم!» شهید صیاد با روی گشاده گفتند: «بله که می شود، اگر دلتان خواست بمانید. من فقط می خواستم کمکی به شما کنم.» وقتی از سنگر آنها بیرون آمدیم، شهید صیادشیرازی رو کرد به همراهان و گفت: «چه خوب عاشق خدمت هستید، خوشا به حال ایشان!»^۱

شما مهمان ما هستید (ناصر آراسته)

سرتیپ عراقی را دستگیر کرده بودیم. فهمید که قرار است نزد صیادشیرازی آورده شود. دست و پایش می لرزید. می گفت من از صیاد می ترسم. صدام برای سرش جایزه تعیین کرده

است. من را اگر نزد او ببرید، فوری کلتش را بیرون می‌آورد و من را می‌کشد. همین که به صیاد رسیدیم، جلو پایش بلند شد و به او احترام گذاشت و از آن سرتیپ عراقی پذیرایی کرد. به او گفت شما تا دیروز دشمن ما بودید، ولی از الآن دیگر مهمان ما هستید. بعد هم شروع کرد با او احوال‌پرسی و صحبت کردن. عرف نظامی آن است که وقتی فرمانده‌ای در این رده را دستگیر می‌کنند، شکنجه می‌دهند تا اطلاعات نظامی را لو دهد. اما صیاد با او ملاطفت کرد. همین رفتار خوب صیاد موجب شد که آن سرتیپ عراقی، همه اطلاعاتی را که ما لازم داشتیم، خودش لو بدهد.

صبر عالمانه؛ نبوغ متواضعانه (ناصر آراسته)

صیاد دارای یک صبر عالمانه و نبوغ متواضعانه بود. برای مثال، وقتی صیادشیرازی فرمانده نیروی زمینی ارتش شد، ما جوانان انقلابی ارتش که دوست داشتیم به سرعت محصول این انتصاب جدید را ببینیم، به صیاد فشار می‌آوردیم که دیگر وقت آن است که خرمشهر را آزاد کنیم. برادران سپاهی نیز که شور انقلابی داشتند، همین توقع را از صیادشیرازی که به تازگی به فرماندهی نیروی زمینی رسیده بود، داشتند. اگر صیاد صبر عالمانه نداشت، به سرعت در مقابل خواسته ما تسلیم می‌شد؛ نتیجه این تسلیم هم یک شکست مفتضحانه بود که دیگر نتوانیم قد علم کنیم. صیاد در این شرایط باید هم جواب بچه‌های سپاهی را می‌داد که می‌گفتند دیگر آقای صیاد باید همین هفته کار را تمام کنیم و برویم خرمشهر را بگیریم؛ و هم ما جوانان انقلابی ارتش را متقاعد می‌کرد که الآن فرصت مناسبی برای انجام این کار نیست. صیاد خیلی کار سختی در پیش داشت. باید ما و بچه‌های سپاه را قانع می‌کرد که در شرایط فعلی، ما توان ایجاد غافلگیری، تمرکز قوا و غیره را نداریم و در صورت حمله برای بازپس‌گیری خرمشهر، شکست سختی خواهیم خورد. اگر خیلی‌های دیگر بودند، تسلیم این جوّ می‌شدند؛ چون صبر عالمانه نداشتند. اما صیاد چه کار کرد؟

گفت عزیزان! بیا بید یک کاری کنیم که جبهه دشمن را نصف کنیم؛ پیوستگی دشمن را از بین ببریم؛ طرحی را آماده کنیم که صد درصد به پیروزی آن امید داشته باشیم و تلفاتمان حداقلی باشد. این بخش دیگر، همان نبوغ متواضعانه صیاد است. بعد از ما سؤال کرد. گفت اگر الآن به خرمشهر حمله کنیم، صد درصد احتمال پیروزی می‌دهید؟ گفتیم ابداً. گفت اگر به خرمشهر حمله کنیم، تلفات کمی خواهیم داد؟ گفتیم خیر، تلفاتمان حتماً خیلی زیاد خواهد بود. آنگاه صیاد گفت بروید عملیاتی طراحی کنید که این شرایط را داشته باشد. این همان نبوغ متواضعانه صیاد بود. تدبیر و نبوغ از سوی خودش بود، ولی تلاش می‌کرد آن را از زبان ما بشنود. می‌توانست اینها را به عنوان تدبیر فرماندهی به ما ابلاغ کند، ولی تواضعش حکم می‌کرد، از زبان ما نبوغ خودش را بشنود. من عملیات طریق القدس را نمونه‌ای از صبر عالمانه و نبوغ متواضعانه صیاد می‌دانم.

حتی بعد از موفقیت عملیات طریق القدس، وقتی فشارها دوباره بر صیاد زیاد شد تا طرحی برای آزادسازی خرمشهر بیاورد، دوباره همین صبر عالمانه و نبوغ متواضعانه‌اش، موجب طراحی عملیات موفقیت‌آمیز فتح‌المبین شد. وقتی بعد از طریق القدس، فشارها بر صیاد برای آزادسازی خرمشهر زیاد شد، دوباره ما را جمع کرد و شروع کرد به سوال پرسیدن. گفت اگر ما به سمت خرمشهر رفتیم و صدام آمد از بالای خوزستان، دزفول را گرفت، تکلیف ما چیست؟ گفت باید اول کاری کنیم که خیالمان از دزفول راحت باشد. دوباره صبر عالمانه و نبوغ متواضعانه صیاد، مانع از بروز یک شکست قطعی در لشکر اسلام شد.

تجلی عینی آیات و روایات (ناصر آراسته)

صیاد هرچه از آموزه‌های قرآنی، روایی و اخلاقی از اساتید مختلف خود می‌شنید، تلاش می‌کرد آن را عمل کند. خود او، آینه و تجلی عینی احادیثی بود که فراگرفته بود. او می‌آموخت که عمل کند، نه اینکه بیاموزد تا مجموعه علمیش را افزایش دهد.

به عنوان مثال آیه ۵۸ سوره نساء که می‌فرماید «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا»^۱ را، هم در مورد بیت المال، هم در مورد طرح‌ریزی لجستیکی عملیات‌ها، و هم در انتصاباتش به کار می‌برد. اگر پنج تا توپ به یگانی واگذار می‌کرد، با این نگاه واگذار می‌کرد که فرمانده یگان، امانت‌دارش است. در آن موقع، اصلاً این نگاه در نیروهای مسلح نبود که مثلاً گلوله امانت است. روزی صیاد مشاهده کرد که در منطقه عملیاتی، مقداری فشنگ روی زمین ریخته شده است. گفت بیایید این امانت‌های الهی را جمع کنید! اینها برایش پول ملت خرج شده است. به چشم امانت به این فشنگ‌ها نگاه می‌کرد.

یا آیه ۵۹ سوره مبارکه نساء که می‌فرماید اگر اختلافی داشتید به پیامبر مراجعه کنید^۲. اگر صیاد اختلافی با سپاه پیدا می‌کرد، اختلافی با آقای هاشمی پیدا می‌کرد، اختلافی با قرارگاه خاتم (ص) پیدا می‌کرد، این اختلاف را به کسی نمی‌گفت. داشتیم کسانی که می‌رفتند و همه‌جا پخش می‌کردند. اما صیاد می‌گفت اگر اختلافی هم هست، طبق فرموده قرآن باید به پیامبر (ص) مراجعه کنیم و در حال حاضر هم، کار پیامبر (ص) را برای من، امام می‌کند.

آیه دیگری نیز که صیاد زیاد به آن عمل می‌کرد، آیه ۱۵۹ سوره مبارکه آل عمران بود که در باب مشورت و توکل است.^۳ شورهای ستادی صیاد بر اساس این آیه بود. مشورت می‌کرد، تصمیم می‌گرفت و وقتی تصمیم می‌گرفت، عازم بود بر این تصمیمی که گرفته است.

مرد روزهای سخت (اسدالله حیدری)

در داخل هواپیمای مسافربری در حالی که تنها ۱۰ دقیقه تا زمان فرود هواپیما باقی است، بانگ اذان به گوش می‌رسد. او در چهار سمت به نماز می‌ایستد و نماز را به موقع و در اول

۱ خداوند به شما امر می‌کند که امانت‌ها را به دست اهل آن بسپارید.

۲ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ: ای اهل ایمان، از فرمان خدا و رسول و فرمانداران (از طرف خدا و رسول) که از خود شما هستند اطاعت کنید، پس اگر در چیزی کار به نزاع کشد آن را به حکم خدا و رسول بازگردانید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید.

۳. وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ. فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ: در کار با آنها مشورت نما، لیکن آنچه تصمیم گرفتی با توکل به خدا انجام ده.

وقت شرعی ادا می‌کند. در عملیات قادر در حالی که یک ساعت به اذان صبح باقی است، سخت مجروح می‌شود. برای درمان و تجویز داروی مسکن و تزریق آمپول، اجازه به پزشکان معالج نمی‌دهد تا بتواند نماز را با وضویی که از قبل داشته است بجای آورد، زیرا با بدنی خون‌آلود، گرفتن وضو برایش مشکل می‌شود. در حقیقت صیاد شیرازی با داشتن تقوا و اخلاص و به جای آوردن فرائض دینی، تغذیه روحی می‌شد و با امید برای انجام وظیفه حرکت می‌کرد و هرگز هیچ شکستی او را از حرکت باز نداشت و مأیوسش نکرد.

او مصلحت اسلام را به مصلحت خانواده ترجیح داده بود. روزی در آشیانه هوانیروز آماده پرواز به سوی منطقه با هواپیمای فالکن شده بودیم، که یکی از دوستان با ایشان تماس گرفت و گفت: «برای همسران کسالتی عارض شده است و باید فوری برای جراحی به بیمارستان منتقل شود!» انتظار آن دوست این بود که ایشان به منزل برگردد و به وضعیت جسمانی همسرشان رسیدگی کنند، اما شهید در پاسخ وی گفت: «من باید به منطقه بروم. همسر من از یکی از اقوام بنخواهد تا او را همراهی کند!»

در اواخر سال ۱۳۶۴، با هواپیمای فالکن از فرودگاه هوانیروز کرمانشاه به مقصد تهران پرواز کردیم. از برج فرودگاه به خلبان اطلاع داده شد که چند نفر مجروح بسیجی را به فرودگاه آورده‌اند و هواپیمایی هم برای تخلیه آنها موجود نیست. به صیاد اطلاع دهید. وقتی این خبر به شهید صیاد رسید، بی‌وقفه دستور داد هواپیما به فرودگاه برگردد. به زمین نشستیم. سه نفر مجروح و سه نفر همراه بودند. از آنجا که ظرفیت هواپیما بیش از ۹ نفر نبود، به دستور ایشان پنج نفر از مسئولان و محافظین از هواپیما پیاده شدند و قرار شد که با خودرو به تهران بیایند. سه نفر مجروح و دو نفر از همراهان آنان را هواپیما ترابری کرد و در تمامی مسیر، این شهید بزرگوار به نحوی سعی می‌کرد از این مجروحین که وضعیت وخیمی داشتند، دلجویی کند.^۱

۱ کتاب صیاد دلها، تدوین احمد حسینی، نشر اجا، صص ۸۸ و ۸۹.

ارتشی، سپاهی؛ یک لشکر الهی (حسین خمان)^۱

یکی از فضائل اخلاقی آن شهید، که تأثیری بسزا در موفقیت رزمندگان در جبهه‌های نبرد داشت، سعی و تلاش وی در تحقق وحدت و هماهنگی میان نیروهای نظامی و رزمندگان بسیج و سپاه بود. تلاش شهید در ایجاد روحیه وحدت و تفاهم منحصر به میدان‌های نبرد نبود، بلکه به سطوح مختلف جامعه هم نفوذ کرده بود. نمونه بارز آن تبدیل شعار «ارتشی و سپاهی؛ دو لشکر الهی» به شعار «ارتشی، سپاهی؛ یک لشکر الهی» در میان اقشار مختلف مردم بود. وی برای اولین بار در مراسم نماز جمعه اهواز، طی یک سخنرانی توضیح داد که ما در هیچ کجای قرآن نداریم که خداوند از دو لشکر الهی سخن به میان آورده باشد. خداوند یک لشکر دارد. در همان لحظه، مردم اهواز با فریادی رسا شعار دادند: «ارتشی، سپاهی؛ یک لشکر الهی.» از آن روز به بعد، این جمله یکی از شعارهای همیشگی مردم ایران شد، به طوری که در راهپیمایی‌ها، مجالس و محافل مختلف سیاسی و مذهبی و در پایان سخنرانی‌ها، همواره این شعار از طرف مردم به زبان آورده می‌شد. کوشش‌های موفقیت‌آمیز شهید سپهبد علی صیادشیرازی در حالی بود که تبلیغات همه‌جانبه دشمن و عوامل آن در داخل کشور به روش‌های گوناگون سعی در ایجاد تفرقه در میان رزمندگان ارتش و سپاه داشتند.^۲

گذشت از سرباز خطاکار (حسین خمان)

از منطقه عملیات به سمت اهواز در حرکت بودیم. در نزدیکی‌های اهواز، خودروی ما واژگون شد. سربازی به اسم جمالی رانندگی را به عهده داشت. سرباز قرارگاه بود که مسئولیت داشت ما را به اهواز برساند، اما به دلیل بی‌تجربگی و سبقت بی‌موقع، با خودروی مقابل تصادف کرد و خودرو از جاده منحرف و واژگون شد. علاوه بر شهید سپهبد علی صیادشیرازی، سرتیپ کریم عبادت و حاج آقا آذربون هم در خودرو حضور داشتند، که خوشبختانه به کسی

۱ سرگرد حسین خمان، از محافظین شهید صیادشیرازی در سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۷

۲ کتاب جلوه یار؛ شهید سپهبد علی صیادشیرازی در خاطرات محافظان، تدوین احمد حسینی، انتشارات ایران سبز، ص ۴

آسیب جدی نرسید. شهید علی صیادشیرازی و همراهان به سرعت از خودرو پیاده شدند و با خودروی دیگری به سمت اهواز حرکت کردیم.

معمولاً در اینگونه رویدادها فرد مقصر توسط فرمانده مورد سرزنش و یا تنبیه قرار می‌گرفت، اما شهید علی صیادشیرازی با همه سرسختی و توانمندی و اعتماد به نفس و جدیتی که در مناطق عملیاتی داشت و البته نسبت به حسن انجام وظایف افراد حساسیت نشان می‌داد، به طوری که تأخیر حتی یک دقیقه را نمی‌پذیرفت، اما گاهی با تشخیص خود به تعدادی از افرادی که به نوعی اشتباهی از آنان سر می‌زد، با محبت و مهربانی رفتار می‌کرد.

چند روز پس از این اتفاق، در قرارگاه عملیاتی کربلا، داخل حسینیه بودیم، جهت اقامه نماز جماعت ظهر و عصر و شهید علی صیادشیرازی پس از نماز، حسینیه را ترک کرد. در همان لحظه، سربازی که چهره‌اش برایم آشنا بود، به سمت آمد و گفت: «من همان سرباز هستم که تصادف کردم.» او را به شهید صیادشیرازی معرفی کردم. ایشان صورت آن سرباز را بوسید، احوال او را پرسید و به من گفت: «پیگیر کارهای او باش که مشکلی، مسئله‌ای یا اضافه خدمتی در رابطه با واژگون کردن خودرو برایش در نظر نگیرند و یا از وی خسارتی دریافت نشود.»^۱

استراحت در صندلی عقب اتومبیل (محمد فشگی)^۲

شهید سپهبد علی صیادشیرازی بسیار با ایمان، با انضباط، دقیق، وقت‌شناس، ورزیده، با تحرک و ازجان‌گذشته بود. محافظ چنین شخصی، محدودیت‌ها و مشکلات خاص خود را داشت، اما برای من که از صمیم قلب وی را دوست داشتم کار سختی نبود. شهید علی صیادشیرازی بیشتر اوقات را در جبهه می‌گذراند. با آنکه منزل ایشان در جماران کمی پایین‌تر از بیت امام خمینی (ره) بود، وقتی برای ملاقات امام (ره)، از جلو منزل خود عبور می‌کرد و ما هم با خودرو دیگری به دنبال وی در حرکت بودیم، فکر می‌کردیم که به منزل هم می‌رود، ولی

۱ همان، ص ۱۲

۲ محمد فشگی، از محافظین شهید صیادشیرازی در سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۵

با ناباوری می‌دیدیم که بعد از ملاقات، به ما اعلام می‌شد که مستقیم و خیلی باسرعت به فرودگاه مهرآباد می‌رویم. یک ساعت بعد در فرودگاه اهواز فرود می‌آمدیم و بلافاصله عازم منطقه عملیاتی می‌شدیم. استراحت شهید علی صیادشیرازی معمولاً در روی صندلی عقب اتومبیل، آن هم در حرکت بود. به طور شبانه‌روزی در حال بازدید و جلسه و دیدار از منطقه‌های نبرد جنوب و غرب و... و همراه با رزمندگان و فرماندهان بود.^۱

هنوز وقت شهادت من نرسیده (یادگار روستایی)^۲

سال ۱۳۶۴ شهید سپهبد علی صیادشیرازی هنگام بازدید و نظارت بر عملیات قادر در منطقه عملیاتی لولان از ناحیه پا، کشاله ران و گردن مورد اصابت چندین ترکش از گلوله‌های توپخانه ارتش دشمن قرار گرفت و به شدت مجروح شد. ترکشی که به گردن وی اصابت کرده بود، اگر چند میلی‌متر بالاتر می‌رفت، راه تنفس وی را کاملاً می‌بست و او را به شهادت می‌رساند. هوا تاریک شده بود که شهید علی صیادشیرازی را به تهران رساندند و در بیمارستان خانواده ارتش بستری شد. ساعت ۳ بامداد روز بعد، چند دقیقه به اذان صبح بود که یکی از محافظ‌ها مرا بیدار کرد و گفت: «فرماندهی با شما کار دارد.» بلافاصله به اتاق او رفتم و شهید از من خواست تخت او را سمت قبله برگردانم و میز جلو تخت را هم کمی بالاتر بیاورم. دستور شهید را اجرا کردم و خاک تیمم را آوردم. با آنکه پزشک معالج تأکید فراوانی داشت که ایشان سرش را نباید پایین بیاورد، چون ترکش جابه‌جا می‌شد و راه تنفس وی را می‌بست. ابتدا نتوانستم چیزی بگویم، اما وقتی دیدم وی برای گرفتن تیمم، قصد چنین کاری دارد، به آهستگی و آرام، این نکته را یادآوری کردم. شهید علی صیادشیرازی در پاسخ گفت: «شما

۱ کتاب جلوه یار؛ شهید سپهبد علی صیادشیرازی در خاطرات محافظان، تدوین احمد حسینی، انتشارات ایران سبز، ص ۳۳

۲ یادگار روستایی، سرتیم حفاظت شهید صیادشیرازی در سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۵

می ترسی که ترکش در گلوی من جابه‌جا شود و من شهید شوم؟ خیر، حالا من شهید نمی‌شوم، برای شهید شدن وقت بسیار است و هنوز وقت شهادت من نرسیده است.»^۱

مردم (حمیدرضا کریمی)^۲

شهید سپهبد علی صیادشیرازی برای رزمندگان بسیج که برای انجام عملیات عازم جبهه‌های نبرد بودند، در اصفهان یک سخنرانی کرد. در پادگان الغدير ده هزار نفر بسیجی حضور داشتند که از سخنرانی شهید سپهبد علی صیادشیرازی با شور و شوق فراوان استقبال کردند. پس از پایان سخنرانی، نماز جماعت اقامه شد. قبل از آنکه نماز تمام شود، آقای خلیلی که سرپرستی گروه محافظان را به عهده داشت، به من گفت: «کریمی برو به فرماندهی اطلاع بده که تا دعای نماز تمام نشده و بسیجیان مشغول خواندن دعا هستند، ایشان بیایند و داخل ماشین بنشینند و ما حرکت کنیم!» من خودم را به فرماندهی نیرو رساندم و گفتم: «جناب سرهنگ، اگر اجازه می‌فرمایید، بلند شوید و تا دعا تمام نشده از اینجا برویم، چون شلوغی و ازدحام ممکن است مشکلاتی ایجاد کند.» ایشان گفت: «نه. بمانیم تا دعا تمام شود.»

حدود دو دقیقه بعد دعا تمام شد. بعد از دعا جمعیت ده هزار نفری که نشسته بودند، شروع به حرکت کردند و به همان حالت نشسته جلو آمدند. از طرفی، شهید علی صیادشیرازی تأکید می‌کرد که با مردم بدرفتاری نکنید، یک موقع به کسی تعرض نشود. من به سرپرست گروه اشاره کردم که جمعیت در حال نزدیک شدن هستند. او هم گفت: «سعی کنید هیچ اقدامی نکنید، خود ایشان چنین دستوری دادند!» ناگهان در یک لحظه متوجه شدیم، جمعیت مانند یک موج به سمت شهید علی صیادشیرازی در حرکت است. در آن لحظه اگر هم می‌خواستیم مانع نزدیک شدن کسی بشویم، قادر به چنین کاری نبودیم. هرکدام از این ده هزار نفر که حالا از جایشان

۱ کتاب جلوه یار؛ شهید سپهبد علی صیادشیرازی در خاطرات محافظان، تدوین احمد حسینی، انتشارات ایران سبز، ص ۵۳

۲ حمیدرضا کریمی، سرتیم حفاظت شهید صیادشیرازی در سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۳

برخاسته بودند، به تنهایی سعی می‌کرد خودش را به شهید علی صیادشیرازی برساند و او را در آغوش بگیرد و یا دستش را به سر و صورت شهید تماس دهد و بعد همان دستش را ببوسد.

در این فکر بودیم که هر طور شده باید فرماندهی را از میان این جمعیت خروشان بیرون بیاوریم، که صدای ایشان را شنیدم که از لابه لای جمعیت اسم من را صدا می‌زد. در آن حال، با قدرت و تمرکز هرچه بیشتر خود را به شهید علی صیادشیرازی رساندیم و او را از صحنه جمعیت به داخل ماشین منتقل کردیم. باز هم مردم سعی داشتند، دستشان را لااقل به پوتین شهید بزنند. وقتی آنها نمی‌توانستند خود را به شهید برسانند، دستشان را به پوتین او می‌زدند و به صورت خود می‌مالیدند. و این اتفاق نمونه‌ای بود از صدها اتفاقی که نشان می‌داد مردم عاشق شهید صیادشیرازی بودند.^۱

بهبانای برای استراحت (حمیدرضا کربمی)

یک روز زمستانی ساعت ۶ بعدازظهر بود، که از منطقه عملیاتی به تهران رسیدیم. مدت‌ها بود که در منطقه عملیات بودیم و حالا فرصتی بود که یک یا دو روز در تهران باشیم و به کارهای خانواده برسیم. شهید علی صیادشیرازی به ما گفت: «ساعت ۷ آماده باشید!» من ابتدا فکر می‌کردم منظور ایشان ساعت ۷ صبح فرداست. از این جهت وقتی نیم ساعت بعد آمد، از اینکه نه ماشین آماده بود و نه محافظی وجود داشت، تعجب کرد و پرسید: «بچه‌ها کجا هستند؟ پس چرا آماده نشدید؟» گفتم: «قربان شما گفتید، ساعت ۷ آماده باشید. بچه‌ها برای رسیدگی به کار شخصی و استراحت رفته‌اند!» نگاهی به ساعتش انداخت و گفت: «الآن ساعت ۷ است!» گفتم: «ما فکر کردیم، ساعت ۷ صبح فردا را می‌گویید! فکر نمی‌کردیم منظورتان نیم ساعت بعد باشد!» با ناراحتی گفت: «شما جلسه ما را یک روز عقب انداختید. آقا ساعت ۷ فردا یعنی چه؟»

۱ کتاب جلوه یار: شهید سپهبد علی صیادشیرازی در خاطرات محافظان، تدوین احمد حسینی، انتشارات ایران سبز،

در آن لحظه چشم شهید علی صیادشیرازی به خودروی پیکانی افتاد که کمی آن طرف‌تر پارک شده بود. سؤال کرد: «آن پیکان مال کیست؟» گفتم: «قربان این پیکان مخصوص تدارکات محافظین است.» گفت: «همین را روشن کنید تا حرکت کنیم.» ماشین را با کمک محافظ دیگری آماده کردیم. شهید صیادشیرازی سوار شد و گفت: «سریع حرکت کن. با تأخیر به محل جلسه که در ستاد مشترک بود، رسیدیم.»^۱

تمام وقت (غلامعلی رشید)^۲

به من گفته بود: «هر وقت با من کار داشتید، زنگ بزنید، هر وقت، یعنی صبح، ظهر، شب، وقت، بی وقت.» ساعت دو بعد از نیمه شب هم زنگ می‌زدی، همان طور جواب را می‌داد که اگر روز زنگ می‌زدی، به همان خوش برخوردی و مهربانی. هر وقت زنگ می‌زدی و کار فوری بود، چهل و پنج دقیقه بعد سر کار حاضر بود. مسافرت هم که می‌رفت، شماره تلفن می‌داد، می‌گفت این شماره من، کار داشتید زنگ بزنید، حداکثر سه ساعت دیگر خودم را می‌رسانم! این زمان‌ها را همین طوری نمی‌گفت، حساب کرده بود که کار فوری که پیش بیاید، این مقدار طول می‌کشد که خودش را برساند فرودگاه، این مقدار زمان پرواز است و در تهران این مقدار زمان برای رسیدن به ستاد، با در نظر گرفتن احتمال تأخیر پرواز و ترافیک تهران. من هیچ کس را ندیدم که به این اندازه دقیق و منظم باشد و تا این حد پرتحرک.

وقتی شهید شد، پنجاه و پنج سالش بود، ولی انگار یک جوان سی ساله است. خیلی از جوان‌ها حتی به پای تحرک و فعالیت پنجاه و پنج سالگی او هم نمی‌رسند، چه همان موقع که در جبهه با هم بودیم و چه بعدها در ستاد، ورزشش ترک نمی‌شد. یادم هست در کردستان بودیم، بالای کوه‌های مشرف به شهر حلبچه، اواخر جنگ و عملیات والفجر ۱۰، آن موقع دیگر

۱ همان، ص ۶۶

۲ سردار سرلشکر دکتر غلامعلی رشید؛ از فرماندهان ارشد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در دوران دفاع مقدس و از هم‌زمان شهید صیادشیرازی.

فرمانده نیروی زمینی هم نبود، ولی آمده بود و به سامان دادن هوانیروز و توپخانه ارتش که به سپاه مأمور بودند، کمک می‌کرد. هوای سرد و برف و کولاک بیچاره‌مان کرده بود. اصلاً نمی‌شد پایت را از سنگر بگذاری بیرون. سحر، قبل از اذان صبح بلند شد و از سنگر رفت بیرون. دنبالش رفتم. دیدم توی آن کولاک دارد نرمش می‌کند، بعد هم همان‌جا وضو گرفت و آمد نمازش را خواند.^۱

آینه صداقت (داوود نشاط افشاری)^۲

وقتی فرمانده نیروی زمینی بود، یک بار بهم گفته بود: «بیا یک قرار بگذاریم. برای هم مثل آینه باشیم. هر عیبی که توی هم دیدیم به هم بگوییم.» من هم باور کرده بودم. وقتی می‌گفت بگو، هر عیبی به نظرم رسیده بود برایش می‌گفتم. بعد نوبت او می‌شد که عیب‌های من را بگوید. هر چه منتظر می‌شدم، بگوید داوود، تو این عیب را داری و شروع کند، خبری نمی‌شد. حرفی که می‌خواست به من بگوید، مستقیم نمی‌گفت. درباره آن آیه‌ای می‌خواند که به آن حرف مربوط می‌شد. حدیث می‌گفت، داستان اخلاقی. یک لحظه به خودم می‌آمدم می‌دیدم یک ساعت است صیاد به من درس اخلاق می‌دهد و من با دهان باز نشسته‌ام و دارم گوش می‌دهم. بلند می‌شدم، می‌آمدم بیرون؛ گیج و منگ. تا مدت‌ها صدایش توی گوشم می‌پیچید. این دو تا خصلتش را خیلی دوست داشتم؛ یکی اینکه می‌نشستیم و درباره مسائل اخلاقی که لازم بود بشنویم و یاد بگیریم، حرف می‌زدیم. یکی هم اینکه مراقب افراد زیر دستش بود؛ انگار بچه‌هایش باشند. نه فقط ما، که کل ارتش.^۳

۱ کتاب فرمانده شجاع؛ صیاد از منظر یاران و هم‌زمان، تألیف ابوالقاسم کیا، انتشارات سازمان ادبیات و تاریخ دفاع مقدس،

صص ۲۱ و ۲۰

۲ امیر سرتیپ دوم داوود نشاط افشاری؛ از معاونت بازرسی نزا

۳ کتاب خدا می‌خواست زنده بمانی، تدوین فاطمه غفاری، انتشارات روایت فتح، ص ۷۶

دلسوزی مردم (عطاءالله صالحی)

عملیات قادر را بچه‌های ارتش و سپاه یادشان هست که عراق چه حجم آتشی روی سر نیروهای ما ریخت. این حجم آتش برای ما که افسر توپخانه بودیم، معنای دیگری داشت. انگار دریای مهمات داشته باشند. صیاد رفته بود سنگرش را گذاشته بود یک کیلومتری عراقی‌ها، دیده‌بانی توپخانه می‌کرد. حرف‌هایش را از بی سیم می‌شنیدم. دیدم دارد به یک نفر می‌گوید: «رفتی تهران برو ببین آن وامی را که برای آن بنده خدا گرفته بودم، بهش دادند یا نه؟» بنده خدا، یکی از افسرهای زیر دستش بود. گرفتار شده بود. دستش خالی بود و با صیاد درددل کرده بود. زمین از شدت انفجار گلوله‌های توپ و خمپاره می‌لرزید. با خودم فکر کردم، وسط این جهنم، چه وقت این حرف‌هاست!» بعد یادم افتاد چند وقت پیش یک حدیث درباره اخلاق فرمانده برایم خوانده بود.^۱

د: دوران پس از جنگ تحمیلی

فرمانده مردمی (سیدتراب ذاکری)

هرگاه فرصتی دست می‌داد، از شرکت در نماز جمعه و مساجد و حضور در تکایا و سایر اماکن عمومی غفلت نمی‌کرد. صیادشیرازی در طول مدتی که معاون بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح بود، بیش از صد مورد اختلاف ارتش با مدیران دولتی را حل کرد. طرف‌های دعوا که غیرنظامی بودند، او را عادل و امین می‌دانستند و به او اعتماد داشتند.^۲

۱ کتاب خدا می‌خواست زنده بمانی، تدوین فاطمه غفاری، انتشارات روایت فتح، ص ۲۲۸

۲ کتاب راز جاودانگی صیادشیرازی، تألیف سید تراب ذاکری، انتشارات مرکز پژوهشی و آموزشی شهید سپهبد صیادشیرازی،

حفظ کرامت سرباز (سیدتراب ذاکری)

بعد از تشکیل ستاد کل نیروهای مسلح، سرتیپ صیادشیرازی به عنوان رئیس بازرسی ستاد منصوب شد. بعد از مدتی، از سوی فرماندهی کل قوا مسئولیت جانشینی ستاد فرماندهی کل قوا به او محول شد. اکنون بعد از پایان جنگ، باز هم بیشتر وقت صیاد برای سازمان‌دهی نیروهای مسلح صرف می‌شد. صیاد به سربازان و درجه‌داران و افسران عشق می‌ورزید و آنها را صمیمانه دوست می‌داشت. یک روز صبح به هنگام بازدید از یگانی، همین که خواست کفش‌هایش را بپوشد، دید آنها را واکس زده‌اند. گفت: «چه کسی کفش مرا واکس زده است؟» فرمانده یگان در جواب گفت: «به دستور من سرباز مهمانسرا!» ناراحت شد و گفت: «این رفتارها در انسان روحیه استکباری ایجاد می‌کند. باید غرور و شخصیت و کرامت سرباز را حفظ کرد!»^۱

اقتدار و صلابت نظامی (امین‌الله فرهادی)^۲

شهید در سطح کشور به منافع ملی انقلاب و اسلام و ایران فکر می‌کرد و در همین راستا عمل می‌نمود. با آنکه درجه و مسئولیتش به گونه‌ای بود که در سطح مقامات عالی‌رتبه قرار داشت، ولی اگر لازم بود، مانند یک سرباز و در حد شرح وظایف یک سرباز، وارد عمل می‌شد و خدمت می‌کرد. به خاطر دارم که در مورد تفکیک پادگان، در بین ارتش و سپاه، اختلاف بود. طبیعی بود که ارتش موافق این کار نبود. بعد از بررسی‌های زیاد، مقرر گردیده بود تا با احداث دیواری، پادگان تفکیک و مشکل حل شود. از آنجا که به دلیل اختلاف سلیقه، این کار انجام نمی‌شد، شهید صیاد خودش به پادگان حَرّ رفت. قبلاً دستور داده بود که یک کیسه گچ در

۱ همان، ص ۳۳۷

۲ سرتیپ پاسدار امین‌الله فرهادی، همکار شهید صیادشیرازی در معاونت بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح

صندوق عقب خودرو گذاشته شود. دستور داد گچ را آوردند و شخصاً مثل یک سرباز، با ریختن گچ روی زمین، محل احداث دیوار را مشخص کرد و موضوع فیصله پیدا کرد.^۱

علیه اسراف (احمد آرام)^۲

از خصوصیات بارز ایشان، ساده‌زیستی بود. هم در منزل و هم در محیط کار. ایشان درباره استفاده از بیت‌المال دقت نظر خاصی داشتند. خاطرم هست که شهید صیاد، میز محل کارشان خیلی قدیمی و کوچک بود. تصمیم گرفتیم با اعتباری که سالیانه ستاد کل می‌داد، تغییری در ادارات و مدیریت‌های بازرسی بدهیم و میز و صندلی فرسوده را عوض کنیم. از چندجا استعلام گرفتیم برای خریدن میز و صندلی و گزارش آن را خدمت شهید صیاد عرض کردیم. شهید پرسیدند: «مگر این میز چه اشکالی دارد؟» من گفتم: «بعضی از این میزها فرسوده و قدیمی شده‌اند، از جمله میز خود شما.» ایشان گفتند: «این میز برای من خوب است؛ و ضمناً شما از همه پرسید که موافق هستند که میزهایشان عوض بشود، اگر همه قبول کردند، اقدام شود، مشروط به اینکه محل استفاده این میزهای قدیمی را نیز مشخص کنید!» قرار بود فقط برای مدیران که حدود ۱۴ نفر بودند، میزها را تعویض کنیم. برای کارشناسان هم می‌خواستیم میز بگیریم، چون میز شهید صیاد خیلی قدیمی بود، برای کارشناسی پیش‌بینی نکردیم. لیست را به شهید صیاد دادم. ایشان سریع دنبال میز خودشان گشتند که ببیند برای آن، جایی پیش‌بینی کرده‌ام یا نه، که داخل لیست نبود و گفتند: «نه. هنوز قابل استفاده است و نیاز نیست!» من گفتم: اتفاقاً برای میز شما هم جایی را در نظر گرفتم، چند نفر ماشین نویس خانم بودند که برای ناهار میز نداشتند و چند بار درخواست میز کرده بودند و این را به عرض شهید صیاد رساندم. ایشان گفتند: «اگر این طور هست و مطمئن هستید که نیاز دارند، این میز را جابه‌جا

۱ کتاب از نگاه او، تدوین حسن فردپور، انتشارات ایران سبز، ص ۱۳۴

۲ سرتیپ دوم احمد آرام؛ رئیس دفتر شهید صیاد شیرازی در معاونت بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح

کنید!» سپس به من گفتند: «آقای آرام! من با هزینه کردن مخالف نیستم، ولی هزینه باید به جا، درست و بهینه انجام شود، با اسراف مخالفم!»^۱

خانواده کارکنان (احمد آرام)

به مناسبت‌های مختلف در ستاد کل، رسم بود که به کارکنان هدیه می‌دادند، مثل تولد حضرت زهرا(س) و روز زن. رسم بر این بود که هر معاونتی به رسم یادبود هدیه می‌داد. شهید صیاد هدیه‌ای که می‌دادند بیشتر به جنبه معنوی توأم با مادی نگاه می‌کردند. یک نمونه عرض کنم که همسرم بعد از ۱۵ سال، هنوز این خاطره و هدیه را فراموش نکرده و همیشه یادآوری می‌کند؛ کیکی که شهید صیاد به همراه یک جلد کتاب با دست خط مبارکشان به مناسبت روز زن به درب منازل پرسنل فرستادند و هنوز که هنوز است همسرم، مزه و شیرینی آن کیک و آن پیام تبریکشان را فراموش نکرده است. شهید صیاد همیشه از این کارها می‌کردند. ضمناً به همراه این کیک، کادوی دیگری مثل چادر مشکی و... هم می‌فرستادند. با نزدیک شدن مراسم مختلف، شهید صیاد به فکر خانواده افراد بودند و شخصاً برنامه‌ریزی می‌کردند. مثلاً یک هفته قبل از روز میلاد با سعادت حضرت زهرا(س)، با یک شیرینی‌فروشی تماس می‌گرفتند و به تعداد پرسنل معاونت، کیک سفارش می‌دادند و یک روز قبل از میلاد مرا احضار می‌کردند تا آدرس کلیه کارکنان معاونت را لیست کنم. شهید بزرگوار دستور می‌دادند: «یک ماشین پیش‌بینی کنید و همراه با یک فرد مطمئن فردا از صبح زود، این کیک‌ها را به آدرس منازل پرسنل معاونت ببرند!» من این کار را انجام می‌دادم. بدون اینکه خود پرسنل خبر داشته باشند، این هدیه‌ها به درب منازل آنان ارسال می‌شد و این خاطره خوش برای بچه‌های معاونت و خانواده‌ها باقی مانده است.^۲

۱ کتاب شهید صیاد در کلام یاران، تألیف محمودهادقی، انتشارات ایران سبز، ص ۷۰

۲ همان، ص ۷۲ و ۷۳

خصوصیات اخلاقی و عبادی (احمد آرام)

در طول ده سالی که من از نزدیک در خدمت شهید بزرگوار بودم، هر لحظه برای من خاطره و درس بود. خاطرم هست که افسر وظیفه‌ای داشتیم که در معاونت ما در حال ترخیص شدن از خدمت بود. او مسئول مخابرات دفتر ایشان بود و به علت مشکلات خانوادگی که داشت، در شیفت شب بود. یک روز به من گفت: «من از امیر صیاد درسی یاد گرفتم که کم غذا بخورم، کم بخوابم و زیاد عبادت کنم. این افسر وظیفه در طول شب به همراه یک نفر از پرسنل کادر، تلفن‌ها را جواب می‌داد که شبانه‌روزی بود. شهید صیاد به این افسر وظیفه گفته بود که ساعت ۳ صبح، تک زنگی به خانه‌اش بزند. این افسر وظیفه می‌گفت که در طول خدمتم، هیچ‌گاه موفق نشدم زنگ بزنم، چون همیشه ایشان تماس می‌گرفتند و از وضعیت پادگان جویا می‌شدند و وقتی که اطمینان حاصل می‌شد که خبری نبوده، خدا حافظی می‌کردند. این نشان‌دهنده نماز شب خواندن و کنترل نمودن پرسنل معاونت بود. تا زمانی که ما داخل پادگان بودیم، غذای شهید صیاد، یک نصفه نان بربری همراه با یک لیوان شیر و یک مقدار کاهو بود، مگر در زمانی که برای ایشان مهمان می‌آمد یا در مأموریتی که می‌رفتیم در جمع پرسنل حاضر می‌شدند و از غذایی که برای همه پیش‌بینی شده بود، میل می‌کردند. در طول سال، روزهای دوشنبه و پنجشنبه بدون استثناء روزه بودند و در ایام قبل از ماه رمضان، دو ماه رجب و شعبان را روزه می‌گرفتند. حتی مسافرت‌هایی که می‌رفتیم من از ایشان سؤال کردم: «چطور در مسافرت شما روزه می‌گیرید؟» شهید صیاد گفتند: «قبل از سفر، روزه نذر می‌کنند و در سفر، روزه نذری ایرادی ندارد!»^۱

قهرمان جنگ (احمد آرام)

شهید صیاد تشریف برده بودند نماز جمعه. هنگامی که می‌خواهند برگردند، ماشینی چسبانده بود به ماشین شهید و از جلو هم ماشین دیگری بود. شهید با لباس شخصی بودند و کسی هم خیلی با این لباس، ایشان را نمی‌شناخت. بعد از مدتی که معطل می‌شوند، فردی ایشان را می‌شناسد و به این شهید بزرگوار پیشنهاد می‌کند بنشینند پشت فرمان و راهنمایی می‌کند که از پارک خارج شوند. ایشان زمانی که داشتند از پارک خارج می‌شدند، بعد از کلی عقب و جلو کردن، ماشین جلویی خیلی کم خراش برمی‌دارد. شهید صیاد از آن فرد تشکر می‌کند و می‌گوید شما بروید، من همین‌جا می‌مانم. دوباره ماشین را پارک می‌کند و منتظر صاحب ماشین می‌ماند. ماشین عقبی هم رفته بود، ولی شهید صیاد منتظر صاحب ماشین می‌ماند. صاحب ماشین می‌آید و در وهله اول متوجه نمی‌شود و سوار ماشین می‌شود که برود. شهید صیاد پیاده شده و مسئله را می‌گویند که این طور شده و صاحب ماشین پیاده می‌شود و کلی داد و فریاد و ظاهراً هم بی‌احترامی می‌کند. شهید صیاد می‌گویند که حالا به هر حال این طور شده و من کارت ماشین را در اختیار شما می‌گذارم تا فردا به کار شما رسیدگی شود. شهید صیاد گواهی‌نامه خودشان را نمی‌دهند و اصلاً اسمی از خودشان هم نمی‌برند و گفته بودند که به این شماره تلفن، تماس بگیرید تا آقای آرام ماشین شما را برای تعمیر ببرند. کارت ماشین را می‌دهند و طرف مقابل دیگر دقت نمی‌کند که کارت ماشین مربوط به ستاد کل هست و کارت را می‌گیرد. آن فرد می‌گوید: «اگر آقای آرام جواب نداد چی؟» شهید صیاد می‌گویند: «حتماً جواب می‌دهند، نگران نباشید!»

صبح اول وقت که من رسیدم پادگان، دیدم که شهید صیاد با لباس ورزشی، داخل دفتر منتظر من هستند و ماجرا را برای من تعریف کردند و گفتند: «امروز این بنده خدا تماس می‌گیرد؛ ضمناً اصلاً اسم من را نمی‌برد. آقارجب، مسئول ترابری را مأمور کنید. اول بیمه ببرند، هر چقدر که داد بگیرند و ماشین را هرجا که این بنده خدا گفت ببرند برای تعمیر و

هزینه را پرداخت کنید و پول افت ماشین را هم هر چقدر شد و خواست بیایید از من بگیرید، پرداخت می‌کنم. سفارش کردند خیلی با احترام با وی رفتار شود و تأکید کردند که به آقارجب سفارش کنید که اسم من را نبرد.» ساعت ۸ صبح آن فرد زنگ زد و آدرس دادم و در مقابل ستاد کل، آقارجب را فرستادم که با فرد خسارت‌دیده بروند و ماشین را درست کنند. اول به شرکت بیمه می‌روند و مقداری بیمه پرداخت می‌کند و بعد به پیش‌آشنای آن طرف می‌برند و ماشین را درست می‌کند و بعد از ظهر همان روز، آقارجب تماس گرفت تا گزارش کار را بدهد و حواشش نبوده و اسم شهید صیاد را بردند و گفتند به تیمسار صیاد بگویند که همه کارها طبق دستور انجام شد. این بنده خدا که کنار آقارجب ایستاده بودند تا اسم شهید صیاد را می‌شنود، سریع سؤال می‌کند، صیادی که نام بردید، همان سرهنگ صیادشیرازی است؟ آقارجب می‌پرسد: «مگر شما صیاد را می‌شناسید؟» او می‌گوید: «قیافه‌ای نه، ولی اسم ایشان را زیاد شنیده‌ام و می‌دانم از قهرمانان جنگ کشورمان هستند.»

این بنده خدا معلم بودند و بعد از اینکه متوجه شدند خودرو متعلق به صیادشیرازی بوده، شروع کرد به تماس گرفتن با من که باید سرهنگ صیاد را ببینم. اصرار کردند. عرض کردم امکان ندارد. ایشان گفتند: «من می‌آیم جلو درب ستاد کل و خانه نمی‌روم تا ایشان را ببینم!» شهید صیاد به خاطر اینکه آن آقا خجالت نکشند، به دلیل رفتاری که آن روز کرده بودند، اصرار داشتند که اسمی از ایشان برده نشود. برنامه‌های شهید بزرگوار هم روی نظم خاصی بود و تمام اوقات ایشان پر بود. بالأخره مجبور شدیم ما را برای شهید صیاد توضیح بدهیم، که آقارجب یادش رفته و اسم شما را برده و این بنده خدا هم مطلع شده و می‌گویند من تا جناب صیاد را نبینم، به خانه نمی‌روم. الآن هم مقابل درب ستاد نشسته تا شما را ببیند. شهید صیاد که این شرایط را دیدند دستور دادند که دعوتشان کنیم داخل دفتر خودشان و با چایی و شیرینی پذیرایی کنیم، تا ایشان تشریف بیاورند. ایشان را به دفتر آوردیم و نشست تا شهید صیاد تشریف بیاورند و از من سؤال کرد: «این صیاد همان صیادی هست که فرمانده ارتش بوده و از فرماندهان جنگ

بوده؟» گفتم: «بله» او شروع کرد به گریه کردن. من از وی پرسیدم: «چرا گریه می کنید؟» او گفت: «من آن روز بی ادبی کردم. ایشان اصلاً می توانست بعد از تصادف جزئی، محل را ترک کند، من خودم متوجه نشده بودم که ماشینی به من زده، ایشان خودشان آمدند و گفتند که زدند به ماشین من. دائماً می گفت خدا کند عذرخواهی من را قبول کند.» در همین حین، شهید صیاد وارد دفتر شدند و این بنده خدا به پای صیاد افتاد. صیاد سریع نشست و با او روبوسی کرد و او را بلند کرد. او گفت: «جناب سرهنگ! مرا ببخشید. شهید صیاد گفتند: من هیچی از شما به دل نگرفتم و ماشین شما را هم به خاطر خدا گفتم درست بکنند.» این بنده خدا گفت: «ماشین فدای سرتان، ارزشی ندارد، بی ادبی مرا ببخشید. من شرمندم، جسارت کردم و...» در پایان شهید صیادشیرازی، یک جلد کتاب که با دست خط خودشان مطلبی را نوشته بودند، به او هدیه دادند و ایشان را تا جلو درب آسانسور بدرقه کردند.^۱

حراست از بیت المال (علیرضا جنتی)^۲

درباره بیت المال و استفاده از امکاناتی که ستاد در اختیارش می گذاشت، سخت گیر بود. با اینکه همه وقتش را برای کار در ستاد گذاشته بود و ستاد وظیفه داشت امکاناتی را که لازم دارد، رایگان در اختیارش بگذارد، ولی او پول بنزین ماشین را خودش می داد. پول تلفن هایی که به خانواده و دوست هایش می کرد را می داد. دفتری داشتیم که وقتی شماره ای را برای کار شخصیش می گرفتیم و وصل می کردیم، مدت زمان صحبت را با دقیقه و ثانیه در آن می نوشتیم. آخر ماه حساب می کردیم و تیمسار پولش را می داد. زمانی که خانه اش را می ساختند، فکر کنم آن موقع فرمانده نیروی زمینی بود، از نیرو یک وانت نیشان گرفته بودند برای جابه جا کردن گچ و سیمان و این طور کارها. راننده وانت کارش را انجام داد بود و رفته بود. وقتی تیمسار فهمیده بود، کلی از دست دوست هایش ناراحت شده بود. پرسیده بود: «چند بار نیشان آمده

۱ همان، صص ۸۲ تا ۸۳

۲ وی به مدت چهار سال، آجودان شهید صیادشیرازی در دفتر جانشینی ستادکل نیروی مسلح بوده است.

و رفته برای این کارها؟ کرایه وانت بیرون چقدر است و چند بار نیشان آمده رفته و بار جابه‌جا کرده و چه قدر بنزین مصرف کرده. همه را حساب کرده بود و پولش را به حساب نیروی زمینی ریخته بود.»^۱

سوء استفاده (سید جواد پاکدل)^۲

نمی‌گذاشت کسی از او سوء استفاده کند؛ هیچ کسی. به نزدیکانش بیشتر از همه حساس بود و سخت‌گیری می‌کرد. برای مثال، جوانی بود که سرباز سپاه بود و فامیل شهید صیاد هم بود. از خدمت چندبار فرار کرده بود. تذکرها ی صیاد هم نتیجه نداده بود. مادر صیاد زنگ زده بود و از پسرش خواسته بود که کمکش کند. صیاد گفته بود: «عزیز! فامیل تا وقتی برای من محترمه که آبروی من و نظام را حفظ کند. او تا وقتی که سر خدمتش بوده، من هر کاری می‌توانستم براش کردم، ولی حالا به هیچ وجه. مگر اینکه برود مثل همه خدمتش را تمام کند.» در سپاه، فرماندهان به خاطر صیاد می‌خواستند کاری برای آن پسر بکنند. صیاد تا شنید، به من گفت: «پاکدل، به فلانی بگو اگر به خاطر منه، من اصلاً راضی نیستم!» برای فرار از خدمت، سه ماه زندان برایش تعیین کرده بودند. یک سری که با صیاد به مشهد رفته بودیم، به من گفت: «شما عقب بنشین و مراقب باش فرار نکنند». صیاد خودش نشست پشت فرمان و رفتیم دم در خانه آن پسر. جا خورده بود از اینکه می‌دید صیاد خودش پشت فرمان می‌نشیند. با تعجب پرسید: «کجا می‌رویم؟» گفتم: «سر خدمت!» به یک سه راهی رسیدیم و صیاد پیچید سمت سازمان زندان‌ها. او با تردید گفت: «پادگان از این طرف نیست.» صیاد گفت: «کار داریم.» قبلاً به رئیس سازمان زندان‌ها سپرده بود که تا ما رسیدیم، در را باز کنند و معطل نکنند. ماشین مستقیم رفت توی محوطه زندان و در را بستند. صیاد بردش آنجا و گفت: «این پسر اینجا باشه تا خدمتش تمام بشه. مرخصی هم بهش ندید!»

۱ کتاب خدا می‌خواست زنده بمانی، تدوین فاطمه غفاری، انتشارات روایت فتح، ص ۲۰۰

۲ از همکاران شهید صیاد شیرازی در دفتر جانشینی ستادکل نیروهای مسلح

این تمام شد. یک بار دیگر مادر صیاد از من خواش کرد واسطه شوم تا صیاد ترتیبی بدهد که خدمت کسی از فامیل هایشان را از نهپندان به مشهد منتقل کنند. تا آمدم به صیاد بگویم، گفت: «می دانم چه می خواهی بگویی، ولی شما چرا واسطه می شوید؟ مگر او با بچه های مردم چه فرقی دارد؟ آنها باید بمانند و خدمتشان را با بدبختی بگذرانند و من، فامیل خودم را به جای بهتر منتقل کنم؟» برای خرید خدمت خیلی مخالف بود. تا وقتی که صیاد زنده بود، طرح خرید خدمت اجرا نشد. می گفت: «چطور آنها که پول دارند نباید سربازی بروند و مستضعف ها جور بقیه را بکشند؟» همان موقع یک هدیه برای مادرش خرید و فرستاد تا اگر مادرش دلخور شده، از دلش در آورد. به من گفت: «می دانم مادر دلخور می شود. فکر می کند که پسر بزرگ کرده و حالا که به جایی رسیده، حرفش را گوش نمی کند، ولی چه کنم مادری. اگر یکی از خواهش های نابه جایش را قبول کنم، باز هم کار دیگه ای از من می خواهد که شاید اصلاً نتوانم انجامش بدهم، اولی را قبول نمی کنم تا دفعه های بعدی نباشد.»^۱

مدیون (حسین خمان)

یک بار اتومبیل شهید سپهبد علی صیادشیرازی خراب شد و آن را به تعمیرگاه برد. چون اتومبیل ایشان یکی دو روزی باید در تعمیرگاه می ماند، به من گفت: «آقای خمان، شما زحمت بکشید این پیکانتان را در اختیار خانواده ما بگذارید!» پیکان متعلق به ارتش بود. پیکان را در اختیار خانواده شهید علی صیادشیرازی قرار دادم. وقتی اتومبیل ایشان آماده شد و آن را از تعمیرگاه آوردند، گفتند: «ماشین شما چند روز در اختیار خانواده ما بود؟» جواب دادم: «دو روز!» گفتند: «اتومبیل مرا ببرید به اندازه دو روز استفاده دولتی کنید تا من چیزی مدیون نباشم.» من هم دستور را اجرا کردم. از این موضوع غیر از شهید و من کس دیگری مطلع نشد.^۲

۱ کتاب خدا می خواست زنده بمانی، تدوین فاطمه غفاری، انتشارات روایت فتح، صص ۲۱۸ و ۲۱۹

۲ کتاب جلوه یار؛ شهید سپهبد علی صیادشیرازی در خاطرات محافظان، تدوین احمد حسینی، انتشارات ایران سبز، ص ۱۷

امرولی (ناصر آراسته)

گاهی که خدمت آقا می‌رفتیم، می‌دیدم آقا که صحبت می‌کنند، صیاد تند تند یادداشت برمی‌دارد. من در مراسم، کنار صیاد نشسته بودم. وقتی مراسم تمام شد و داشتیم برمی‌گشتیم، ازش پرسیدم: «حاج علی موقع سخنرانی آقا یادداشت برمی‌داری؟ حرف‌های ایشان را از تلویزیون پخش می‌کنند!» گفت: «حاج ناصر، شما حقوق خوانده‌ای، نه؟» گفتم: «بله، ولی چه ربطی به سؤال من دارد؟» گفت: «بینم، اجرای امر فرمانده برای ما لازمه؟» گفتم: «بله، لازمه!» گفت: «تأخیر در اجرای امر فرمانده برای ما قبح دارد و زشت است، مگر نه؟» با بی‌صبری گفتم «بله، زشت است، ولی جواب من رو ندادید.» گفت: «خیلی خوب. من که از صحبت‌ها یادداشت برمی‌دارم، دیگر منتظر اخبار ساعت دو نمی‌شوم. همان‌جا یادداشت می‌کنم. بعد در فاصله‌ای که می‌نشینم توی ماشین، این صحبت‌ها را به دستورالعمل تبدیل می‌کنم. وقتی به ستاد کل رسیدم، می‌دهم برای تایپ و بعد هم اجرا. تو شاید حرف‌های آقا را سخنرانی تلقی کنی، ولی برای من این حرف‌ها سخنرانی نیست، دستوره! از همان لحظه‌ای که می‌شنوم، تکلیف به گردنم می‌آید که امری را از فرماندهام گرفته‌ام و باید اجراش کنم. تا به ستاد کل برسم وقت را تلف نمی‌کنم».

دقت نظر در جزئیات (محسن کاظمی)^۱

برای اقامه نماز مغرب و عشا به مسجد امام حسین (ع) واقع در مجتمع مسکونی پادگان رفتیم. پس از نماز، تعدادی از نمازگزاران مشکلات خود را با تیمسار صیادشیرازی در میان گذاشتند. در همین بین، چایی توزیع شد و تیمسار به دلیل توجه به مراجعه‌کنندگان و صحبت با آنها، چایی در دستش سرد شد و آن را با یک قند نوشید. هنگامی که استکان‌ها را جمع

۱ نویسنده کتاب یادداشت‌های سفر شهید صیادشیرازی که در سفرهای میدانی شهید در مناطق عملیاتی حضور داشته است.

می کردند، تیمسار قند اضافه را تحویل داد؛ کسی که استکان‌ها را جمع می کرد، خواست قند را در کف سینی بگذارد که تیمسار به او گفت: «جایی بگذار که تر نشود!»^۱

پوتین هیچ کس را واکس نزن! (محسن کاظمی)

نیم ساعتی بود که جلسه ارزیابی تمام شده بود و افراد به اتاق‌های تعیین شده رفته بودند. من نیز در اتاق نشسته بودم و یادداشت‌هایم را مرتب می کردم. ناگهان، صدای تیمسار صیادشیرازی به گوشم خورد. از اتاق خارج شدم و به سالن رفتم. سربازی دمپایی به پا و آستین بالا زده، در حالی که در یک دست واکس و در دست دیگر فرچه داشت، در مقابل تیمسار ایستاده بود. تیمسار کمی ناراحت به نظر می آمد. به او گفت: «نه، پسر. این کار شخصی است و هر کسی باید کارهای شخصی اش را خودش انجام دهد!» بعد اضافه می کند: «پوتین هیچ کس را واکس نزن. نه الآن و نه هیچ وقت دیگر، پوتین هیچ کس را واکس نزن!» بعد پیشانی سرباز را بوسید. سرباز ناباورانه تیمسار را نگاه می کرد.^۲

تبعیض ممنوع! (محسن کاظمی)

قطار برای اقامه نماز، در ایستگاهی متوقف می شود. از طریق سیستم صوتی، برنامه‌ها را اعلام کردند. صبحانه را در کوبه‌ها توزیع کردند. تخم مرغ آب پز، پنیر و خامه. صیاد پرسید: صبحانه دانشجویان چیست؟ گفتند: «آنها خامه ندارند، صبحانه‌شان دانشجویی است.» تیمسار می گوید: «چرا فرق گذاشته‌اید؟!» صبحانه خود را برگرداند و از صبحانه دانشجویان خورد.^۳

۱ کتاب یادداشت‌های سفر شهید صیادشیرازی، تألیف محسن کاظمی، انتشارات دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری

انقلاب اسلامی، ص ۲۱

۲ همان، ص ۵۴

۳ همان، ص ۲۰۷

اسراف بی اسراف! (محسن کاظمی)

در شهریور ماه سال ۱۳۷۴، برای برداشت‌های تصویری و ضبط و ثبت مصاحبه‌های تعدادی از فرماندهان در استان کردستان به سر می‌بردیم. در گردنه صلوات‌آباد بودیم که ضبط تصویری از بیانات و مصاحبه‌های فرماندهان سپاه پاسداران و ارتش به پایان رسید. شهید صیادشیرازی از فیلمبردار سؤال کرد: «چند دقیقه از فیلم باقی مانده است؟» فیلمبردار در جواب گفت: «۲ دقیقه.» شهید صیادشیرازی از او خواست که این ۲ دقیقه را در جایی استفاده کند، تا اسراف بی کار نباشد. فیلمبردار هم بر روی قاب فیلم نوشت ۲ دقیقه از نوار خالی است. بر حسب اتفاق، در برداشت دیگری، یکی از فرماندهان، مصاحبه‌اش دقیقاً ۲ دقیقه بود، که در آن بخش خالی ضبط شد.

در برنامه‌ای دیگر، در منطقه خلیچان، به ارتفاعی که سه دکل مخابراتی در آن وجود داشت، رفتیم. در نزدیکی دکل‌ها، پاسگاه نیروی انتظامی قرار داشت، که فرمانده آن پاسگاه پس از پایان ضبط برنامه، با قلم و کاغذی نزد شهید صیادشیرازی آمد و خواست که مطلبی را برای آنها به یادگار بنویسد و شهید صیادشیرازی چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. من کان لله، کان الله له. هر که با خدا باشد، خدا با اوست.»^۱

سرباز (سیدکاوه خاتمی)^۲

در منطقه عملیاتی که بودیم، هنگام سوار شدن به خودرو، سرباز راننده در عقب را برای تیمسار صیاد باز کرد و به احترام ایشان ایستاد. تیمسار صیاد یک دفعه لبخندش محو و چهره‌اش درهم کشیده شد. در حالی که سرش را به پایین انداخت، با ناراحتی ماشین را دور زد و از سمت دیگر، خودش درب ماشین را باز کرد و سوار شد. راننده برای دقایقی مات و مبهوت سر جایش خشکش زد. هنگام حرکت، تیمسار از عقب به آرامی دست بر شانه راننده

۱ کتاب صیاد دلها، تدوین احمد حسینی، نشر اجا، صص ۱۰۲ و ۱۰۳

۲ از همراهان شهید صیادشیرازی در بازدیدهای میدانی از مناطق جنگی

گذاشت و با مهربانی جملاتی را گفت که برایم بسیار درس آموز بود: «پسرم! سرباز شخصیت بسیار والایی دارد. این کارها طاغوتی است. انقلاب کرده‌ایم تا این مسائل از بین برود. نه فقط برای من بلکه برای هیچ کس دیگر چنین کاری انجام ندهید.»^۱

غرق تفکر (محمودرضا امینی)^۲

گاهی او را می‌دیدید در سکوت مطلق به نقطه‌ای خیره شده و گویی هیچ کاری برای انجام دادن غیر از همین حالت و رفتار نیست. آنقدر عمیق می‌شد که کمتر می‌توانستی به خود اجازه شکستن سکوتش را بدهی و اگر هم لازم بود به راحتی امکان پذیر نبود. به راستی او در چه حالی بود؟ چه می‌کرد؟ و این عمل بسیار اتفاق می‌افتاد. یک روز در حالت فوق نگران او شدم، فکر کردم مشکلی پیش آمده. از او پرسیدم: «برادر علی چه شده؟ چه می‌کنی؟ آیا مسئله خاصی تو را پریشان کرده؟» با تبسمی به لب گفت: «نه، در حال فکرم.» پرسیدم: «چه فکری؟» گفت: «یعنی تفکر و اندیشه.» واقعاً متوجه نشدم مقصودش چیست، لذا پرسیدم: «یعنی چه چیز خاصی پدید آمده است؟» گفت: «هر وقت فرصتی باشد، فکر می‌کنم. فکر کردن خودش در وهله اول، آدم را به خود می‌آورد، بعد از آن، نکته و نقطه‌ای را تعیین می‌کند و تأمل در آن، دنیای جدیدی را برای انسان می‌گشاید. اصلاً گاهی تمام جهان عوض می‌شود و تمام نگاه‌هایم تغییر می‌کند.»^۳

نظم نظام (محمودرضا امینی)

در کارهای وی، ذره‌ای بی‌نظمی به چشم نمی‌خورد؛ حتی در کلام و رفتار او نظمی موزون مشاهده می‌شد. در عبادات روزانه، در واجبات و مستحبات وی، در جلسات دوستانه، در رفتار با اهل منزل، در ترتیبات اداری، همه فعالیت‌ها مدیون نظم و انضباطی قابل توجه بود. به طوری

۱ کتاب سفر به ماوراء. تألیف سید کاوه خاتمی، انتشارات ایران سبز، ص ۱۱۴

۲ دکتر محمودرضا امینی؛ مشاور ویژه شهید صیادشیرازی در دوران دفاع مقدس

۳ کتاب سیری در رفتارشناسی شهید سپهبد علی صیادشیرازی، تألیف محمودرضا امینی، انتشارات ایران سبز، ص ۲۰

که نگارنده این سطور به خاطر ندارد زمانی را که شهید بزرگوار بی کار و یا بی برنامه باشد و بشود بدون هماهنگی های قبلی فرصتی را از وی شناخت و مسئله را طرح نمود و این وضعیت به عزت وی می افزود. به یاد دارم برای سخنرانی دعوت شده بود و ساعت مشخصی را اعلام کرده بودند. وقتی دقیقاً سر وقت رسید، تنظیم کنندگان برنامه هنوز آمادگی لازم را نداشتند و شهید انتقادگونه معترض شد. آنها مدعی شدند (البته با شوخی) که نیم ساعت تخلف از مسئولان نظام جمهوری اسلامی عرفی است و ایشان با عصبانیت اظهار داشت: «بقای نظام در نظم و انضباط است و اگر شما این عرف را نپذیرید، هیچ کس تخلف نمی کند.»^۱

مگر اینجا هتل است؟! (حسین یاسینی)^۲

این خاطره مربوط به اعزام فرزندان مسئولین نظام از مدرسه راهنمایی نیکان به مناطق عملیاتی جنوب در سال ۱۳۷۷ است. یک روز عصر شهید صیادشیرازی با من تماس گرفت و از وضعیت اردو سؤال کرد. مراتب را به ایشان توضیح دادم. این شهید بزرگوار فرمودند که چرا ناهار را اینقدر مفصل داده اید؟! مگر اینها به هتل آمده اند؟! مگر شما که سال ها در جنگ و اسیر بودید اینگونه غذاها بود؟! سپس سؤال کردند که شام چیست. گفتم کباب سلطانی و یک سیخ کباب برای هر نفر با مخلفات مربوطه. شهید صیاد دیگر برآشفته شد و دستور داد که از امشب، شب ها آبگوشت، صبحانه عدسی و ناهار یک روز ساچمه پلو و یک روز چمن پلو. سپس شهید بزرگوار من را مخاطب قرار داد و گفت: «حاج حسین! در طول یک هفته اقامت اینها، دوره تکاور را برایشان اجرا می کنید تا با سختی ها آشنا شوند. برای ترابری آنها، برای ادامه راه تا اروندکنار چه پیش بینی کرده اید؟» عرض کردم: «بهترین اتوبوس ها لحاظ شده.» باز هم برآشفته شدند و این بار فرمودند: «آقا جان! برادر من! حسین آقای عزیز! همه را بفرستید برگردند، تا صبح وقت هست. از هر لشکر و تیپ، تعدادی خودروی آیفای بدون چادر بگیرید،

۱ همان، ص ۴۸

۲ امیر سرتیپ دوم سیدحسین یاسینی از همزمان و دوستان نزدیک شهید صیادشیرازی و فرمانده تیپ ۴۵ تکاور.

هرکدام از دانش آموزان یک قمقمه به همراه فانسقه. خودت جلو حرکت کن، از جاده‌های خاکی که دارای چاله و چوله باشد نه آسفالت، بگذار دل و روده‌هاشان بریزد بیرون، حالا که قرار است گلوله کنار خودروشان نخورد، چاله چوله‌های جاده‌های مرزی را قدری احساس کنند و بعد هم در دوره تکاور از افسران بسیار متعصب و فوق‌العاده خشن استفاده کنید که هیچ گونه گذشت نداشته باشند. بعضی از این فرزندان، کسانی هستند که پدرانشان برایشان راننده تعیین کردند تا به مدرسه برسانند، آنها میوه تو راه مدرسه و داخل مدرسه‌شان، آناناس و نارگیل است. مثل سربازها نیستند که شاید دسرشان به سببی ختم شود. حتماً آنها تیراندازی با سلاح‌ها حتی سلاح‌های اجتماعی را انجام دهند و شخصاً تیراندازی کنند. سختی‌پذیری را به آنها بیاموزید تا فردا که مسئول شدند، درد جامعه را درک کنند.^۱

نماز روی تشکی (حجت الاسلام اکبر حسینی)^۲

من مسئول عقیدتی سیاسی ستاد نیروی زمینی بودم که مسابقات قهرمانی ارتش‌های جهان (سیزم) به میزبانی ایران در سالن شهید شیرودی برگزار شد و تربیت بدنی اجا مسئولیت برگزاری آن را به عهده داشت. حدود ۳۰ کشور در مسابقات شرکت کرده بودند. من روحانی ستاد نیروی زمینی و مسئول عقیدتی سیاسی بودم و بالاترین مقام نظامی مدعو مسابقات هم شهید صیاد بود. حدود نیم ساعت به شروع مسابقات مانده بود، که این شهید بزرگوار گفت: «فلانی آماده باشید که نماز جماعت را در این سالن برگزار کنیم.» من وضعیت سالن و شرکت‌کنندگان را که همه در تکاپوی آماده‌سازی سالن بودند، می‌دیدم و تا حدودی اکراه داشتم. به شهید صیاد گفتم: «وضعیت، مناسب اجرای نماز جماعت نیست.» در جواب گفتند: «شما با این کارها کاری نداشته باشید!» تمامی مهمانان به زبان خودشان و با حضور مترجم صحبت می‌کردند و من خودم نسبت به خواندن نماز در آن وضعیت اکراه داشتم که

۱ کتاب شهید صیاد در کلام یاران، تألیف محمودهادقی، انتشارات ایران سبز، صص ۳۲ و ۳۳

۲ مسئول وقت عقیدتی سیاسی ستاد نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران.

ایشان پشت میکروفون رفتند و اعلام کردند به منظور اجرای نماز جماعت، به مدت ۲۰ دقیقه مسابقات متوقف می‌شود. در همان لحظه، یک مؤذن خوش‌صوت که شهید از قبل پیش‌بینی کرده بود، به اقامه اذان پرداخت. من تا آن موقع چنین صوت اذانی نشنیده بودم و با پیش‌بینی که ایشان در خصوص مُهر کرده بود، روی همان تشک کشتی به امامت من نماز جماعتی برگزار شد که آثار و برکات این نماز در تمام رسانه‌های خبری دنیا منعکس شد و این از نیت پاک این شهید بزرگوار بود.^۱

فرمان قاطع (حجت الاسلام اکبر حسنی)

من مسئولیت عقیدتی سیاسی یکی از یگان‌های نیروی زمینی را عهده‌دار بودم. فرمانده بسیار خوبی هم داشتیم، که مذهبی و متدین بود و با من هم همکاری خیلی خوبی داشت. به دفتر من آمد و گفت: «الآن حکم بازنشستگی مرا ابلاغ کرده‌اند!» من به خاطر ارتباطی که با شهید صیاد داشتم خدمتشان رفتم که وساطتی بکنم. وقت نماز بود، با دیدن من گفت: «حالا که اینجا آمده‌اید همین الآن نماز جماعت را بخوانیم!» نماز را که خواندیم گفتند: ناهار را هم باهم بخوریم. من پیش خود گفتم با این وضعیت حتماً وساطت من را در خصوص این فرمانده قبول می‌کند.

بعد از نماز و ناهار، به شهید صیاد گفتم: «من اینجا آمده‌ام خدمت جنابعالی برای وساطت این آقای که شما بازنشسته‌اش کرده‌اید و فرمانده‌ای بسیار خوب است و همکاری خوبی هم با ما دارد.» ایشان در جواب گفتند: «حاج آقا سرم را بشکن، ولی نرخم را نشکن! شما که از این فرمانده این‌طوری تعریف می‌کنید، من تلفنی به وی گفتم می‌خواهم شما را به فرماندهی قرارگاه غرب منصوب کنم که در جواب گفت اجازه بدهید استخاره‌ای بکنم! من تلفن را قطع کردم. مگر می‌شود جنگ را با استخاره اداره کرد؟! حاج آقا اصلاً صحبت وی را به میان نیاورید.»^۲

۱ کتاب شهید صیاد در کلام یاران، تألیف محمود هادقی، انتشارات ایران سبز، ص ۵۱

۲ همان، ص ۵۲

شهر ما خانه ما (عیوض حیدرپور)

به خاطر دارم در یک بازدید تخصصی شیمیایی که من و دکتر عباسپور در معیت شهید صیاد بودیم، ایشان طوری برنامه ریزی کرده بود که هر روز (به نوبت) یکی از ما سه نفر مأموریت داشت به درب منزل دو نفر دیگر رفته تا به اتفاق به محل مأموریت برویم. در یکی از روزها که نوبت من بود، درب منزل ایشان رفتم. در رأس ساعت تعیین شده (حتی دوالی سه دقیقه هم زودتر) ایشان آمدند. سه عدد سیب هم آورده بودند. یکی را به من و یک سیب هم برای دکتر عباسپور نگه داشتند و یک سیب هم برای خودشان. من و ایشان (هر دو نفر) مشغول خوردن سیب شدیم. در خاتمه، من برای انداختن آن قسمت چوبی سیب، شیشه پنجره خودرو را پایین کشیدم تا آن را به بیرون پرتاب کنم، که ایشان بلافاصله جلو این عمل من را گرفت. سریعاً شیشه را بالا دادم، یکی دو دقیقه بعد به گونه‌ای که من ناراحت نشوم، صحبت‌هایی در زمینه وظایف هر یک از ما در رعایت نکات بهداشتی شهر در ابعاد مختلف بیان کردند و فرمودند عدم رعایت این وظایف (حتی در قالب یک حرکت کوچک)، تجاوز به حقوق دیگران، کثیفی شهر، بروز بیماری‌های مختلف، افزایش هزینه‌های شهرداری‌ها و غیره می‌شود و طوری این مسائل را مطرح می‌کرد که به هیچ وجه باعث ناراحتی انسان نمی‌شد.^۱

هم‌نشینی با زیردستان (محمدرضا نقدی)^۲

او امیری بود با مرتبه‌ای رفیع، اما با سربازان و درجه‌داران و کارمندان جزء به سادگی می‌جوئید و با آنان حشر و نشر می‌کرد. در کنار سربازان بر سر یک سفره می‌نشست و غذا می‌خورد و از هم‌نشینی با زیردستان خود و طبقات محروم و ضعیف جامعه لذت می‌برد و در میان آنان مانند خودشان زندگی می‌کرد. وقتی خبری از یک تعدی کوچک به او می‌رسید،

۱ کتاب از نگاه او، تدوین حسن فردپور، انتشارات ایران سبز، ص ۷۴

۲ سردار سرتیپ بسیجی محمدرضا نقدی؛ رئیس سازمان بسیج در سال‌های ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۵ و معاون فعلی هماهنگ کننده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

برآشفته می شد و شخصاً با همه وجود پیگیری می کرد، تا حق کسی پایمال نشود. شما در همه عالم نه یک سپهبد، یک سرگرد پیدا کنید که درجه داران و افسران جزء با آنان بگوید و بخندد و درددل آنان را گوش کند؛ به منزل آنان سرکشی کند؛ به نیازهای مالیشان برسد؛ درب منزلش مستقیماً به خیابان باز بشود؛ خودش رانندگی کند؛ خودش از کوچه و بازار خرید کند؛ در پادگان از همان غذایی بخورد که سربازان می خورند و ...^۱

مرخصی های نرفته (رنجبر نیکدل)^۲

صیاد اصلاً در بند مادیات و مسائل دنیوی نبود. وقتی یکی می خواهد برای رضای خدا کار کند، لازمه اش این است که در بند دنیا نباشد و صیاد اصلاً نبود. یک بار آمد و یک پاکت داد دستم. گفتم: «این چیه؟» گفت: «داشته باش. بعد برایت تعریف می کنم.» پول بود. دیدم به خیلی از زیردست هایش هم از این پاکت ها داده. داده بود بهشان و از زحماتشان تشکر کرده بود. رفتم و گفتم: «حالا تشکرش به کنار، جریان چیه؟» معلوم شد مرخصی هایی که زمان جنگ نرفته بوده، حساب کرده اند و حقوقش را بهش داده اند. پول زیادی بود. زمان جنگ اصلاً مرخصی نرفته بود و این پول حقوق روزهایی بود که از مرخصی استفاده نکرده بود. خمس پولش را حساب کرده و داده بود. یک میلیون تومانش را داده بود به من که مستأجرم و بدهکار بودم. بقیه را هم بیست هزار تومان بیست هزار تومان گذاشته بود توی پاکت و داده بود به دوروبری هایش، راننده اش و کسانی که توی ستاد زیر دستش کار می کردند.^۳

نامه تبریک متفاوت (احمد دادبین)

فرمانده نیروی زمینی که شدم، خیلی نامه تبریک برایم آمد، اما در میان این نامه ها، نامه صیاد از همه زیباتر بود. با خط خوش، تمیز و مرتب نوشته بود و مشخص بود که برای نوشتن

۱ کتاب امیر دلاور؛ خاطرات و نکات برجسته زندگی شهید صیاد شیرازی، تدوین امیرحسین انبارداران، نشر شاهد، ص ۶۳

۲ امیر رنجبر نیکدل، از همکاران شهید صیاد شیرازی

۳ کتاب خدا می خواست زنده بمانی، تدوین فاطمه غفاری، انتشارات روایت فتح، ص ۱۱۰

آن وقت گذاشته؛ هنوز هم آن نامه را دارم. او برایم نوشته بود: «در حدیث برای ما نقل کرده‌اند که اگر می‌خواهی حال و روح درستی در اقامه نماز واجب داشته باشی، به این بیندیش که این نماز، نماز آخرت است. با الهام از این نکته، همیشه به خودم نهیب می‌زنم که اگر می‌خواهی از آزمایش خدا و تکلیف الهی درست بیرون بیایی، به این موضوع بیندیش که مسئولیت کنونی‌ات آخرین تکلیف و وظیفه الهی است که بر دوشت نهاده شده است. آن وقت است که زمینه پیدا می‌کنم تا نیت، فکر، زبان، قلم و عملم رنگ گیرد و کار را برای خدا انجام دهم. با چنین روحیه و تفکری، قلبم مالا مال امید می‌شود به اینکه خدای متعال به من معرفت، بصیرت و دست‌گیری از جانب خودش بخشد. چون کار به خودش تعلق دارد...» و بعد هم تبریکات معمول را گفته بود.^۱

احترام و ارتباط با روحانیت (علی دوانی)^۲

شب اول هر ماه، امیر شهید در منزلش مجلس وعظ داشت، معمولاً یکی از آقایان روحانیون به نوبت دعوت می‌شد که سه ربيع ساعت تا قبل از اذان مغرب پیرامون مسائل اخلاقی سخنرانی کنند و بعد، نماز جماعت برگزار می‌شد. اغلب اوقات هم پیش‌نماز، حاج آقا رحمانی چیزری، پدر دو شهید بود که خود هم از افراد باسابقه در انقلاب اسلامی و مورد احترام همگان است.

در مسافرت‌ها به هر شهری که می‌رفت، از روحانی مطرح شهر دیدن می‌کرد و از او بهره‌ای معنوی می‌گرفت. با بیشتر روحانیون ارتباط داشت، و همه را برای خدا و بهره‌وری معنوی می‌خواست. برای آن سردار دلاور، بعد از انجام فرائض دینی و وظایفی که به عهده داشت، چیزی جز شرکت در جلسه‌های دینی، درس اخلاق یکی از روحانیون، ارتباط با علما و خانواده شهدا، نماز جمعه و جماعت، بهتر نبود. اگر کار لازم اداری نداشت، نماز

۱ کتاب دلم برایت تنگ شده، تدوین علی اکبری، نشر صیام، ص ۴۸

۲ حجت الاسلام والمسلمین استاد علی دوانی، استاد محترم حوزه و دانشگاه

جمعه را ترک نمی‌کرد؛ آن هم نه در جایی که چشم‌گیر باشد، بلکه به صورت ساده و در کناری و بدون لباس نظامی.

موقعی که در کوچه یا خیابان، یک فرد روحانی را می‌دید که منتظر وسیله است، چه خود راننده بود، یا در کنار سرباز راننده‌اش بود، اغلب پیاده می‌شد و روحانی منتظر را سوار می‌کرد. خودش در وسیله را باز می‌کرد و در را می‌بست، بعد سوار می‌شد. حتی زمانی که من را برای سخنرانی در دانشگاه دعوت می‌کرد، آن افسر شرافتمند، خودش می‌آمد و من را سوار می‌کرد؛ حال آنکه می‌توانست، ماشین بفرستد. همین حاج آقای رحمانی که اغلب سخنران روضه‌های شهید صیاد بود، نقل می‌کرد: «بارها می‌شد که صبح زود، زنگ در خانه ما را می‌زدند و وقتی در را باز می‌کردیم، می‌دیدیم که امیر است، که رفته نان خریده و برای ما هم آورده است؛ در حالی که جانشین فرماندهی کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران بود.»^۱

ذوب در ولایت (اکبر سلیمانی)^۲

روز عید سعید غدیر جای آنهایی که نبودند واقعاً خالی بود. ساعت حدود ۹ صبح گلیم‌های حسینه امام خمینی (ره) با قدم سرباز فداکار و امیر سرافراز سپاه اسلام سپهبد شهید صیاد شیرازی عطرافشان شد. او از اولین زائرین زیارت مقام عظمای ولایت و فرمانده کل قوا بود. کنارش قرار گرفتم و ضمن عرض سلام و تبریک گفتم: «امیر! از همه زودتر تشریف آوردید.» با یک تبسم بشاش و پرآوازه اظهار داشت: «باور کنید، از دیشب تا به حال قرار نداشتم، دائم به فکر این بودم که شب طولانی هرچه زودتر به صبح سپیده‌دم مبدل شود، تا بتوانم مراد و مرشد همیشه جاوید انقلاب اسلامی را زیارت کنم!»

در ادامه، در مورد عشق و علاقه‌اش به مقام معظم رهبری پرسیدم. دوباره فرمود: «شما از یک مقلد چه توقعی دارید؟» گفتم: «شما با مقلدان دیگر فرق دارید.» فرمود: «من خوشحالم

۱ کتاب صیاد دلها، تدوین احمد حسینی، نشر اجا، صص ۱۱۵ تا ۱۱۸

۲ آقای اکبر سلیمانی خبرنگار جمهوری اسلامی

که در ولایت و رهبری آقا ذوب شده‌ام و به این ذوب شدن افتخار می‌کنم و امیدوارم تا لحظه آخر عمرم همچنان باقی بمانم ان شاء الله.» دوباره در جمال نوارانش که اخلاص موج می‌زد، عمیق شدم و سؤال کردم: «الآن چه آرزویی دارید؟» فرمود: «آرزو دارم هرچه زودتر فرمانده دلیر و شجاعم را زیارت کنم، شاید این آخرین زیارتم باشد.»

در پایان عرض کردم: «ارادت شما به آقا تا کجاست؟» فرمود: «من از خدا خواسته‌ام و حتی در وصایایم نوشتم که در رکاب این مرد خدا که جانشین بر حق امام زمان (عج) است باشم و آخر شهید در راهش شوم. ولی من دو واژه مهم در وجود مبارک مقام معظم رهبری مشاهده می‌کنم که اولین آن شجاعت مدبرانه معظم‌له در برابر همه زورگویان، بویژه آمریکای جهان‌خوار است و دوم تواضع و مظلومیت ایشان که شباهت زیادی به مولا یمان حضرت علی علیه‌السلام دارند.»^۱

عشق به بسیجی‌ها (ناصر آراسته)

صیاد علاقه عجیبی به بسیجیان داشت. این علاقه هم دوطرفه بود. حتی وقتی با فرماندهان سپاهی برای بازدید به جایی می‌رفتند، بسیجی‌ها به استقبال می‌آمدند و اول از همه، صیاد را در آغوش می‌گرفتند، با اینکه لباس ارتشی بر تن صیاد بود. جمعه صبح‌ها با بچه بسیجی‌های صنایع دفاع فوتبال بازی می‌کرد. فوتبالش هم خوب نبود و در هر تیمی که قرار می‌گرفت، آن تیم بازنده بود. ورزش‌های دیگر می‌کرد، ولی فوتبالش خوب نبود. من به او گفتم چرا وقتی فوتبال بلد نیستی، هر هفته می‌روی با این بسیجی‌ها بازی می‌کنی؟ گفت می‌خواهم برای لحظاتی بین بسیجی‌ها باشم. اینها دل‌های پاکی دارند. اینها عاشقان امام هستند. مهم نیست که من فوتبال بلدم یا نه. همین که می‌بینند من داخل دروازه می‌ایستم و گل می‌خورم و اینها می‌خندند و...، من عشق می‌کنم. بعد از فوتبال هم می‌آمد خانه، دوش می‌گرفت و می‌رفت نماز جمعه. به سربازان ارتشی توصیه می‌کرد که در مجالس دعای کمیل بسیجی‌ها شرکت

۱ کتاب فرمانده شجاع: صیاد از منظر یاران و هم‌زمان، تألیف ابوالقاسم کیا، انتشارات سازمان ادبیات و تاریخ دفاع مقدس،

کنند. بعد می‌گفت هم سربازها روی بسیجی‌ها اثر انضباطی می‌گذارند و هم بسیجی‌ها روی این سربازها اثر معرفتی و عرفانی.

از هر سپاهی، سپاهی‌تر بود (حبیب‌الله عسکراولادی)^۱

صیادشیرازی با اینکه در ارتش طاغوتی رشد کرده بود، اما واقعاً مجاهدی فی سبیل‌الله بود. رشد نظامیش در ارتش بود، اما از هر سپاهی، سپاهی‌تر بود. حدود سال ۶۰ به مشهد مشرف شده بودم. در تشییع جنازه یک شهید بزرگوار که الآن خیابانی هم در شمال تهران به نام اوست، با صیاد برخورد کردم. احوال‌پرسی کردیم و در تشییع جنازه بودیم. ایشان بسیار جویای بحث‌های تفسیری بود، آنجا من این افتخار را پیدا کردم و ایشان گفت احتیاج دارم به بحث‌های تفسیری و شاید این تعبیر را کرد که جایی حضور داشتم و شما سوره والعصر را ترجمه و تفسیر کردید و برایم خیلی خوب بود. می‌خواهم که این بحث تفسیری، بخصوص راجع به سوره والعصر را خصوصی و حضوری از شما داشته باشم. خوب، این سبب شد تا با هم قرار گذاشتیم و حداقل ماهی یک جلسه یکشنبه‌ها می‌آمد همین دفتر خیابان سمیه و با هم یک بحث تفسیری داشتیم. البته ایشان خودش هم زحمت می‌کشید و در بعضی جلسات از مطالعاتش تازه‌هایی داشت، شاید هم نوشته‌ای در این باره از او مانده باشد. شناخت من از ایشان در این جلسات فوق‌العاده این شد که یک بنده مطیع امامت و ولایت است و با اینکه سابقه ارتشی داشته، اما لاحقاً ولایتی داشت. نسبت به امام و مقام معظم رهبری که بندگان شایسته خدا هستند، خضوع و خشوعی که نسبت به حق داشت، ابراز می‌کرد. مثلاً امتحانی برایش پیش آمد که از پستی عزل شد و طبعاً خانه‌نشین می‌شد، با اینکه ایشان را از آن پست برداشتند، نسبت به آن حکم بسیار منعطف بود و واقعاً هیچ برایش مطرح نبود. می‌گفت خدا برای من ارشاد دیگری را فراهم کرده، یقین دارم در جای بعدی که خدا مرا هدایت می‌کند بهتر از آن جای قبلی است. من می‌توانم

۱ مرحوم حاج حبیب‌الله عسکراولادی از اعضای حزب مؤتلفه اسلامی و از جمله یاران نزدیک به امام خمینی (ره) که در دولت اول مهندس میرحسین موسوی، وزیر بازرگانی وی بود و به دلیل اختلافات با نخست‌وزیر وقت، کنار گذاشته شد.

بگویم دورانی که با ایشان جلسه داشتیم، تا آخرین روز حیاتش، من از این سرباز برجسته امام زمان(عج) و افسر برجسته امامت در زمان بهره‌مند بودم و انصافاً کم نظیر است.^۱

نماد ایمان و شجاعت (آیت الله شیخ علی مشکینی)^۲

با شهید صیادشیرازی، از قبل رفت و آمد داشتم و ارادت داشتم. در او آثار ایمان و شجاعت می دیدم. گاهی می آمدند اینجا. می گفتم: «کجا می خواهید بروید؟» می گفت می خواهم خدمت آقای بهاء الدینی برسم؛ که از بزرگان اوتاد حوزه بود. می فهمیدم که روحیه ایشان روحیه بسیار بزرگی است. لقمان به فرزندش وصیت می کند برو علما را پیدا کن و در حضورشان بنشین. صیاد این را عمل می کرد.^۳

ه: خاطرات خانواده شهید

خودشیرینی ممنوع (شهربانو شجاع)^۴

یک بار که در کرمانشاه بودیم و علی هنوز ازدواج نکرده بود، یک شخص ارتشی آمد درب منزل و چند پاکت به ما داد. علی قبلاً سفارش کرده بود که از این قبیل چیزها را به هیچ وجه نگیریم. من به آن فرد ارتشی گفتم: «اینها چیه؟» گفت: «مال جناب سروانه.» من هم پاکت‌ها را گذاشتم در آشپزخانه، اما درشان را باز نکردم، تا اینکه علی از راه رسید. ماجرا را برایش تعریف کردم. خیلی ناراحت شد، که اصلاً چرا این پاکت‌ها را، که ظاهراً جای بودند، قبول کرده‌ام. بعد از چند روز دوباره سر و کله همان مرد پیدا شد، این بار هیچ پاکتی از او نگرفتم. بعدها در پادگان ارتش، همان شخص برای خود شیرینی، یک طوری به علی فهمانده بود که

۱ به نقل از پایگاه خبری تسنیم؛ مطلبی با عنوان: دستخط‌های منتشرنشده شهید صیادشیرازی از جلسات تفسیر قرآن.

۲ مرحوم آیت الله شیخ علی مشکینی، رئیس جامعه مدرسین حوزه علمیه قم و رئیس ادوار مختلف مجلس خبرگان رهبری.

۳ به نقل از پایگاه خبری‌هایلیان؛ مطلبی با عنوان شهید صیادشیرازی در کلام آیت الله مشکینی.

۴ مادر بزرگوار شهید صیادشیرازی

آن پاکت‌ها کار او بوده است. بنده خدا فکر می‌کرد که با تشویق علی روبه‌رو می‌شود، اما با اخم و عتاب او مواجه شده بود.

علی خطاب به او گفته بود: «تو به چه حقی از بیت‌المال برای خودشیرینی استفاده کردی؟» سپس پول پاکت‌های چای را به او برگردانده و آن مرد را نیز یک هفته بازداشت کرده بود تا دیگر هوس این قبیل خودشیرینی‌ها به سرش نزنند. او همیشه می‌گفت: «پول برای من هیچ ارزشی ندارد.» الآن کسی این حرف‌ها را باور نمی‌کند، اما علی بعد از پیوستنش به دانشگاه افسری، همه حقوق خود را به من می‌داد و می‌گفت: «مادر جان، من یک جوری گلیم خودم را از آب بیرون می‌کشم، اما شما ۵ تا پسر و ۲ تا دختر دارید.» البته بعد از ازدواجش هم، بخشی از حقوق خود را برای ما می‌فرستاد. همیشه حاضر بود خودش در سختی زندگی کند، اما به ما گزندی نرسد.^۱

توصیه اقتصادی به زائران (شهربانو شجاع)

اسم من برای حج واجب درآمده بود. به علی گفتم، من نمی‌توانم راه بروم. گفت: «غصه نخور. برایت ویلچر می‌گیرم.» ویلچر گرفت و برایم آورد. اسمم با عروسم یکجا درآمده بود. پسر، جعفر هم یک سهمیه آزاد حج خرید و با عروسم رفتیم. اصغر ما چهار سال بود روسیه بود. یک هفته قبل از سفر من برگشت. پانصد دلار برایم آورد. یک روز علی زنگ زده بود حال من را بپرسد، پدرش به او گفت: «اصغر پانصد دلار به عزیزت داده.» گفته بود: «گوشی را بدید به عزیز.» گوشی را گرفتم. گفت: «عزیز، پانصد دلار را می‌خواهی چی کار؟» گفتم: «علی جان، من این همه عروس و بچه و نوه دارم. برای هر کدومشون یه تکه هم بخوام سوغات بيارم، بیشتر از پانصد دلار میشه.» گفت: «نه، عزیز جان، شما میری زیارت، سعی کن همه فکر و ذکرت پیش زیارتت باشه. پیش خانه خدا، حرم پیغمبر، نرو خرید.» گفتم: «پسر، من

۱ کتاب دلم برایت تنگ شده، تدوین علی اکبری، نشر صیام، صص ۳۰ تا ۳۲

که نمی‌خواهم بروم تجارت، می‌خواهم سوغات بخرم.» گفت: «باشه. شما این پول را می‌بری آنجا، این ارز مملکتی که می‌بری می‌ریزی توی جیب آنها. این درست نیست. من که پسر بزرگ هستم، راضی نیستم حتی یه زیرپیراهن برایم بیاوری.»^۱

احترام به پدر (سعید صیادشیرازی)^۲

وقتی علی فرمانده نیروی زمینی بود، خیلی‌ها می‌آمدند و از ما یا آقاجون و عزیز خواهش می‌کردند که سفارش‌شان را به علی بکنیم تا کارشان را درست کند. ما ابتدا سعی می‌کردیم منصرفشان کنیم، چون علی اصلاً اهل پارتی‌بازی نبود، اما وقتی مجبور می‌شدیم، برای او نامه می‌نوشتیم و سفارش می‌کردیم.

یک بار یک نفر از آقاجون خواسته بود تا برای علی نامه‌ای بنویسد. بعد از چند وقت، او آمد و از علی نزد آقاجون گلایه کرد و با طعنه گفت: «دیدی پسرت هم حرفت را گوش نکرد.» این گذشت تا اینکه علی تلفن زد که می‌خواهد بیاید مشهد. وقتی او تلفن می‌زد، می‌گفت: «همه جمع شوند تا ببیندشان. همه جمع شده بودیم خانه آقاجون. هر وقت علی از راه می‌رسید، اول می‌رفت سراغ آقاجون و بعد عزیز و بقیه. این دفعه وقتی رفت سراغ آقاجون که او را ببوسد، آقاجون علی را هل داد و به او غضب کرد. علی پرت شد کف اتاق. همه متحیر مانده بودیم که آقاجون چه می‌کند! از زمین بلند نشد، آرام آرام رفت سمت پاهای آقاجون و افتاد روی پاهای او و گفت: «آقاجون، به خدا تا من را نبخشی از روی پاهایت بلند نمی‌شوم.» اشک همه در آمده بود، او پاهای آقاجون را می‌بوسید و التماس می‌کرد. کوچک و بزرگ گریه می‌کردند. در همین حین، عزیز سر آقاجون داد زد: «چرا اینطور می‌کنی مرد؟ خجالت بکش!» که آقاجون یک تکانی خورد و علی را بلند کرد و در آغوش گرفت.

۱ کتاب خدا می‌خواست زنده بمانی، تدوین فاطمه غفاری، انتشارات روایت فتح، ص ۱۶۴

۲ برادر کوچکتر شهید صیادشیرازی

من تا ساعت‌ها از دیدن این منظره ناراحت بودم و حالم بد بود. همین الان هم وقتی که یادم می‌افتد، باز هم حالم بد می‌شود، ولی علی‌اصلاً به روی خودش نیاورد و بعد هم مثل همیشه شروع کرد با آقاجون حرف زدن. بعداً معلوم شد که آن شخص وقتی پیش علی رفته بود، علی با او یک ناهار خورده و قانعش کرده بود که خواسته‌اش درست نیست. او هم ظاهراً قانع شده و برگشته بود، اما باز هم به آقاجون طعنه زده بوده که پسرت هم حرفت را گوش نمی‌کند. بعد از اینکه آقاجون قضیه را متوجه شد، با آن شخص تماس گرفت و به او گفت: «فقط می‌خواستی بین من و پسر فاصله بیندازی و من را علیه او تحریک کنی؟ تو که می‌دانستی کارت اشتباه است، پس چرا دوباره آمدی به من طعنه زدی؟» بعد هم هرچه دلش خواست به او بد و بیراه گفت.^۱

اجتناب از مواضع تهمت (سعید صیادشیرازی)

آن موقع که در نیروی زمینی بود، آقاجانم ازش خواسته بود درجه‌ای که قبل از بازنشستگی باید بهش می‌دادند و ندادند، بدهد. هر بار که آقاجان حرف درجه را می‌زد، علی از آقاجان می‌خواست که این را از او نخواهد. می‌گفت: «دوست ندارم بگویند صیاد تا آمد، درجه پدرش را داد.» چون آقاجان باید با درجه استواری کمی بازنشسته می‌شد، ولی با درجه گروهبان یکمی بازنشسته شده بود. دلیلش هم این بود که قبل انقلاب یک بار آقاجان رفته بود تهران؛ پرونده سربازها را برده بود. یک دژبان جلوییش را گرفته بود، گفته بود: «تو با لباس نظامی، این موقع روز، توی خیابان چیکار می‌کنی؟» آقاجان برگه مأموریتش را نشان داده بود که قضیه این طوری است، ولی آن دژبان توجه نکرده بود. آقاجان را برده بود پادگان. بیست و چهار ساعت بازداشتش کرده بودند و سرش را هم تراشیده بودند. بعد هم که فهمیده بودند بی‌گناه است، ولش کرده بودند. آقاجان توی کارش خیلی منظم و دقیق بود و اصلاً تحمل چنین برخوردی را

۱ کتاب دلم برایت تنگ شده، تدوین علی اکبری، نشر صیام، صص ۴۲ تا ۴۴

نداشت. وقتی که برگشت، یک نامه به شاه نوشته بود و هر چه دلش خواسته بود، گفته بود. از این نامه به همه جا فرستاده بود؛ به مجلس، نخست‌وزیری، دربار. آمدند بازداشت کردند و یک ماه بردند تهران. تا یک ماه هیچ خبری ازش نداشتیم. بعد هم توی یک مراسم صبحگاه، درجه‌اش را کنده بودند و از ارتش اخراجش کرده بودند. شش سال گذشت تا دوباره به ارتش برگشت. یک درجه ازش گرفتند و با گروه‌بان دومی برگشت ارتش.

وقتی علی فرمانده نیروی زمینی شد، آقاخان درجه‌اش را از او خواست. هیچ وقت لحن علی را موقع حرف زدن با آقاخان از یادم نمی‌رود. التماس می‌کرد و می‌گفت: «از من نخواهید. من حاضرم اضافه حقوقتان را بدهم، خسارتان را هم بدم، ولی این را از من نخواهید». آقاخان می‌گفت: «پسر جان، من پول را می‌خواهم چی کار. من حقم را می‌خواهم.» خود آقاخان همیشه هر کاری را درست و کامل انجام می‌داد و انتظار داشت که حقش را کامل بدهند. یک ذره از حقش نمی‌گذشت. آخرش عزیز با آقاخان حرف زد و منصرفش کرد. گفت: «هرچه بوده گذشته. اصرار تو فقط علی را اذیت می‌کند.»^۱

عذرخواهی از خواهر (صدیقه صیادشیرازی)^۲

داداش خیلی به درس خواندن ما اهمیت می‌داد. من مدتی رفته بودم پیشش مانده بودم. نمره‌ام در یکی از درس‌ها کم شده بود. وقتی داداش نمره‌ام را دید، محکم زد توی گوشم. خیلی ناراحت شدم. شاید اگر پدر یا مادرم من را می‌زدند اینقدر ناراحت نمی‌شدم. رفتم نشستم یک گوشه و گریه کردم. شب که داداش از پادگان برگشت، با دیدنش غصه‌ام تازه شد. بغض کردم و لب و ورچیدم. وقتی آمد تو، بلند شدم یک گوشه ایستادم. آمد جلو. دستم را گرفت و من را کشید توی بغلش. به سینه‌اش فشارم داد. گفت: «خواهر، من را ببخش.» زدم زیر گریه. دستش را گذاشت زیر چانه‌ام. توی چشم‌هایم با محبت نگاه کرد. روی اشک‌هایم را بوسید و گفت:

۱ کتاب خدا می‌خواست زنده بمانی، تدوین فاطمه غفاری، انتشارات روایت فتح، ص ۱۸۹

۲ خواهر بزرگوار شهید صیادشیرازی

«خواهر، ببین، من این همه بهت سفارش می‌کنم که درست را بخوان، حرفم را گوش نکردی. اگر تو آخر سال رد بشی، میدانی عزیز به من چی میگه؟ میگه صدیقه را بردی آنجا، درسش افت کرد. اگر تو درس نخوانی، عزیز از چشم من می‌بینه!»^۱ برایم عجیب بود که داداش از من عذرخواهی کند. اگر عذرخواهی نمی‌کرد، اصلاً به ذهنم هم نمی‌رسید که می‌بایست عذرخواهی می‌کرد و نکرد. با اینکه اولین بار بود که دست روی من بلند می‌کرد و آخرین بار هم؛ بعد از آن دیگر پیش نیامد. در مدتی که با داداش زندگی می‌کردم، فاصله‌ای که بین ما بود کم‌تر و کم‌تر می‌شد. به هم نزدیک‌تر شدیم. داداش را بهتر می‌شناختم. می‌دیدم که چقدر با گذشت و مهربان است.^۱

عشق به همسر (بانو عفت شجاع)^۲

روزی درب خانه به صدا درآمد. پیک بود. نامه‌ای آورده بود. قلبم ریخت. فکر کردم شهید شده است و وصیت‌نامه‌اش را آورده‌اند. نامه را گرفتم و باز کردم. یک انگشتر عقیق برایم فرستاده بود از جبهه‌ها. نوشته بود این انگشتر را فرستادم به پاس صبرها و تحمل‌های تو. به پاس زحماتی که کشیدی. آرام شدم. هیچ وقت با هم قهر نمی‌کردیم. خیلی خیلی کم. یک روز نهایتاً. روز بعدش می‌آمد سلام می‌کرد و عذرخواهی می‌کرد. می‌گفت: «من آن موقع خسته بودم خانم. ناراحت بودم که به شما این حرف را زدم. من را ببخشید.»^۳

همسر نمونه (بانو عفت شجاع)

روزهای جمعه وضو می‌گرفت و می‌رفت توی آشپزخانه. هرچه می‌گفتم نکنید این کار را، باعث شرمندگی منه، گوش نمی‌کرد. در را می‌بست و آشپزخانه را می‌شست. می‌گفت: «هرچه

۱ کتاب خدا می‌خواست زنده بمانی، تدوین فاطمه غفاری، انتشارات روایت فتح، ص ۱۶۸

۲ بانو عفت شجاع، همسر مکرمه شهید سرافراز سپهبد علی صیادشیرازی است.

۳ کتاب یادگاران؛ دفتر شهید صیادشیرازی، تدوین رضا رسولی، انتشارات روایت فتح، صص ۷۱ و ۳۷

دارم از نماز دارم.» همیشه تأکید داشت که نماز را اول وقت بخوانیم. وقت‌هایی که در خانه بود، نماز مغرب و عشاء را به جماعت می‌خواندیم؛ به امامت خودش.

هر لحظه این احساس را داشتم که هر وقت باشد، شهید می‌شود. همیشه هم به او می‌گفتم: «می‌دانم آخر شهید می‌شوی، ولی دوست دارم به این زودی‌ها شهید نشوی؛ هنوز پسرهایمان داماد نشده‌اند. می‌خواهم خودت دامادشان کنی!» ماه آخر خیلی می‌آمدند در خانه و زنگ می‌زدند که ماهیانه ما چه شد؟ به دلم بد آمد. حس کردم که این زنگ زدن‌ها، خیلی طبیعی نیست. یک بار گفتم: «حاج آقا شما بیرون نروید. اجازه بدهید من خودم بروم.» گفت: «نه خانم. اینها کارگرند. من دلم نمی‌آید به ایشان بگویم نه. خوب نیست شما بروید. شاید خجالت بکشند از شما پول بگیرند!»^۱

قدم اول را که برداشتی تا آخر می‌روی! (بانو عفت شجاع)

یادم می‌آید که ایشان در خانه، در اتاق کار، روی زمین می‌نشست و کارهایش را انجام می‌داد. از این بابت احساس کردم که معذب باشد. پیش قدم شدم رفتم یک صندلی گرفتم؛ اما با مشاهده آن بر خلاف انتظار اولیه‌ام، نه تنها شاد نشد، که ناراحت هم شد. گفت: «دنیا آهسته آهسته آدمی را در کام خود فرو می‌برد. قدم اول را که برداشتی تا آخر می‌روی. لذا باید همواره در همان گام اول باشی.» یا در زمینه حقوقی که می‌گرفت، من نمی‌دانستم حقوقش چقدر است؛ مقداری را اختصاص به امور خانه می‌داد و نمی‌گفت که بقیه‌اش را چه می‌کند. اما دیگرانی که در سایه حمایت مالی وی بودند، با من تماس می‌گرفتند و به گمان اینکه من اطلاع دارم، از من تشکر می‌کردند و حال آنکه علی نمی‌دانست من از این امور مطلع هستم.^۲

۱ همان، صص ۷۲ و ۷۳ و ۹۶ و ۹۷

۲ کتاب اسطوره‌ها (شهید علی صیادشیرازی)، تدوین خلیل اسفندیاری، نشر شاهد، صص ۸۹ و ۹۰

تربیت عملی (بانو عفت شجاع)

یک روز کفش‌های خودشان را که واکس می‌زدند، کفش‌های مهدی (پسر بزرگشان) را هم واکس زدند. گفتیم: «چرا این کار را کردید؟» گفتند: «من نمی‌توانستم مستقیم به پسرم بگویم که این کار را انجام بده. چون جوان است و ممکن است به او بر بخورد. می‌خواهم کفش‌هایش را واکس بزنم و این را عملاً به او بیاموزم.»^۱

عشق خدا مرا مقاوم کرده (مریم صیادشیرازی)^۲

پدرم همیشه در روزهای دوشنبه و پنجشنبه، به سفارش حضرت امام خمینی (ره)، روزه می‌گرفت و عبادت به موقع ایشان از جمله به جای آوردن نمازهای شب او، همه ما را شیفته وجودش کرده بود. با توجه به گسترده بودن کار پدرم، رسیدگی ایشان به امور خانواده در اوقات فراغت، از جمله کارهای در خور توجه ایشان بود. قلب ایشان همیشه برای مردم خوب ایران می‌تپید و تمام زندگی خود را وقف ملت و کشور کرده بود؛ به طوری که از شنیدن خبر درد و غم مردم، غمگین و از شادی آنها شاد می‌شد. پدرم خود را در مقابل خانواده‌های شهدا خجل می‌دید و همیشه می‌گفت: «چرا من به فیض شهادت نائل نشدم؟» او در هیچ حال، از یاد خدا غافل نبود و قبل از انجام هر کاری، وضو می‌گرفت و می‌گفت: کارم را در راه خدا انجام می‌دهم. به همین جهت، او هنگام شهادت نیز وضو داشت و با پیکر مطهر به آرزوی خود برای شهادت در راه خدا نائل شد. منافقین در حقیقت وسیله‌ای شدند تا پدرم به آرزویش برسد. او مرد جنگ و عمل بود و فکر و قلبش در جبهه‌ها بود و در دوران هشت سال جنگ هرگز حاضر به ترک جبهه‌ها نبود.

به خاطر دارم که اوایل جنگ بود، کلاس دوم دبستان بودم. هر لحظه آماده شنیدن خبر ناگواری از جبهه بودیم، که به ما اطلاع دادند پدرم زخمی شده و به منزل خواهد آمد. اما

۱ کتاب افلاکیان زمین؛ جلد ۱۰، تدوین محمدحسین عباسی، نشر شاهد، صص ۱۱۰ و ۱۱۱

۲ دکتر مریم صیادشیرازی، دختر و فرزند ارشد شهید بزرگوار و عضو هیئت علمی دانشگاه الزهرا (س) تهران

جزئیات را به ما نگفته بودند. پدرم را در حالی که روی برانکارد بود، به منزل آوردند. در حالی که من با دیدن حال وخیمش وحشت کرده بودم، پدرم با لبخند همیشگی مرا در آغوش گرفت. وقتی زخم‌های عمیقش را پانسمان می‌کردند، من درد را در چهره او می‌دیدم، ولی پدرم تنها تکبیر می‌گفت. پدرم مردی صبور و با ایمان بود که همواره می‌گفت: «عشق خدا مرا مقاوم کرده و هیچ‌گاه خسته نمی‌شوم.»^۱

اهتمام به تحصیل فرزندان از جبهه (مریم صیادشیرازی)

من شاید از بچه‌های دیگر خانواده، بیشتر با پدرم مأنوس بودم. یادم می‌آید در زمان جنگ که مشکلات درسی برایم پیش می‌آمد و کسی نبود که از او بپرسم، از مدرسه تماس گرفتند و در این رابطه با مادرم صحبت کردند. مادرم هم تلفنی به پدرم اطلاع داده بود. وقتی فردای آن روز به مدرسه رفتم، مدیر مدرسه گفت: «پدر شما از منطقه تماس گرفته و خواسته که مشکلات شما را حل کند. برای همین هم گاهی اوقات از منطقه، مشکلات درسی من را حل و پیگیری می‌کرد. گاهی من مسائل ریاضی را از پشت تلفن برای او می‌خواندم و او جواب آنها را به من می‌داد. آن سیم و آن تلفن، در آن روزها، پل ارتباطی قلب‌های ما بود.»^۲

داماد جبهه‌ای (مریم صیادشیرازی)

در مورد ازدواج من، ملاک اولشان ایمان بود، و اینکه دوست داشتند دامادشان اهل جبهه و بسیج باشد. پدر همیشه می‌گفتند: «جوانی که غیرت انقلابی داشته باشد و در زمان جنگ در جبهه‌ها حضور پیدا کند، می‌توان رویش حساب کرد. چون چنین فردی نسبت به زن و بچه‌اش هم احساس مسئولیت خواهد کرد.» دیگر اینکه متکی به خودش باشد. پدر هیچ‌وقت به وضعیت مالی اهمیت نمی‌دادند، بلکه معتقد بودند کسی که در مشکلات بزرگ شده و

۱ کتاب صیاد دلها، تدوین احمد حسینی، نشر اجا، صص ۴۲ و ۴۳

۲ کتاب افلاکیان زمین؛ جلد ۱۰، تدوین محمدحسین عباسی، نشر شاهد، صص ۱۱ و ۱۲

متکی به خودش است، همیشه می‌تواند راهش را در زندگی پیدا کند. آن زمان همسرم یک دانشجوی ساده بود و هیچ چیز از خودش نداشت، ولی پدرم به خاطر خصوصیات اخلاقی ایشان، به ازدواجم راضی بودند. همه فامیل تعجب می‌کردند که چگونه پدر با این وصلت موافقت کرده است و جواب پدر این بود: «به خاطر ایمان، تقوا و بسیجی بودنش»^۱

عاشق اهل بیت (مریم صیادشیرازی)

روزهای شهادت ائمه (ع) و ایام عزاداری، اینقدر برای کارهای خودش دقیق وقت نمی‌گذاشت. می‌رفت توی اتاق و درباره کسی که آن روز، روز شهادتش بود، مطالعه می‌کرد. می‌گفت: «این روز را تعطیل کردند که با ائمه (ع) بیشتر آشنا بشویم.» اصلاً روزهای شهادت، بابا یک طور دیگری می‌شد؛ مخصوصاً محرم‌ها، ساکت و کم حرف می‌شد و ناراحتی از صورتش می‌بارید. برعکس، روزهای عید و ولادت ائمه (ع) قشنگ پیدا بود که خوشحال است. به ما هم خوشحالیش را منتقل می‌کرد. از دو روز قبل، شیرینی سفارش می‌داد تا آن روز که می‌آید خانه، دست خالی نباشد. به روزهای ولادت بیشتر از عید نوروز اهمیت می‌داد و به عید غدیر از همه بیشتر.^۲

تابع ولایت (مهدی صیادشیرازی)^۳

ما هر وقت که به محل کار ایشان می‌رفتیم، اگر می‌خواستیم خودکار یا کاغذی از آنجا برداریم و چیزی بنویسیم، تأکید داشت که حتماً مقدار استفاده را یادداشت کنیم تا در اولین فرصت آن را جبران کنیم. می‌گفت: «این بیت‌المال مسلمین است و چند صباحی در نزد ما امانت است و باید این امانت را به صاحبانش بازگردانیم.» وقتی اعتراض می‌کردیم که چرا محافظ همراه خود ندارد، اظهار می‌کرد: «ما که با کسی دشمنی نداریم، همه ما را می‌شناسند.

۱ کتاب امیر دلاور؛ خاطرات و نکات برجسته زندگی شهید صیادشیرازی، تدوین امیرحسین انبارداران، نشر شاهد، ص ۲۶

۲ کتاب خدا می‌خواست زنده بمانی، تدوین فاطمه غفاری، انتشارات روایت فتح، ص ۶۶

۳ دکتر مهدی صیادشیرازی، پسر ارشد شهید صیادشیرازی و استاد دانشگاه.

خدا هم محافظ اصلی ما است.» او می‌گفت: «معیار ما در تمامی گزینش‌ها و انتخاب‌ها اشاره و اراده ولایت است و تبعیت از ولایت فقیه باید در همه‌جا و در همه‌حال در وجود ما جاری و ساری باشد.»^۱

محور دیگر تأکید ایشان ایستادگی بر سر هدف و دفاع از کلمه حق در هر شرایطی بود و می‌گفت: «این دو هدف در سایه قرار گرفتن در خط اصیل ولایت حاصل می‌شود.» او می‌گفت: «حرف رهبر را باید گوش کرد و به آن عمل نمود، حالا دیگران و دشمنان، هرچه می‌خواهند بگویند و هر دشمنی که دارند بروز دهند.» این بوسه‌ای که رهبر عزیزمان بر پیکر شهید زدند نیز تجلی همین عشق متقابل بود. به عقیده من این بوسه ایشان تجلیل از دو دهه تلاش و جهاد شهیدان و ایثارگران بود.

شب اول هر ماه در منزلمان مراسم عزاداری و هیئت داشتیم و بزرگترین اتاقمان را هم به همین منظور اختصاص داده بودند و این عقیده شهید بود که هر چه داریم از سر محبت به آل یاسین (ع) است و لذا یک عشق عجیبی را در ایشان می‌دیدم که نشان از یک پیوند باطنی و عمیق‌تر از آنچه به ظاهر باید، داشت. یک احساس غصه را در ایشان می‌دیدم و این یک چیز محسوسی بود. غصه‌اش از این بابت بود که می‌گفت تا یک قدمی شهادت رفتم اما راهم ندادند. با اینکه بارها مجروح شد و هر بار می‌گفت این آخرین بار است. هر موقع عازم جبهه می‌شد، همین احساس را در وجود و چهره‌اش می‌خواندیم که به نیت شهادت می‌رود و خود تحقق این نیتش را همیشه از خدا می‌خواست.^۲

پدر نمونه (مهدی صیادشیرازی)

از نظر تحصیلی، به فعالیت ما در مدرسه خیلی اهمیت می‌دادند. مرتباً روی اشکالات درسی ما تا آنجا که فرصت داشتند، کار می‌کردند. کلاس اول دبستان که بودم، به عنوان

۱ کتاب اسطوره‌ها (شهید علی صیادشیرازی)، تدوین خلیل اسفندیاری، نشر شاهد، ص ۸۵

۲ کتاب صیاد دلها، تدوین احمد حسینی، نشر اجا، صص ۴۳ و ۴۴

کاردستی، با پدرم یک کیف درست کردیم. یک بار دیگر هم با پدرم دوربین درست کردیم. مدیر مدرسه ما از این روحیه پدرم تعجب می کرد که چطور ممکن است یک فردی اینقدر کار و مسئولیت داشته باشد، ولی باز به مسائل درسی فرزندانش هم برسد. پدرم به خاطر فعالیت چشمگیرشان در مدرسه و ارزشی که برای بچه ها قائل بودند، یک بار از سوی مدرسه به عنوان پدر نمونه معرفی شدند. سال پیش از شهادت ایشان می خواستم از رشته ریاضی تغییر رشته بدهم. تا نظرم را فهمیدند، بلافاصله به نظرم اهمیت دادند و ضمن تغییر رشته، من را در مدرسه شهید مطهری ثبت نام کردند.^۱

۱ مصاحبه دکتر مهدی صیادشیرازی با نشریه شاهد یاران، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۷، شماره ۲۹ و ۳۰، ص ۸۰

فصل هفتم: دست‌نوشته‌ها

(تعدادی از دست‌نوشته‌های اخلاقی و کاری

امیر سپهبد شهید علی صیادشیرازی)

بسم الله الرحمن الرحيم

دیدار خصوصی حضرت امام مدظله (۶۴/۱۰/۲)

- دعا
- آخرین اقدام برای وحدت تشکیلات ارتش و سپاه، در عملیات بدر بود.
- از آن موقع به بعد، به تدریج تشکیلات ما جدا شد تا به وضع فعلی رسید که تنها هماهنگ کننده جناب آقای هاشمی است.
- شور و هیجان مردم برای شرکت در جبهه و محور قرار گرفتن سپاه و توجه بیش از اندازه آقای هاشمی به طرح‌های برادران سپاه موجب گردیده که عملاً ارتش به انزوا کشیده شود.
- ما انزوا را عامل انحطاط ارتش می‌دانیم، لذا ضمن گزارش آخرین وضعیت جبهه‌های نبرد، پیشنهاد کردیم که بایستی ارتش را از انزوا در آوریم.
و الحمدلله روی سه محور پیش رفتیم:
۱ - تقویت انگیزه و وظیفه‌شناسی در ارتش.
۲ - تهیه طرحی که ارتش خودکفا عمل کند.
۳ - تشکیل در یگان‌های ارتش.
- سمینار ویژه فرماندهان یگان‌های عمده نیروی زمینی به همین منظور.
خواسته ما این است:
اکنون که همه مسئولین ارتش و فرماندهان یگانهای رزمی {هستند} دو تذکر را بدهید:
- تأکید در انجام وظیفه متناسب با روحیه مردم.
- تلاش روحانیون برای تقویت بُعد معنوی یگان‌های ارتش، بویژه جبهه‌ها.
اگر ارتش طبق اصل ۱۴۳ قانون اساسی، وظیفه خودش را قاطعانه انجام دهد، آن وقت تقویت ارتش توسط سایر رزمندگان اسلام برای رسیدن به پیروزی قاطع که در قانون اساسی پیش‌بینی شده، به یاری خداوند تحقق پیدا خواهد کرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه با حضرت امام مدظله (۶۵/۵/۱۴)

• دعا

• بیان مختصری از چگونگی گذشت سه ماه ...

- نه می‌توانستم سکوت مطلق کنم.
 - نه می‌توانستم از نارسائی‌ها فریاد بکشم.
 - خدا را شکر که به مصلحت اسلام عمل کردیم (نقش آقای خامنه‌ای).
- حکم حضرتعالی نه تنها برای اینجانب، بلکه برای کلیه نیروهای متعهد و خدمتگزار در ارتش برکتی عظیم بود.

قلبهایشان قوت گرفت و از یأس و ناامیدی درآمدند.

علیرغم تصور بعضی‌ها ...

اینجانب تکلیفی سنگین را بر دوش خود احساس می‌کنم، که بایستی در این شرایط انجام دهم. حکم اخیر از یک طرف محرومیت اینجانب در شرکت در نبرد را داشت، و از طرفی با حضور رسمی اینجانب و آقای وزیر سپاه، ان‌شالله در بُعد عملیات و تدارکات می‌توانیم تقویت کنیم برادرانمان را در شورا و از طرفی {در این پیام}، عدالت شما به ارتش و سپاه نمودار بود. فعلاً خلاء کار را در وحدت قرار گرفتن دو ارگان قوی و ضعیف در کنار هم می‌بینم. اینجانب بایستی تلاش کنم در کمک به آقای هاشمی و آقای خامنه‌ای، ارتش را بیشتر در صحنه قرار دهند.

توجه به سه نکته مهم فرمایشات [...]]

۱- اخلاص

۲- وحدت

۳- حمله بی‌امان {به دشمن}

- زیرا وحدت قوی و ضعیف معنی ندارد؛ الحمدلله سپاه قوی است، قوی تر می شود، بایستی تلاش کنیم ارتش را نیز قوی کنیم. تقاضای من از جنابعالی:
- ۱- ما صاحب طرح و برنامه تحول در ارتش هستیم، ولی بیش از پیش بایستی مورد حمایت و پشتیبانی آقای خامنه‌ای و آقای هاشمی قرار گیریم. ضمناً تماس با آقای هاشمی مؤثر خواهد بود. تذکر جنابعالی نیز تعیین کننده.
- ۲- نیاز به رهنمودهای حضرتعالی دارم که در این شرایط هم در شورایعالی دفاع و [...] همه را دقیق تر بدانم و هم در صحنه خدمت در ارتش. والسلام.

سوم. رهنمودهای حضرت امام خمینی در روز عید فطر

بسمہ تعالیٰ .



نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران
بسته دوم به استناد نظریه سببها که یک بسته در

۱۰۰

۱- ازین سبب عیسیٰ مریم را نام نهاد در جبرائیل
نامهاست . و این مریم بعد از اسرار الهی تعالی است

کے تہم این مرض (ضمانہ) خود این نصیب
 این را کہ بہ درتہ قوتما ہے۔

عزیز! - تو ہر وقت نامہ سرورِ مہفاجہ محمد ص

نمبر اوله قاردا

بعضی وقتہ دیشی رس . و زینتی سیر . کدو کدو

45

کہ نماز فردا ہی جائے رہا فردا (دستی باشد)

انچرا جبرستہ نہیں کہتے رہتے ہیں؟

بدانہ ملو دلو اور۔ سوخت (ری) سوخت

(۱۰۰) روفت پڻ ۽ روفت (۱۰۰) روفت پڻ

و سبب طرد و بدعتی است که ازین صفت برجا می آید و از این جهت

: ده رن برده و صفیه به کت آمد.

من در کتب برای ما دعا می کند . و دعا می کند .

بسمہ تعالیٰ .

نیردی زینتی ارتش جهوری اسلامی ایران
سم الله الرحمن الرحیم

نَعَمْ : وَمِنْ مَرَّةٍ إِلَى مَرَّةٍ

فتنہ عینہ ← } بعد نفس سے جدا کر
 اور آتش کا عینہ دسم ← } بعد قلم سے جدا کر

۲. **نشانہ برہم** عظیم جی است :

۱۱) تَعْدِ رِبِّكَ أَنْ تَقْضَىٰ (مُحَمَّدٌ)

(۲) حضرت مرثیہ

م

11

۴. نقش بی ادبش : (آنرا که در نظم برد)
۵. اف. حکیم هرنه، قادیان کے رئیس اور سید صاحب
۶. رستم علی (مرمر) اعظمی، سید صاحب
۷. سید قزوینی، سید صاحب
(۷۵)

(v4)

34

الف. در معنویت (انگلیسی، هندو، و غیره)

۱۰۰ - در آگاهی و عمل و رفتن به سر

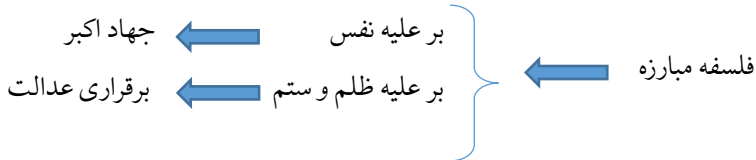
بجاءه . و بعد از آنکه در فرقه حاضر شد .

ت. فقط رقصہ رقصہ کے زمرے میں

غفر الله له

بسم الله الرحمن الرحيم

۱ - مقدمه: رهنمود امام امت در روز عید فطر:



۲ - فرماندهی بر چه عواملی مبتنی است:

(۱) تعهد و بر مبنای آن تقوا

(۲) خصلت رهبری

(۳) دانش

(۴) تجربه

۳ - نقش این آموزش: (آموزشی که به مانور ختم می‌گردد)

الف . تحکیم پیوندهای قلوب ← تأثیر و تقویت [...]

ب . در بُعد علمی

پ . برخورد با نارسائی‌ها (رهبری، اطلاعاتی، عملیاتی، لجستیک)

۴ - نتیجه :

الف : در بُعد معنویت (آگاهی به هدف‌های استراتژیکی جنگ)

ب : در بُعد آگاهی عوامل در اختیار یک فرمانده

پ : در بُعد آموزش و تمرین و مانور

ث : حفظ وحدت و یکپارچگی ← زیارت مرقد مطهر ائمه اطهار

بایستی در کار باشد. آنطوری که برای خدا کار می‌کنید شک در آن نیست.

با اطمینان قلب عمل کنید؛ چه به دست شما انجام شود؛ چه به دست شما نباشد. با این روحیه

به میدان بروید. همانطوری که گفته‌اید کسی متوجه این موضوع (فرماندهی) نشود. این تکلیف الهی

است که بایستی در مدّ نظر شما باشد.

بروید طوری عمل کنید که ضایعات بیشتر از این نشود. این حرف اول . . . قوی باشید. شما که برای منصب کار نمی‌کنید. کسی که برای خدا کار کرد، کار شما درست است.

به کلی مسئله ارتش و سپاه را از بین ببرید؛ طوری باشد که شما خود را سپاهی بدانید و آنها خود را ارتشی بنامند. آنچه که پیشرفت را تسهیل می‌کند، رنگ ارتشی و سپاهی به واحد جلوه دادن است. موفقیت ارتشی موفقیت اسلام و موفقیت سپاهی موفقیت اسلام محسوب می‌گردد. امیدوارم با دعاهایی که این ملت برای شما دارند، شما با دلی گرم بروید و موفقیت بدست آورید.

من هر شب برای شما دعا می‌کنم. والسلام.

چهارم. روایت جلسه با آیت الله خامنه‌ای؛ رئیس جمهور وقت (۱۳۶۲/۰۳/۳۱)

بسم تعالی .

نیرودی زنی ارتش جمهوری اسلامی ایران

دولت :

دولت، یکم که (طاعت) شما را برپا نموده است
رشته را؟
درینج - دولت وقت کینه

این وقت در هر شریک زندگی لازم است
را این ها تقوا است

تقریباً اقتدارت در گذشته است

(مجلس است که شریک بی باور در درستی است)
توانستن تنها که نهایت
توانستن در درم و درم و درم و درم
چون به چشم می بیند که در گذشته درم و درم و درم

نیرودی زنی ارتش جمهوری اسلامی ایران

دولت، یکم که (طاعت) شما را برپا نموده است
رشته را؟
درینج - دولت وقت کینه

این وقت در هر شریک زندگی لازم است
را این ها تقوا است

تقریباً اقتدارت در گذشته است

(مجلس است که شریک بی باور در درستی است)
توانستن تنها که نهایت
توانستن در درم و درم و درم و درم
چون به چشم می بیند که در گذشته درم و درم و درم

نیرودی زنی ارتش جمهوری اسلامی ایران

دولت، یکم که (طاعت) شما را برپا نموده است
رشته را؟
درینج - دولت وقت کینه

این وقت در هر شریک زندگی لازم است
را این ها تقوا است

تقریباً اقتدارت در گذشته است

(مجلس است که شریک بی باور در درستی است)
توانستن تنها که نهایت
توانستن در درم و درم و درم و درم
چون به چشم می بیند که در گذشته درم و درم و درم

نیرودی زنی ارتش جمهوری اسلامی ایران

دولت، یکم که (طاعت) شما را برپا نموده است
رشته را؟
درینج - دولت وقت کینه

این وقت در هر شریک زندگی لازم است
را این ها تقوا است

تقریباً اقتدارت در گذشته است

(مجلس است که شریک بی باور در درستی است)
توانستن تنها که نهایت
توانستن در درم و درم و درم و درم
چون به چشم می بیند که در گذشته درم و درم و درم

شده ۵: سبب است که در این دنیا...

سبب است که با حق در نزد این دین
و در این دنیا در این سبب که در دنیا
که منضم خدایه و در دین این
تسلیه به این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا

سبب است که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا

در دنیا بر این سبب که در دنیا

در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا

در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا

شده ۶: سبب است که در این دنیا...

در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا

در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا

در دنیا بر این سبب که در دنیا

در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا

در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا
در دنیا بر این سبب که در دنیا

این دقت در همه شئون زندگی لازم است و این همان تقواست.

مسئله ۲: تفویض اختیارات و واگذاری مسئولیت‌هاست (طبیعی است که آشنایان به امور گمارده می‌شوند.)

- توانستن تنها کافی نیست.
- توانستن و روحیه اسلامی داشتن، مهم.
- ببینید چه سهم می‌توانید کار بکنید و هم می‌خواهید برای این نظام...
آنهایی که می‌توانند و نمی‌خواهند نایبستی به کار گرفته شوند.
مسئله ۳: بحث جوانگرایی در بعضی قسمت‌ها می‌شود.

ما موافقیم مشروط بر اینکه:

- تخصص نادیده گرفته نشود.
- علم نادیده گرفته نشود.
- تجربه نادیده گرفته نشود.

در اسلام، به هیچ وجه بحث جوان و پیرگرایی نیست.

مثال: جوان هجده یا نوزده ساله اسامه ابن زید. در جنگ‌ها فرماندهی عمار یاسر (پیرمرد) را نیز

داریم. سردار علی (ع) - مالک اشتر- پیرمردی بود که سردار علی بود.

مسئله ۴: استفاده از امکانات موجود است برای جنگیدن

توجه به اوضاع سیاسی مملکت

ما تصمیم نداریم از قدرت‌های بزرگ بخواهیم به قیمت خدشه‌دار شدن صلابت جمهوری

اسلامی، کمک بگیریم و فقط به آمریکا و شوروی تأکید نداریم. بلکه فرانسه، انگلستان و... هستند.

کهن جامه خویش پیراستن ... به از جامه عاریت خواستن

امکانات کپی‌سازی زیادی در کارخانجات صنایع دفاع داریم.

پس به نیروهای ذاتی خودمان بپردازیم.

مسئله ۵: معاونت جهاد خودکفایی را تأیید می‌کنم. معاونتی است که بایستی در نیروها ایجاد شود. افرادی بایستی در این مسئولیت گمارده شوند که مفهوم خودکفایی و باور داشتن اینکه ما می‌توانیم به این اصل برسیم بدانند. علاوه بر اعتقاد، نشاط و استعداد آن را داشته باشند. سمیناری برای بررسی طرح در سطح نیروها اعلام شده است. سمینارها دو مرحله‌ایست و برای آن است که همه نیروها که حتی حداقل نقشی را دارند، به کار گرفته شوند.

مسئله ۶: توجه به برادران فرمانده:

بر وضعیت نیروها تسلط داشته باشند. در بخش‌های مختلف حضور داشته باشند. جنگ موجب عدم حضور فرماندهان در یگان‌های مختلف نگردد. حرکت در سراسر کشور زیاد باشد.

مسئله ۷: شایعات در ارتش ← به شدت مقابله کنید.

در سطوح بالا، روی حرف‌هایی از مسئولین رده بالا زده می‌شود. تا آنجایی که می‌توانید اخبار صحیح را به پرسنل بدهید و اخباری که مصلحت نیست، از زبان مسئولین بیان نشود.

مسئله ۸: مسئله اساسی ← انضباط

هنوز انضباط لازم در ارتش وجود ندارد و مسئول فرمانده است. انضباط را بایستی بر سازمان تحمیل کرد. از بین بردن قطب‌های قدرت، مجاور فرمانده، مانع کار می‌شود. چنانچه با ساعس {سازمان عقیدتی سیاسی} با روابط سالم، قانونی قرار بگیرید، مشکلات حل خواهد شد. توجه: ساعس از ریاست خوبی برخوردار است. شخصی است که ارتش را درک می‌کند. نیروی زمینی مسئله با ساعس دارد. عناصر ساعس و مدیریت‌های ساعس فکر می‌کنند آنها را جدی نگرفته‌اند. در اینصورت ساعس وسیله اقتدار خواهد بود.

مسئله ۹: مکاتبات

بین سماجا {ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی} و بعضی از نیروها، مکاتبات تلخ انجام می‌گیرد. مسائل را با مهربانی حل کنید. در غیر این صورت، به صورت مکاتبه/اشکالات را منعکس نکنید. مسائل را با تلفن و ملاقات حل کنند.

مسئله ۱۰: سیستم تنبیه و تشویق را در ارتش احیا کنید. نمونه‌گیری و نمونه‌سازی بهترین نوع تشویق می‌باشد. به طور مثال، یک پایگاه نمونه را مورد توجه قرار دهند. محل این جلسه می‌تواند متنوع باشد و زمان نیز هر هفته یکبار باشد.

تذکرات ریاست جمهوری اسلامی:

- مسئولین جمهوری اسلامی قدر خودشان را نمی‌دانند.
 - من از ارتش نه اشخاص شما دفاع کردم و میکنم.
 - عظمت انقلاب ما، وضعیت کنونی ما بسیار حساس می‌باشد.
 - با ملاحظه وضعیت سیاسی ما، ابرقدرت‌ها خود را توجیه می‌نمایند.
 - در کشورهای جهان سوم به ما به چشم یک الگو نگاه می‌کنند.
 - نایره {نخستین رئیس جمهور تانزانیا}: شما شجاع‌ترین ملت دنیا هستید.
 - نقش پاکستان و توطئه آمریکا.
 - مسئله نفت و بعد بین المللی آن [...] از انقلاب ماست.
 - مردم به طور مجمل انقلاب را درک کرده‌اند.
 - فرمانده باید به فرمانبرش ظلم نکند.
 - فرمانده بایستی یک شخصیت برتر برای نیروهایش باشد.
 - نظم، آموزش سلسله مراتب، تجربیات بایستی در سپاه به کار رود.
- توصیه دیگر:

سپاه همچنان‌که تاکنون گفته شده و امام هم فرمودند بایستی در سیاست دخالت نکند. ممکن است یک عده‌ای به آنها بر بخورد و از خدا خواسته‌ام تا زنده‌ام {مرا} تحت تأثیر حب و بغض قرار ندهد.

پنجم. نامه تبریک به آیت الله خامنه‌ای به مناسبت انتخاب ایشان به رهبری

بسم الله الرحمن الرحیم
ایستاد ارجمند و بزرگوار
آیت الله العظمی آقا محمد تقی
مجلسی
درود خیر و برکت بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد

بسم الله الرحمن الرحیم
حضرت آیت الله العظمی آقا محمد تقی
مجلسی
درود خیر و برکت بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد

ایستاد ارجمند و بزرگوار
آیت الله العظمی آقا محمد تقی
مجلسی
درود خیر و برکت بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد

ایستاد ارجمند و بزرگوار
آیت الله العظمی آقا محمد تقی
مجلسی
درود خیر و برکت بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد

بسم الله الرحمن الرحیم
ایستاد ارجمند و بزرگوار
آیت الله العظمی آقا محمد تقی
مجلسی
درود خیر و برکت بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد

ایستاد ارجمند و بزرگوار
آیت الله العظمی آقا محمد تقی
مجلسی
درود خیر و برکت بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد
و درود خداوند بر شما باد

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک رهبر جمهوری اسلامی ایران و فرماندهی کل قوا
سرور ارجمند حضرت آیت‌الله آقای سیدعلی خامنه‌ای دامت برکاته
رحلت جانگداز رهبر کبیر انقلاب اسلامی را به جنابعالی تسلیت عرض می‌کنم.
خدای سبحان را شکر و سپاس که در این لحظات حساس تاریخی نظام حکومت ایران اسلامی،
در کوتاه‌ترین زمان ممکن با تدبیر عالی و تصمیم قاطعانه اعضاء محترم مجلس خبرگان، جنابعالی
بحق و شایسته به رهبری نظام جمهوری اسلامی ایران برگزیده شدید.
اینجانب افتخار دارم که تربیت یافته دست آن سرور گرامی باشم. انتصاب حضرتعالی را به مقام
رهبری جمهوری اسلامی تبریک و تهنیت گفته و از خداوند متعال موفقیت آن حضرت را در این
مسئولیت سنگین و خطیر مسئلت دارم.

با بصیرتی که خداوند متعال به شما ارزانی داشته، رجای واثق دارم که ان‌شاءالله در آینده‌ای نه
چندان دور، نیروهای مسلح جمهوری اسلامی در جهت انسجام و توانمندی و مسئول و تکامل باشیم
و با پیروی از آرمان‌های عمیق امام امت (رضوان‌الله‌علیه)، بنیه دفاعی نظام جمهوری اسلامی در
بالاترین درجه توان رزمی خود یعنی تشکیل ارتش بیست میلیونی تحقق یابد. اینجانب بعنوان یک
سرباز کوچک اسلام که مفتخر است خود را تربیت یافته آن حضرت بداند، آمادگی خود را برای اجرای
فرامین و دستورات آن مقام معظم رهبری و ولایت و فرماندهی کل قوا اعلام می‌دارم.

خداوندا: بر تعهد، اخلاص و استقامت ما در راهت بیافزا.

سرباز کوچک اسلام؛ سرتیپ علی صیادشیرازی.

بسم الله الرحمن الرحيم

یادداشت ویژه برای آقای هاشمی رفسنجانی (۶۴/۱۲/۱۶)

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ { ۶۹ - عنكبوت }

سرور ارجمند جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای هاشمی رفسنجانی.

سلام علیکم - همانطوریکه حضوراً نیز متذکر نکاتی از عملیات والفجر ۸ و ۹ گردیدم، لازم دیدم به صورت مکتوب، مواردی را به عنوان مشاور عملیاتی حضرتعالی و یکی از مسئولین اجرایی جنگ به عرض برسانم: عملیات اخیر که به حول و قوه الهی موجب گشایش امور در جبهه‌های نبرد گردید، چهره روشن پیروزی و نصرت خدا بود که به امت شهید پرورمان ارزانی گشت. از نتایج این پیروزی‌ها در ابعاد نظامی و سیاسی و... که چهره ظاهر آن است بگذریم، در بُعد باطنی نتایج زیر را دربرداشت:

۱- وحدت فرماندهی، به برکت وجود حضرتعالی که منسوب حضرت امام بوده و مورد اعتماد و علاقه همه رزمندگان اسلام هستید. و الحمدلله با هوش و درایتی که خداوند به شما داده است، از حسن تشخیص قوی برخوردارید، حاصل گشت.

۲- نقش تعیین کننده مردم در تقویت جبهه‌های نبرد بار دیگر نمایان گشت.

۳- اطاعت صادقانه و آگاهانه مسئولین ارتش و سپاه از تذکرات محکم حضرت امام موجب گشت که یک بار دیگر تجربه کنیم که اگر خط امام را صادقانه دنبال کنیم چقدر مورد عنایت خداوند متعال قرار می‌گیریم. لازم می‌بینم فرازی از رهنمودهای مدبرانه حضرت امام را که رعایت آن از عوامل مهم پیروزی است، یادآور شوم:

شما باید خودتان همه، چه ارتشی و چه سپاهی و چه بسیجی و چه هرکس هست، شما خودتان را یک قوه بدانید. دیگر نباید این مسئله پیش بیاید که من نظامی هستم، ارتشی هستم، من سپاهی هستم، من بسیجی هستم. این مسائل نباید پیش بیاید. شما همه‌تان باید با هم باشید. هر وقت می‌بینید نقصی در قدرت آن یکی هست، کمک کنید. آن می‌بیند در شما نقصی هست، از قدرت، از ابزار او کمک کند و مثل یک آدمی که می‌خواهد برود و یک کاری را بکند، همه قوایش متوجه به این است که آن کار را بکند، شما شخص واحد باشید و یک واحد و قدرت واحد برای اینکه نجات بدهید کشورتان و بالاتر اینکه اسلام را شما.

هفتم. جلسه با آقای هاشمی رفسنجانی؛ فرمانده جنگ (۱۳۶۷/۰۱/۰۱)

فرماندهی رده پهنه آنالک امداد پهنه که اگر وقت
بست بعد پهنه رانگی داد و بعد از آن وقت
فرماندهی خانه تقصیر کرد و پهنه
فرماندهی فرموده که در وقت پهنه فرماندهی

تکلیف دهنه
مکمل شد : من در آنجا که تکتیک پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه

فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه

فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه

فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه

فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه

فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه

فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه
فرماندهی پهنه پهنه پهنه پهنه پهنه

بسم الله الرحمن الرحيم

۰۹۰۰ ۶۷/۱/۱

حضور ریاست محترم مجلس شورای اسلامی و فرماندهی محترم جنگ
سلام علیکم - پیرو جلسه قبل و بیان موانع موجود بر سر راه کمیته، فرمودید که پیشنهادات خود
را تقدیم دارم.

همانطوری که اشاره گردید، بحمدالله امیدوار به انجام خدماتی می‌باشم؛ زیرا که با حسن نیت
عمومی مواجه شده‌ایم. لیکن سه اشکال عمده وجود دارد که اگر با تدبیر حضرتعالی حل نگردد،
تقریباً ادامه مأموریت کمیته امکان‌پذیر نیست. اینجانب سه اشکال را با پیشنهادات خود به شرح زیر
ارائه می‌دهم:

۱- اشکال فنی: هیئت ۵ نفره کمیته بدون هیچ‌گونه ارتباط تشکیلاتی با فرماندهان نیروی

دریایی ارتش و سپاه، ستادهای آنان به مناطق دریایی رفته و با فرماندهان رده پایین آنان،
امور را پیگیری می‌کنند که اگر توفیقی باشد، لطمه به سیستم فرماندهی وارد می‌گردد و
اگر موفقیت حاصل نگردد، فرماندهی خاتم تضعیف می‌گردد.

پیشنهاد: نمایندگان نیروها در کمیته را معاونت‌های عملیاتی فرماندهان نیروها
تشکیل دهند.

۲- مشکل روانی: سپاه از اقدامات کمیته به شدت پشتیبانی می‌نماید؛ زیرا که نیازمند امکانات

و پشتیبانی نداجا می‌باشد؛ لیکن نداجا نسبت به خواسته‌های کمیته، کم‌رغبتی و گاهاً
کارشکنی می‌کند که دلیل آن، بی‌نیازی به نیروی دریایی سپاه است و یا بهتر بگوییم، به
سختی‌پذیری ارگان دریایی دیگر در کنار خود بوده و نمی‌داند چه نیازی به سپاه دارد.

پیشنهاد: تذکر حضور فرماندهی محترم جنگ به ف نداجا به اینکه فراموش نکند بر
مبنای حکم فرماندهی کل قوا، نیروهای سه‌گانه سپاه تشکل یافته و هماهنگی و همکاری
ایشان و سپاه، تکلیف است. و تذکر به نیروی دریایی سپاه بر اینکه به هر طریق می‌توانند
جلب اعتماد نداجا را فراهم نمایند، تا آنها برای از خدشه وارد شدن بر موجودیت خود در
همکاری با ایشان نداشته باشند.

۳- اشکال اساسی: در دو فقره گزارش مأموریتی که به ریاست محترم ستاد ق-خ تقدیم گردیده، متأسفانه اقدامات بسیار کند و کم‌رغبت بوده است. حتی ریاست محترم ستاد از واگذاری ۲۰ دقیقه وقت به سرپرست کمیته دریغ نموده‌اند، که این امر دلالت بر این می‌کند که گویا تشکیل چنین کمیته‌ای که فقط در جهت تقویت ق-خ بوده است به ایشان تحمیل شده است.

پیشنهاد: اگر پشتیبانی ق-خ از کمیته نباشد، انتظار هیچ‌گونه موفقیتی برای کمیته نیست. لذا اگر همچنان مشی فرماندهی محترم جنگ بر این است که این کمیته به مأموریت خود ادامه دهد، بایستی مورد پشتیبانی ایشان و شخص ریاست محترم ستاد باشد.

در خاتمه استدعا دارم هرگونه اقدامی حداکثر تا پایان تعطیلات نوروز به انجام برسد، تا ان شاء الله کمیته قادر باشد بعد از تعطیلات عملاً کار خود را ادامه دهد. والسلام.

سرتیپ صیادشیرازی

هشتم. جلسه با آیت‌الله شیخ علی مشکینی؛ رئیس وقت مجلس خبرگان رهبری

(۱۳۶۵/۰۱/۱۵)

بسم الله الرحمن الرحیم

سید مجتهد آیت‌الله مشکینی قم
(دوخت ۵۲۹۰۰ هزار ۶۶)

۳. سید مجتهد آیت‌الله از جانب سید محمد خاتمی به من
رسید. این رسد را تا همین لحظه

۴. راهب، برادران سید محمد آیت‌الله به درجه است.

۵. تعلیم را در این همه چیز ارزشمند

این محله که بهت می‌دهد و بهت می‌دهد و از حسن اخلاق

به خود دین عالم عالمی می‌دهد و بهت می‌دهد و از حسن اخلاق

بهت می‌دهد و بهت می‌دهد و از حسن اخلاق

بهت می‌دهد و بهت می‌دهد و از حسن اخلاق

بهت می‌دهد و بهت می‌دهد و از حسن اخلاق

بهت می‌دهد و بهت می‌دهد و از حسن اخلاق

بهت می‌دهد و بهت می‌دهد و از حسن اخلاق

بهت می‌دهد و بهت می‌دهد و از حسن اخلاق

بهت می‌دهد و بهت می‌دهد و از حسن اخلاق

→

نات‌نام از دست آیت‌الله

۱- حضرت آیت‌الله محمد علی باقری داماد آیت‌الله خراسانی

۲- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

۳- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

۴- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

- آیت‌الله محمد باقر خراسانی داماد آیت‌الله خراسانی

بسم الله الرحمن الرحيم.

جلسه با حضرت آیت الله مشکینی قم ۲۱۰۰ ۶۶/۱/۱۵

این جلسه که به وقت یک ساعت تقریباً به طول انجامید و از حسن اخلاق برخورد این عالم عالیقدر بهره بردیم و یک ساعت دیگر نیز صرف شام و پذیرایی شد، با دعای مقدمه اینجانب آغاز شد و این نکات را با ایشان در میان گذاردیم و از ایشان خواهش کردیم که راهنمایی های خود را بفرمایند.

۱. نگرانی حضرت امام از تفرقه و توجه ایشان به وحدت در سخنرانی های ۱۳ رجب و اول فروردین (بویژه اختلاف ارتش و سپاه)

۲. حقیقت اینست که هم اکنون تفرقه کامل در بین ارتش و سپاه در جبهه های نبرد حاکم است و روز به روز این شکاف عمیق تر می شود.

۳. سیاست جنگی اتخاذی از جانب مسئول جنگ، جناب هاشمی رفسنجانی اصل وحدت را تأمین نمی کند.

۴. رابطه با برادران سپاه الحمدلله بهبود یافته.

۵. تکلیف ما را در این صحنه چگونه ارزیابی می فرمایید.

نکات مهم از فرمایشات ایشان:

- حضرت امام تذکر عمومی به وحدت داده اند و همواره ایشان چنین توصیه ای دارند و از بیانات ایشان استنباط می گردد که اختلافاتی در مجلس، دولت و مسئولین و... و همینطور ارتش و سپاه وجود دارد و این نیست که تأکیداً فقط اختلاف ارتش و سپاه در کار باشد.
- البته اختلاف ارتش و سپاه اهمیت دارد که باید رسیدگی بشود.
- مسئله ارتش و سپاه خیلی مهم است، ولی معلوم نیست که اگر طرحی را الآن بخواهید به اجرا درآورید، چه موقع ثمر بخشد. شاید فعلاً صلاح است که همینطور باشد. آقایان در نظر داشته اند که مدتی نیز اینگونه کار پیش برود تا عمق توان و قدرت ارتش و سپاه مشخص گردد و نارسایی ها آشکار گردد و از آن طریق وحدت حقیقی را پایه ریزی نمایند.
- بایستی نظریه آقای هاشمی را در این باره پرسید که نظر ایشان چیست.
- در تذکر پیگیری کنید ولی اصراری به انجام آنچه می گوئید نداشته باشید.
- احتمال دیدار با آقای خامنه ای بیشتر است. اگر چنین شد با ایشان در میان می گذارم.

نهم. نکاتی از جلسات اخلاق در محضر حضرت آیت الله بهاء الدینی

۱۴۸۰

بسم الله الرحمن الرحيم

24-1

”بدلتہ“، ایک خاص قسم کی

و بعد از آن نامه است درین باب که اسفند خان را
در روز دوشنبه پنجم فروردین سال ۱۲۸۳ هجری قمری
بنام او نوشته شده و در آنجا خطاب به او آمده است

جاءت - انهم لقيس بن زيد -

درک سونک آن عت عت فخرزاد احمد

گزارش به انجمن قدسیه و سرود و حب

[illegible]

بروز در آن روز و در آن وقت که در آن روز

المرء عاقله نفساً ميسرة ومهترمة

سید احمد خاں

۵
در محضر آیت الله العظمی

22/5

از جمله یاران

رَبِّا لَا تُفْضِلْ اِى الْفَضْلِ مَرَّةً —

فردی که در این کتاب مذکور است، در این کتاب مذکور است

ما اولا بجز انما في فضائله شغل سهل

۱۳۹ - اعمانی بر این رویه مذکور است

معمولاً تہہ پابندی

دیت راجی بھول ایم کمال اب دیت

ایہ محرم

وَقَدْ بَيَّنَّا فِي هَذِهِ الْمَقَالَةِ أَنَّ

کمال، دہلی، بک

بسم الله الرحمن الرحيم

دہلی میں آج کل

—

مجلس شورای ملی

- ترجمہ کر کے دستہ بنایا ملاحظہ

وحدت واقعی معلول این کمال است و اینست وجه تمایز
آنکه کمالی حقیقی خودش را در کمال دیگران نبیند و اینست وجه تمایز
کمال از کمال دیگران است.

بسم الله الرحمن الرحيم.

در محضر آیت الله بهاء الدینی

- از جمله دعای پیامبر (ص): رَبَّنَا لَا تَكِلْنَا إِلَى أَنْفُسَنَا {طَرَفَهُ عَيْنِ أَبَدًا}
- از صحنه رقابت ها خود را کنار بکشید، تا دوستانی را که دارید نیز از شما الهام بگیرند. اینطوری رضای خدای متعال حاصل می گردد.
- اعتنائی به این رقابت ها نداشته باشید.
- وجود انسان ناریه است و انسان حالت آتش فشان را دارد که این آتش فشان را اسلام خاموش می کند.
- شیطان همان نفوس حیوانیه است. اگر اصلاح شد که آرام می گیرد و گرنه از همه دشمنان دشمن تر خواهد شد.
- جنبه الهی عاقله نفس را می سازد و نمی گوید که از دنیا استفاده نکن، بلکه حقوق دیگران را رعایت بکن.
- وحدت واقعی معلول ایمان کامل است و تا نباشد ایجاد نمی گردد.
- ایمانی که فرقی بین خودش و دیگران نگذارد و این وحدت لازمه اش کمال ایمان است.
- محبوب ترین چیز نزد خداوند متعال عقل است.
- توحید است که مانع دسته بندی ها می شوند.

دانشمند می‌بیند در تعالی تکرار رحمت حق است (۱) می‌بیند:
 که اگر این دوست این را داد که بگویم این هدیه را که مردم
 هدیه کرده اند به یک دگر به هدیه می‌دهند و در دل آن یک سرور
 در هر روز به یک دگر به هدیه می‌دهند
 نعمت نظر عمر در ده روز و این است:
 «ای که از دلاوری که ما به هم هدیه دهیم سبب فرزند
 بر ما که از ده هدیه دهیم و در یک یک هدیه دهیم
 که در تعالی هدیه دهیم مردم خود می‌گویند»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه با آقای عسکر اولادی

۰۷۳۰ ۶۵/۱۰/۲۳

فَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا {وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى} (آیات ۳۶ تا ۴۰ از سوره

شوری)

دو نکته قابل بهره‌برداری است:

۱. عمل از بین رفتنی نیست ← فرهنگ قرآن

} فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ
 وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ

انسان عمل خیر و شر خود را حتی تا ذره اتم می‌بیند (در حالی که تاکنون شنیده‌ایم که دانشمندان

ثابت کرده‌اند ماده و انرژی از بین نمی‌رود، مگر اینکه قابل تبدیل است. حالا دانشمندان به این نکته

قرآنی نیز دارند پی می‌برند که عمل نیز از بین نمی‌رود).

۲. توکل و شور

بعضی‌ها فکر می‌کنند که توکل کردن ما را از شور باز می‌دارد!!

- اشاره به بحث آقای خامنه‌ای در نماز جمعه قبل (۶۵/۱۰/۱۹) پیرامون آزادی و مفهوم آن در دنیای شرق و غرب و مقایسه با آزادی از دیدگاه اسلام گردید که با بحث درسی مرتبط است و می‌توان کلّ مطلب را از دو آیه زیر نتیجه گرفت:

والذین یجتنبون کبائر الاثم ... اجتناب از گناه
و اذا ما غضبوا هم { یغفرون } تسلط بر خود بهنگام خشم و داشتن روحیه گذشت
در ادامه صفات مؤمنین در رسیدن به خیریت‌هایی که نزد خداست:

- آنها کسانی هستند که هستی‌شان بر پایه نماز است نه اینکه فقط به نماز قیام می‌کنند.
- آنها کسانی هستند که موقع گرفتاری و ظلم مورد یاری قرار می‌گیرند (یا از خدا یاری می‌جویند).

اعتنا: حضرت امام را به مشورت، ممتازترین یافته‌ام. ایشان همانند طلبه‌ای که در فراگیری دقت دارد، به سخنان هرکسی که در محضرشان هست توجه می‌کند.
در نتیجه:

۱. سخنگو سعی می‌کند با دقت مطالب خود را بیان دارد.

۲. احساس شخصیت از توجه امام پیدا می‌کند.

بنابراین داشتن روحیه شورائی یعنی مثبت را سر بردن و نمی‌توان بصورت مصنوعی این روحیه را نشان داد. کسانی که صاحب چنین روحیه‌ای هستند مثل اینکه از هستی کسانی دیگر ارقاق می‌کنند (دامنه نامحدود است) و کسانی که فاقد این روحیه هستند همانند اینست که از جیب خود می‌خورند یعنی زود پایان می‌پذیرد.

- در بین ۲۴ مرجعی که من افتخار ارتباط با آنان را داشته‌ام، تعداد معدودی چنین روحیه‌ای را داشته‌اند و در این تعداد معدود، حضرت امام ممتازترین می‌باشند.
- جریان مدرسه علوی در بحبوحه انقلاب (سال ۵۷):

حضرت امام وارد ایران شده بودند. در مدرسه علوی اقامت گزیده بودند. اینجانب مسئول ملاقات‌های ایشان بودم. روزی امام خسته بودند و بعد از نماز مغرب دو نفر اصرار می‌ورزیدند که حتماً بایستی امام را ببینیم. یکی فردی بود که می‌گفت مبلغ ۲۵۰ هزار تومان را بایستی به امام بدهم و دومی سربازی بود (فراری) که می‌گفت بایستی دست امام را ببوسم. وقتی خدمت ایشان عرض شد، فرمودند به اولی بگویند که وجه خود را به نزدیک‌ترین نماینده ما در محل اقامت خود بپردازد و به دومی بگویند که چند دقیقه دیگر بیاید. وقتی مطلب را در بیرون از بیت بازگو کردم، فرد اولی ناراحت شد و گفت که اگر من اینجا پول نپردازم جای دیگر اعتماد ندارم و مخصوصاً خیلی ناراحت شده بود از اینکه به یک نفر سرباز عادی اجازه ملاقات داده شود، و آن یکی محروم باشد. مجدداً خدمت امام عرض کردم که ایشان چنین می‌گویند (اولی). امام فرمودند شما هرکس را که می‌شناسید از طرف من مجاز هستید و جهش را قبول کنید، در غیر این صورت خیر و فرمودند سرباز بیاید. سرباز وارد شد. دست امام را بوسید و به پای امام افتاده بود و بعد که بیرون آمد گفت ما ندیده خریده بودیم و الآن دیدیم و ایمانمان قوی‌تر شد.

- آیا روحیه شورانی با توکل جور در می‌آید؟

بایستی به سراغ آیه‌ای رفت که در آن مسلمین شکست خوردند و مشخص شد که دلیل شکست نافرمانی آنان از پیامبر بوده است (جنگ اُحد). نیروها از هم پاشیدند و پراکنده شدند و این شرایطی بود که نافرمانان می‌بایستی بخاطر گرفتار کردن پیامبر مجازات می‌شدند و چنین روحیه‌ای بر پیامبر حاکم گردیده بود که آنها را سزاوار مجازات می‌دانست که خداوند این آیه را نازل کرد:

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ (وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ) { (۱۵۷ آل عمران)

یعنی ای پیامبر! سه ویژگی بایستی در تو باشد تا نظامی‌ها احساس موجودیت نمایند:

- ۱- فَاعْفُ عَنْهُمْ (گذشت)
- ۲- وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ (طلب مغفرت)
- ۳- وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ (مشاورت)

نظامی که فکر کند به حرف او اعتماد نمی‌شود، با او مشورت نگیرد، در صحنه نخواهد بود. ولی شرط آنست که فرماندهی (رهبری) شخصاً به عزم برسد. عزمی که با توکل به خدا ایجاد می‌گردد. لذا می‌بینیم توکل و شور در یک آیه جمع شده است

- موضوع سیل اخیر در منطقه فارس و رویدادی که در منطقه زیرآب نزدیکی داراب رخ داده است: عظمت روحیه و حضور مردم در صحنه انقلاب)

نمایندگانی از سوی حضرت امام و کمیته امداد به منطقه وارد شدند و با اینکه سیل کلیه خانه‌های مردم را ویران کرده بود و مردم به دامنه‌های کوه پناه برده بودند، ولی پس از شنیدن اعزام نمایندگان از سوی حضرت امام خود را مهیای استقبال کردند و در قطعنامه‌ای که در بدو ورود نمایندگان اعزامی قرائت کردند، سه مطلب زیر موجب شگفتی همگان شده بود:

- درخواست دست‌بوسی نماینده امام، زیرا که می‌دانستند دست او به امام خواهد رسید.
- درخواست طلب مغفرت از پیشگاه امام که موفق نشده بودند در مصیبت‌های عملیات کربلا ۴ شرکت داشته باشند.

- هدیه‌ای به مبلغ ۲۵ هزار تومان به جبهه‌های نبرد.
- تا چنین مردمی در صحنه هستند ان‌شاءالله انقلاب ادامه دارد.

• خاطره حادثه زلزله خراسان

کمک‌های مردمی رسیده بود. در بین این کمک‌ها، البسه کهنه‌ای بود که برای کمیته امداد کراحت داشت آنها را به زلزله‌زدگان برساند. حضور حضرت امام می‌رسند و از ایشان می‌پرسند. در مقابل تحیر مراجعین، حضرت امام می‌فرمایند:

مگر من جرأت این را دارم که بگویم این هدایا را که مردم هدیه کرده‌اند بجای دیگر بدهید؟! مگر اینکه معادل پول آن را بپردازید و وسایل را به جای دیگر بدهید.

نقطه نظر آقای عسکر اولادی در این باب:

یکی از دلایلی را که می‌بینیم حضرت امام جسارت فریاد کشیدن به سر آمریکا را دارند، این است که ایشان کم‌جرأت هستند که در مقابل خواسته مردم خلافتش عمل کنند.

در سیر الی الله، در حالی که برخورد به موانع می‌کنیم، اگر مشکل را حل کنیم (تا آنجا که می‌شود) به اولین منزل می‌رسیم و با اینکه اولین منزل است ولی از همه چیز بالاتر است. منزل اول توبه ← بازگشت از گناه، پیدا شدن حال تقصیر در انسان و یقظه یعنی توجه و اهمیت دادن به واجبات و مستحبات (به اندازه‌ای که از کار نیافتیم). اجتناب از گناه.

در همین منزل ملکه تقوی پیدا می‌شود؛ یعنی در عالم ملکوت اسم ما بنام متقی ثبت می‌شود و رسیدن به این منزل کاریست مشکل ولی خلق شده‌ایم که بپیماییم این راه را... منزل دوم که مشکل‌تر است بنام تخلیه است.

یعنی صفات رذیله را ریشه کن کردن: حسادت‌ها، لج بازی‌ها، خودبینی‌ها، خود پسندی‌ها و عمل پسندی‌ها که موجب اختلافات است.

و لا اقل شعله آنها را گرفتن که نظیر آتش زیر خاکستر شدن و بعد آن را خاموش کردن.

قرآن می‌فرماید، جهاد اکبر است... وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ ... (۱۲ البلد)

ترجمه: و چگونه توان دانست که آن عقبه چیست؟

چقدر از گردنه‌ها بالا رفتن مشکل است؟ و آن آزاد شدن انسان از صفات رذیله است. همه مصائب از این سرچشمه می‌گیرد. اگر بتوانیم به منزل دوم برسیم خیلی موانع از میان می‌رود. منزل سوم، تخلیه یعنی درخت فضیلت را در دل غرس کردن و آنرا تنومند کردن.

به قول رهبر کبیر انقلاب اسلامی، ۲۰ سال خون جگر می‌خواهد که انسان به این منزل برسد. ریشه کن کردن صفات رذیله و به جای آن درخت تواضع کاشتن و بالأخره با صبر و شکیبایی با سختی‌ها و موانع دست و پنجه نرم کردن می‌خواهد. اگر به منزل سوم رسیدیم، دیگر از گردنه‌ها بالا رفتیم و مواضع رفع می‌شود و راهنمایی خدا و امام زمان (ع) پیدا می‌شود و شیطان نمی‌تواند کاری کند.

منزل چهارم، مقام تجلیه یعنی روشن شدن دل با نور خدا و با نور خدا راه رفتن، با نور خدا شنیدن و دیدن.

و به تعبیر قرآن کریم:

أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۲۲ زمر)

ترجمه: آیا آن کسی را که خدا برای اسلام شرح صدر (و فکر روشن) عطا فرمود که وی به نور الهی روشن است؟ (چنین کسی با مردم کافر بی نور تاریک دل یکسان است؟) (هرگز نیست) پس وای بر آنان که از قساوت و شقاوت دل‌هایشان از یاد خدا فارغ است. اینان هستند که دانسته به ضلالت و گمراهی‌ند.

کم کم سر و کار با عالم ملکوت را پیدا می‌کند. در مشکلات او را دل‌داری می‌دهند و بالأخره سر و کار با عالم غیب پیدا می‌کند.

منزل آخر منزل لقاء است که قرآن در ۲۱ جا به آن توجه دارد.

مراتب تهذیب نفس: (از نظر علمای اخلاق)

- | | |
|-------------------|---|
| منزل ۱- توبه | } |
| منزل ۲- تخلیه | |
| منزل ۳- تجلیه | |
| منزل ۴- تحلیه | |
| منزل ۵- لقا و فنا | |

این مراتب هرکدام متوقف دیگری است.

- کسی بخواهد مهذب شود باید در منزل اول کار کند - توبه

امام می‌فرماید که گناهان نابود می‌شوند.

بیان {...} و مرحوم آخوند

اگر توبه حقیقی شد، میتواند انسان راه پنجاه ساله را یک شبه طی بکند.

[.....] ← توجه ← تقید به ظواهر شرع

۱. بهترین راه برای سیر و سلوک، تقید به ظواهر شرع، یعنی اهمیت دادن به واجبات.

۲. به اندازه‌ای که ضرر به (کارش) نخورد، اهمیت به مستحبات.

۳. بهتر از این دو اجتناب از گناه (چه گناه صغیره و چه گناه کبیره)

در میان واجبات، واجبی که برای سیر خیلی اهمیت دارد، قرآن به آن پافشاری

دارد، نماز است:

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ

لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَانُوا لِنِعْمِ رَبِّهِمْ أَصْلًا أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ (اعراف ۱۷۹)

ترجمه: و محققاً بسیاری از جن و انس را برای جهنم واگذارديم {...} چه اینکه آنها را

دل‌هائی است بی‌ادراک و معرفت و دیده‌هایی بی‌نور بصیرت و گوش‌هایی ناشنای حقیقت.

آنها مانند چارپایانند بلکه بسی گمراه‌تر. زیرا قوه ادراک مصلحت و مفسده داشتند و باز عمل

نکردند. آنها همان مردمی هستند که (از خدا و قیامت و عاقبت کار خود، به بازیچه دنیا غافل شدند).

- غفلت است که بسیاری از انسان‌ها را جهنمی می‌کند.
 - غفلت است که هویت انسان‌ها را می‌گیرد.
 - غفلت است که انسان را از حیوان پست‌تر می‌کند.
- اگر برای خطر غفلت چیزی نداشتیم جز همین آیه شریفه بس بود.
- اینکه بدانیم که خطر غفلت، خطر بزرگی است و این آیه شریفه می‌فرماید که بسیاری از مردم جهنمی هستند، هویت خود را از دست می‌دهند.

بسم الله الرحمن الرحيم

... إن أكرمكم عند الله أتقاكم ...

به تأسی از معیار ارزشیابی و سنجش عزت نفسها از سوی خدای متعال که تنها عامل عزیز شدن در پیشگاه خالق منان است و آن نعمت عظیم، تقواست؛ بر شما برادر عزیز و ارجمند «تیمسار ناصر آراسته» و خانواده محترمتان، احترام و تکریم قلبی می‌ورزیم و به زبان آوردن چنین محبت قلبی را نوعی شکرگزاری به درگاه خداوند متعال می‌دانیم که چنین دوستان ارزشمندی نصیبمان کرده است، که اگر این توفیق بزرگ برایمان پایدار بماند و در تحکیم پیوند اخوت و حفظ و نگهداری آن کوشا و ساعی باشیم، اطمینان قلبی داریم که از برکت این موهبت الهی، عزت دنیا و آخرت خواهیم داشت. هرچه داریم از برکت اسلام، انقلاب اسلامی و بزرگترین نعمت خدا در روی زمین «نعمت ولایت» داریم.

خداوند به عظمت این قرآن کریم، پیوند برادری و دوستی با مؤمنان راهت چون آراسته را برای ما جاودان بدار.

بار الها! ما را از بندگان شاکرت نسبت به این همه نعمت‌های زمان، بدار.

بار الها! رهبر کبیر انقلاب اسلامی را از جمیع بلیات محفوظ بدار.

بار الها! به رزمندگان اسلام، توفیقی عنایت فرما که در این برهه حساس از عمر با عزت

انقلاب اسلامی، شرمنده فاتحان راهت (شهدا) نگردیم. آمین رب العالمین

علی صیادشیرازی و خانواده

۹ شهریور ۱۳۶۷

تهران

ضمائم

(بخش اول: صیادشیرازی در آینه بیانات فرمانده معظم کل قوا)

(بخش دوم: صیادشیرازی در آینه خاطرات فرمانده جنگ)

(بخش سوم: صیادشیرازی در آینه شعر شاعران)

(بخش چهارم: صیادشیرازی در آینه تصاویر دوران‌های مختلف)

بخش اول: صیادشیرازی در آینه بیانات فرمانده معظم کل قوا (آیت الله خامنه ای)^۱

اول. حکم انتصاب به جانشینی رئیس ستاد کل نیروهای مسلح (۱۳۷۲/۰۶/۲۰)

بسم الله الرحمن الرحيم

تیمسار سرتیپ علی صیادشیرازی

بنا به پیشنهاد رئیس ستاد کل نیروهای مسلح و نظر به سوابق ممتد و ارزنده و تجارب عملی و رشادت‌ها و فداکاری‌های فراموش نشدنی در صحنه‌های جنگ و ایمان و تعهدی که از شما در مشاغل فرماندهی و ستادی دیده شده است، شما را به جانشینی رئیس ستاد کل نیروهای مسلح منصوب می‌کنم.

توفیق شما را از خداوند متعال مسألت می‌نمایم.

سید علی خامنه‌ای

۷۲/۰۶/۲۰

دوم. پیام تسلیت در پی شهادت امیر سپهبد علی صیادشیرازی (۱۳۷۸/۰۱/۲۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا

تبدیلا

امیر سرافراز ارتش اسلام و سرباز صادق و فداکار دین و قرآن، نظامی مؤمن و پارسا و پرهیزکار، سپهبد علی صیادشیرازی، امروز به دست منافقین مجرم و خونخوار و روسیاه به شهادت رسید. این نه اولین و نه آخرین باری است که دلی نورانی و سرشار از عشق و ایمان و وفاداری به آرمان‌های بلند الهی، هدف تیر خشم و عناد و عصبیت از سوی زمره جنایتکار و فاسدی که ادامه حیات خود را در خدمتگزاری به دشمنان اسلام دانسته است، قرار می‌گیرد و دست خائن

۱ تمامی بیانات معظم له، از سایت دفتر حفظ و نشر آثار آیت الله خامنه ای به آدرس (Khamenei.ir)، برداشت شده است.

خودفروخته‌ای، نهال ثمربخش انسان والایی را قطع می‌کند. او مانند دیگر مردان حق از روزی که قدم در راه انقلاب نهادند همواره سر و جان خود را برای نثار در راه خدا بر روی دست داشتند.

سرزمین‌های داغ خوزستان و گردنه‌های پرافراشته کردستان، سال‌ها شاهد آمادگی و فداکاری این انسان پاک نهاد و مصمم و شجاع بوده و جبهه‌های دفاع مقدس صدها خاطره از رشادت و از خودگذشتگی او حفظ کرده است. خطر مرگ کوچک‌تر از آن است که بندگان صالح خدا را از راه او بازگرداند، و عشق به منال دنیوی حقیرتر از آن است که در دل نورانی شایستگان جایی بیابد. کوردلان منافق بدانند که با این جنایت‌ها روز به روز نفرت ملت ایران از آنان بیشتر خواهد شد و خون مردان پاکدامن و پارسا همچون صیادشیرازی و شهید لاجوردی، بدنامی و سیاه‌رویی آنان را در تاریخ و در دل این ملت همیشگی خواهد کرد و سردمداران استکبار که با وجود لافزنی‌های ضد تروریستی خود، به امید آن نشستند که تروریست‌های مزدورشان در ایران اسلامی با شهید کردن مردان استوار و مقاوم انقلاب، راه تسلط بر ایران اسلامی را هموار کنند، بدانند که خون شهیدان راه حق، ملت مؤمن ما را راسخ‌تر و آشتی‌ناپذیرتر و مقاوم‌تر می‌سازد. رحمت و فضل بیکران الهی بر روح شهید عزیزمان علی صیادشیرازی و لعنت و نفرین خدا و فرشتگان و بندگان صالحش بر ایادی منفور و مطرود استکبار. اینجانب شهادت این بنده برگزیده خدا را به ملت ایران، بخصوص به یاران دفاع مقدس و ایثارگران جبهه‌های نور و حقیقت و به خانواده گرامی و فداکار و بازماندگان محترمش تبریک و تسلیت می‌گویم و صمیمی‌ترین درود خود را بر روح پاک او و خون به ناحق ریخته او نثار می‌کنم.

والسلام علی عباد الله الصالحین

سید علی خامنه‌ای

۷۸/۰۱/۲۱

سوم. بیانات در دیدار جمعی از روحانیون (۱۳۷۸/۰۱/۲۳)

... امروز هم شهادت این مرد (شهید صیادشیرازی) سرفرازِ سعادت‌مند، این عنصر پاک و صادق که پرپروز به دست سیاه‌روترین عناصر و نفرین‌شده‌ترین دست‌ها و چهره‌ها و دل‌ها به شهادت رسید، همین‌طور بود. او انسان صادق و ذاکر و خاشع و با اخلاصی بود که برای خدا کار می‌کرد و در دوران جنگ و بعد از جنگ وظیفه خود را انجام داد. ...

چهارم. بیانات در دیدار جمعی از فرماندهان و پرسنل ارتش (۱۳۷۸/۰۱/۲۵)

... روز ارتش، همه‌ساله برای نیروهای مسلح، بلکه برای ملت ایران و بخصوص برای ارتش سرفراز جمهوری اسلامی، روز جشن و شادمانی است؛ اما امسال با شهادت یکی از بهترین عناصر ارتش جمهوری اسلامی ایران - شهید علی صیادشیرازی - این شادی با غم و اندوه و تأسف فقدان او آمیخته شد.

امروز در ارتش ما، انسان‌های خوب، انسان‌های صادق و انسان‌هایی که بی‌سروصدا برای خدا کار می‌کنند، سختی هم دارند، بعضی محرومیت‌ها هم دارند، مشکلات هم دارند؛ اما در محیط زندگی و در محیط کار، با همه این مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند؛ با دل‌گرمی و با روحیه، چه در مرکز، چه در نقاط دور دست و چه در فلان پادگان دور افتاده بین بیابان‌ها کار خودشان را خوب انجام می‌دهند. از این قبیل اشخاص ما در ارتش کم نداریم؛ الی ماشاءالله وجود دارند. این شهید هم چنین آدمی بود.

من تقریباً از اولین روزهای پیروزی انقلاب این شهید را شناختم. از اصفهان پیش ما می‌آمد، گزارش می‌داد و کمک می‌خواست؛ از آن وقت ما با ایشان آشنا شدیم. او سپس به کردستان رفت و بعد هم در دوران جنگ تحصیلی فعالیت کرد؛ بعد از جنگ هم که معلوم است. این که شما می‌بینید یک ملت، بزرگش، کوچکش، زن و مردش، جوانش، پیرش، امروزیش، دیروزیش، برای ابراز احترام به پیکر این شهید، یک اجتماع عظیم را به وجود می‌آورند - که جزو تشیع‌های کم‌نظیر در دوران

انقلاب بود - به خاطر همین اخلاص و همین صفاست. خدای متعال دل‌ها را متوجّه می‌کند. ما این را لازم داریم و الحمدلله امروز هم افراد اینگونه داریم.

کشتن کسی مثل «صیادشیرازی» خیلی هنر و توانایی و پیچیدگی تشکیلاتی نمی‌خواهد. آدمی از خانه‌اش بیرون می‌آید، سوار اتومبیلش می‌شود و بدون محافظ راه می‌افتد و می‌رود. در این میان اگر دو نفر آدم، نامردانه و مخفیانه و با فریب‌گری تصمیم بگیرند او را به قتل برسانند، کار ساده‌ای است، وّالا اگر می‌خواستند مردانه جلو بیایند، صیادشیرازی یک نفری جواب امثال آنها را می‌داد. کسی مثل امیرالمؤمنین علیه‌الصّلاة والسلام را هم یک نفر آدم با یک هم‌دست می‌تواند بکشد؛ چون او شیر همه بیشه‌های مردانگی و شجاعت بود. بنابراین، کشتن کسی مثل صیادشیرازی، نه دلیل قوّت سازمانی و نه دلیل طرفدار داشتن کسی است. این کار جز خباثت و شقاوت و دوری روزافزون آنها از مردم و ارزش‌ها، چیز دیگری را نشان نمی‌دهد.

وقتی مردم به این حادثه، این طور جواب می‌دهند، خیلی چیزهای بزرگ به دست می‌آید. خون شهید حقیقتاً چیز مبارک و عجیبی است. شما ببینید در تشییع شهید صیادشیرازی چه اجتماعی تشکیل شد! همه متأثر بودند و گریه می‌کردند. هیچ کس به خاطر رودربایستی و برای نشان دادن خود نیامده بود؛ همه با یک انگیزه قلبی آمده بودند. بنده وقتی به تلویزیون نگاه می‌کردم، سیل عظیم و خروشان جمعیت را می‌دیدم. من چند جا این حالت را دیده‌ام که یکی از آنها اینجا بود. دیدم یک عامل معنوی اثر می‌گذارد و آن، اخلاص است.

برادران عزیز! اخلاص چیز عجیبی است؛ یعنی کار را برای خدا کردن و همان چیزی که مضمون عامیانه‌اش در شعری آمده است: «تو نیکی میکن و در دجله انداز.» انسان برای خدا کار خوب و درست و صحیح بکند و در پی این نباشد که حتماً به نام او ثبت شود و امضای او زیر آن بیاید؛ این بلافاصله اثر می‌دهد. خدای متعال بعد از شهادت این مرد، در همین قدم اوّل، به او اجر داد.

البته خود شهادت بزرگ‌ترین اجری بود که خدا به او داد؛ چون این طور کشته شدن، برای انسان خیلی افتخار است. بالأخره صیادشیرازی، یک مرد پنجاه و چند ساله، ده سال دیگر، بیست سال دیگر، سی سال دیگر - که با یک چشم به هم زدن می‌گذرد - از دنیا می‌رفت و از همین دروازه عبور

می‌کرد؛ منتها با یک ناخوشی، با یک بیماری، با یک تصادف، یا با یک سگته قلبی؛ از این حوادثی که دائم اتفاق می‌افتد

پنجم. گزیده بیانات در دیدار خانواده شهید صیادشیرازی (۱۳۷۸/۰۲/۱۹)

ما تقریباً از اوایل انقلاب با ایشان (شهید صیادشیرازی) آشنا شدیم. آن موقع با بعضی از دوستانشان از اصفهان پیش ما آمدند. از آن زمان تا وقت شهادت، حقاً و انصافاً جز خیر از این مرد چیزی ندیدیم. آنچه در میدان‌های جهاد از او بروز کرد، کارهای بزرگی بود؛ بعضی را مردم می‌دانند، بعضی را نمی‌دانند، بعضی را هم یادشان رفته است؛ ولی ما در طول سال‌های متمادی، به کارهای بزرگی که این شهید عزیز انجام داد، توجه داشتیم و می‌دانیم واقعاً ایشان چه کارهای بزرگی انجام داده است؛ هم در میدان جنگ و هم بیرون از میدان جنگ. چیزی که مهم است، این است که یک نفر علاوه بر جنگ با دشمنان، در جهاد با نفس هم پیروز شود. ایشان اینگونه بود؛ برای خودش هیچ چیز نمی‌خواست.

ششم. بیانات در دیدار جمعی از ایثارگران و خانواده‌های شهدا (۱۳۷۸/۰۳/۰۳)

... در جنگ نظامی، سازمان‌دهی و عملیات و فرماندهی و تاکتیک و دقت نظر و موقع‌شناسی و ده‌ها عامل در کنار هم، دانش نظامی را به وجود می‌آورد و استعداد و نبوغ نظامی را نشان می‌دهد. این اتفاق، در عملیات فتح خرم‌شهر - یعنی همان عملیات بیت المقدس - روی داد، که همین شهید عزیز اخیر ما - شهید صیادشیرازی - یکی از کارگردانان اصلی این عملیات بود و خود او مثل ظهر چنین روزی، از آنجا با تلفن با بنده تماس گرفت و مژده پیروزی را داد و گفت سربازان عراقی صف طولانی کشیده‌اند تا ببینند اسیر شوند! ببینید این عملیات چقدر هوشمندانه و قوی و همه‌جانبه بود که نیروهای دشمن احساس اضطراب می‌کردند که برای حفظ جان خودشان بیايند خود را تسلیم اسارت کنند.

سوم خرداد، همان ساعت اولی که رزمندگان ما خرمشهر را گرفته بودند، مرحوم شهید صیادشیرازی به من تلفن کرد - بنده آن وقت رئیس جمهور بودم - و گزارش اوضاع جبهه را می داد. می گفت: «الآن هزاران سرباز و افسر عراقی صف بسته اند، برای اینکه ببینند ما دستهایشان را ببندیم و اسیر شوند. ...»

هفتم. بیانات در دیدار جمعی از ایثارگران و خانواده های شهدا (۱۳۸۱/۰۳/۰۱)

... خوب است در اینجا یاد شهید عزیزمان «صیادشیرازی» را گرامی بداریم. خیلی از فرماندهان آن روز بحمدالله امروز زنده و سر حال و مشغول انجام وظیفه اند و بعضی هم به شهادت رسیدند. این شهید و همکارانش در سپاه و ارتش مجموعه توانایی را تشکیل دادند و عملیات امام رضا، فتح المبین و سپس بیت المقدس را طراحى و اجرا کردند و بتدریج کارایی انقلاب و اسلام و یک ملت مؤمن را در این منطقه بسیار خطیر، مقابل چشم همه گرفتند. ...

هشتم. بیانات در مراسم تشییع پیکرهای فرماندهان سپاه (۱۳۸۴/۱۰/۲۱)

... دو هفته پیش شهید کاظمی آمد پیش من و گفت از شما دو درخواست دارم: یکی اینکه دعا کنید من روسفید بشوم، دوم اینکه دعا کنید من شهید بشوم. گفتم که شماها واقعاً حیف است بمیرید؛ شماها که این روزگارهای مهم را گذرانید، نباید بمیرید؛ شماها همه تان باید شهید شوید؛ ولیکن حالا زود است و هنوز کشور و نظام به شما احتیاج دارد. بعد گفتم آن روزی که خبر شهادت صیاد را به من دادند، من گفتم صیاد، شایسته شهادت بود؛ حقش بود؛ حیف بود صیاد بمیرد. وقتی این جمله را گفتم، چشم های شهید کاظمی پُر اشک شد، گفت: ان شاء الله خبر من را هم بهتان بدهند. ...

نهم. پیام تسلیت در پی درگذشت مادر شهید صیادشیرازی (۱۳۹۵/۰۵/۰۸)

بسمه تعالی

درگذشت مادر گرامی امیر سرافراز و فرمانده مؤمن و شجاع، شهید سپهبد صیادشیرازی را به خاندان گرامی ایشان و به همه دوستداران آن ارتشی فداکار تسلیت عرض می‌کنم و رحمت و مغفرت خداوند را برای وی مسألت می‌کنم.

سیدعلی خامنه‌ای

۸ مرداد ۱۳۹۵

دهم. بیانات در دانشگاه افسری و تربیت پاسداری امام حسین علیه‌السلام (۱۳۹۶/۰۲/۲۰)

... عنصر نظامی فداکار هم مایه اقتدار است؛ علاوه بر سازمان‌های نظامی، یک عنصر نظامی فداکار، یک صیادشیرازی، یک شهید شوشتری و خود یک انسان فداکار هم که یک عنصر نظامی است و فداکار و صادق است، مورد غیظ و غضب است. اینها در جنگ به شهادت نرسیدند، اینها ترور شدند؛ یعنی شناسایی شدند، تعقیب شدند و ترور شدند، برای خاطر اینکه خودشان را به‌عنوان یک مانعی در مقابل دست‌اندازی دشمن نشان می‌دادند و مایه اقتدار کشور بودند؛ [پس] با آنها هم دشمنند. ...

یازدهم. تقریظ رهبر انقلاب بر کتاب در کمین گل سرخ (۱۳۹۸/۰۱/۲۷)

این نمونه جالب و بی‌سابقه‌ای است از گزارش جنگ در ضمن داستان شیرین زندگی یکی از شخصیت‌های آن. آن را یک‌سره مطالعه کردم (تا ۸۴/۶/۷). زیبا و هنرمندانه نوشته شده است. با بسیاری از حوادث آن کاملاً آشنایم. البته بسیاری دیگر از حوادث آن دوران و نیز مطالب بسیاری از آن‌چه مربوط به این شهید عزیز است ناگفته مانده است. و این طبیعی است.

البته برجستگی‌های شخصیت شهید صیادشیرازی را در نوشته و کتاب به درستی نمی‌توان نشان داد. او حقاً نمونه‌ای از یک ارتشی مؤمن و شجاع و فداکار بود. رحمت خدا بر او.

دوازدهم. بیانات در دیدار فرمانده کل ارتش و جمعی از فرماندهان نزاجا (۱۳۹۸/۰۱/۲۸)

... خب، یک نکته دیگر این است که ارتش جمهوری اسلامی به برکت جمهوری اسلامی صرفاً ابزارآلات و تجربه و دانش و فن نیست، بلکه در بخش‌هایی از ارتش، یک نمایندگانه ارزش‌های اسلامی هم هست؛ بسیاری از نقاط ارتش، ویتترین ارزش‌های اسلامی است: چه در دانشگاه‌هایش، چه در پادگان‌هایش، چه در مراکز اداری و استقرارش، توجّه به ظواهر دین، توجّه به اَعمال شریعت، توجّه به خدمت‌گزاری؛ اینها چیزهایی است که در ارتش، خودش را نشان داده؛ من حکم کلی نمی‌کنم، همه یک جور نیستند. مهم این است که نمونه‌هایی داشته باشیم که انسان بتواند اینها را سر دست بلند کند و نشان بدهد. عبّاس بابایی را یا صیادشیرازی را یا امثال اینها را انسان می‌تواند به یک ملّت نشان بدهد، می‌تواند به اَمت اسلامی نشان بدهد و بگوید اینها، این [طور] بودند؛ آن تعهدشان، آن فداکاری‌شان، آن تواضع‌شان، آن گریختن‌شان از نام و نشان. ...

سیزدهم. بیانات در مراسم دانش‌آموختگی دانشجویان دانشگاه افسری ارتش (۱۳۹۸/۰۸/۰۸)

... اولاً تعداد بسیاری از عناصر ارتش دوران طاغوت که دین خودشان را، ایمان خودشان را حفظ کرده بودند، توانستند وارد میدان بشوند و ارتش جمهوری اسلامی را در واقع آنها شکل بدهند؛ شهید صیّاد، شهید ستّاری، شهید بابایی، یک خرده قدیمی‌تر از آنها شهید فلاحی، شهید فکوری، مرحوم ظهیرنژاد، مرحوم سلیمی، عناصر ارتش دوران طاغوتند. شما می‌بینید این چهره‌های درخشان توانستند به استقبال نظام جمهوری اسلامی بیایند و خیل عظیم ارتش را به دنبال خودشان بکشانند. ... شهید صیّاد، مظهر تحرّک انقلابی و ایمان و اعتقاد دینی بود. این یکی از کارها بود که از عناصر قبلی، افراد زیادی، تعداد بسیاری [به استقبال نظام جمهوری اسلامی آمدند]؛ حالا من از چند نفر اسم بردم؛ جمع مهمّی از اینها هم به رتبه عالی شهادت رسیدند، بعضی هم در خدمات بودند و خدمت کردند و کار کردند و تلاش کردند که ما شاهد تلاش‌های آنها بودیم. ...

چهاردهم. بیانات در دیدار بسیجیان (۱۳۹۸/۰۹/۰۶)

... در بسیج همه این چهره‌ها وجود دارند: از حسین فهمیده و بهنام محمدی و محسن حججی و ابراهیم هادی بگیرید تا شهدای هسته‌ای؛ ببینید این چهره‌ها را! فاصله اینها از لحاظ جایگاه اجتماعی و موقعیت اجتماعی چقدر است؟ اما در بسیج اینها همه کنار هم هستند. شهدای هسته‌ای هم بسیجی‌اند، این عناصری هم که اسم آوردیم بسیجی‌اند؛ همت و باکری و زین‌الدین و حسین خرازی و مانند اینها سپاهی بودند اما بسیجی بودند؛ صیاد که ارتشی است اما بسیجی بود، بابایی ارتشی بود اما بسیجی بود؛ حرکت، حرکت بسیجی بود؛ جهت، جهت بسیجی بود؛ منش، منش بسیجی بود؛ تا چمران و آوینی و کاظمی و مانند اینها همه بسیجی‌اند. کاظمی‌آشتیانی که سلول‌های بنیادی را برای ما به ارمن‌ان آورد، برای کشور همان‌قدر بسیجی است که حسین خرازی و حسین فهمیده؛ اینها همه بسیجی‌اند، بسیج این است.



پانزدهم. بیانات در ارتباط تصویری با آئین تجلیل از پیشکسوتان دفاع مقدس (۱۳۹۹/۰۶/۳۱)

... در این مدل گسترده حضور مردمی، استعدادهای مهمی ظهور می‌یافت و به عنوان مثال یک جوان روستایی از کرمان تبدیل به حاج قاسم سلیمانی شد، یا یک افسر جوان تبدیل به فرمانده‌ای مجرب و توانا همچون شهید صیادشیرازی و شهید بابایی شد، و یا از یک روزنامه‌نگار داوطلب در کوران حوادث جبهه، نابغه اطلاعاتی مثل شهید باقری ساخته شد. ... مثلاً فرض کنید شهید صیاد که من از اوایل انقلاب ایشان را می‌شناختم و می‌دیدم، به نظرم آن وقت یک افسر جوانی بود یا ستوان ۱ بود یا سروان بود - که می‌آمد پیش ما و می‌رفت؛ رفت و آمد داشت - این تبدیل بشود به یک فرمانده مجرب توانایی که مدت‌ها توانست نیروی زمینی ارتش را آن جور هدایت کند و آن جور پیش برود و در بزرگ‌ترین کارها شرکت کند. ...



شانزدهم. پیام تسلیت در پی درگذشت بانو عفت شجاع همسر شهید صیادشیرازی
(۱۴۰۳/۰۳/۲۰)

بسم الله الرحمن الرحيم

خاندان محترم امیر شهید برزگوار، سپهبد صیادشیرازی رضوان الله علیه
درگذشت همسر صبور و رنجدیده آن شهید عزیز را به همه بازماندگان تسلیت عرض می‌کنم و
رحمت و مغفرت الهی را برای ایشان طلب می‌کنم.

سید علی خامنه‌ای

۱۴۰۳/۰۳/۲۰

بخش دوم: صیادشیرازی در آینه خاطرات فرمانده جنگ (آیت‌الله هاشمی رفسنجانی)

۱- خاطرات سال ۱۳۶۰

۱۰ مهر (صفحه ۳۱۱)

چند نفر از فرماندهان لشکرها از انتصاب آقای صیادشیرازی به فرماندهی نیروی زمینی ناراضی بودند. فرمانده نیروی هوایی و آقای ری شهری آمدند و تا ساعت ۱۰ شب، درباره نیروی هوایی و برنامه عملیات و پاکسازی و اختلافاتشان با نیروی زمینی، مذاکره داشتند.

۱۱ مهر (صفحه ۳۱۲)

امروز شهر بوکان که مدتی در اختیار ضدانقلاب کردستان بوده، آزاد شد. حرکت آقای صیادشیرازی در کردستان خیلی خوب اثر می‌دهد.

۱۷ مهر (صفحه ۳۱۸)

عصر در دفتر آقای رئیس جمهور، شورای عالی دفاع تشکیل شد. گزارش جبهه‌ها را تیمسار ظهیرنژاد و سرهنگ صیادشیرازی دادند. شیرازی وضع بارزانی‌ها و طالبانی‌ها را گفت. معتقد است کردهای بارزانی نسبتاً با صداقت همکاری می‌کنند و حتی با کردهای ضدانقلاب ایران، می‌جنگند. طالبانی‌ها دورویی می‌کنند و می‌خواهند فریب بدهند. با کردهای ضدانقلاب داخلی همکاری دارند. اخیراً با ما درگیر شده‌اند. برنامه‌های آینده جنگ بررسی شد. طرح آقای ظهیرنژاد، سپاه و نیروی زمینی مطرح گردید. به طرح‌های نیروی زمینی اولویت دادیم و طرح تیمسار ظهیرنژاد هم تصویب شد. مسائل دیگر مربوط به جنگ هم مطرح شد.

۸ آبان (صفحه ۳۵۱)

پیش از ظهر، سرهنگ صیادشیرازی آمد و برنامه‌های آینده جنگ را گفت. طرح خوبی به نظر می‌رسد. کارهایی که بعد از انتصاب به فرماندهی نیروی زمینی کرده، در جنوب و در غرب، جبهه‌ها را نظام داده و آماده رفتن به جنوب، برای اجرای عملیات بود.

۱۴ آذر (صفحه ۳۹۴)

تمام وقت در خانه ماندم. قرار بود، عصر جلسه شورای عالی دفاع داشته باشیم. ولی چون فرمانده نیروی زمینی و فرمانده سپاه در جبهه هستند و قرار است در حضور امام گزارش جنگ را بدهند، قرار شد این جلسه صبح یکشنبه در محضر امام باشد. با آقای میرحسین موسوی نخست‌وزیر، تلفنی صحبت کردم. به خوزستان رفته بودند. از وضعیت جنگ و موفقیت‌ها خوشحال بودند. از کرمانشاه آقای صیادشیرازی و محسن رضایی تلفنی صحبت کردند. خودشان را برای حمله‌ای در غرب آماده می‌کنند و ضد حمله پریشب عراق در بستان را مهم می‌دانستند که با لطف خدا شکست خورده.

۲۵ آذر (صفحه ۴۰۸)

از جبهه، آقای صیادشیرازی تلفن کرد و گفت امروز صبح، عملیات موفق‌تری داشته‌اند که تلفات فراوانی به دشمن وارد شده و گفت دشمن تحرکی ندارد.

۱۱ دی (صفحه ۴۲۹)

شب صیادشیرازی تلفنی اعلام کرد که امشب عملیات در خاک عراق داریم، عملیات کربلا ۱.

۲۱ دی (صفحه ۴۳۸)

آخر شب، سرهنگ صیادشیرازی تلفن کرد و گفت در کردستان به پایش تیر خورده و سطحی زخمی شده است.

۴ بهمن (صفحه ۴۵۷)

آقای صیادشیرازی آمد و از برنامه جنگ گفت. عازم جبهه است؛ به خاطر زخم گلوله با عصاره می‌رود.

۲۶ بهمن (صفحه ۴۷۸)

آخر شب آقای صیادشیرازی هم آمد و مذاکراتی شد و تصمیماتی اتخاذ گردید و فیلم‌ها و عکس‌های فراوان دسته‌جمعی گرفته و فیلم‌هایی از داخل خرمشهر گرفته بودند، نمایش دادند. عراقی‌ها، خانه‌ها را خراب می‌کنند. مذاکره با فرماندهان عملیاتی، اطلاعاتم را خیلی زیاد کرد و با واقعیت‌های میدان جنگ آشناتر شدم. در تنگه چزابه، حدود ۳۵۰ شهید و بیش از هزار مجروح

داده‌ایم. شانزده گردان سپاه شرکت داشته. ارتش چندان فعالیت نداشته و نظر آنها این بود که به منظور جلوگیری از عملیات وسیع ما در دزفول، عراق دست به آن حمله‌ها زده است. ساعت ۱۲ شب خوابیدیم؛ در همان اتاق عملیات جنگ.

۱ اسفند (صفحه ۴۸۹)

ظهر سرهنگ صیادشیرازی، تلفنی از اهواز اطلاع داد که نیروهای ما در تنگه چزابه حمله‌ای کرده‌اند و پیروزمند به همه هدف‌های خود رسیده‌اند؛ ولی تا عصر معلوم شد در ضد حمله عراق، دوباره عقب‌نشینی کرده‌اند.

۲- خاطرات سال ۱۳۶۱

۱۳ فروردین (صفحه ۴۹)

بعد از ظهر، در دفتر شورای عالی دفاع، جلسه شورا تشکیل شد. نیروی زمینی و سپاه نظرشان را درباره عملیات آینده و حدود پیشروی نیروهای ما گفتند و مورد تصویب شورا قرار گرفت. بعد خدمت امام رسیدیم و ایشان هم تأیید کردند و تصمیمات دیگری نیز راجع به اسرا گرفتیم.

۲۹ اردیبهشت (صفحه ۱۰۴)

ظهر در تماس با قرارگاه کربلا در جبهه، با فرمانده نیروی زمینی صحبت کردم. اطلاع دادند که امروز عراق حمله کرده و با دادن تعدادی اسیر و انهدام سی تانک و نفربر و کشته‌های زیاد عقب‌نشینی کرده و ما نیز شش شهید داده‌ایم.

۷ خرداد (صفحه ۱۲۰)

تا ساعت ۱۰ مطالعه کردم. برای نماز جمعه به دانشگاه تهران رفتم. خطبه‌ها در انفال و جنگ و روز پاسدار ایراد شد. آقای سرهنگ علی صیادشیرازی هم گزارشی از جنگ داد.

۲۷ مرداد (صفحه ۲۱۹)

از وزارت نفت اطلاع دادند که عراق به جزیره خارک حمله کرده، دو انبار نفت آتش گرفته و نفت از اسکله قطع شده است، ولی در اسکله آذرپاد دو کشتی مشغول بارگیری است که آنها هم ترسیده‌اند. با ستاد نیروهای دریایی، هوایی و زمینی تماس گرفتیم و قرار شد که فردا مقابله به مثل شود. **سرهنک علی صیادشیرازی** را احضار کردیم و قرار شد که در زمین فعال‌تر شویم. طرح‌هایشان در غرب و جنوب را توضیح داد.

۱ مهر (صفحه ۲۵۷)

اول شب **سرهنک علی صیادشیرازی** آمد و راجع به برنامه‌های جبهه و نتیجه مذاکراتشان با سپاه و اختلاف نظرشان را در بعضی از موارد گفت.

۵ مهر (صفحه ۲۶۱)

آقای صیادشیرازی از جبهه تلفن کرد و تعجیل در تحویل اورلیکن‌ها را درخواست کرد و خبر از حمله‌ای قریب‌الوقوع داد.

۹ مهر (صفحه ۲۶۳)

آقای علی صیادشیرازی تلفنی از جبهه اطلاع داد که عملیات دیشب (مسلم ابن عقیل) موفقیت‌آمیز بوده. تاکنون هشتاد درصد از اهداف تأمین و پاتک عراق دفع شده است. قرار شد که تبلیغات، حساب‌شده انجام شود. با آقای سید کمال خرازی رئیس ستاد تبلیغات جنگ و اخوی محمد رئیس سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی در این خصوص صحبت کردم.

۱۱ مهر (صفحه ۲۶۶)

سرهنک علی صیادشیرازی گزارشی از پیروزی‌ها داد و معلوم شد که اسرای عراقی، صد و هشتاد و سه نفر هستند.

۱۱ آذر (صفحه ۳۲۳)

سرهنک صیادشیرازی از جنوب تلفن کرد که یک افسر عراقی با خانواده به ایران پناهنده شده و خبر از وضع خراب عراق می‌دهد.

۲۵ دی (صفحه ۳۵۸)

آقای صیادشیرازی آمار و گزارشی از وضع جبهه داد. به زودی حمله وسیعی خواهیم داشت. به ظن قوی سرنوشت ساز است.

۸ بهمن (صفحه ۳۷۱)

با آقای خامنه‌ای تلفنی صحبت کردم. ایشان خواسته بود که امروز عصر در دفتر ایشان با آقایان صیادشیرازی و محسن رضایی که برای مشورت در امری از جبهه آمده‌اند، مذاکره کنیم. درباره اسناد یکی از گروه‌های سیاسی اسلامی که به دست بچه‌های حزب جمهوری اسلامی افتاده صحبت شد. شب در مورد مطلب مهم آقایان صیادشیرازی و محسن رضایی پرسیدم. کار مهم‌شان مشورت برای رفع اختلاف در طرح عملیات بوده.

۱۲ بهمن (صفحه ۳۷۴)

آقای رئیس‌جمهور آمدند و راجع به اختلاف نظر فرماندهان نیروی زمینی و سپاه در کیفیت حمله مذاکره کردیم و با جبهه تماس گرفتیم. قرار شد اگر اختلاف دارند به تهران بیایند.

۲۶ بهمن (صفحه ۳۹۰)

گروهی از مسئولان نیروی زمینی آمدند و راجع به تعویض مسئولان نیروی دریائی افرادی را معرفی کردند و هم برای تعویض ستاد ارتش و افرادی را هم برای دفتر مشاورت ارتش معرفی کردند که مدت‌ها قبل خواسته بودیم و پیشنهاد ترفیع درجه صیادشیرازی را هم داشتند.

۲ اسفند (صفحه ۳۹۹)

آقای صیادشیرازی از جبهه تلفن کرد و گفت وقت عملیات چند روز تأخیر افتاده و از من خواست در مراسم فارغ‌التحصیلی آموزشگاه ۰۶ شرکت کنم.

۲۲ اسفند (صفحه ۴۱۸)

آقای صیادشیرازی از جبهه تلفن کرده و از اینکه همه فرماندهان از جبهه به شورای عالی دفاع بیایند، ناراضی بود. قبول کردم.

۳- خاطرات سال ۱۳۶۲

۴ فروردین (صفحه ۷)

تمام روز در منزل بودم و مطالعه می کردم. پیش از ظهر تلفنی با آیت الله آقای خامنه ای صحبت کردم؛ شرح سفر را گفتم و از جبهه پرسیدم. از قول سرهنگ صیادشیرازی نقل کردند که وضع خوب است و دو سه روز دیگر برای گزارش خواهند آمد، ولی از آقای محسن رضایی نقل کردند که مشکلات دارند.

۵ شهریور (صفحه ۲۵۴)

سرهنگ صیادشیرازی آمد. برنامه عملیات آینده را گفت؛ تأیید کردیم. برنامه های خوبی است. از اداره عقیدتی - سیاسی گله داشت، قرار شد، جلسه ای با آنها داشته باشیم.

۲۱ آبان (صفحه ۳۷۱)

آقای سرهنگ صیادشیرازی آمد. راجع به اختلافی که با سپاه بر سر ادامه عملیات والفجر ۴ دارند، گفت. قرار شد رسیدگی کنم. شب، جلسه شورای عالی دفاع داشتیم و در همین باره بحث شد. نظر ارتش تأیید گردید.

۲۱ آبان (صفحه ۳۷۲)

جلسه ای با فرمانده نیروی زمینی برای عملیات آینده داشتیم. بحث و توافق شد. مشکل فرماندهی مشترک دو نیرو در یک قرارگاه به نحوی، موقتاً رفع گردید؛ اما این مشکل همچنان مزاحم کار است.

۲۹ آذر (صفحه ۴۱۷)

ملاقاتی با فرماندهان نیروی زمینی ارتش داشتم. برایشان مفصل صحبت کردم. خصوصی با آقای صیادشیرازی درباره عملیات آینده و زدن مراکز نظامی و صنعتی بصره صحبت شد.

۴ دی (صفحه ۴۲۶)

با سرهنگ صیادشیرازی هم برای آماده شدن جهت نوعی عکس العمل در بصره صحبت کردم. اگر مراکز صنعتی آنجا را با توپ بزنیم، جواب مناسبی است.

۳۰ بهمن (صفحه ۴۹۶)

ساعت هفت و نیم به طرف فرودگاه حرکت کردیم. به خاطر تردید در زمان حرکت، همراهان دو سه ساعت در فرودگاه معطل شده بودند. با اسکورت به دزفول پرواز کردیم. ساعت ۹ رسیدیم. شام را در هواپیما خوردیم. آقایان صیادشیرازی و رحیم صفوی و جمعی در پایگاه بودند. یکسره با لندکروز به قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) سابق رفتیم. قرارگاه اصلی در پادگان حمید است. تا کامل شدن، موقتاً در اینجا خواهیم بود. قرارگاه با حضور فرماندهان صیادشیرازی، محسن رضایی، رحیم صفوی، حسنی سعدی، قویدل، دکتر حسن روحانی، بشیر و... تشکیل شد. محسن رضایی به خاطر اطلاع عمومی از حمله و تحرکات جدید دشمن، از تأخیر حمله ناراحت بود. بحث و بررسی طولانی نتیجه داد که در همان وقت معین شده گذشته عمل نشود.

۲۵ اسفند (صفحه ۵۳۹)

پیش از ظهر در دفتر آقای رئیس جمهور با حضور آقایان صیادشیرازی و محسن رضایی و رحیم صفوی و قویدل راجع به عملیات آینده جلسه داشتیم. زمان عملیات و طرح عملیات و سازمان رزمی تصویب شد. قرار شد پس از تحکیم جزایر مجنون، ارتش، حفاظت آن را به عهده بگیرد. از قرارگاه نجف، آقای شمخانی اطلاع داد که دشمن در طلائی به ما حمله کرده و با دادن تلفاتی در یک محور، عقب نشسته و در محور دیگری در گیریم.

۴- خاطرات سال ۱۳۶۳

۶ فروردین (صفحه ۳۷)

صبح زود آقای محسن رضایی از جبهه تلفن کرد و از سخنرانی آقای سرهنگ علی صیادشیرازی برای فرماندهان قرارگاه کربلا تا سطح فرمانده گردان، گله داشت. گفت، باران مانع تحرک نیروهای ما و عراقی هاست و بازدید خبرنگاران از جزیره را هم، مشکل کرده است. مطالب ایشان را با آیت الله خامنه‌ای

در میان گذاشتم. قرار شد نوار صحبت‌های آقای صیادشیرازی از عقیدتی سیاسی ارتش خواسته شود. ظهر، در این باره با آقای صیادشیرازی، تلفنی صحبت کردم؛ قبول نداشت و خواهان رسیدگی شد.

۲۸ اردیبهشت (صفحه ۱۱۴)

عصر، آقای صیادشیرازی آمد و راجع به پیشرفت کار توضیح داد. عملیات آینده را دو هفته به تأخیر انداخته‌اند، ولی خوش بین است؛ روحیه خوبی دارد.

۱۰ خرداد (صفحه ۱۳۴)

آقای صیادشیرازی آمد و از پیشرفت کار مقدمات عملیات برخلاف فرماندهان سپاه - که خیلی امیدوار نیستند - راضی است.

۱۷ خرداد (صفحه ۱۴۵)

جلسه‌ای با حضور فرماندهان ارتش و سپاه و رئیس جمهور و احمد آقا در منزل ما تشکیل شد و چند ساعت طول کشید. برنامه عملیات آینده را گفتند؛ چون بخشی از طرح را ناموفق می‌دانند، در نتیجه کل عملیات به تعویق خواهد افتاد. سپاه کوتاه می‌آید. قرار شد طرح جدید را تا سه روز دیگر تکمیل کنند و بیاورند. خبر آوردند که عراق به گیلانغرب هم حمله کرده است. به آقای صیادشیرازی تأکید کردیم که نقاط نظامی و حساس و استراتژیک بصره را گلوله‌باران کنند. جو جنگ ملتهب شده است. مردم انتظار حمله متقابل ما را دارند؛ اما بخشی از نیروها آمادگی ندارند. در دریا هم برای مقابله به مثل، تحرک خوبی نیست. در زمین هم برای عملیات امروز و فردا می‌کنند.

۲۰ خرداد (صفحه ۱۴۷)

شب، با آقایان صیادشیرازی و محسن رضایی و آیت الله خامنه‌ای، برای بررسی طرح جدید عملیات آینده، جلسه داشتیم. نظریه قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) را در مورد نحوه عملیات گفتند؛ نیروی زیاد غیر قابل تحصیلی را مطالبه می‌کردند که رد شد. قرار شد با نیروهای ممکن الحصول عمل کنند و زمانی برای انجام عملیات معین شد. درباره آماده شدن سپاه برای انجام عملیات در منطقه خلیج فارس هم مذاکره شد.

۲۶ خرداد (صفحه ۱۵۴)

بعد از افطار، آقای سرهنگ صیادشیرازی آمد و گزارشی از پیشرفت کار مقدمات عملیات آینده داد؛ خیلی راضی است. شرایط جدیدی هم پیش آمده که تغییراتی در طرح عملیات ایجاد کرده است. هماهنگی، رفاقت و وحدت خوبی بین سپاه و ارتش پیش آمده که در عملیات گذشته نبوده است و آنچه که موفقیت عملیات خیبر را کم کرد، همان اختلاف بود که الحمدلله، این بار نیست. اصولاً یکی از عوامل مسئولیت فرماندهی جنگ من، وجود اختلاف بین فرماندهان سپاه و ارتش بود و با اینکه اختلافات کمتر شده، اما هنوز وجود دارد و وقت گیر و مزاحم است و امیدوارم در آینده این مشکل حل شود، ولی اصولاً باید برای ساختار نظامی و نیروهای مسلح کشور فکری بشود که انضباط و وحدت فرماندهی جدی باشد.

۲۴ تیر (صفحه ۱۸۶)

آقای محسن رضایی و آقای علی صیادشیرازی از جبهه آمدند. گزارش وضع جبهه را دادند و خبر از عوض شدن برنامه عملیات آینده دادند که با هم تبادل نظر کردیم؛ خواستند که من هم در چند روز آینده به قرارگاه بروم. به آنها گفتم من شخصاً فشاری بر شما نمی‌آورم، خودتان جواب اعتراضات تأخیر را بدهید.

۸ مرداد (صفحه ۲۱۳)

ظهر چند ملاقات داشتم. آقای صیادشیرازی آمد. گزارشی از نظریه مسئولان ستادها و قرارگاه‌ها داد و تأکید بر ضرورت انجام عملیات داشت. در مورد طرح توضیح داد. عصر، با حضور آقای خامنه‌ای، جلسه‌ای با آقایان صیاد و محسن رضایی داشتیم. صیاد از طرح اروند (والفجر ۷) دفاع کرد، ولی آقای رضایی مخالف بود. پس از مقداری بحث، معلوم شد که ایشان به طور کلی با عملیات در جنوب مخالف است و از اول هم مخالف بوده‌اند. به ایشان اعتراض شد که چرا چند ماه وقت مملکت و این همه نیروها را تلف کرده و با صراحت برخورد نکرده‌اند؛ جواب درستی نداشت و طرح درستی برای عملیات، در جای دیگر هم نداشت. آقای خامنه‌ای پیشنهاد کردند که فرماندهی عملیات جنوب به آقای صیاد واگذار شود، که قبول دارند. من هم پذیرفتم و قرار شد با امام در میان بگذاریم.

محسن رضایی ناراحت و جلسه ختم شد؛ البته بعید است، با فرض مخالفت فرماندهان سپاه، عملیات وسیعی را بشود سامان داد، ولی باید مشکل را حل کرد.

۱۰ مرداد (صفحه ۲۱۸)

عصر، با رئیس‌جمهور، خدمت امام رسیدیم. وضع جبهه‌ها و اختلاف نظر صیادشیرازی را با فرماندهان سپاه و ارتش گفتیم. در مورد سپردن فرماندهی عملیات جنوب به آقای صیادشیرازی که ایمان به آن دارد، سؤال کردیم. ایشان به شرط وجود پذیرش فرماندهی صیادشیرازی از طرف فرماندهان لشکرهای عمل‌کننده، موافق بودند و در خصوص علت ضعف روحیه یا کوتاه آمدن سپاهیان در انجام عملیات، سؤالاتی مطرح فرمودند.

۲۵ مرداد (صفحه ۲۴۵)

آقای صیادشیرازی آمد و راجع به عملیات مطالبی گفت؛ با سپاه تفاهم ندارند. نگرانم که اگر طرح صیاد اجرا شود، سپاه همراهی مؤثر نکند و اگر طرح سپاه را به اجرا بگذاریم، ارتش همکاری خوبی نکند. در عملیات هر دو نیاز به یکدیگر دارند و وفادار هستند. اما تصمیمات بخشی هم بی‌اثر نیست و امروز این دوگانگی مشکل نیروهای نظامی ما است.

۲۶ مرداد (صفحه ۲۴۷)

عصر با آقایان صیادشیرازی و محسن رضایی جلسه داشتیم؛ برای بررسی پیشنهاد طرح عملیات و نزدیک کردن نظرات به جای روشنی نرسیدم. آقای محسن رضایی به سؤالات آقای صیادشیرازی در مورد طرح خودشان، جواب روشنی نداشت. ۷۲ ساعت مهلت برای تصمیم‌گیری نهایی تعیین کردیم.

۳۰ مرداد (صفحه ۲۵۲)

عصر، آقایان صیادشیرازی و محسن رضایی آمدند. راجع به عملیات پیشنهادی جدید، نظر ستادهای خودشان را آوردند. به پیشنهاد سپاه دو امتیاز بیشتر داده بودند (۷ به ۵) ولی در اصل با هر دو مخالفت داشتند و آقای صیادشیرازی هم با پیشنهاد سپاه در شمال غرب کشور موافق نبود. مقداری درباره اداره جنگ صحبت شد و تقریباً باز همان مسئله فرماندهی واحد، برای حل مشکل، توسط

آقای صیادشیرازی مطرح گردید؛ البته به شکلی نرم‌تر. قرار شد تا روز جمعه پس از دریافت نظرات فرماندهان اعزامی به منطقه، نظر نهائی بدهند.

۲ شهریور (صفحه ۲۵۹)

شب، آقای محسن رضایی آمد و طرح جامع خود را برای ادامه جنگ آورد. این طرح جالب به نظر نرسید. قرار شد با آقای صیادشیرازی مذاکره کنند و سپس برای تصمیم‌گیری نهایی با هم بیایند.

۳ شهریور (صفحه ۲۵۹)

اول شب، آقایان صیادشیرازی و محسن رضایی آمدند. برای شکستن بن‌بست مدیریت جنگ به توافق مقدماتی رسیدیم: قرار شد پس از ارائه طرح‌های عملیاتی ارتش و سپاه، من و آقای خامنه‌ای تصمیم بگیریم.

۸ شهریور (صفحه ۲۶۶)

ساعت ۱۰ صبح آقایان محسن رضایی و صیادشیرازی آمدند؛ برای عرضه طرح جامع خودشان برای جنگ. آقای صیاد طرحش را منقح و زمان‌بندی شده و مکتوب عرضه کرد، نمونه‌ای از انضباط ارتش است. ولی آقای محسن رضایی تنظیم نکرده بود و توضیح شفاهی داد. قرار شد در جلسه فردا با حضور رئیس‌جمهور، طرح کامل شده را بیاورد.

۹ شهریور (صفحه ۲۶۸)

شب، در دفتر با رئیس‌جمهور و آقایان صیادشیرازی و محسن رضایی جلسه داشتیم. هریک طرح‌های جامع خود را برای جنگ توضیح دادند. طرح آقای صیاد مورد تردید قرار گرفت؛ کمی ناراحت شد.

۱۱ شهریور (صفحه ۲۶۹)

صبح زود، به دفتر رئیس‌جمهور رفتم و با ایشان راجع به دو طرح آقایان صیاد و محسن رضایی بحث کردیم. طرح آقای رضایی را قبول کردیم و طرح صیاد غیر عملی تشخیص داده شد.

۵- خاطرات سال ۱۳۶۴

۱۲ فروردین (صفحه ۵۲)

احمد آقا هم آمد. نظرشان این بود که چون صدام امروز به شهرها حمله نکرده، خوب است ما هم خودداری کنیم. من موافقت کردم و به آقای صیادشیرازی تلفنی اعلام کردم که بصره را نزنند و از آقای هوشنگ صدیق فرمانده نیروی هوایی هم خواستم که دست به حمله هوایی نزنند.

۱۴ فروردین (صفحه ۵۳)

آقای محسن رضایی آمد و گزارش ناقصی از عملیات بدر داد. ولی مطلب قابل قبولی ارائه نکرد و به نظر می‌رسد که برای آینده هم طرح قابل توجهی ندارد. علاوه بر این، او با طرح آقای صیاد هم موافق نیست و کارهای آینده را به در دست داشتن امکانات ارتش مشروط می‌کند. وقت گرفتیم که خدمت امام برسد. در آنجا هم - بنا به گفته خودش - همان مطالب را درباره ارتش گفته. او پس از ملاقات با امام برگشت و مذاکراتمان تا ساعت یک و نیم بعدازظهر ادامه یافت. با آقای صیاد هم تلفنی صحبت کردم؛ ظاهراً از پیشرفت کار راضی است. قرار شد که برای گزارش کامل به تهران بیاید، اما ظاهراً عملیات بی تأخیر نیست. تأخیر از عوامل مهم عدم موفقیت در بعضی عملیات‌های گذشته بوده است و در شرایطی که روزانه مردم شاهد شرارت‌های عراق در شهرها هستند، نیاز به یک عملیات موفق در جبهه‌ها زیاد است و تأخیرها مشکل زاست.

۲۳ فروردین (صفحه ۵۴)

با آقای صیادشیرازی صحبت کردم. او گفت که کارها خوب پیش می‌رود، اما تأخیرها - مثل بعضی موارد گذشته - کار را خراب می‌کند.

۲۲ اردیبهشت (صفحه ۹۵)

آقای صیادشیرازی آمد و برای انجام طرح جدید مورد نظرش اجازه خواست؛ به شرط تداوم عمل موافقت کردم.

۲۷ اردیبهشت (صفحه ۹۹)

شب آقایان صیادشیرازی و محسن رضایی و رحیم صفوی آمدند. درباره جنگ مذاکره کردیم. اتفاق ندارند و این اختلاف نظر سپاه و ارتش مایه ضعف است؛ در مذاکره به جایی نرسیدیم. طرح ادغام سپاه و نیروی زمینی را مطرح کردم که سپاهیان راضی و صیاد ناراضی شدند.

۸ خرداد (صفحه ۱۱۲)

در دفتر آقای خامنه‌ای با فرماندهان سپاه برای بررسی برنامه آنها درباره آینده جنگ جلسه داشتیم. بعد از عملیات بدر مأمورشان کردیم که برنامه خود را بیاورند. به نظر می‌رسد که آنها ضعیف برخورد کرده، طرح‌های بلند مدتی که چند سال دیگر نتیجه می‌دهد و مستلزم صرف نیروهای عظیم انسانی و مالی است، آورده بودند. با تلخی طرحشان را رد کردیم و من به آنها گفتم که باید با امکانات موجود جنگید. آنها پیشنهاد ادغام با ارتش را رد کردند و پیشنهاد تقسیم سرزمین بین ارتش و سپاه را هم برای مطالعه بیشتر گرفتند.

ساعت سه و نیم بعد از ظهر آقای صیادشیرازی آمد. ایشان تقسیم سرزمین را نپذیرفت و توضیحاتی درباره طرح عملیات خود داد. ... رؤسای قوا افطار مهمان من در مجلس بودند. با آنها در باره جنگ بحث کردیم. قرار شد که طرح صیاد را تأیید کنیم و برای وادار کردن سپاه به اطاعت از امام استمداد شود.

۲۳ خرداد (صفحه ۱۲۶)

آقای صیادشیرازی و فرماندهان ارتشی آمدند و حدود پنج ساعت جلسه داشتیم. برنامه عملیات آینده را توضیح دادند که بد نیست ولی ضعف‌هایی هم دارند. احتمال دارد بعداً مثل دفعه گذشته انجام آن را عملی ندانند.

۱۸ تیر (صفحه ۱۸۴)

صیادشیرازی آمادگی خود را برای شروع عملیات اعلام کرد.

۲۳ تیر (صفحه ۱۸۸)

آقای صیاد اطلاع داد که امشب عملیات در جبهه شمال شروع می‌شود.

۱۷ شهریور (صفحه ۲۴۴)

محسن رضایی خبر داد که امشب، عملیات آغاز می‌شود. آخر شب نامه‌ای از صیاد رسید که احتمال شروع عملیات قادر را ساعت ۱۲ شب گفته بود.

۱۶ مهر (صفحه ۲۷۶)

از ساعت یازده تا یک و نیم ظهر در دفتر آقای خامنه‌ای با سرهنگ صیادشیرازی جلسه داشتیم. صیاد درباره عملیات، مطالب مفصلی گفت که به نتیجه نرسیدیم و قرار شد جلسه دیگری داشته باشیم.

۲۸ آبان (صفحه ۳۲۵)

از آقای صیادشیرازی احوالپرسی کردم. او در بازدید از خط مقدم در اثر انفجار نارنجک، به طور سطحی مجروح شده است.

۸ آذر (صفحه ۳۳۸)

به آقای صیادشیرازی گفتم که برای تنظیم برنامه عملیات آینده، فردا بیاید.

۲۱ آذر (صفحه ۳۵۰)

شب آقای صیاد به منزل آمد و موافقت نیروی زمینی را با عملیات پیشنهادی اعلام کرد. مجموعاً مثبت است و برای تقویت روحیه ارتش، پیشنهادهایی داشت.

۲ دی (صفحه ۳۶۲)

آقای صیادشیرازی آمد. بعد از ملاقات امام با فرماندهان ارتش، از صحبت‌های امام راضی بود. امام در جمع فرماندهان به آنان ابلاغ کرده بودند که اختیارات فرماندهی کل در جنگ به من واگذار شده است و خواسته بودند اطاعت کنند.

۱۷ اسفند (صفحه ۴۴۰)

آقای صیادشیرازی آمد. وضع جبهه را گفت و از استرداد چند قله از قله‌های تصرف شده در عملیات والفجر ۹ و برنامه‌های آینده جنگ گزارش داد.

۶- خاطرات سال ۱۳۶۵

مقدمه (صفحه ۱۶)

یکی از نمونه‌های زجرآور آن، فشارها برای تغییر فرماندهی نیروی زمینی و هوایی بود که سرانجام علیرغم عدم تمایل ما، شهید صیادشیرازی مجبور به استعفا شد. درخواست فرماندهان ارتش برای استفاده از نیروهای داوطلب و شهادت طلب مردمی و موانع انجام این خواسته نیز با توجه به نقش بی‌بدیل این نیروهای داوطلب در خط شکنی در عملیات آفندی و متقابلاً درخواست سپاه برای گرفتن ابزار جنگ از ارتش، مشکلات را تشدید می‌کرد.

۳ فروردین (صفحه ۳۱)

شب آقایان شمعخانی و رفیق دوست آمدند. از عمل کرد سپاه و تداوم عملیات والفجر ۹ گله کردم و گفتم شما کار را شروع کردید و آن را ناقص به دست ارتش دادید و خودتان را عقب کشیدید و اهمیت لازم را به موضوع ندادید و عراق بخشی از شکست خود را جبران کرده و ارتش تحقیر و فتح مخدوش شده است.

پیشنهاد گسترش واحدهای سپاه را داشتند. گفتم وضع موجود را تقویت کنند. پیشنهاد تعویض سرهنگ صیادشیرازی فرمانده نیروی زمینی را داشتند. گفتم طرح‌تان را بیاورید. در مقابل اشکالات پاسخی نداشتند.

۲۶ فروردین (صفحه ۶۳)

در مورد نیروی زمینی، بالاخره صیاد پیشنهاد کرد که اختیارات فرماندهی را به سرهنگ جمالی^۲ بدهد که او در اختیار قرارگاه باشد.

۱. هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۳۸۸)، اوج دفاع؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۵. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.

۲. سرهنگ جمالی جانشین فرمانده نیروی زمینی ارتش (جانشین سرهنگ صیادشیرازی) بود و با فشاری که از طرف آقایان هاشمی رفسنجانی و محسن رضایی معمول گردید، صیادشیرازی مجبور شد اختیارات فرماندهی در جبهه‌ها را به سرهنگ جمالی واگذار نماید. (سرتیپ سید حسام هاشمی)

۱۱ اردیبهشت (صفحه ۸۴)

آقای دکتر روحانی و رضایی آمدند. گفتند آقای صیاد از دادن اختیارات به سرهنگ جمالی پشیمان شده و گفته است خودش می خواهد حضور داشته باشد.

۱۴ اردیبهشت (صفحه ۸۸)

آقای رضایی از صحبت آقای صیاد در جلسه معاونان نیروی زمینی که در جهت تضعیف گروه سرهنگ جمالی بوده، تلفنی شکایت کرد.

۱۹ خرداد (صفحه ۱۲۴)

آقای سرهنگ هاشمی فرمانده قرارگاه شمال غرب نیروی زمینی آمد. از احتمال عوض شدن صیاد و جایگزینی سرهنگ جمالی نگران بود و از بی حرمتی بعضی به ارتشی ها و ضعف تبلیغات خدمات ارتش گفت.

۷ تیر (صفحه ۱۴۹)

ساعت ۸ صبح با آقای رئیس جمهور خدمت امام رسیدیم. درباره تعویض فرمانده نیروی زمینی مذاکره شد و اینکه آقای صیاد را امام برای عضویت در شورای عالی دفاع منصوب کنند و از زحماتش تقدیر نمایند و برای عبارت فرمان امام، قرار شد من و آقای خامنه ای، متنی را تهیه کنیم.

۷- خاطرات سال ۱۳۶۶^۱

۱۳ آذر (صفحه ۳۸۶)

در مهمانسرا نماز مغرب را خواندیم و سپس با حضور فرماندهان دریایی و هوایی ارتش و فرمانده دریایی سپاه و صیاد و روحانی، درباره احتمالات تهدید آمریکا نسبت به این منطقه و نحوه دفاع و مقابله با آن مذاکره شد. نتایج خوبی گرفتیم.

۱ هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۳۸۹)، دفاع و سیاست؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۶. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.

۱۹ بهمن (صفحه ۴۷۷)

آقای صیادشیرازی آمد. از عدم پیشرفت کار کمیته نظارت بر اجرای تصمیمات در جزایر خلیج فارس گله مند بود.

۸- خاطرات سال ۱۳۶۷

۸ مرداد (صفحه ۲۴۳)

آقای صیادشیرازی برای عملیات مرصاد آمد و درباره جمع بندی و نقد کار نظراتی ابراز کرد؛ راضی است.

۱۷ مرداد (صفحه ۲۵۶)

عصر آقای صیادشیرازی آمد. گزارش وضع نظامی جبهه های غرب و شمال غرب و وضع امنیتی داخلی کردستان را داد و پیشنهادهایی داشت.

۹- خاطرات سال ۱۳۷۸

۲۱ فروردین (صفحه ۶۹)

در جلسه مجمع تشخیص مصلحت، بحث سیاست های کلی برنامه سوم که در دولت تهیه و رهبری به ما ارجاع داده اند، آغاز شد و چهار بند آن به تصویب رسید. ... خبر ترور سرلشکر علی صیادشیرازی نیز داده شد.

۲۲ فروردین (صفحه ۷۲)

از طرف متصدیان تشریفات دفن شهید علی صیادشیرازی، درخواست کردند که به بیت امام بگویم که اجازه بدهند صیاد در مرقد امام دفن شود.

۱ هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۳۸۹)، پایان دفاع، آغاز بازسازی؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۷. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.

۲ هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۴۰۰)، حضور و انصراف؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۷۸. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.

۲۳ فروردین (صفحه ۷۳)

در مسیر، برای تشییع جنازه شهید صیادشیرازی در خیابان شهید بهشتی رفتیم. جلو جنازه پیاده شدم، ولی اجتماع مردم و ابراز احساسات فوق العاده، مانع شد که به جنازه برسیم.

۲۴ فروردین (صفحه ۷۸)

به جلسه مراسم ختم شهید صیادشیرازی در مدرسه شهید مطهری رفتم. از فرزندان صیاد دلجویی کردم.^۱

۱ خوانندگان و علاقمندان محترم جهت کسب اطلاعات بیشتر در مورد نظرات و رونوشت‌های فرمانده جنگ وقت، می‌توانند به مجموعه کتاب‌های خاطراتی آقای هاشمی رفسنجانی مراجعه نمایند (ویراستار).

بخش سوم: صیادشیرازی در آینه شعر شاعران انقلاب اسلامی

سفر عاشقی^۱ (استاد حمید سبزواری)

در سفر عاشقی هر که سبک بارتر	قافله عشق را قافله سالارتر
گر به تولای دوست جان بفشانی نکوست	هدیه به جانان رواست هر چه سزاوارتر
هر که به طوفان عشق سینه به دریا زند	گوهر اسرار را هست خریدارتر
بر در دل حلقه زن پاسخ جانان شنو	رمز ولا را مگوی جز به نگهدارتر
راه شهیدان عشق از همه راهی جداست	راهی این خطه راست دیده بیدارتر
در سفر عاشقی ترک سر و جان کند	آنکه به پیمان دوست هست وفادارتر
ای علوی سیرت و نام نکویت «علی»	چون تو خطر کرده کیست در ره دشوارتر
از تو طرازنده شد رهگذر سالکان	وز تو فرازنده شد سنگر ستوارتر
راه تو تا حشر باد راه خطر پیشگان	همره و همگام تو هر که فداکارتر

۱ کتاب صیاد دلها، تدوین احمد حسینی، نشر اجا، ص ۲۰۳

آفتاب جبهه‌ها^۱ (سرهنک عباس براتی پور)

ای شیر مرد عرصه ایشار و ایمان	سرخیل مردان دلاور خیز ایران
بشکوه چون کوه و خروشان همچو دریا	سنگر به سنگر رفته در آغوش صحرا
مرد جهاد و جبهه مرد استقامت	مرد خدا و مظهر شور و شهادت
صیادشیرازی دلاور مرد میدان	در راه ایمان و شرف بگذشته از جان
ای یاور دین خدا و یار رهبر	آئینه صدق و صفا، محبوب داور
خون تو گلگون کرد اوراق زمانه	تاریخ شد از خون پاکت جاودانه
ای لاله خونین بستان شهادت	برده ز یاران دگر گوی سعادت
دشمن بداند خاک ایران مرد خیز است	تا هست باقی در جهان دشمن ستیز است
فتح المبین فتح نمایان مانده از او	نور شرف بر فرق ایران مانده از او
شد سوی محبوب دلارایش خمینی	آنکس که بودی در رگش خون حسینی
جمع شهیدان میهمانی تازه دارند	مهمان محبوب و بلند آوازه دارند
ای آفتاب جبهه‌ها منزل مبارک	ای سرو بستان خدا منزل مبارک

خوشا صیاد شیرازی^۱ (علی اکبر اسفندیار)

غزلخوانان سرائیدند و رفتند	بسان لاله خندیدند و رفتند
شقایق سیرتان شبگیر کردند	مرا در ابتدا زنجیر کردند
شبی بستند یاران بار محمل	دریغا بر نمی گردند ای دل
کجا رفتند دیگر بر نگشتند	مرا اینجا در این ویرانه هشتند
مرا ای اشک امشب شستشو کن	مرا مصداق من ما تفلحوا کن
شب و بغض جدایی در گلویم	چه سان از هجرت یاران بگویم
شب و دلتنگی از فصل شقایق	شب واماندن از مردان عاشق
شهادت اسب خود زین کرد ای دل	ز باغ لاله گلچین کرد ای دل
فلک با ما چرا نامهربانی	تو از داغ و غم و هجران چه دانی
بهار و فصل بلبل بود ای چرخ	چه وقت چیدن گل بود ای چرخ
گلویم نای چاووشی ندارد	سزا باشد که خون از دیده بارد
خوشا صیادشیرازی که زین خاک	سفر کرد عاقبت با قلب صد چاک
بخوانم با نوای بینوایی	هلا صیادشیرازی کجایی

تو ای همسنگر شبهای مجنون
 ببین ما را چه غم افتاد بر دوش
 شکستی قلب یاران غریت
 من مجروح زیر پای ماندم
 در باغ شهادت را گشائید
 شمایانی که بر مطلب رسیدید
 سراغ از حال بیمارم بگیرید
 که سنگ عافیت بشکست بالم
 امید و آبرویم بود روزی
 دریغا بسته شد راه امیدم
 شبی هم بخت ما وا میشد ای کاش
 غروب بی شهیدان را تو ای دل
 که ساقی زین سرا میخانه دارد
 کز این منزل رهی تا آسمان است
 یقین امشب دعایت مستجاب است

کجایی عاشق غلطیده در خون
 علی عاشق، ای مرد خدا جوش
 خوشا بر تو شهادت شد نصیبت
 من از ایل شقایق جای ماندم
 هلا ای آسمان مردان بیائید
 شمایانی که در خون آرمیدید
 شهیدان دست تبارم بگیرید
 ز داغ رویتان افسرده حالم
 شهادت آروزم بود روزی
 شبی را از پی پاران دویدم
 دل سرگشته شیدا میشد ای کاش
 ببین شام غریبان را تو ای دل
 بیا این خانه صاحبخانه دارد
 بیا اینجا خدای عاشقان است
 گرت باشد سوال اینجا جواب است

بیا ای دل در این خانه باز است	بگو آنچه تو را در سینه راز است
شبی در ژرفنای ناامیدی	برویم باز شد درب امیدی
سکوت خلوت شب را شکستم	ز اشک دیده در خود رشک شستم
نظر تا بر اله الناس کردم	خدا را در دلم احساس کردم
دلم اینجا گرفت این کردگارم	که شوق دیدن روی تو دارم
بین شوق وصال در نگاهم	درون سینه سوز اشک و آهم
اگر درب شهادت باز باز است	خدایا آهم از جنس نیاز است
اگرچه بنده ای بی آبرویم	شهادت هست یارب آرزویم

افتخار ارتش ما بود او^۱ (شجاع الدین ابراهیمی)

بار دیگر یک مصیبت منجلی است	لشکر اسلام در سوگ «علی» است
اسوه مردی و جانبازی برفت	سوی حق «صیادشیرازی» برفت
در جهاد و جنگ عمری تاخت او	در سرافرازی، «امیری» یافت او
خونفشان در سوگ او چشم «ولی» است	این «علی» سردار مولانا علی است
اهل دین، فرزندان قرآن بود او	شیرمردی از «خراسان» بود او
در بهشت جاودانه جا گرفت	در صف مردان حق مأوا گرفت
سر به فرمان اله عشق بود	او که سردار سپاه عشق بود
بود اهل جبهه حق سالها	آن مصمم، پاکدامن، پارسا
افتخار ارتش ما بود او	«ذوالفقار» دست «مولا» بود او
در فراق سخت آن یار «ولی»	تسلیت بر حضرت «سید علی»
بر تنش رخت شهادت چون نکوست	«خامنه» خواهی بهای خون اوست
آخرت اینجاست، یک یک ملحقیم	ما همه دنبال این فیض حقیم
دولت این فیض در پایدگی است	«شیعه» را فوز شهادت زندگی است

امیر عشق^۱ (ستوان فرزند بیطرف؛ محزون)

صیاد دشمن کوب ما کوچید یاران	می بارد از چشمم در این اندوه باران
مردان حق جو، دار بر دوشند آری	با خون و با آتش هم آغوشند آری
اوج ولایت دوستی اعجاز کرده	یک مرغ عشق شیفته پرواز کرده
با بال زخمی سوی عرش نور پر زد	اما غمش بر قلب همزمان شرر زد
دشمن شکار صحنه های جنگ صیاد	سوی خدا شد با رخی خونرنگ صیاد
ای پرتوان فرمانده نستوه ارتش	ای قطره ای از عزت انبوه ارتش
با پای دل تا کعبه مقصود رفتی	اما جوانمرد بسیجی زود رفتی
این نور سیمای تو برهان صداقت	رفتی و می سوزد دل از سوز فراغت
فیض شهادت مایه آسایش تو	ای لحظه ها در حسرت آرامش تو
رفت از میان خیل گمنامان امیری	آزاده ای بی ادعا، روشن ضمیری
ارتش اگر زین سوگ عظمی داغدار است	اما سرافراز و قرین افتخار است
یکپارچه عشق و حرارت، شور و غیرت	خواب از دو چشم باز و بیدارش به حیرت
فقدان «شیرازی» غم ناباوری بود	او دوستدار بی بدیل رهبری بود

خدائی شعر پر مضمون عشقی^۱ (امیر سرتیپ ناصر آراسته)

تو مست باده گلگون عشقی	تو همدرد دل پر خون عشقی
تو در هر نیمه شب در کوی یارب	به سیل اشک یک سیحون عشقی
تو در طی طریق وصل جانان	مراد واصل بی چون عشقی
تو در گنجینه اخلاص و عرفان	خدائی شعر پر مضمون عشقی
تو همچون مالک اشتر به میدان	سراسر شعله ای مشحون عشقی
تو رازی بودی اندر سینه ما	که رخشان دُرّه ی مکنون عشقی
تو صیادی شهادت صید کردی	شهید شاهدهی، مفتون عشقی
تو گر در جنة المأوی عزیزی	حبیبی، عاشقی، مرهون عشقی
به بانک «ارجعی» لبیک گفתי	چرا؟ چون واله و مجنون عشقی

صیاد میدان جنگ^۱ (علیرضا پوربزرگ؛ وافی)

خبر آمد ای دل که صیاد رفت	از این باغ آن سرو آزاد رفت
چه صیاد، صیاد میدان جنگ	که میکرد صد عرصه بر خصم تنگ
مراد و مرامش خدا بود و بس	طریقش طریق ولا بود و بس
دل او لبالب ز ایشار بود	چو منصور دل بسته دار بود
اگر چه عدو زد به جانش گزند	سرش شد سر دار معنا بلند
سر دار صیاد گل کرده است	همان سرو آزاد گل کرده است
گل روی او چون گل جبهه هاست	همانجا که لبریز عشق و ولاست
همانجا که میدان ایشار بود	همانجا که چون عشق پربار بود
همانجا که فتح المبین ساختند	گذشتند از شک، یقین ساختند
همانجا که ایشار معنا شده است	همانجا که معنا هویدا شده است
همانجا که شد بهر ارتش مدار	همانجا که شد ثبت صد افتخار
دلا یاد پاک شهادت بخیر	ره مستقیم سعادت بخیر
خوشا آنکه راه سعادت گزید	ز جان رست و در راه حق شد شهید

امیر سرافراز ایران زمین^۱ (پرویزیگی حبیب آبادی)

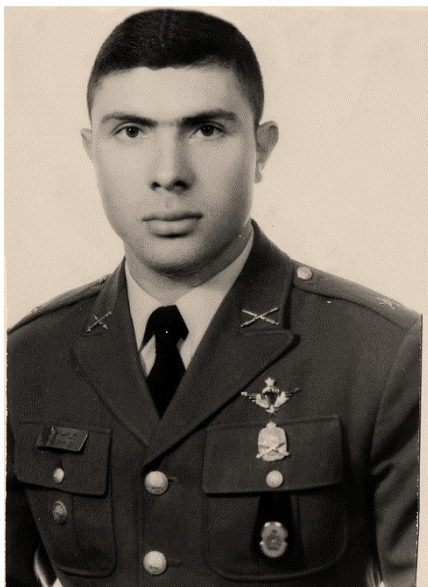
سوار خطرپوش فتح المبین	امیر سرافراز ایران زمین
پرستوی نه بام افلاکیان	عقاب سفر کرده خاکیان
ز غربت، سوی آشنا برده اند	ملائک تو را تا خدا برده اند
که اینگونه آتش برافروختی	تو با منطق کربلا سوختی
در آغوش ارونند و کارون گریست	به سوگ تو هر بید مجنون گریست
که پیوسته بر مرگ خندیده بود	خطر گامهای تو را دیده بود
حکایت ز یک بی نهایت کنم	بیا تا برایت حکایت کنم
حکایت ز مردان «فتح الفتوح»	حکایت ز دریا و توفان و نوح
از آن آشنایان اهل بهشت	حکایت ز مردی شقایق سرشت
در اندازه های زمینی نبود	ز مردی که پرواز را می سرود

بخش چهارم: صیادشیرازی در آینه تصاویر دوران‌های مختلف

تصاویر دوران کودکی و نوجوانی



تصاویر دوران دانشکده افسری



تصاویر دوران دانشجویی



تصاویر دوران دانشجویی



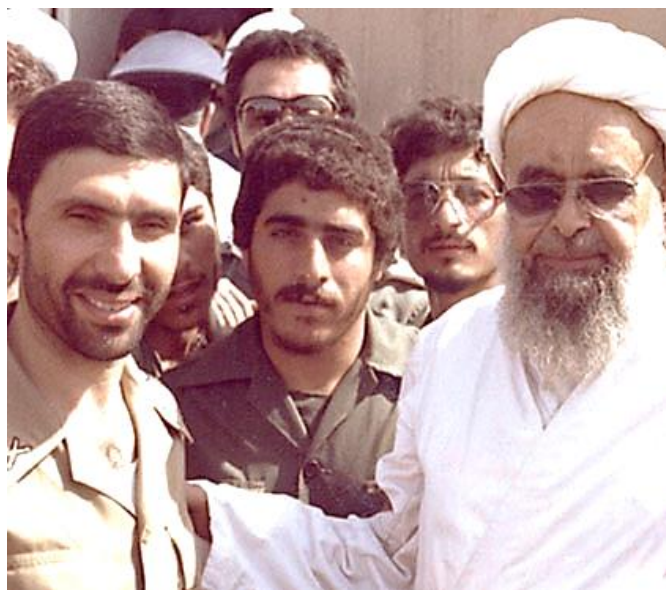
تصاویر دوران دانشجویی



تصاویر دوران دفاع مقدس



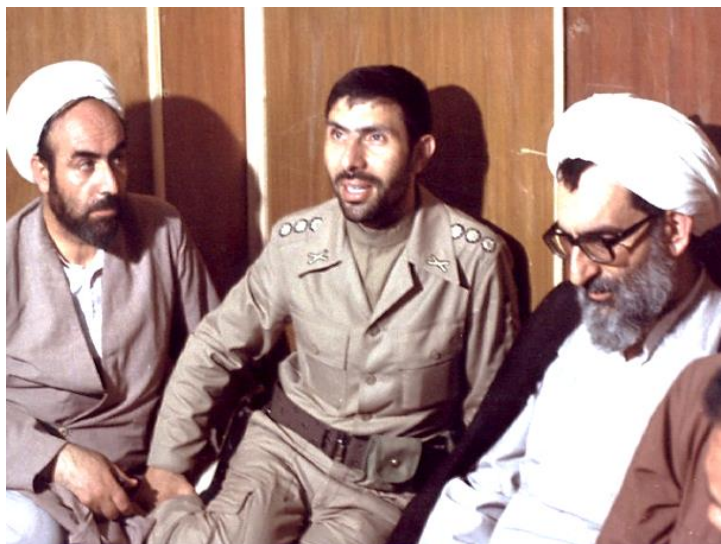
سرهنگ صیادشیرازی همراه آیت الله خامنه‌ای (رئیس جمهور وقت)



سمت راست شهید آیت الله صدوقی (شهید محراب) و سمت چپ سرهنگ صیادشیرازی



آیت الله هاشمی رفسنجانی (فرمانده جنگ) و سرهنگ صیادشیرازی



آیت الله واعظ طبسی (تولیت وقت آستان قدس رضوی) و سرهنگ صیادشیرازی



سرهنک صیادشیرازی و محسن رضایی (فرمانده وقت سپاه)



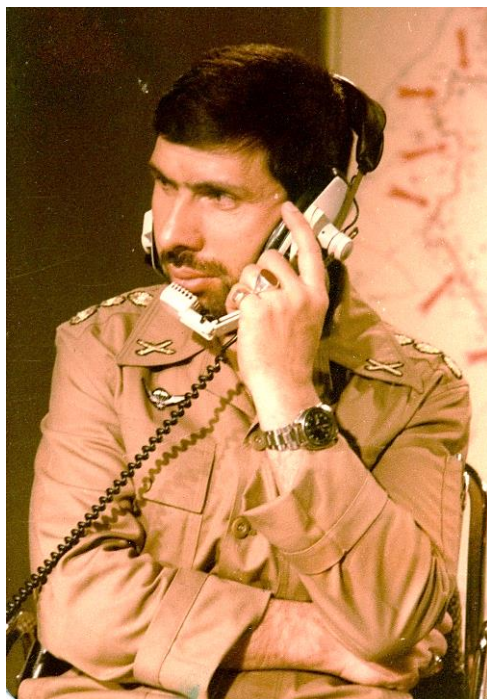
سرتیپ قاسمعلی ظهیرنژاد (رئیس وقت ستاد مشترک ارتش) و سرهنگ صیادشیرازی



سرهنگ صیادشیرازی و سید یحیی رحیم صفوی



نماز جماعت



شهید صیاد در سنگر هدایت عملیات

تصاویر مربوط به دوران پس از جنگ تحمیلی



سرتیپ صیادشیرازی و سرلشکر فیروزآبادی (رئیس وقت ستاد کل نیروهای مسلح)



سرتیپ صیادشیرازی در دفتر کار خود در معاونت بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح



در قامت جانشین ستاد کل نیروهای مسلح



برداشت میدانی برای کتاب عملیات شیندرا

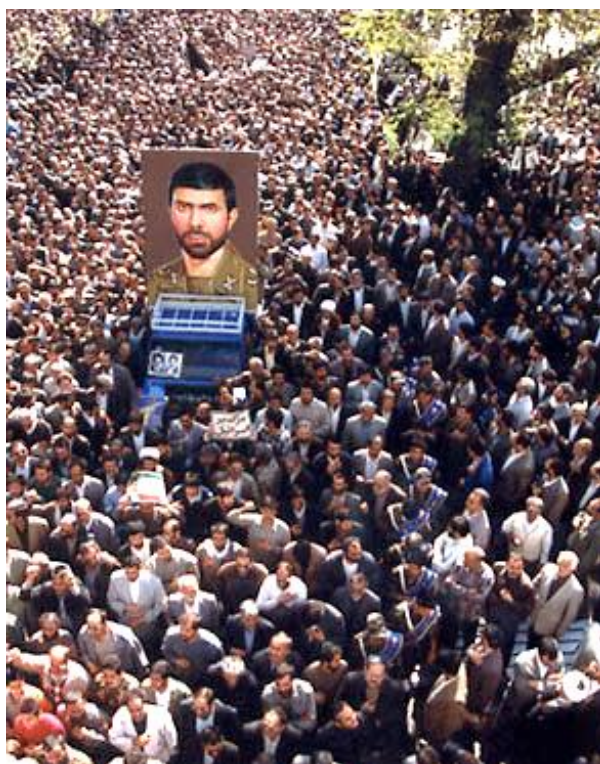


در یکی از سفرهای هیئت معارف جنگ به مناطق عملیاتی











منابع

- آراسته، ناصر (۱۳۹۵)، **کلیاتی از جنگ و مواردی از دفاع مقدس**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- اسدی، هیبت الله (۱۳۸۴)، **هرچند دیر (جوانی شهید سپهبد علی صیادشیرازی)**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- اسفندیاری، خلیل (۱۳۸۰)، **اسطوره‌ها (شهید صیادشیرازی)**. تهران: نشر شاهد.
- اعوانی، علی (۱۳۸۶)، **سخن آشنا**. تهران: انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران (نشر آجا).
- اکبری، علی (۱۳۸۸)، **دل‌م‌برایت تنگ شده**. تهران: نشر صیام.
- امیریان، داوود (۱۳۸۵)، **آخرین گلوله صیاد**. تهران: نشر صریر (بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس).
- امینی، محمودرضا (۱۳۹۱)، **سیری در رفتارشناسی شهید سپهبد علی صیادشیرازی**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- انبارداران، امیرحسین (۱۳۸۱)، **امیر دلاور؛ نکات برجسته زندگی شهید صیادشیرازی**. تهران: نشر شاهد.
- بهمنی، محمدمسعود (۱۳۹۳)، **منافقین در کمینگاه صیاد؛ نقش ارتش و شهید صیادشیرازی در عملیات مرصاد**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- تقیان پور، عباس (۱۳۹۳)، **سایه‌های نور؛ پاسخ به برخی پرسش‌ها و پاسخ‌ها و ابهامات هشت سال دفاع مقدس**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- حبیبیان، محمدحسن (۱۳۹۵)، **تیپ پنج حضرت ابوالفضل علیه‌السلام**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- حسینی، سید یعقوب (۱۳۹۳)، **عملیات رمضان (تیرماه ۱۳۶۱)**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- حسینی، احمد (۱۳۸۶)، **جلوه یار؛ شهید سپهبد صیادشیرازی در خاطرات محافظان**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- حسینی، احمد (۱۳۸۸)، **صیاد دل‌ها**. تهران: انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران (نشر آجا).

- خاتمی، سیدکاوه (۱۳۹۵)، **سفر به ماوراء**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- خسروی، شمس (۱۳۸۷)، **آرام تر از همیشه؛ داستانواره ای از زندگی شهید صیادشیرازی**. تهران: انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران (نشر آجا).
- خمینی، روح الله (۱۳۷۸)، **صحیفه امام خمینی**. تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
- دهقان، احمد (۱۳۷۸)، **ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیادشیرازی**. تهران: دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری انقلاب اسلامی.
- ذاکری، سیدتراب (۱۳۹۲)، **راز جاودانگی صیادشیرازی**. تهران: مرکز آموزشی و پژوهشی شهید صیادشیرازی.
- رستمی، محمود (۱۳۸۶)، **فرهنگ واژه‌های نظامی**. تهران: انتشارات ایران سبز، چاپ دوم.
- شاهان، محسن (۱۳۹۷)، **عملیات بیت‌المقدس، قرارگاه قدس**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- صادقی‌گویا، نجاتعلی (۱۳۹۳)، **عملیات آزادسازی سنندج و گردنه صلوات‌آباد**. چاپ دوم، تهران: انتشارات ایران سبز.
- صادقی‌گویا، نجاتعلی (۱۳۸۱)، **گردنه خان تا قله آربابا**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- صادقی‌گویا، نجاتعلی (۱۳۸۳)، **عملیات شیندرا**. تهران: انتشارات عرشان.
- صادقی‌گویا، نجاتعلی (۱۳۸۹)، **در کمینگاه دشمن**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- صیادشیرازی، علی (۱۳۷۸)، **خاطرات امیر شهید سپهبد صیادشیرازی**. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- عباسی، محمدحسین (۱۳۸۴)، **افلاکیان زمین؛ جلد ۱۰: علی صیادشیرازی**. تهران: نشر شاهد.
- غفاری، فاطمه (۱۳۹۲)، **خدا می‌خواست زنده بمانی؛ کتاب علی صیادشیرازی**. تهران: روایت فتح.
- فردپور، حسن (۱۴۰۰)، **از نگاه او**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- کاظمی، محسن (۱۳۸۶)، **یادداشت‌های سفر شهید صیادشیرازی**. چاپ دوم، تهران: دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری انقلاب اسلامی.
- کامیاب، محمد (۱۳۹۲)، **عملیات قادر؛ تیرماه تا آبان ماه ۱۳۶۴**. تهران: انتشارات ایران سبز.

- کامیاب، محمد (۱۴۰۰)، **عملیات والفجر ۹؛ اسفند ۱۳۶۴ در غرب مریوان**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- کیا، ابوالقاسم (۱۳۹۷)، **فرمانده شجاع؛ صیاد از منظر یاران و هم‌زمان**. تهران: سازمان ادبیات و تاریخ دفاع مقدس.
- معین وزیری، نصرت الله (۱۳۹۳)، **نیروی زمینی ارتش در عملیات فتح‌المبین**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- مؤمنی، محسن (۱۳۹۸)، **در کمین گل سرخ؛ روایتی از زندگی شهید سپهبد علی صیادشیرازی**. تهران: انتشارات سوره مهر.
- نوروزی فرسنگی، احمد (۱۳۹۳)، **منش فرماندهی (به روایت استاد شهید سپهبد علی صیادشیرازی)**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- نوروزی فرسنگی، احمد (۱۳۸۷)، **میراث؛ چهل حدیث در رهبری**. تهران: انتشارات عرشان.
- هادقی، محمود (۱۳۹۵)، **شهید صیاد در کلام یاران**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- هاشمی، سید حسام (۱۳۹۲)، **یادداشت‌های ویژه شهید سپهبد علی صیادشیرازی**. تهران: انتشارات ایران سبز.
- هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۳۸۴)، **انقلاب در بحران؛ کارنامه و خاطرات ۱۳۵۹**. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.
- هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۳۷۸)، **عبور از بحران؛ کارنامه و خاطرات ۱۳۶۰**. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.
- هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۳۸۰)، **پس از بحران؛ کارنامه و خاطرات ۱۳۶۱**. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.
- هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۳۸۲)، **آرامش و چالش؛ کارنامه و خاطرات ۱۳۶۲**. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.
- هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۳۸۶)، **به سوی سرنوشت؛ کارنامه و خاطرات ۱۳۶۳**. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.

- هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۳۸۷)، امید و دلواپسی؛ کارنامه و خاطرات ۱۳۶۴. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.
- هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۳۸۸)، اوج دفاع؛ کارنامه و خاطرات ۱۳۶۵. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.
- هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۳۸۹)، دفاع و سیاست؛ کارنامه و خاطرات ۱۳۶۶. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.
- هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۳۸۹)، پایان دفاع، آغاز بازسازی؛ کارنامه و خاطرات ۱۳۶۷. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.
- هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۳۹۱)، بازسازی و سازندگی؛ کارنامه و خاطرات ۱۳۶۸. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.
- هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۳۹۵)، صلابت سازندگی؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۷۲. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.
- هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۳۹۸)، انتقال قدرت؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۷۶. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.
- هاشمی رفسنجانی، اکبر (۱۴۰۰)، حضور و انصراف؛ کارنامه و خاطرات سال ۱۳۷۸. تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.
- هاشمی شیخ شیبانی، سیده عظمیه (۱۳۹۵)، بررسی ابعاد شخصیتی و فعالیت‌های سیاسی و نظامی شهید سپهبد صیادشیرازی (پایان نامه کارشناسی ارشد). تهران: دانشگاه شاهد.
- یاری، هوشنگ (۱۳۹۳)، شهید صیاد و هوانیروز. تهران: انتشارات ایران سبز.

نشریات و مطبوعات:

- نشریه پژوهش ملل، بررسی زندگی نامه شهید سپهبد علی صیادشیرازی، دوره اول، شماره ۱۰، مهر ۱۳۹۵.
- نشریه شاهد یاران، یادمان شهید محمود کاوه، شماره ۱۰۵، تیر ۱۳۹۳.
- نشریه شاهد یاران، یادمان شهید حسن باقری، شماره ۹۴، فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۲.

- نشریه شاهد یاران، شهید صیادشیرازی در قامت یک پدر، شماره ۲۹ و ۳۰، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۷.
- نشریه شاهد یاران، مصاحبه با دکتر محسن رضایی، شماره ۱۰۱، اسفند ۱۳۹۲.
- نشریه فرهنگ کوثر، عملیات مرصاد از زبان سپهبد شهید صیادشیرازی، شماره ۲۹، مرداد ۱۳۷۸.
- سایت دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله خامنه ای.
- سایت خبری تسنیم.
- سایت هایلیان.

والله وليّ التوفيق . والله الحمد والثناء

نمایه*

آ	ا
آبادان, ۸۴, ۱۰۷, ۱۰۹, ۱۹۷	ابراهیمی: شجاع‌الدین, ۴۲۳
آجودان, ۴۶, ۲۳۸, ۳۲۰	احمدی: اصغر, ۱۹۵, ۱۹۶
آذربایجان غربی, ۸۱, ۹۸, ۲۷۳	ارتفاع آربابا, ۶۴, ۷۴, ۷۵, ۷۶
آذربون: غلامرضا, ۲۳۴, ۲۷۷, ۳۰۶	ارتفاع دارساوین, ۸۸
آذرفر: غضنفر, ۲۸۳	ارتفاع سراسپندار, ۱۹۴
آراسته: ناصر, ۵, ۶۰, ۸۸, ۱۰۸, ۱۴۸	ارتفاعات حصار دوست, ۱۹۱, ۱۹۴
۱۶۶, ۲۳۲, ۲۳۳, ۲۳۴, ۲۳۵, ۲۵۱	ارتفاعات رادار, ۱۲۴
۲۵۳, ۲۷۷, ۲۸۶, ۲۸۷, ۲۹۶, ۲۹۷	ارتفاعات سپتون, ۱۲۱, ۱۲۴
۲۹۸, ۲۹۹, ۳۰۰, ۳۰۱, ۳۰۲, ۳۰۳	ارتفاعات میشداغ, ۱۲۱, ۱۵۸
۳۲۳, ۳۳۴, ۳۸۷, ۳۸۸, ۴۲۵	ارتفاعات نمه کلان‌بو, ۱۶۷, ۱۶۸
آرام: احمد, ۲۴۳, ۲۴۹, ۳۱۵, ۳۱۶, ۳۱۷	ارومیه, ۹۸, ۹۹, ۲۸۷, ۲۹۳
۳۱۸	اروند رود, ۱۸۲, ۱۸۳, ۱۸۴, ۱۹۷, ۲۰۰
آمریکا, ۷, ۱۱, ۱۴, ۳۵, ۳۶, ۳۷, ۴۰, ۴۱	۲۰۴
۴۲, ۴۳, ۱۰۷, ۱۱۷, ۱۲۷, ۱۳۷, ۱۳۹	اسدی: هیبت‌اله, ۲۲, ۲۳, ۲۴, ۲۵, ۳۲
۱۴۰, ۱۴۵, ۱۴۶, ۱۴۷, ۲۱۸, ۲۲۱	۲۳۳, ۲۵۷, ۲۵۹, ۲۸۵, ۲۸۸
۳۶۱, ۳۶۳, ۳۸۰, ۴۱۵	اسرائیل, ۱۴۳, ۱۴۴, ۱۴۵, ۲۹۸
آمل, ۷, ۱۵	اسفندیار: علی اکبر, ۴۲۰
آموزگار: الهه, ۵	اسفندیاری: خلیل, ۳۴۲, ۳۴۶
آموزگار: هادی, ۱۶۵	اسلام‌آباد غرب, ۴۱, ۴۲, ۲۲۳, ۲۲۴
آیت الله امامی کاشانی, ۲۳۶, ۲۳۷	اشرفی اصفهانی: عطاءالله, ۹۴, ۱۵۶

* . انتخاب کلمات نمایه توسط سرتیپ ۲ صادقی گویا

اشنویه، ۸، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۹۴	باکری: مهدی، ۹۸، ۹۹، ۳۹۸
اصفهان، ۷، ۱۱، ۲۴، ۳۴، ۴۳، ۴۴، ۴۶،	بانه، ۸، ۶۵، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۳، ۹۳، ۱۶۹،
۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۸، ۵۹،	۲۹۶
۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۹، ۸۲، ۱۱۰، ۲۳۸،	بختیاری: مسعود، ۵
۲۴۴، ۲۹۸، ۳۰۹، ۳۹۲، ۳۹۴	براتی پور: عباس، ۴۱۹
اعوانی: علی، ۶۰، ۱۴۸، ۲۹۹	برکاتی: سرهنگ دوم، ۱۶۶، ۲۶۵
افلاطونی: سرهنگ، ۶۱	بروجردی: محمد، ۸، ۹۲
اقارب پرست: حسن، ۷، ۵۰، ۵۱	بستان: شهر، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹،
اقدسیه، ۲۱	۱۲۰، ۲۲۱، ۴۰۱، ۴۱۹
اکبری: علی، ۳۸، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۳۹	بسبج، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۱۰۸، ۱۱۰،
العماره: عراق، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲،	۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۹، ۱۶۰، ۲۰۱،
۱۸۰	۲۲۸، ۲۳۱، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۰۹،
امام خمینی (ره)، اکثر صفحات	۳۳۰، ۳۴۴، ۳۹۸
امامی: کمال الدین، ۱۱۸	بصره، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۷۱،
امینی: محمود رضا، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۲۶	۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۹،
انبارداران: امیر حسین، ۳۳۱، ۳۴۵	۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۱
انجمن حجتیه، ۳۴	بعلبک: سوریه، ۲۹۹، ۳۰۰
انگلستان، ۴۴، ۳۶۱	بغداد، ۱۵۴، ۱۷۴، ۱۸۹
اویسی: غلامعلی، ۴۲، ۴۳	بنی صدر: ابوالحسن، ۸، ۶۹، ۷۲، ۷۹، ۸۱،
اهواز، ۸۴، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۲، ۲۵۰،	۸۲، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷،
۳۰۶، ۴۰۲	۱۰۷
ایلام، ۲۹، ۱۶۷، ۲۲۷، ۲۷۳	یوکان، ۸، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۴۰۰
ب	
بابایی: عباس، ۱۰۸، ۲۶۸، ۳۹۷، ۳۹۸	بهاء الدینی، ۱۹۶، ۲۹۷، ۳۳۶، ۳۷۳، ۳۷۴
باقری: حسن، ۱۲۵، ۱۳۲، ۲۶۸، ۲۶۹،	بهشتی: سید محمد، ۹۲، ۹۶
۳۹۸؛ محمد، ۲۲۸	بیطرف: فرزاد، ۴۲۴
	بیگی حبیب آبادی: پرویز، ۴۲۷
	بیمارستان حضرت رسول (ص)، ۲۲۸

پ

- پادگان بانه، ۷۴
پادگان لشکرک، ۱۱۸، ۱۱۹
پادگان مریوان، ۷
پاسگاه دوراجی، ۱۶۷
پاکدل: سید جواد، ۳۲۱
پل نادری، ۱۲۲، ۱۲۴
پوربزرگ: علیرضا، ۴۲۶
پیشمرگان مسلمان کرد، ۷۱، ۷۲، ۷۷
- ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۲۹،
۲۳۸، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۵،
۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۴، ۲۹۶،
۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۳۵،
۳۳۹، ۳۴۳، ۳۸۸، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴،
۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶
تیپ حضرت ابوالفضل (ع)، ۲۰۶، ۲۰۷
تیپ ۲۳ نیروی مخصوص، ۸
تیپ ۵۵ پیاده هوایر، ۲۰۵

ج

- جاده اندیمشک - اهواز، ۱۰۷
جاده اهواز - خرمشهر، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶
جبل فوقی، ۱۵۷، ۱۶۲
جزایر مجنون، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۴۰۶
جزیره مجنون جنوبی، ۱۷۲
جزیره مجنون شمالی، ۱۷۲
جعفری: فتح اله، ۸۷
جماران، ۱۲۲، ۲۳۹، ۳۰۷
جمالی: علی اصغر، ۲۰۷، ۲۰۸، ۳۰۶
۴۱۴، ۴۱۵
جهاد خودکفایی، ۳۶۲
جهاد سازندگی، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۵۱
۱۵۳
جهان آرا: سید محمد، ۹۹

ت

- تانک اسکورپین، ۸۲، ۸۷
تبریز، ۷، ۱۱، ۲۴، ۲۶، ۴۵، ۲۳۸
تپه بلتا، ۱۲۴
ترکیب مقدس، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷،
۱۸۸
تقریظ، ۳۹۶
تقیان پور: عباس، ۱۰۸
تمیزی راد، ۱۱۸، ۱۱۹
تنگه ابوغریب، ۱۲۴، ۱۲۶
تنگه چزابه، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۵۸، ۴۰۱،
۴۰۲
تهران، ۷، ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۳۵، ۴۲،
۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۶۴، ۶۹، ۸۳، ۸۹،
۹۰، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۲۳،
۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰،
۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱

- چ
- خامنه‌ای: سیدعلی، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۶،
 ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۱، ۱۶۳،
 ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۹۰،
 ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۹، ۲۴۰،
 ۲۴۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۸،
 ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۲،
 ۳۷۸، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶،
 ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵،
 ۴۳۳
 خدمتی: حامد، ۵
 خرازی: حسین، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۳۹۸؛
 سید کمال، ۴۰۳
 خراسان، ۷، ۱۱، ۱۴، ۳۸۰
 خرسندی: حسین، ۹۲
 خرمشهر، ۴، ۸۴، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۳،
 ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱،
 ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹،
 ۱۵۳، ۱۷۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۹۴، ۳۹۵،
 ۴۰۱
 خزائی: مهدی، ۳۱، ۳۲
 خلیج فارس، ۶۰، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۱۸، ۴۰۷،
 ۴۱۶
 خمان: حسین، ۳۰۶، ۳۲۲
 خوزستان، ۵۸، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۷،
 ۱۹۷، ۲۲۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۳، ۲۷۵،
 ۳۰۳، ۳۹۱، ۴۰۱
- چمران: مصطفی، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹،
 ۳۹۸، ۹۴
 چهارزیر: گردنه، ۲۲۹، ۲۳۱
- ح
- حاج عمران، ۱۶۶، ۱۶۷
 حبیبیان: محمد حسن، ۲۰۷
 حجتی: علیرضا، ۲۳۸، ۲۳۰
 حسن آباد: گردنه، ۲۲۹
 حسنی: اکبر، ۳۲۸، ۳۲۹
 حسنی سعدی: حسین، ۹، ۱۲۵، ۱۳۲،
 ۱۷۵، ۲۱۴، ۲۹۲، ۴۰۶
 حسینی: احمد، ۱۰، ۷۹، ۹۵، ۱۱۱، ۲۵۵،
 ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۹۶،
 ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۲،
 ۳۲۵، ۳۴۴، ۳۴۶، ۴۱۸
 حضرت امام خمینی (ره)، ۲۲۸، ۲۳۲
 حق شناس: محمد، ۱۲۳
 حمزین، ۱۵۷
 حیدرپور: عیوض، ۲۹۲، ۳۳۰
 حیدری: اسداله، ۲، ۵، ۳۰۴
- خ
- خاتمی: سید کاوه، ۲۵۷، ۳۲۶
 خاتمی: سید محمد، ۲۷۸
 خادمی: سید حسن، ۴۳، ۵۹

ذ	د
ذاکری: سید تراب, ۱۳۷, ۱۴۲, ۱۴۴,	دادبین: احمد, ۸۳, ۲۰۶, ۳۳۱
, ۱۵۹, ۱۷۳, ۱۷۸, ۱۷۹, ۱۸۴, ۱۸۹,	دانشگاه افسری, ۷, ۱۴, ۸۳, ۸۴, ۲۵۳,
, ۱۹۱, ۱۹۸, ۲۱۲, ۲۲۰, ۲۲۱, ۲۳۶,	۲۵۴, ۲۵۵, ۲۵۷, ۳۳۷, ۳۹۶, ۳۹۷
۲۵۳, ۲۷۲, ۲۷۳, ۲۹۰, ۳۱۳, ۳۱۴	درگز, ۷, ۱۱, ۱۴
ر	دزفول, ۱۲۷, ۱۵۷, ۱۸۳, ۳۰۳, ۴۰۲,
رامتین: شهرام, ۸۰, ۸۱	۴۰۶
راه‌آهن, ۲۰۵	دستغیب: سید عبدالحسین, ۵۱, ۹۴
رجائی: محمدعلی, ۸, ۸۹, ۹۰, ۹۱, ۹۷,	دشمن بعثی, ۶۰, ۱۰۵, ۱۰۹, ۱۱۱, ۱۵۸,
۹۸, ۹۹	۱۸۹
رحیم صفوی: سید یحیی, ۶۳, ۷۷, ۱۶۴,	دفاع متحرک, ۱۵۲
۲۳۴, ۴۰۶, ۴۱۲, ۴۳۶	دمشق, ۱۴۳, ۲۹۸, ۲۹۹
رستمی: محمود, ۲۳, ۲۶, ۲۸, ۳۰, ۴۶,	دوانی: علی, ۳۳۲
۷۶, ۷۹, ۱۲۱	دوره چتربازی, ۱۱, ۲۰, ۲۲
رسول نژاد: ایرج, ۱۱۹	دوره رنجر (تکاوری), ۲۳, ۲۸۳
رسولی: رضا, ۱۵, ۳۴۱	دوره هوابرد, ۲۸۳
رشید: غلامعلی, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۲۴, ۱۳۲,	دوره هواسنجی بالستیک, ۱۱, ۳۵, ۴۱,
۳۱۱	۴۲
رضایی: محسن, ۱۱۱, ۱۱۵, ۱۱۶, ۱۱۹,	دهقان: احمد, ۵۲, ۵۳, ۵۵, ۵۹, ۶۰, ۶۴,
, ۱۲۰, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۲۴, ۱۲۷, ۱۲۸,	, ۶۷, ۷۰, ۷۲, ۷۶, ۷۹, ۸۱, ۸۲,
, ۱۲۹, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۳۴, ۱۳۶, ۱۳۷,	, ۸۶, ۸۸, ۹۰, ۹۱, ۹۳, ۹۵, ۹۷, ۹۸,
, ۱۴۳, ۱۵۲, ۱۵۵, ۱۶۱, ۱۶۳, ۱۶۴,	, ۹۹, ۱۰۹, ۱۱۲, ۱۱۵, ۱۲۲, ۱۲۶,
, ۱۶۸, ۱۷۰, ۱۷۵, ۱۷۶, ۱۸۲, ۱۸۵,	, ۱۳۴, ۱۳۷, ۱۴۴, ۱۵۴, ۱۵۶, ۱۶۰,
, ۱۸۶, ۱۸۷, ۱۹۰, ۱۹۳, ۱۹۴, ۲۰۷,	۱۶۲
, ۲۰۸, ۲۰۹, ۲۲۸, ۲۶۶, ۲۷۴, ۴۰۱,	دهلران, ۱۲۴, ۱۶۷
, ۴۰۴, ۴۰۵, ۴۰۶, ۴۰۷, ۴۰۸, ۴۰۹,	دیواندره, ۷۶, ۷۷, ۸۳

۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۳، ۲۹۴، ۲۹۲	۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵
۴۳۹، ۴۳۸، ۳۹۰، ۳۲۳، ۳۱۹، ۳۱۸	۴۳۵
ستاد مشترک ارتش، ۸، ۹، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰،	رفیق دوست: محسن، ۹۱، ۱۲۷، ۱۸۶،
۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۷۹، ۲۵۲،	۲۱۲، ۲۹۶، ۴۱۴
۲۵۶، ۳۱۱، ۳۶۲، ۴۳۶	رقابییه، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷
ستاری: منصور، ۱۰۸، ۳۹۷	روخانه دویرج، ۱۵۷
سرپل ذهاب، ۹۰، ۲۲۳، ۲۹۱	رودخانه دجله، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵،
سردشت، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۸۵، ۸۸،	۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹، ۳۹۳
۹۳	رودخانه کارون، ۱۰۷، ۱۳۳، ۴۲۷
سروآباد، ۲۸۹	رودخانه کرخه، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۴
سقز، ۸، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۲۸۸	روستای پل گُلته، ۶۷
سلاح شیمیایی، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۷۶،	روستایی: یادگار، ۳۰۸
۱۸۹	ریاحی: محمود، ۶۱، ۲۳۴
سلیمانی: اکبر، ۳۳۳	ری شهری: محمد، ۴۰۰
سلیمانی: قاسم، ۳۹۸	ژ
سلیمانیه، ۲۰۴	ژاندارمری، ۷، ۲۹، ۳۰، ۵۲، ۶۷، ۷۲، ۸۰،
سلیمی: محمد، ۱۰۶، ۳۹۷	۸۴، ۹۹، ۱۱۷، ۱۳۹، ۲۳۴
سنجابی: علی، ۱۹۰، ۱۹۳	ژنرال طلاس، ۲۹۸، ۲۹۹
سنجاقی، ۱۸۵، ۲۳۴	س
سندج، ۷، ۴۵، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳،	سبزواری: حمید، ۴۱۸
۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۹۸، ۱۶۹، ۲۸۹	سپاه بدر، ۲۲۸، ۲۲۹
سوریه، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۹۸، ۲۹۹	ستاد کل نیروهای مسلح، ۹، ۱۰، ۱۲، ۶۲،
سومار، ۲۹، ۱۵۵، ۱۵۶	۱۱۹، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۴۱،
سهرابی: اسماعیل، ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۰۹	۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲،
سیدکان: منطقه، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳،	۲۵۶، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۸،
۱۹۴	

ش

- شاهرود، ۱۵
 شجاع: شهریانو، ۱۴، ۳۳۷، ۳۳۶
 عفت، ۱۱، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳
 شرهانی، ۱۶۱
 شریف النسب: سید محمدعلی، ۸۴
 شلمچه، ۱۳۴، ۱۳۵
 شمشانی: علی، ۱۲۷، ۱۹۴، ۲۲۴، ۲۲۵
 ۴۱۴، ۴۰۶
 شمشیری: علی، ۲۳۴، ۲۴۲
 شورای عالی دفاع، ۹، ۱۲، ۶۴، ۹۱، ۹۴
 ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۸
 ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۸
 ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۰۷
 ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۲
 ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۶۴، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲
 ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۵
 شوروی، ۱۰۷، ۱۴۵، ۳۶۱
 شوش، ۱۲۱، ۱۲۲
 شهرامفر: حسین، ۸۳
 شهریان، ۵۲، ۷۲، ۱۱۷، ۱۳۹، ۲۳۴
 شیخ بشردوست، ۲۹۲
 شیراز، ۱۱، ۲۰، ۲۲، ۵۰، ۵۱، ۴۶
 شیلر: منطقه، دره، ۱۶۹، ۲۰۴

ص

صادقی: پرویز، ۲۹۱

- صادقی گویا: نجاتعلی، ۵، ۵۰، ۶۴، ۶۵
 ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۶، ۸۹
 صالحی: عطاءالله، ۶۲، ۲۳۴، ۳۱۳
 صبور: محمدعلی، ۲۵۰
 صدام، ۴۵، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۰۲
 ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۷۴، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۰۳
 ۴۱۱
 صدوقی: آیت الله، ۹۴، ۴۳۳
 صدیق: هوشنگ، ۴۱۱
 صفار: مرتضی، ۱۲۲
 صنایع دفاع، ۲۴۴، ۳۳۴، ۳۶۱
 صیادشیرازی: زیادخان، ۱۴، ۱۷، ۳۳، ۴۰
 صیادشیرازی: سعید، ۳۳۸، ۳۳۹
 صیادشیرازی: صدیقه، ۳۴۰، ۳۴۱
 صیادشیرازی: علی، اکثر صفحات
 صیادشیرازی: مرجان، ۴۰، ۲۳۵، ۲۳۷
 ۲۳۸
 صیادشیرازی: مریم، ۴۰، ۲۸۶، ۳۴۳
 ۳۴۴، ۳۴۵
 صیادشیرازی: مهدی، ۲۷۲، ۳۴۵، ۳۴۶
 ۳۴۷
 ض
 ضداطلاعات، ۴۳، ۴۴، ۵۰، ۵۲، ۱۶۵
 ۲۴۱

ضدانقلاب، ۷، ۹، ۱۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷،
 ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵،
 ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴،
 ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۵، ۹۷، ۱۶۹، ۲۵۴،
 ۲۷۴، ۲۸۹، ۴۰۰

عملیات ثامن الائمه، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۱،
 ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۶۲، ۳۹۵،
 عملیات خیبر، ۱۵۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳،
 ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۴۰۸،
 عملیات رمضان، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵،

۱۶۶

عملیات شیندرا، ۶۵، ۶۸، ۶۹،
 عملیات طریق القدس، ۹، ۱۰۲، ۱۱۳،
 ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۱،

۲۱۶، ۲۵۷، ۳۰۳

عملیات فتح المبین، ۹، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۱،
 ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱،

۱۹۹، ۲۵۷، ۳۰۳، ۳۹۵

عملیات فروغ جاویدان، ۲۲۸

عملیات قادر، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳،

۱۹۴، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۰۸، ۴۱۳

عملیات محرم، ۱۵۷، ۱۶۱

عملیات مرصاد، ۹، ۱۲، ۱۶، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۲،

۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۴۱۶

عملیات والفجر مقدماتی، ۱۵۰، ۱۵۸،

۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۲۹۰، ۲۹۴

عملیات والفجر ۱، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲،

۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۱

عملیات والفجر ۲، ۱۱۵، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۶۸،

عملیات والفجر ۳، ۱۵۰، ۱۶۷، ۱۶۸،

عملیات والفجر ۴، ۱۵۰، ۱۶۹، ۴۰۵

عملیات والفجر ۷، ۴۰۸

ط

طاهری: سید جلال الدین، ۵۹

طلائی، ۱۳۴، ۱۵۳، ۴۰۶

ظ

ظهیرنژاد: قاسمعلی، ۸، ۸۰، ۹۳، ۹۸، ۹۹،

۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۹،

۱۵۵، ۱۹۴، ۲۶۵، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۳۶

ع

عباسپور: دکتر، ۳۳۰

عباسی: محمد حسین، ۳۴۳، ۳۴۴

عسکراولادی: حبیب الله، ۳۳۵، ۳۷۵

عطاریان: هوشنگ، ۹۰

علوی: سید عباس، ۱

عملیات بدر، ۱۵۰، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰،

۱۸۲، ۱۸۹، ۲۶۷، ۲۹۲، ۳۵۱، ۴۱۱،

۴۱۲

عملیات بیت المقدس، ۹، ۱۰۲، ۱۳۱،

۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳،

۱۵۱، ۱۷۱، ۳۹۴، ۳۹۵

ق

- قرارگاه خاتم الانبیاء (ص)، ۱۳۲، ۱۷۵،
 ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۳۰۴، ۴۰۶،
 ۴۰۷
- قرارگاه عملیاتی جنوب، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۹۴،
 قرارگاه عملیاتی شمال غرب، ۸، ۹۷، ۹۸،
 ۱۱۰، ۱۹۰، ۴۱۵
- قرارگاه عملیاتی غرب، ۸، ۱۱، ۴۶، ۷۹، ۸۰،
 ۸۹، ۹۲، ۹۵، ۳۲۹
- قرارگاه فتح، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴،
 قرارگاه فجر، ۱۲۳، ۱۵۲
- قرارگاه قدس، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۳،
 ۱۳۴
- قرارگاه کربلا، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۳۲،
 ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۴،
 ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۳، ۴۰۲، ۴۰۶
- قرارگاه کمیل، ۱۸۲، ۱۸۴،
 قرارگاه مشترک ارتش و سپاه، ۷۳، ۷۴،
 ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۹۰
- قرارگاه مشترک حمزه سیدالشهداء، ۸،
 ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۵
- قرارگاه نجف، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۵،
 ۲۰۴، ۴۰۶
- قرارگاه نصر، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴،
 ۱۵۳، ۱۵۲
- قروه، ۷۰
- قصر شیرین، ۷، ۸۱

- عملیات والفجر ۸، ۱۵۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰،
 ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۶۵، ۳۶۷
- عملیات والفجر ۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶،
 عین خوش، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷

غ

- غفاری: فاطمه، ۱۶۰، ۲۰۶، ۲۳۸، ۲۴۹،
 ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۱،
 ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۵
- غلامپور: احمد، ۱۳۲

ف

- فاو، ۱۸۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۴
- فتورایی: اکبر، ۱۶۵
- فرانسه، ۲۷۴، ۳۶۱
- فردپور: حسن، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۹۲،
 ۳۱۵، ۳۳۰
- فرودگاه اهواز، ۳۰۸
- فرودگاه مهرآباد، ۲۲۸، ۳۰۸
- فرهادی: امین اله، ۲۴۶، ۳۱۴
- فشنگی: محمد، ۳۰۷
- فکوری: جواد، ۹۹، ۱۰۸، ۳۹۷
- فکه، ۱۲۵، ۱۵۸، ۱۶۱
- فلاحی: ولی اله، ۸، ۷۹، ۹۹، ۱۰۸، ۳۹۷

کلاهدوز: یوسف، ۷، ۸، ۵۰، ۵۱، ۹۹

کمیته انقلاب اسلامی، ۸۳، ۸۴

کنفرانس اسلامی، ۱۲۸

کوت کاپن، ۱۲۴

کودکان استثنائی، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷

کوششی: محمد، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰

کوشک، ۱۵۳

کویت، ۲۰۱

کهری: منوچهر، ۲۰۴

کیا: ابوالقاسم، ۵

گ

گردان ۳۹۶ توپخانه، ۴۱

گردنه چهارزبر، ۲۲۵، ۲۲۷

گردنه خان، ۶۴، ۷۴، ۷۵، ۷۶

گردنه صلوات آباد، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴

۳۲۵

گردنه گاران، ۸۳

گرگان، ۷، ۱۴، ۱۶، ۲۴

گروه ۴۴ توپخانه، ۱۱

گنبد، ۷، ۱۴

ل

لبنان، ۷۸، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶

۱۴۷، ۱۵۰، ۲۹۸، ۲۹۹

لشکر ۱۴ امام حسین (ع)، ۱۳۵، ۱۷۵

لشکر ۱۶ زرهی، ۸، ۷۰، ۱۳۲، ۱۶۶

قطعه نامه ۵۹۸ ۱۱۹

قم، ۳۵، ۳۸، ۹۳، ۲۴۸، ۲۹۴، ۳۳۶، ۳۷۲

ک

کاظمی: احمد، ۹۲، ۱۳۵، ۱۹۳، ۳۹۵

۳۹۸

کاظمی: محسن، ۴۸، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۳

۱۲۳، ۱۳۲، ۱۸۲، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۵۷

۲۶۴، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵

کاظمی: ناصر، ۸۰، ۸۱، ۹۲

کانال ماهیگیری، ۱۵۲، ۱۵۳

کردستان، ۷، ۸، ۱۱، ۲۳، ۴۵، ۴۶، ۵۷، ۵۸

۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۷۲، ۷۴، ۷۹

۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۵

۹۸، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۸۴

۲۲۲، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۷

۲۸۸، ۲۹۶، ۳۱۱، ۳۲۵، ۳۹۱، ۳۹۲

۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۶

کرمان، ۱۴، ۳۹۸

کرمانشاه، ۷، ۲۹، ۳۱، ۴۱، ۴۳، ۶۵، ۷۹

۸۱، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۸، ۱۵۶، ۲۲۱

۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۷۳، ۳۰۵

۳۳۶، ۴۰۱

کروبی: مهدی، ۲۱۹، ۲۲۰

کریمی: حمیدرضا، ۳۰۹، ۳۱۰

کلانتری مهرجردی: حسن، ۲۹۴، ۲۹۵

۲۹۶

مشهد، ۷، ۱۴، ۳۳، ۳۵، ۹۸، ۱۸۵، ۲۹۵،

۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۳۸

منافقین، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱

منطقه زید، ۱۷۲

منطقه شمال غرب، ۸، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۰،

۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۰۵، ۴۰۹، ۴۱۶

منطقه غرب کشور، ۷، ۷۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲،

۱۵۷، ۲۸۹، ۲۸۸

منفرد نیاک: مسعود، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۱،

۱۱۲، ۱۱۶، ۱۳۲، ۲۱۶

موحدیان: میلاد، ۵

موسوی: مهندس، ۱۹۰

موسوی: میر حسین، ۹۱، ۳۳۵، ۴۰۱

موسوی اردبیلی: سید عبدالکریم، ۱۰۵،

۱۶۰، ۱۹۰

مهدوی کنی: محمد رضا، ۱۰۵

مهران، ۱۶۷، ۱۶۸

مهندس بازرگان، ۶۴، ۶۸

مؤمنی: محسن، ۳۵، ۴۱، ۴۵، ۵۹، ۱۰۴،

۱۳۸

ن

ناجی: رضا، ۴۷، ۴۸، ۴۹

ناطق نوری: علی اکبر، ۹۱، ۲۷۸

نامجو: سید موسی، ۸۳، ۸۴، ۹۹، ۱۰۸

نبی زاده: سرهنگ، ۲۵۱

ندایی: سید عباس، ۲۸۷

لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)، ۱۴۳

لشکر ۲۸ سنندج، ۸، ۷۰، ۷۴، ۸۴، ۱۶۹،

۲۰۵

لشکر ۵۸ ذوالفقار، ۱۴۳

لشکر ۶۴ ارومیه، ۸، ۶۹، ۹۹، ۱۶۵

لشکر ۷۷ پیاده، ۱۲۱، ۲۰۵

لشکر ۸ نجف، ۱۹۳، ۱۹۴

لشکر ۸۱ زرهی، ۷، ۸، ۲۹، ۳۵، ۴۱

لشکر ۹۲ زرهی، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۳۲، ۱۶۵

لطفی: سیروس، ۱۳۲، ۲۲۰

لواسانی: محمد، ۵

م

متوسلیان: احمد، ۷۸، ۱۳۵، ۱۳۶

محلاتی: شیخ فضل الله، ۱۲۷

مدرسه راهنمایی نیکان، ۳۲۷

مدرسه علوی، ۳۷۸، ۳۷۹

مدرکیان: احمد، ۱۱۹

مدنی: آیت الله، ۹۴

مرادی: علی، ۲۹۳، ۲۹۴

مرکز پیاده شیراز، ۲۸۳

مرکز توپخانه اصفهان، ۱۱، ۴۳، ۴۷، ۶۱،

۲۳۴، ۶۲

مربوان، ۴۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۱۶۹،

۲۰۵، ۲۸۹

مشکینی: شیخ علی، ۳۳۶، ۳۷۱، ۳۷۲

- نشاط افشاری: سرهنگ دوم، ۱۶۵، ۳۱۲
نشوه، ۱۵۳
نصرتی‌نیا: سرهنگ، ۱۶۶
نظری: تیمسار، ۴۴
نقدی: محمدرضا، ۳۳۰
نوروزی فرسنگی: احمد، ۲۳، ۶۶، ۸۳،
۱۱۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۴،
۲۶۸
نهر خین، ۱۳۴
نیروی انتظامی، ۱۴، ۵۱، ۵۲، ۱۰۸، ۲۴۲،
۲۴۴، ۲۵۰، ۳۲۵
نیروی دریایی ارتش، ۱۰۶، ۲۰۳، ۲۲۴،
۳۶۹
نیروی زمینی ارتش (نزاجا)، اکثر صفحات
نیروی هوایی ارتش، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۰،
۱۲۹، ۱۳۵، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۶۸،
۲۷۹، ۴۰۰، ۴۱۱
نیکدل: امیر رنجبر، ۲۷۷، ۳۳۱
- و
- وزارت دفاع، ۹۷، ۱۱۲، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۴۵،
۲۴۶
ویتنام، ۳۷، ۳۸
- هـ
- هادقی: محمود، ۲۹۱، ۲۹۴
- هاشمی: سید حسام، ۵، ۵۰، ۶۳، ۷۷، ۸۲،
۸۳، ۱۰۵، ۱۶۵، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۷،
۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۳۳،
۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۸۹،
۴۱۴
هاشمی: سیده عظیمه، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۷،
۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۲۳،
۲۷۴
هاشمی رفسنجانی، اکثر صفحات
هفتم آذر، ۱۳۵۹، ۱۰۶
هلیکوپتر، ۳۷، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۵،
۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۰، ۹۹، ۱۳۷، ۱۹۶،
۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۸۳،
۲۸۹
هلی کوپتر جت رنجر، ۲۳۰
هلی کوپتر کبرا، ۲۳۰
هوایمای سی، ۱۳۰، ۷۰
هوایمای فالکن، ۲۲۸
هوانیروز، ۶۶، ۷۶، ۸۵، ۸۶، ۱۰۷، ۱۷۵،
۱۸۳، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴،
۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۸۷، ۲۸۸،
۲۸۹، ۳۰۵، ۳۱۲
هورالعظیم، ۱۷۲، ۱۸۰
هورالهبزه، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸،
۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۹

یاسینی: سید حسین, ۳۲۷
یزدی: محمد, ۱۷۰, ۱۷۹, ۱۸۰, ۲۷۸
یوسفی: سرلشکر, سپهبد, ۲۶, ۲۸, ۲۹,
۴۵

هیئت معارف جنگ, ۱, ۲, ۵, ۵۰, ۸۲, ۸۸,
۲۱۶, ۲۵۲, ۲۵۳, ۲۵۴, ۲۵۵, ۲۵۶,
۴۴۰

ی

یاری: هوشنگ, ۲۸۸

معرفی مؤلف



دکتر میلاد موحیدیان متولد سال ۱۳۷۳ از شهر دارالعباده یزد است. ایشان تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در شهر یزد گذراند و در سال ۱۳۹۱، در رشته معارف اسلامی و علوم سیاسی دانشگاه امام صادق(ع) پذیرفته شد و مقطع کارشناسی و کارشناسی ارشد خود را در همین رشته، به پایان رسانید. وی در سال ۱۳۹۷، در رشته جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه امام صادق(ع)، در مقطع دکتری پذیرفته شد و در سال ۱۴۰۲ نیز، از رساله دکتری خود دفاع نمود.

آقای موحیدیان، دارای تألیفات متعددی در حوزه‌های مرتبط با تاریخ معاصر ایران و همچنین اندیشه‌های سیاسی بزرگان انقلاب اسلامی همچون امام خمینی(ره) و آیت‌الله مهدوی کنی(ره) است. ایشان در حال حاضر، در کنار تدریس دروس مرتبط با رشته تخصصی خود در دانشگاه، به فعالیت در حوزه تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی نیز اشتغال دارد. کتاب حاضر، حاصل پروژه تحقیقاتی ایشان با کارفرمایی هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی و با راهبری و نظارت علمی امیر سرتیپ دکتر اسدالله حیدری (معاون محترم هماهنگ‌کننده هیئت معارف جنگ) به عنوان استاد راهنما و سرکار خانم دکتر مریم صیادشیرازی (فرزند ارشد شهید صیادشیرازی) به عنوان استاد مشاور می‌باشد.

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دستاوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

«هیئت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳ با همت والای امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیادشیرازی» شکل گرفت و در سال ۱۳۷۴ با تصویب کریمانه و حمایت‌های مادی و معنوی حضرت امام خامنه‌ای (مدظله‌العالی)، مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، به صورت رسمی این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی بر عهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ صُبُلَنَا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته‌جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخارآمیز را که با گرایش «پژوهشی - فرهنگی - عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد از سال ۱۳۷۳ تا سال ۱۳۷۸ بدین ترتیب بوده است که بر اساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را بر عهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده است. این هیئت بعد از سال ۱۳۷۸، همچنان با اجرای آموزش‌های میدانی، نسبت به تکمیل برداشت‌های میدانی عملیات ثامن الائمه (ع) و سایر عملیات‌ها اقدام نمود. چاپ بیش از ۲۲۰ عنوان کتاب مستند از وقایع هشت سال دفاع مقدس از سال ۱۳۷۹ تا پایان سال ۱۴۰۲ از اقدامات هیئت معارف جنگ می‌باشد.

آموزش معارف جنگ، از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری امام علی^(ع) نذا و از سال ۱۳۸۲ نیز برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه های افسری هوایی، دریایی و فارابی و از سال ۱۳۹۴ برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه قرارگاه پدافند هوایی خاتم الانبیاء^(ص) به اجرا درآمده و تا پایان سال ۱۴۰۲، تعداد ۳۸۷۳۶ نفر از فارغ التحصیلان دانشگاه های مزبور در مرحله نظری و تعداد ۲۸۲۴۲ در مرحله میدانی مورد آموزش قرار گرفته اند.

هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۷ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی لیسانس، فوق لیسانس و دکتری در مراکز آموزش وظیفه را پی ریزی نمود و این عزیزان در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان های سازمانی خود به مدت شانزده ساعت آموزش معارف جنگ را برابر برنامه آموزشی طی نموده که تا پایان سال ۱۴۰۲، بیش از ۴۹۰ هزار نفر از کارکنان وظیفه که فارغ التحصیل دانشگاه ها و مراکز آموزش عالی کشور می باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته اند.

آموزش معارف جنگ برای کلیه دانش آموزان پایور اجا از سال ۱۳۸۷ در آموزشگاه نظامی جوادالائمه نذا برگزار می گردید و از سال ۱۳۹۸ این آموزش ها در ۵ مرکز آموزش اجا (جوادالائمه^(ع) نذا، تفنگداران دریایی نذا، باقرالعلوم^(ع) نذا، شهید خضربی نهاجا و علی اکبر^(ع) نپاجا) برنامه ریزی شد، که بر این اساس تا پایان سال ۱۴۰۲، تعداد ۸۵۵۹ نفر دانش آموز پایور به مدت ۱۶ ساعت در هر دوره، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته اند.

آموزش معارف جنگ برای دانشجویان دوره های عالی رسته ای با موضوع نقش رسته مربوطه در دفاع مقدس به مدت ۸ ساعت برگزار شد که از سال ۱۳۹۰ تا پایان سال ۱۴۰۲، آموزش ها در ۱۸ مرکز برای تعداد ۱۴۸۴۹ نفر دانشجو برگزار گردیده است.

از بهمن سال ۱۳۹۳ تا پایان سال ۱۴۰۲، بیش از ۹۱۴ هزار نفر از سربازان فوق دیپلم، دیپلم و زیر دیپلم نیز در هر دوره به مدت هشت ساعت تحت آموزش معارف جنگ قرار گرفته اند.

آموزش معارف جنگ برای دانشجویان دافوس آجا به مدت ۸ ساعت در ۴ جلسه در سال ۱۳۹۸ برای تعداد ۲۶۴ نفر برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای مدیران ارشد ساحفاجا به مدت ۸ ساعت برای تعداد ۲۲۰ نفر دانشجو در سال ۱۳۹۸ برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای مدیران ارشد عقیدتی سیاسی ارتش از سال ۱۳۹۹ تا ۱۴۰۲ برای تعداد ۱۱۱ نفر برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای استخدامیان ماده ۳۳ و ۵۲ قانون ارتش در سال ۱۴۰۲ برای تعداد ۵۹۲ نفر برگزار شد.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

برای مقابله با دشمنان باستانی ما چه ارثی، چه سپاهی و چه بسیجی، واحد و قدرت واحد باشیم.

«شهید سپهبد علی صیادشیرازی - ۱۳۶۴/۱۱/۲۶»

«هیئت معارف جنگ»
«معارف» هیئتی از علم و دین است
کواه جنگ بر این سرزمین است
حدیث اچ سه و هم هفت آذر
کتاب قصه فتح المبین است

معرفی هیئت معارف جنگ در کوتاه‌ترین کلام شعری

- ❖ واژه‌های "معارف"، "هیئت" و "جنگ" در بیت اول، نام هیئت معارف جنگ را تداعی می‌کند.
- ❖ واژه "گواه"، مأموریت ما را تبیین می‌کند که یعنی: شاهد لحظات جنگ بوده‌ایم و از طرفی چون گواه هستیم، موظف به گواهی دادن می‌باشیم.
- ❖ حرف "بر"، نشان دهنده تحمیلی بودن جنگ است، وگرنه جا دارد که کلمه «در» آورده می‌شد.
- ❖ در بیت دوم بر عملیات‌های مهم "اچ سه" نیروی هوایی و "هفت آذر" روز عملیات مروارید در دریا و همین‌طور نبرد زمینی "فتح المبین" به عنوان نمونه‌هایی از دفاع مقدس اشاره شده است.



تشریح نشان هیئت معارف جنگ



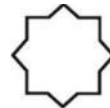
کتاب آسمانی قرآن، نماد علم و حکمت



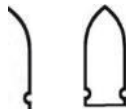
نشان جمهوری اسلامی ایران



دستخط و امضای شهید سپهبد علی
صیادشیرازی بنیانگذار هیئت معارف جنگ



هشت پر یا ستاره ایرانی (شمسه)، در ابنیه و مساجد اسلامی و ایرانی، به یاد هشتمین امام شیعیان حضرت امام رضا (ع) استفاده شده است. انتخاب عدد هشت، بیانگر هشت سال دفاع مقدس است و دلیل وجود شمسه در نشان این است که معارف جنگ برگرفته از مبانی دینی و فرهنگ تشیع است.



مرمی فشنگ جنگ: یادآور جنگ تحمیلی



محراب (محل حرب و مبارزه با نفس)، محل نماز که این واجب در اول وقت برای شهید صیاد اهمیت بالایی داشت



پلاک رزمندگان: یادآور جنگ و بدن های رها شده شهدا و جانبازان در صحنه های نبرد



قلم: نماد فرهنگی

در نشان معارف جنگ از دورنگ آبی و قرمز استفاده شده است که رنگ آبی، نشان دهنده پاکی و صفا، صداقت، صلح و دوستی و رنگ قرمز، نشان دهنده روحیه شهادت طلبی و ایثار است.